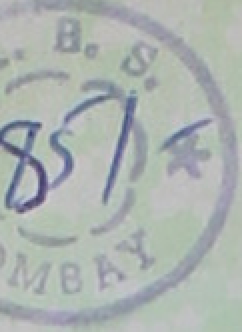


به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از جمله آثار مهم ذهن و اندیشهٔ ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند براهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیرایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته‌اند. اما شاید هنوز حق این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود را به زبان فرهنگی زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و به این سبب غالبا به خطا، از جملهٔ متفکران عرب شمرده شده‌اند.

بسیاری از آثار این بزرگان که به زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق در بارهٔ خصوصیات اندیشهٔ ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جملهٔ کارهای ناکرده است.

به این سبب بنیاد فرهنگ ایران می‌کوشد که تا می‌تواند آثار متفکران ایران را از حکیم و عارف، آنچه به فارسی است و منتشر نشده و یا نسخهٔ کامل و دقیقی از آنها فراهم نیامده است با دقتی هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و در بارهٔ آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را به فارسی نقل کند، یا در بارهٔ حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که به شناخت هستی و جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسلهٔ کتابهای «فلسفه و عرفان ایران» بدین منظور به وجود آمده است.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

دکتر پرویز خانلری

فلسفه و عرفان ایران «۴»

التصفیة فی احوال المتصوفة

صوفی نامه

تألیف

قطب الدین ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی

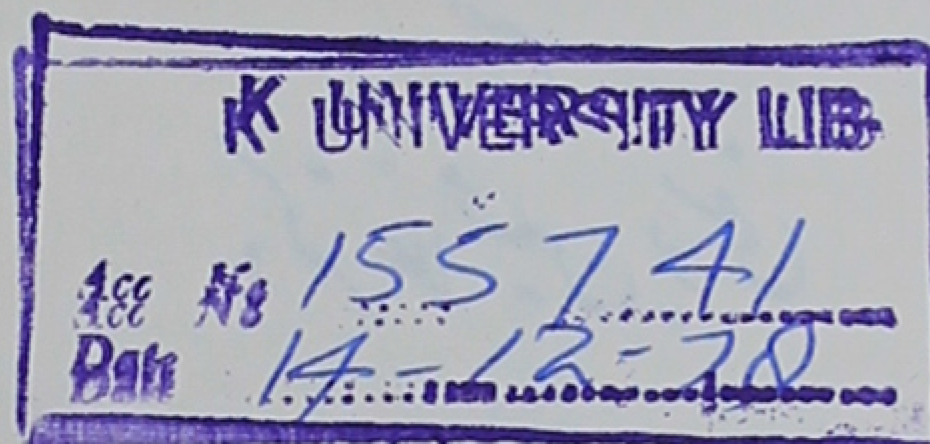
به تصحیح

دکتر غلامحسین یوسفی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۴۲



با مساعدت مالی سازمان برنامه

۱۵۰۰ نسخه در مرداد ماه ۱۳۴۷ در چاپخانهٔ محمد علی علمی چاپ شد

فهرست مندرجات

به نام خدا

مقدمه

مؤلف کتاب التصفیة فی احوال المتصوفة، یا صوفی نامه، قطب الدین امیر ابومنصور المظفر بن ابی الحسین بن اردشیر بن ابی منصور العبادی[1] است که در روزگار خود به شهرت فراوان رسیده است و سرگذشتی خواندنی دارد. معروفیت او بیشتر در وعظ و سخنرانی بوده است. در روزگار وی دو کار بیش از هر چیز اهل علم را بلند آوازه می‌کرد و آن وعظ و مناظره بود. حیثیت و نام بزرگی که حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی (۴۵۰ ـ ۵۰۵ هـ.) از این راه بدست آورده بود دیگران را نیز بر می‌انگیخت که بدین طریق روی آورند واز جمله دیگر نام آوران این رشته در این عصر ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم شهرستانی (م. ۵۴۸ هـ.) بود. کار واعظان طوری بود که لطف سخن و تأثیر کلامشان گروهی کثیر را خود بخود متوجه ایشان می‌ساخت و همین مستمعان کافی بودند که نام آنان را به همه جا برسانند. بعلاوه سفر

۱ـ نام مؤلف در پشت نسخهٔ خطی کتاب «الامیر العالم قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی» نوشته شده است.

کردن در شهرها و گاه در دیگر کشورها[1] و وعظ کردن در جاهای مختلف بر این شهرت می‌افزود و هم از این راه، به هر جاکه می‌رسیدند، معیشتشان رو براه می‌شد و چه بسا که مورد توجه و احترام واکرام بزرگان و پادشاهان می‌شدند.

پدرعبادی، یعنی ابوالحسین اردشیر بن ابی‌منصور (ویا به روایت ابن الجوزی: اردشیر بن منصور) ملقب به امیر، نیز واعظی نیکو سخن بود و او هم به عبادی شهرت داشت. حسن سیرت وی بر قبول سخنش در میان عامهٔ مردم شام و بغداد می‌افزود؛ تاریخ وفات او را چهارصد و نود و اندی نوشته‌اند[2]. بدین ترتیب در حقیقت پسر او، مظفر، پیشهٔ واعظی را از پدر آموخته و به‌ارث برده بود و شاید بر اثر تربیت خانوادگی به‌این خط

۱ـ درکتاب قابوس نامه (ص ۱۶۱) نیز می خوانیم: «درشهر ها بسیار منشین که مذکران و فال گویان را روزی اندر پای بود و قبول در روی تازگی.»

۲ـ رك: عبدالکریم‌بن‌محمدالسمعانی، الانساب ورق ۳۷۹پ - ۳۸۰ ر، عکس نسخهٔ موزهٔ بریتانیا با مقدمهٔ مارگولیوث D. S. Margoliouth چاپ لیدن، لندن ۱۹۱۲؛ ابن‌الاثیر (عزالدین ابی‌الحسن علی بن محمد)، اللباب فی تهذیب الانساب ۲/ ۱۱۰، چاپ‌قاهره در سه جلد ۱۳۵۶ هـ. - ۱۳۶۹ هـ؛ لغت نامهٔ دهخدا: «عبادی». آقای فروزانفر، به نقل از ابن‌الجوزی (المنتظم ۹/ ۷۵)، نوشته‌اند: «کلام او بسیار مؤثر بود و بدین جهت عامهٔ مردم بدو اقبال عظیم داشتند و بسیاری بر دست وی توبه کردند و موی سر ستردند و چون در سال ۴۸۶ از سفرحج به بغداد آمد ابو حامد غزالی در مجلس وعظ او حضور یافت و این مجلس در مدرسهٔ نظامیه منعقد می‌شد و ازدحام بحدی رسید که تمام غرفه‌ها وصحن وبام مدرسه را انبوه جمعیت فرا گرفت و برعاشقان مجلس عبادی‌تنگ آمد و ناچار به قراح ظفر (محلهٔ بزرگی‌در بغداد: معجم‌البلدان، طبع مصر، ج ۷ ص ۴۱) مجلس وعظ گستردوبه‌گفتهٔ‌ابن‌الجوزی مردم دست از کار کشیدند و در مجلس او زاری می کردند و از هوش می‌رفتند و بدو اعتقاد عظیم داشتند و صاحب کرامتش می‌شناختند. وفاتش ۴۹۷ به قول ابن الجوزی (۹/ ۱۴۰) و به نقل سمعانی و ابن خلکان نیف و تسعین و اربعمائه.» (فروزانفر: معارف بهاء ولد، جزء چهارم ص ۳۲۱).

افتاده است.

محل تولد عبادی قریهٔ سنج عباد بوده است از قرای مرو؛ سنج به کسر اول و سکون دوم و سوم و عباد به فتح اول و تشدید باء تلفظ می شده است. در مرو، چنان که نوشته‌اند، دو قریه به نام سنج بوده است: یکی همان که ذکرش گذشت و دومی جایی بوده است بزرگتر که گروهی از اهل علم بدان منسوبند از ان جمله است فقیه ابوعلی سنجی[1]. بنابراین شهرت پدر وپسر به عبادی از باب انتساب به زادگاهشان است وهر دو مروزی بوده‌اند.

عبادی، یعنی نویسندهٔ کتاب مورد نظر ما، در سال ۴۹۱ هجری به دنیا آمد[2] برخی نیز تاریخ تولد او را ۴۷۱ ه. نوشته‌اند[3] ولی در بیشتر روایات همان تاریخ نخستین آمده‌است.

۱ـ یاقوت، معجم البلدان ۳ / ۱۶۱ ؛ نیز رك: همان کتاب ۴ / ۷۸۴ ذیل «نشك» به فتح اول و سکون دوم و سوم، و ذیل «عباد» ۳ / ۵۹۹. یاقوت در مورد اول نام این قریه را درتلفظ اهل مرو «نشك عباد» نوشته است و درمورد دوم «شنك عباد» به کسر شین و سکون نون و کاف؛ و در هردو جا نوشته است که آن را «سنج عباد» می‌خوانند. نیز رك: ابن خلکان، وفیات الاعیان ۴ / ۳۰۱ چاپ قاهره در شش جلد، ۱۳۶۷ ـ ۱۳۶۹ ه. الانساب ۳۷۹ پ؛ اللباب ۲ / ۱۱۰؛ محمد علی تبریزی (مدرس)، ریحانة الادب ۳ / ۵۶ چاپ ۱۳۶۹ ه. ق.

۲ ـ یاقوت، معجم‌البلدان ۷۸۴/۴ ؛ ابن‌الجوزی، المنتظم فی‌تاریخ‌الملوك و الأمم ۱۰ / ۱۵۰ چاپ حیدر آباد در ده جلد ۱۳۵۹ ه.؛ سبکی، طبقات الشافعیة الکبری ۳۱۰/۴ ؛ ابن خلکان ۴ / ۳۰۰ ؛ ابن کثیردر البدایة و النهایة فی‌التاریخ ۱۲ / ۲۳۰ (چاپ مصر ۱۴ جزء در هفت مجلد ۱۳۵۱ـ۱۳۵۸ ه.) نوشته است در ۵۴۷ ه. که وی درگذشت کمی‌بیش ازپنجاه سال داشت که با سال ۴۹۱ ه. سازگارست و نیز درکتاب ریحانة‌الادب ۳ / ۵۶ اشاره شده که در ۵۴۷ ه. درسن ۵۷ سالگی در گذشته است که ۴۹۰ ه. (= ۵۷ − ۵۴۷) سال تولد او می‌شود.

۳ ـ ابن حجرالعسقلانی، لسان المیزان ۶ / ۵۲ ، چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۳۱ ه.

عبادی از کودکی به تحصیل دانشهای مرسوم زمان ، بخصوص آنچه در حرفهٔ پدری بکار او می‌آمد ، پرداخت . نوشته‌اند از ابوبکر الشیروی[1] ، زاهر الشحامی ، ابو علی نصرالله بن احمد بن عثمان الخشنامی ، ابو عبدالله اسمعیل بن الحافظ عبدالغافر الفارسی ، ابو عبدالله محمدبن محمودالرشیدی ، ابوالفضل العباس بن احمدالسقائی ، شیخ ابومحمد شافعی ابن حسین بن محمد الاستادی و نیزازگروهی دیگر حدیث بسیار شنید و فراگرفت[2] و به مراتب عالی علمی نایل شد .

چندی در قزوین به وعظ پرداخت ؛ حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمدالسمعانی ، مؤلف کتاب معروف الأنساب ، می‌گوید که : در پنج دیه احادیث قلیلی از او شنیده است. اندك اندك براثر قریحه واستعداد سخنوری که داشت و معلوماتی که کسب‌کرده بود در وعظ و بلاغت از بزرگان روزگار خود شد و بسیار معروف گردید چندان که هر کس دربارهٔ او چیزی نوشته اشاره کرده است که در وعظ و سخنرانی ید طولائی داشت و بدین هنر ضرب المثل بود[3] و صیت شهرت اوهمه جا را فراگرفت . اگر می بینیم که ابوالرشید

۱- ابن الاثیر ، الکامل ۱۱ / ۵۹ : ابوبکر السروی ، چاپ مصر دوازده جزء درشش مجلد ، ۱۳۰۳ ھ .

۲- الانساب ۳۸۰ ر ؛ اللباب فی‌تهذیب الانساب ۲ / ۱۱۰ ؛ ابن الاثیر ، الکامل ۵۹/۱۱ ؛ ابن خلکان ۳۰۰/۴ ؛ ابن‌الجوزی ۱۵۰/۱۰ ؛ سبکی ۳۱۰/۴ ؛ معجم‌البلدان ۵۹۹/۳

۳- الانساب ۳۸۰ر؛ ابن خلکان ۳۰۰/۴ ؛ لسان‌المیزان ۵۲/۶ ؛ اللباب ۱۱۰/۲ ، سبکی ۳۱۰/۴ ؛ معجم‌البلدان ۵۹۹/۳ ؛ عماد کاتب ، تواریخ آل سلجوق ص ۲۱۶ (درمورد اخیر رك : حواشی آقای محدث بردیوان قوامی ص ۲۴۷) .

جلال الدین محمدمولوی نیز در غزلیات شمس از عبادی به وعظ وسخنوری یاد می‌کند ولی معلوم نیست مراد او پدر است یا پسر :

زعشق او نتوانم که توبه آرم من وگر شود به‌نصیحت‌هزار عبادی
(کلیات شمس ۳۳۰۹۸/۶)

شمس تبریز ! چهره‌ای بنما تا نمایم سخن به عبادی
(کلیات شمس ۳۳۶۱۸/۷)

گر احسان را زبان باشد بگردد به مدح و شکراو سیصد عبادی
(کلیات شمس ۳۶۰۵۹/۷)

عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی ، مؤلف کتاب النقض ، از او به عبارت « علامهٔ روزگار و خواجهٔ معنی و سلطان سخن » نام می برد[1] بدین سبب است . عنوان « قطب‌الدین » نیز از این معانی حکایت می‌کند ؛ به‌او هم‌مانند پدرش « امیر » می‌گفتند. راوندی ، مؤلف کتاب راحة‌الصدور ، نیز وقتی می‌خواهد از مراتب فضل و کمال خال خود ، ابوالفضل احمد بن محمدبن علی الراوندی ، یادکند می‌گوید : « در انواع علوم مقدم همه اوست چه فنون دانش به غایت کمال رسانیده‌است، و اگر عبادی و علاء خواری[2] در قید حیات بودندی انشای سخن از او آموختندی و دقائق علم وعظ از او اندوختندی . »[3]

عبادی در دوره‌ای می‌زیست که « علمای دینی تسلط و نفوذ تام وتمام در پیروان خود داشته و واقعاً آنها بوده‌اند که در شهرها و قراء و قصبات بر مردم حکومت می‌کرده‌اند . به حکم و اشارهٔ آنان مریدان از فداکردن مال و جان ابا نداشتند و یا اگر در دل ناخشنودیی از این باب احساس می‌کردند آن ناخشنودی را اظهار نمی نمودند »[4] . مظفر عبادی خود از این تأثیر کلام

۱- کتاب النقض ۴۰۳ ، تصحیح سید جلال‌الدین محدث ، تهران ۱۳۳۱ . جای دیگر در همین کتاب النقض (ص ۷۵) به نقل از کتاب بعض فضائح الروافض در رد شیعیان آمده است : « و اگر این عالم امیر عبادی باشد خواجه میان در بندد و بر ضلالت او عوام را تحریص می‌کند که آنچه او گوید نتوان شنودن » . این گونه یاد کردن ازامیر عبادی نیز دلیل شهرت و علو مقام او در نظر نویسندهٔ بعض فضائح الروافض و اهل سنت و جماعت است .

۲- منظور امام علاءالدین الخواری است که از او شعر هم روایت کرده‌اند و به قول محمد عوفی « هر نکته‌ای از نثر او جهانی است وهر دقیقه از دقائق تذکیر وی عالمی » لباب الالباب ۲۲۹ ، چاپ سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۵

۳- راحة‌الصدور ص ۴۰ ، تصحیح محمد اقبال ، تهران ۱۳۳۳

۴- دکتر ذبیح الله صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ۲/۱۵۷-۱۵۸ ، تهران ۱۳۳۶

بسیار بر خوردار بود، واقعهٔ زیر نمونه‌ای روشن ازان‌است:

«شنیدم که عمادی[1] - که از شاعران او[2] بود - بر عبادی قصیده‌ای می‌خواند که، شعر:

ره می رویم و دیده به رهبر نمی رسد
کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی رسد

عبادی بر سر منبر بود، عمادی بدین بیت رسید که:

بر آستان جاه تو چرخ ار نداد بوس
عذرش قبول کن که مگر بر نمی رسد

عبادی گفت: امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد. عمادی ملازم قاضی را با خود داشت، گفت: به هزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکل این است وجوه قرض می‌باید. عبادی سر فرو برد. یکی از مریدان گفت: ببود! عبادی سر بر آورد گفت: امیر عمادی چون هزار با قرض دهد فردا دیگر قرضش بایدکه بخورد. مریدی دیگر گفت: هزار دیگر ببود وعمادی بیاسود. مدح شاعر گویم یا همت عالم یا ارادت مجلسی!»[3]

---

۱ - منظور امیر عمادی شهریاری از گویندگان توانای اواخر قرن ششم هجری، شاعر دربار عمادالدوله فرامرز پسر شهریار از خاندان باوندی مازندران است که چندی نیز در عراق در خدمت طغرل بن محمد (۵۲۶-۵۲۹) زیست و از حمایت و تشویق او برخوردار شد؛ وی اتابك جهان پهلوان (م. ۵۸۱ ه.)و نیز طغرل‌بن ارسلان (۵۷۱ - ۵۹۰) را مدح گفته و به سال ۵۸۲ (به روایت آتشکدهٔ آذر) یا ۵۷۳ ه. (به روایت تقی‌الدین کاشی) درگذشته است (رك: تاریخ ادبیات در ایران ۷۵۰-۷۴۳/۲).

۲- منظور طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی است که ذکر او گذشت.

۳- راحة الصدور ۲۰۹

از عجایب مربوط به وعظ عبادی روایتی است که اینك نقل می شود :[1]« سبط ابن جوزی بعد از ذکر حدیث رد شمس در کتاب معروف خود، تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة[2] ، بعداز نقل حدیث و قبول آن و تصحیح طریق آن و ذکر برخی از اشعار در این باب گفته : و فی الباب حکایة عجیبة حدثنی بها جماعة من مشایخنا بالعراق قالوا : شاهدنا أبا منصور المظفر بن أردشیر العبادی الواعظ و قدجلس بالتاجیة مدرسة بباب ابرز محلة ببغداد و کان بعدالعصر و ذکر حدیث ردالشمس لعلی علیه السلام وطرزه بعبارته ونمقه بألفاظه ثم ذکر فضائل اهل البیت علیهم السلام فنشأت سحابة غطت الشمس حتی ظن الناس أنها قدغابت فقام ابو منصور علی المنبر قائماً و أومی الی الشمس و انشد:

لاتغربی یا شمس حتی ینتهی	مدحی لآل المصطفی ولنجله
و اثنی عنانك إن أردت ثناء هم	أنسیت إن کان الوقوف لأجله
إن کان للمولی وقوفك فلیکن	هـذا الوقوف لخیله ولـرجله

قالوافانجاب السحاب عن الشمس و طلعت[3]. و گویا ناظر به این حکایت است آنچه علامهٔ حلی (ره) فرموده است ؛ علامهٔ مجلسی (ره) در تاسع

۱- آقای محدث در حواشی خود بر کتاب النقض بمناسبت حدیث رد شمس برای علی (ع) چنین نوشته‌اند.

۲- صفحهٔ ۳۱ طبع ایران ۱۲۸۵ و صفحهٔ ۵۹ چاپ نجف ۱۳۶۹. آقای محدث در حواشی خود بردیوان قوامی (ص ۲۴۸) هم این قسمت را آورده‌اند .

۳- « ابن حجر مکی نیز در صواعق محرقه این قضیه را از همین کتاب [یعنی تذکرة خواص الامة] نقل کرده است » (محدث ، حواشی دیوان قوامی ۲۴۸)

بحار در آخر باب ردالشمس (ص ۵۵۴) گفته : قال العلامة رحمه الله فی کتاب کشف الیقین [۱] : کان بعض الزهاد یعظ الناس فوعظ فی بعض الایام و أخذ یمدح علیاً (ع) فقاربت الشمس الغروب وأظلم الافق فقال مخاطباً للشمس:

لاتغربی یا شمس حتی ینقضی　　　مدحی لصنو المصطفی و لنجله

(إلی آخر الابیات) فوقفت الشمس و أضاء الافق حتی انقضی المدح و کان ذلک بمحضر جماعة کثیرة تبلغ حدالتواتر و اشتهرت هذه القصة عند الخواص و العوام . » [۲]

و نیز «محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی در کفایة الطالب [۳] بعد از نقل حدیث رد شمس گفته : و لهذا الحدیث حکایة عجیبة حکاها جماعة من اهل التواریخ أخبرنا الحافظ أبوعبدالله محمد بن محمود المعروف بابن النجار ؛ اخبرنا أبو محمد عبدالعزیز بن الاخضر؛ قال : سمعت القاضی محمد بن عمر بن یوسف الأرموی یقول: جلس أبومنصور المظفر بن أردشیر العبادی الواعظ بمدرسة التاجیة بباب ابرز ببغداد بعد صلوة العصر و ذکر حدیث رد الشمس و شرع فی فضائل اهل البیت فنشأت سحابة غطت الشمس حتی ظن الناس أنها قدغابت فقام أبومنصور علی المنبر قائماً و أومی الی الشمس و ارتجل : لاتغربی . . . (إلی آخر الابیات) و بعد از نقل شعرها گفته : قال فطلعت الشمس فلایدری مارمی

---

۱ - صفحهٔ ۹۸ چاپ تبریز ، ۱۲۹۸ . آقای محدث درحواشی خود بر دیوان قوامی (ص ۲۴۹) هم این قسمت را آورده و مراد از « بعض الزهاد » را امیر عبادی دانسته‌اند .

۲ - محدث ، کتاب النقض ۲/۵۶۱ ح

۳ - صفحهٔ ۲۴۳ ، چاپ نجف ۱۳۵۶

علیه من‌الاموال فی‌ذلك الیوم . » [1]

ملاحظه می شود که شهرت و رونق بازار وعظ عبادی از ایران هم گذشت و به بغداد رسید . وی نخستین بار، وقتی قصد حج کرده بود ، به‌بغداد آمد و نیز بار دیگر بعنوان رسول از جانب سلطان سنجر سلجوقی به بغداد رفت [2] و در این شهر ـ که مرکز خلافت و پایتخت دنیای اسلام بود ـ مورد نظر المقتفی لامرالله‌سی ویکمین خلیفهٔ عباسی (۵۳۰ـ۵۵۵ هـ .) واقع شد و در شمار نزدیکان او در آمد . در این زمان بود که کار او بالا گرفت . مدت سه سال در جامع و نظامیهٔ بغداد مجالس وعظ داشت و حدیث املا می کرد و از این راه در شهرهای اسلامی بلند نام شد . در همین ایام مردم چندان فریفتهٔ کلام او شده بودند که در مجالس ، سخنان او و نکته هایی را که می گفت می نوشتند و از این‌راه مجلداتی متعدد فراهم آمد [3] . تفصیلی که مؤلف کتاب النقض از او آورده مربوط به همین روزگارست ودر حضور خلیفه اتفاق افتاده : « و امیر عبادی . . . را در حضرت المقتفی لامرالله پرسیدند روزی‌که فردا عاشوراء خواست بودن که چه گوئی در معاویه ؟ ـ جواب نداد تا سائل سه بار تکرارکرد . بار سوم گفت : ای خواجه سؤالی مبهم می کنی ، نمی‌دانم کدام معاویه را می‌گوئی ؟ این معاویه را که پدرش دندان مصطفی (ص) بشکست و مادرش جگر حمزه بخایید و او بیست و چند بار تیغ برروی علی مرتضی (ع) کشید ، و پسرش سر حسین‌علی (ع) ببرید [4] ، ای مسلمانان شما این معاویه را چه گویید ؟ مردم درحضرت خلافت حنفی و سنی و شافعی

۱ـ نقل از حواشی آقای محدث بردیوان قوامی ۲۴۸ـ۲۴۹

۲ـ الانساب ۳۸۰ ر ؛ اللباب ۱۱۰/۲ ، سبکی۳۱۰/۴

۳ـ البدایة و النهایة ۱۲ / ۲۳۰ ؛ المنتظم ۱۰ / ۱۵۱ ؛ ابن خلکان ۳۰۰/۴ ؛ عماد کاتب . تواریخ آل سلجوق ۲۱۶

۴ـ نظیر قول حکیم سنائی که گفته است :

دو ستار پسر هند مگر نشنیدی — که‌از او وسه‌کس‌او به پیمبرچه رسید؛
پدر او در دندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عم پیمبر بمکید ،
او بناحق حق داماد پیمبر بستد — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ،
گر تو لعنت به‌چنین کس نکنی شرمت باد — لعن الله یزیداً و علی آل یزید
(نقل از کتاب النقض ۱۶/۴۰۳ ح)

زبان به لعنت و نفرین برگشودند و مانند این بسیارست و تعزیت حسین (ع) هر موسم عاشوراء به بغداد تازه باشد با نوحه و فریاد.»[1]

تقرب و احترام عبادی در نزد خلیفه به‌جایی رسیده که از طرف خلیفه به سفارت و رسالت به نزد سلاطین اعزام شده است چنان‌که خلیفه او را بعنوان رسول پیش سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی به خراسان فرستاد[2] و چون از این مأموریت به بغداد بازگشت بار دیگر از جانب خلیفه به نزد ملکشاه بن محمود بن محمد به خوزستان فرستاده شد تا میان وی و بدرالحویزی صلح برقرار کند[3]. عبادی در این سفر موفق شد و این دو تن را آشتی داد و از این راه مالی نصیبش شد ولی دران دیار اجلش فرا رسید و روز دوشنبه یا پنجشنبه پایان ربیع‌الآخر سال ۵۴۷ هجری در عسکر مکرم خوزستان در گذشت[4].

۱- کتاب النقض ۴۰۳-۴۰۴

۲- ابن خلکان ۳۰۰/۴؛ ریحانة الادب ۵۶/۳؛ نیز رک: معجم‌البلدان ۵۹۹/۳

۳- ضبط نام دو تن اخیر در کتاب المنتظم ۱۵۱/۱۰ بصورت مزبورست ولی ابن اثیر آنها را محمدبن السلطان محمود و بدر الحوائزی نوشته است (الکامل ۵۹/۱۱).

۴- روایت بالا از ابن جوزی (المنتظم ۱۵۱/۱۰) و ابن خلکان (۳۰۰/۴) است. ابن حجرالعسقلانی از قول سمعانی تاریخ فوت او را اول جمادی الاولای سال ۵۴۷ نوشته است (لسان المیزان ۵۲/۶). سال وفات او در اکثر مآخذ دیگر نیز (البدایة و النهایة ۲۳۰/۱۲؛ سبکی ۳۱۰/۴؛ معجم البلدان ۵۹۹/۳؛ الانساب ۳۸۰ ر؛ ریحانة الادب ۵۶/۳؛ معجم المؤلفین ۲۹۷/۱۲) ۵۴۷ هجری است جز در الکامل فی التاریخ تألیف ابن اثیر که درگذشت وی را جزء وقایع سال ۵۴۶ هـ. در ماه ربیع الآخر آورده است (الکامل ۵۹/۱۱) نیز رک: معجم‌البلدان ۷۸۴/۴

تابوت عبادی را از خوزستان به بغداد بردند[1] و در مقبرهٔ شیخ جنید ابن محمد در شونیزیه دفنش کردند[2] . پسروی در بغداد به سوگواری و تعزیت پرداخت . هنگام وعظ از پدر خود یاد می‌کرد و می‌گریست ؛ کافهٔ مردم نیز با او در گریه هم آهنگی می‌کردند و این خود از مقام و اهمیت عبادی در نظر مردم حکایت می‌کند. پسر او نیز چند ماه بعد وفات یافت و اموالی که عبادی گرد آورده بود به سلطان عاید شد و به قول ابن جوزی این موضوع نیز در زندگانی او نکته‌ای عبرت آموز بود[3] .

برای آن‌که اندکی از معروفیت وشأن امیر عبادی در روزگار خودش آگاه شویم کافی است مثلاً به دیوان بدرالدین قوامی رازی ، از گویندگان نیمهٔ اول قرن ششم ، نظری بیفگنیم . عبادی ممدوح برخی شاعران بوده است از جمله قوامی رازی او را مدح می گفته است . قوامی قصیده‌ای دارد در ستایش و توحید خدای تعالی و در موعظت و نصیحت و مدح امیر عبادی به مطلع زیر :

مدبری ملکی بر جهان جهانبان است

که هرچه گوئی ازاوصدهزارچندان است[4]

تا جایی که گوید :

جهان فتنه چو دریا و خلق عالم را

نهنگ وار همه تن دهان و دندان است

۱ــ برخی باشتباه نوشته‌اند که در بغداد درگذشت ، رك : عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ۲۹۸/۱۲ ، چاپ دمشق (در پانزده جلد) ۱۳۷۶ــ ۱۳۸۱ ه .

۲ــ ابن‌خلکان ۳۰۰/۴ ؛ المنتظم ۱۵۱/۱۰ ؛ ابن اثیر ۵۹/۱۱ ؛ الانساب ۳۸۰ ر؛ اللباب ۱۱۰/۲

۳ــ ابن اثیر ۵۹/۱۱ ؛ المنتظم ۱۵۱/۱۰

۴ــ دیوان قوامی ۱۴۶

برون شدن بسلامت کس از چنین دریا
بجز به کشتی علم امیر نتوانست
امیر عالم عالی نژاد قطب الدین
که شغل دولت و ملت از او بسامان است
کدام امیر ، امیر امام عبّادی
که در سخنوری از نادرات دوران است
سخنوری که عبارات روشن خوش او
چو ابرو بحر شکر پاش و گوهر افشان است
ز راه عقل وادب با خلیفه هم سرّ است
ز روی فضل وهنر بر ائمه سلطان است...
ز شرق شرع برآوردی آفتاب علوم
از آن که مولد پاك تو از خراسان است...
تو می روی و دل و جان ما ترا همراه
نگویی آخر کاین درد را چه درمان است
مرو بفضل و مبرحلّهٔ بهشت از ما
که آدم دل ما در غمت غریوان است
امید هست که هم با مراد زود آیی
به پرّ فرّ تو گیتی نوشتن آسان است [1]

روایتی که ابن جوزی آورده است که روز جمعه پنجم ذیحجهٔ سال ۵۴۶ درجامع منصور حنبلی‌ها بر ابن العبادی، هنگام وعظ، شوریدند و نگذاشتند که به سخنان خود ادامه دهد ظاهراً مربوط به هموست [2] . با همه شهرت او

۱ـ دیوان قوامی ۱۴۸ـ۱۴۹

۲ـ المنتظم ۱۴۵/۱۰

به‌سخنوری وقدرت بیان ، ابن جوزی کلام وی را نپسندیده و در بارهٔ او گفته است : اکثرسخنان وی حاوی معنی زیادی نیست سپس به مجلداتی که مستمعان از گفتار او فراهم آورده‌اند اشاره کرده و اظهار عقیده نموده است که دریك جلد آنها از آغاز تا پایان پنج کلمهٔ خوب یافته نمی شود . با این همه سختگیری که ابن جوزی در بارهٔ عبّادی کرده است از جمله نکته های بدیع او این را پسندیده که روزی وقتی عبّادی وعظ می‌کرد باران گرفت، مردم پناهگاهی جستند که تر نشوند ؛ وی گفت : از تراوش آب رحمت خداوند که قطره‌ای از ابر نعمت اوست ـ پراکنده نشوید بلکه از شرار آتشی بگریزید که از خشم او برافروخته می‌شود[1] .

ابوالحسن علی بن زید بیهقی (م. ۵۶۵ هـ .) مؤلف تاریخ بیهق نیزامیر عبادی رادیده است. وی در باب شیخ احمد کیال نوشته است: « و از تصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب الدین ابومنصور عبّادی رحمه الله دیدم »[2] و از داماد او نیز ذیل « مستوفیان » چنین یاد کرده است : « والعقب من زین الرؤساء بن ابی علی بن ابی منصور ، المؤید و علاءالدین امیر علی بن محمد الواعظ ختن الامیر الامام أبومنصور العبّادی ، و هومقیم بالموصل ، واقام قبل ذلك ببغداد ، وله صیت وذکر جمیل فی الشام و منزلة رفیعة فی دارالسلام، و هوحافد خالتی ، و قد اختلف مدة الی . »[3]

اکثر کسانی که در باب عبّادی سخن گفته‌اند، نوشته‌اند که سماع حدیث او درست

۱ـ المنتظم ۱۵۰/۱۰ ؛ البدایة و النهایة ۲۳۰/۱۲

۲ـ تاریخ بیهق ۲۵۳

۳ـ تاریخ بیهق ۱۱۸ . آقای محدث این هر دو مورد را از تاریخ بیهق در حواشی خود بردیوان قوامی (ص ۲۴۹) نقل کرده‌اند.

بود ولی با آن که خود از علمای مشهور عامّه و از واعظان بزرگ بشمار می‌رفت در امور دینی بی مبالاتی می‌نمود و مورد وثوق نبود . شگفت آن که سمعانی در بارهٔ او گفته است : من از او چیزهایی دیدم و نیز رساله ای به خط وی مطالعه کردم که در اباحهٔ نوشیدن شراب فراهم آورده بود [1] . ابن حجر العسقلانی افزوده است که وی در این رساله به بعضی از آیات قرآن استناد جسته [2] و با اشاره به این که نصی از پیغمبر در تحریم شراب نیست نتیجه گرفته بود که خداوند فقط مستی وافعالی راکه‌ازشرابخوار درصورت شراب نوشی بسیار سر می‌زند حرام شمرده است . و نیز گفته است که سمعانی برای وی عذری جسته که شاید عبّادی در این رساله این اقوال را از دیگران نقل کرده است که آنها را رد کند و نظر خود او نیست . طرفه تر آن که به قول همین ابن حجر العسقلانی ، عبّادی در نماز هم سستی و کوتاهی می نموده است . حمزة بن مکی گفته است : من مدتی با عبادی بودم و ندیدم او را که نماز خفتن بگزارد و وقتی سماع آواز خوش دست می‌داد ، می گفت: نماز را بعد از سماع خواهم خواند و چون از سماع فارغ می‌شد می خفت ، بی‌آن که نمازی بخواند [3] . بنابراین وی مردی بوده است که اگر چه مردم او را از علمای معروف و واعظی با نفوذ و پرآوازه می شناخته‌اند ظاهراً از

۱ـ الانساب ۳۸۰ر ؛ اللباب ۱۱۰/۲ ؛ ابن خلکان ۳۰۰/۴ ؛ ریحانةالادب ۵۷/۳ ؛ معجم المؤلفین ۲۹۸/۱۲ ؛ نیزرك:معجم البلدان ۵۹۹/۳

۲ـ از قبیل آیهٔ : یسئلونك عن‌الخمروالمیسرقل‌فیهما اثم‌کبیر و منافع‌للناس و اثمهما اکبر من نفعهما . . . قرآن ، سورهٔ بقره ۲۱۶/۲ ؛ و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکراً و رزقاً حسنـاً ان فی ذلك لآیة لقوم یعقلون . سورهٔ نحل ۶۹/۱۶

۳ـ لسان المیزان ۵۲/۶ـ۵۳

برخی از منهیّات روی گردان نبوده بخصوص اگر رسالهٔ مذکور بواقع نمودار عقاید خود او در اباحهٔ شراب نوشیدن باشد و علاقهٔ او را به سماع نیز بیاد آوریم نوعی بی قیدی و لا ابالیگری قلندرانهٔ اهل ذوق در او دیده می شود که در کسوت اهل زهد و وعظ ـ که وی داشته ـ قابل ملاحظه است.

نوشته‌اند عبّادی در وعظ و تذکیر و دیگر موضوعها ، رساله ها و آثاری داشته و ازان جمله است: الوسیلة الی معرفة الفضیلة ، مناقب الصوفیه، معراج نامه ـ که نخست می پنداشته‌اند از ابن سیناست [1] ـ و کتاب التصفیة فی احوال المتصوفة که اینك موضوع بحث ماست . درکتاب النقض از کتابی دیگر از آثار عبّادی نام برده شده است بدین شرح : « اگر بذکر اشعار و اخبار در این معنی [2] مشغول شویم کتابی مفرد باید و در این جا این قدر کفایت است و اگر خواجه را می باید که صحت این دعوی بداند باید که کتاب مراسم الدین فی مواسم الیقین طلب کند که امیر امام عبّادی رحمة الله علیه جمع کرده است در اخبار و این خبر بدین اسناد ببیند و بخواند ازان امام اصحاب سنت تا عجبش نیاید . » بعد متن روایت را می آورد [3] . آقای محدث در معرفی « مراسم الدین » نوشته‌اند : « این کتاب یعنی مراسم الدین تا اواخر قرن یازدهم هجری موجود بوده است زیرا که شارح مشارق الانوار برسی (ره) ـ که موسوم به حسن و معروف به خطیب قاری بوده است در شرح کتاب مشارق مذکور که آن را مطالع الاسرار نامیده است و به امر شاه سلیمان صفوی به این شرح اقدام کرده است و به سال هزار و نود و یك از شرح جلد اول فارغ شده است ـ ازان کتاب مستقیماً و بدون هیچ واسطه نقل

۱ـ رك : محمد تقی دانش پژوه ، فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی ۱۹۹ـ۲۰۰ . استاد مینوی عکس معراج نامهٔ عبادی را برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران فراهم کرده‌اند .

۲ـ یعنی در معنی این که گویند آفتاب را از بهر علی باز گردانیدند .

۳ـ کتاب النقض ۵۶۰ـ۵۶۱

می‌کند و نص عبارت او تحت عنوان مطلع هشتم ضمن مطالع دوازده‌گانه که بعد از ذکر شرح اسرار و کرامات مربوطه به امیرالمؤمنین (ع) دران کتاب ذکر کرده است این‌است: مطلع هشتم در رد شمس‌است امیرامام‌عبّادی درکتاب مراسم الدین و ابن‌فورك در کتاب فصول و ابن مغازلی در کتاب مناقب و صاحب کتاب اعتماد که از فقهای حنابله است دران کتاب و ملا معین درکتاب معارج و ابن ابی الحدید معتزلی و غیرهم نقل کرده‌اند که چون حضرت رسالت پناه (ص) از خیبر مراجعت فرمود (و بعداز نقل محصل روایت و ذکر اختلافات واقعه در کیفیت وقوع آن گفته) : و طحاوی‌که از اکابر علمای حنفیه است گفته که رواة این حدیث همه ثقه و معتبرند» [1]. و نیز محقق اردبیلی در حدیقة الشیعه [2] از ذکر قضیهٔ رد شمس در کتاب مراسم الدین امیر امام عبّادی یاد کرده است [3].

کتاب دیگر عبّادی موسوم است به «مناقب الصوفیه». این کتاب نیز چنان که از اسمش بر می‌آید در معرفی صوفیان و بیان اصطلاحات آنان است. نویسندهٔ این سطور به لطف شادروان دکتر مهدی بیانی موفق شد از مطالعهٔ‌کامل نسخه‌ای از این‌کتاب ـ که تاریخ کتابت آن ۷۸۸ هـ. و در اختیار ایشان بود ـ بهره مند گردد و یادداشتهایی تهیه کند. آغاز این رساله چنین است: «بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین. قال الامام ابومنصور المظفر بن اردشیر العبّادی رحمة الله علیه، رسالته من التصوف. **آغاز سخن**. شکر و سپاس خداوندی را که بخداوندی سزاست ...» و چنین پایان می پذیرد: «و اگر بر معنی رضا افتد تأیید الهیت و مدد عزت باشد. تمت الکتاب المناقب

۱ـ محدث: کتاب النقض ۱/۵۶۱ ح

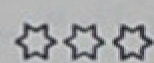
۲ـ ص ۶۹ چاپ ایران، ۱۳۱۸

۳ـ رك: حواشی آقای محدث بردیوان قوامی ۲۴۸

الصوفیة بحمدالله ومنه وحسن توفیقه علی ید العبد الضعیف النحیف الراجی الی رحمة ربه الملك العلی بن ترکانشاه بن علی بصره الله بعیوب نفسه فی شوال سنة ثمان و ثمانین و سبعمایه ، سنة ۷۸۸ » مناقب الصوفیه در مقایسه با کتاب التصفیه رساله‌ای است مختصر در ۱۵۲ صفحهٔ ۱۵ سطری [۱] .

از خلال سطور کتاب حاضر نیز معلوم می شود که مؤلف غیراز این رساله آثاردیگری در زمینهٔ تصوف نوشته بوده است زیرا جای جای به‌دیگر تألیفات خود در این باب اشاره می‌کند [۲] . بعلاوه دو جا ظاهراً از اثری به نام « عنصر » یاد می‌کند بدین شرح : « هر چند که پارسی خوان را این قدر کفایت است و دیگر طالبان خود همه معانی محقق و مشروح در عنصر باز جویند و بخوانند که این پنهان ترست » [۳] . « و ما این کتاب به تازی نبشته‌ایم و از پردهٔ اول و دوم و سوم درون رفته‌ایم ارباب حقیقت این معانی در کتاب عنصر باز طلبند تا باز یابند » [۴] .

شاید علاقهٔ عبّادی به سماع و بعضی بی قیدیهای او در شریعت نیز ناشی از ذوق صوفیانه ومشرب عرفانی او باشد زیرا کتابی هم که اکنون مورد نظرست ، یعنی التصفیة فی احوال المتصوفة ، یکسر در معرفی اهل طریقت است.



کتاب التصفیة فی احوال المتصوفة ، معروف به صوفی نامه ، اثری

۱ــ رك: محمدتقی‌دانش پژوه، نسخه های خطی، دفتر چهارم نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ص ۱۲۵ــ۱۲۷ ، تهران ۱۳۴۴

۲ــ ص ۱۳۵ ، ۱۵۳ ، ۱۵۹ ، ۱۹۹ ، ۲۱۱

۳ــ ص ۱۹۹ کتاب حاضر

۴ــ ص ۲۵۶ همین کتاب. از مفهوم دوقسمت اخیرشاید بتوان چنین دریافت که این رساله به عربی بوده است .

است به فارسی که دران بتفصیل در باب اهل تصوف و رفتار و کردار و اصطلاحات آنان بحث شده است . توجه به قسمتی از مقدمهٔ کتاب ما را با موضوع آن و غرضی که نویسنده از نگارش چنین رساله‌ای داشته است ، آشنا می‌کند : « اما این یك طایفه را که متصوفه گویند و احوال ایشان خاصست و عباراتشان مستخرجست از کتاب الهی و اخبار نبوی ، آن طایفه را ما درین (۳ ر) کتاب صفت خواهیم کردن و ایشان را صوفی گویند ... و ما را مراد ازین مکتوب آنست که عالمیان مختلف اند در حق صوفیان باعتقاد ، و متفاوت اند بقول ، و هر کسی در حق ایشان عبارتی دیگر کنند و باشدکه طعنی زنند و ایشان را کاهل و بی‌کار خوانند زیرا که بر حقیقت احوال ایشان مطلع نباشند و الجاهلون لاهل العلم اعداءٌ . و نیز در میان این طایفه کسانی می افتند که در قول و فعل و حال ایشان مستقبحات شرعی ظاهر می شود که مجال طعن طاعنان بود و آن نه از نفس طریقت است یا از خصال تصوف ، یا از اخلاق این طایفه ، بل که هر قومی را قشری باشد و لُبّی ، و طفیلی و اصلی که آن طفیلی بظاهر باطل قناعت کند اما آن اصلی حق وحقیقت خواهد و مجاهدت تا با سرهدایت افتد که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . و اگر کسی یك دینار قلب در میان ده دینار خالص سره اندازد آن جمله نقد قلب نشود باختلاط آن یك دینار تا اگر کسی اعتقاد بندد که جمله قلب و ناسره است از فایدهٔ آن مال باز ماند و خلل در (۳ پ) معیشت او آید بل که شرط آن باشد که سره را از ناسره جدا کند و نیك را با بد در هم نزند هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون . وما یستوی الاعمی والبصیر ولاالظلمات ولاالنور ولاالظل ولاالحرور . پس چون فساد اعتقادها می دانستیم درین وقت بحکم قصور تصور ایشان باحوال این طایفه را و گمان که می برند

که کاریست از بدعت یا قاعده ایست بتهمت ، واجب دانستیم بتفصیل شرح این احوال کردن ، و مبتدا و منتها و اصل این قاعده و احوال این طایفه را شرحی کردم و برای عموم فایده را بپارسی نبشته آمد ، و از سخنهای غامض مشکل احتراز کرده شد بیکباره تا خاص و عام را ازین بهره باشد ؛ و از حق تعالی یاری خواستم و بصدق قصد این تألیف کردم و این کتاب تصفیة احوال المتصوفة نام کردم تا از ما یادگار باشد خوانندگان را » (۴ ر)[۱] .

همچنان که از این مقدمه معلوم می شود این کتاب در حقیقت نظر یکی از علمای معروف عامه را – که خود به اهل طریقت اعتقاد دارد – نسبت به تصوف در قرن ششم آشکار می کند و چنان که مؤلف خود در مقدمه و نیز در خلال کتاب مکرر تصریح کرده[۲] خواسته است این کتاب را به زبانی ساده و همه کس فهم بنویسد که همگان ازان بهره ببرند و در حقیقت نیز چنین است .

آنچه مؤلف در هر باب بیان کرده است روشن و مفهوم است واکثر درپایان هر مبحثی از خدا آرزو می‌کند که ما را بدین صفت متحلی گرداند. فصول مختلف کتاب حاوی تمثیلاتی است که مانند دیگر نویسندگان صوفی مشرب و هم به شیوهٔ واعظان برای تفهیم معنی بکار برده است . مثلاً نویسندهٔ کتاب در باب ارتباط شریعت و طریقت چنین اظهار عقیده می نماید : « هر که از عهدهٔ احکام شرعی بیرون آمد از احوال طریقت بهتر خبر یابد و هر که در شریعت مقصر باشد بدین طریقت هرگز نتواند رسیدن (۹ ر) و همچنان باشد که کسی بر بامی‌خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب‌کند و خویشتن را بروی دیوار بر میکشد چندانکه بکوشد به بسیار زمان خود را ببالا برد

۱– ص ۶–۸
۲– ص ۲۶ ، ۱۲۴ ، ۱۹۹ ، ۲۵۵

بیك لحظه فرو افتد و نیز همچنان باشد که کسی بجهد و جد سنگی گران بار بهوا می‌اندازد که اگر چه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار بکشد هر چه بمدتی دراز بر بالا اندازد بکمتر از ساعتی فرو افتد آن سنگ و بمنزل خود باز آید »[1] . توجه به این اشارات یاد آور این نکته است که واعظی چون عبادی است که اینك در باب تصوف سخن می‌گوید .

برخی جمله ها که از کتاب نقل می‌شود نموداری است هم از نثر نویسنده و هم از طرز تفکر او در باب مسائل عرفانی :

✿ در وحدت شریعتها : « و درین دعوت هیچ تفاوت نیست میان جمله انبیا بل‌که جمله یك دین است و یك دعوت و یك معبود ، و جمله این گفته‌اند : والهکم اله واحد و برین رفته‌اند : تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم .»[2]

✿ در بیان تصوف : « پس نخست باطن را صافی باید کردن آنگه جامهٔ اهل صفا که صوف است در پوشیدن تا حکم نیکان گیرد که من تشبّه بقوم فهومنهم، این تشبه بجامه نیست ، باخلاق و احوال است که اگر تشبّه بجامه بودی بایستی‌که چون کافری جامهٔ مسلمانی در پوشیدی بروی حکم مسلمانان کنندی و این حال بخلاف اینست . »[3]

✿ ابتدای طریقت : « ابتدای این طریقت کیفیت احوال انبیا و اولیا و صدیقان بوده است و اکنون بحکم غلبت عادتهای زشت و اوصاف ناپسندیده صورت حال صوفیان میان مردم جهان زشت می نمایند .»[4]

✿ در بیان حال شیخ: « همچنان‌که امت را نبی باید ، وطفل را معلم باید ، و بیمار را طبیب ، و تشنه را آب ، مرید را نیز پیر بباید تا آنچه

۱ــ ص ۲۱ کتاب حاضر ۲ــ ص ۱۳

۳ــ ص ۲۵ ۴ــ ص ۲۶

مصلحت ومفسدت سلوك راه است می‌نماید . وچون بخود کفایت کند همچنان باشد که راهی نداند و آنگه راه‌بری کند ، زود باشد که در هلاك افتد . و چون مرید خواهد که احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی که با مردگان صحبت کند ، و هر که با مرده بسیار نشیند مرده دل شود . پس مرید را اقتدا باید کردن به هر سالك واصل عالم عامل تا آن جوان درظل همت آن پیر از آفات راه بسلامت بگذرد . »[1]

در رکن چهارم کتاب در اصطلاحات و الفاظ پاره‌ای موضوعات نیز بشکل سؤال و جواب مطرح شده است .

نثر کتاب چنان که ملاحظه شد ، مانند دیگر آثاری که در تصوف نوشته‌اند ، ساده و روشن است و فقط در مواردی نادر و معدود اندکی موزون و مسجع شده است که شاید متأثر از شیوهٔ بیان نویسنده در وعظ و تذکیر باشد، ازاین قبیل : « هوا پرست خسته وبسته باشد و خدای پرست رسته »[2] . « هرکه برست براستی برست و هرکه بخست بدروغ بخست »[3] . « تا مشتاق بمدد اتفاق بر مرکب اشتیاق بوثاق مقصود رسد»[4] . « تا بیخ کسل و عرق امل سوخته‌گردد»[5] . «قطرات‌عبرات ازاطباق‌احداق بر صفحات‌وجنات می‌ریزند »[6] .

آیات و احادیث بمناسبت در کتاب فراوان بکار رفته و نویسنده اغلب آنها را خود به‌فارسی ترجمه کرده است . در تمام کتاب‌فقط یك بار شعری در ضمن نثر آمده است بدین صورت : « و صاحب دل که عارف باشد جمله آفرینش دلیل و حجت نماید در دیدهٔ او ، شعر :

۱ــ ص ۴۰	۲ــ ص ۱۰۶
۳ــ ص ۱۱۹	۴ــ ص ۱۴۱
۵ــ ص ۱۴۱	۶ــ ص ۱۵۲

و فی کل شیء له آیة		تدل علی انه واحد »[۱]

پاره‌ای اختصاصات دستوری نیز در این کتاب دیده می‌شود که قابل ملاحظه است و نظیر آنها در دیگر آثار نظم و نثر گذشته بنظر می‌رسد مانند:

✡ استعمال وجه‌خبری بجای التزامی: « تا چنانکه صلاح وی باشد **تربیت میکند** و بر مهمات **دلالت میکند** »[۲]. « بایدکه بدفعات و نوبتها و تدریج از غذا **کمتر میکند**... و در خلوت نیز همچنین بایدکه اول یك یك علایق **کم میکند**، و یك یك آفت از خود **زایل میکند** »[۳]. « مرید باید که.... واقعات پیوسته بر رای پیر مشفق **عرضه میکند** والهام ملکی را از وسوسهٔ شیطانی **نگاه میدارد** »[۴]. « بدان مقدارکه تواند وفا می بایدکردن که تا از انسانیت بهره‌ای **می یابد** »[۵]. « پس مصاحبان باید که در همه احوال آینهٔ یکدیگر باشند و همیشه عیوب خود **می‌بینند** و حافظ یکدیگر باشند »[۶].

✡ استعمال فعل جمع برای « هرکه ، هرکسی ، هر + اسم ، کسی » :

«هرکه آنجا بمصاحبت **جمع آیند** وماجرایی **گویند** »[۷]. «هرکسی راستی **بگوییم** تا ببرکت راستی ازین جای **نجات یابیم** »[۸]. « لاجرم هر ذاکری درخورد خود **جزا یابند** »[۹]. « ابلیس وکسان اودست بکسی یابند که صاحب بصیرت **نباشند**»[۱۰].

✡ آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد: «اما گوش الا اصوات حروف **نشنوند**»[۱۱]. « بر صاحب المال متعین است که زکات مال بیرون **کنند** و بدرویشان **رسانند**»[۱۲]. « برمرید مبتدی واجب است که از هرحرکت خویش بخدمت راحت و فایده

۱ـ ص ۱۶۹		۲ـ ص ۴۱
۳ـ ص ۱۰۸		۴ـ ص ۱۳۵
۵ـ ص ۱۴۹		۶ـ ص ۱۵۹
۷ـ ص ۲۸		۸ـ ص ۱۲۰
۹ـ ص ۷۹		۱۰ـ ص ۱۶۴
۱۱ـ ص ۱۵۰		۱۲ـ ص ۸۴

بغیر رسانند و برادر مسلمان را **معاونت کنند** و بزرگتر از خود را حرمت دارد»[1].

✡ استعمال فعل مفرد و جمع برای فاعل جمع: «اگر شما بتحقیق توکل **قیام کنی**، و از مخلوقات بخالق **باز گردی** و چنانکه شرط توکّل است کمر بندید و بقضا رضا دهید .... همچنانکه مرغان در هوا و وحوش در زمین بی‌کسب روزی می یابند شما نیز **بیافتی**»[2]. «یا قوم، اگر **راست میگویی** در دنیا بنائی میفگنید که در وی مقیم **نخواهی** بودن و مالی جمع مکنید که **نخواهی** خوردن»[3]. «خداوند را تعالی چنان پرستید که گویی ویرا **می بینی**»[4]. «اما اصحاب السکون برمثال آینه‌اند همان نور که آبگینه پذیرد **بپذیرد** و زیادت و نیکوتر اما زود **نشکند** و پای دار **بماند**»[5].

✡ عطف فعل مفرد به جمع: «یعنی چیزی پذیرند وفهم کنند که بعقل و رمز شرع و روح روح نزدیك باشد، بچیزها که ظاهر حس و نفس اماره دران آویزد بدان **قناعت نکند**»[6].

✡ فعل وضمیر مفرد برای جمع: «چون حظ خود از عبادت **حاصل کرده است**[7] **وی** را بدوزخ اندازید»[8]. «اینجا هیچ نصیب ندارید درخزانهٔ رحمت ما، **او**[9] را بدوزخ فرستید»[10].

✡ جمع آوردن معدود عربی: «عبادات بسه فرق شوند»[11].

۱ــ ص ۸۴
۲ــ ص ۱۱۳
۳ــ ص ۱۱۷
۴ــ ص ۱۷۶
۵ــ ص ۲۰۴
۶ــ ص ۱۵۰ــ۱۵۱
۷ــ مربوط است به گروهی
۸ــ ص ۹۹
۹ــ ضمیر «او» مربوط است به طایفه‌ای
۱۰ــ ص ۹۹
۱۱ــ ص ۹۹

✿ جمع میان باء تأکید و علامت نهی : « هیچ جامه **بمیفگن** »[1].

✿ استعمال « نتوان » بجای « نتواند » : « هر دلی بحقایق اصلی که در عالم غیبی یابد شاهد **نتوان شدن** »[2].

نکات دستوری در کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه به همین موارد منحصر نیست ، این مختصر محض نمونه یاد شد . خوانندگان علاقه مند با مراجعه به تعلیقات و بخصوص تأمل در متن کتاب موضوعات قابل توجه دیگری را نیز خواهند یافت .

در این کتاب گاه مفردات و ترکیباتی درخور ملاحظه نیز بکار رفته و یا آثاری از لهجهٔ مؤلف یا کاتب دران بنظر می رسد که به اکثر آنها در تعلیقات اشاره شده است .

بر روی هم کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه از جهات مختلف جالب نظر و یکی از نمونه های نثر صوفیانه در قرن ششم هجری است و مزیت بزرگ آن این است که خواننده با مطالعهٔ این کتاب ، بی آنکه از تفصیل مطلب آزرده و خاطرش از اصطلاحات گوناگون گرانبار شود ، می تواند از اصول ومعانی تصوف ، چنان که عبادی آن را می‌شناخته است ، آگاه گردد و در فهم معانی آن با نثر روان و گویایی که دارد اشکالی نخواهد داشت .



نسخهٔ اساس

ازکتاب التصفیه فی‌احوال المتصوفه نسخه‌ای خطی به شمارهٔ Or. 11409 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ضبط است . این نسخه در فهرست ریو مذکور نیست و در شمار نسخه هایی است که در فهرست دستی نسخه های خطی فارسی ـ که

۱ ـ ص ۲۴۵ ۲ ـ ص ۲۱۲

هنوز از طرف کتابخانه چاپ ومنتشر نشده است[1] ـ نام برده شده و تا حدودی که نویسندهٔ این سطور تفحص کرده در دیگر کتابخانه ها نسخه‌ای از این کتاب نیافته است .

كتاب التصفية في احوال المتصوفة المعروف بصوفی‌نامه
كثرهم الله تعالى تاليف الامير العالم قطب الدين
ابو المظفر منصور بن اردشير العبادي
تغمده الله برحمته ورضوانه
متع الله صاحبه بالانتفاع به

صفحهٔ عنوان کتاب

نسخهٔ مورد نظر به خط نسخ روشن و خوانایی نوشته شده است و کتاب دارای ۱۳۱ برگ است. تاریخ کتابت نسخه ۷۰۷ هجری است ودرآخر آن چنین می خوانیم : « تمت الرسالة المعروفة بالتصفية فی احوال المتصوفه والحمدلله اولاً و آخراً والصلوة علی خیرخلقه محمد و آله و صحبه و عترته

---

۱ ـ آقای مردیث اونس Meredith Owens کتابدار فاضل کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا در قسمت مربوط به ایران ، از نسخه‌های خطی تازه‌ای که بعد از انتشار فهرست ریوبرای کتابخانه خریداری شده است فهرست دستی مختصری ترتیب داده‌اند که بصورت موقتی ماشین شده است و مورد استفادهٔ مراجعان و علاقه مندان است و نگارنده نیز نسخه‌ای ازان را در اختیار دارد . آقای ایرج افشار فهرست منظور را به‌فارسی نقل کرده ودرنشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (دفترچهارم ص ۶۴۹ - ۶۹۴) به‌طبع رسانده‌اند .

الطاهرین والسلام . علی یدی العبد الضعیف عبدالله بن احمد الاندوانی فی وقت الضحی من یوم الاربعا [ء] السابع من شهر ربیع الاول سنة سبع و سبع مایه غفرالله ذنبه و شکر سعیه و متع به صاحبه بکرمه » . با در نظر گرفتن این نکته که تاریخ در گذشت عبادی سال ۵۴۷ هجری است قدمت و ارزش این نسخه که ۱۶۰ (= ۵۴۷ - ۷۰۷) سال پس از وفات مؤلف کتابت شده معلوم می شود .

ببیرون آمذیم آن بهتر که کتاب هم اینجا کوتاه کنیم تا برخوانندگان دراز
نشوذ ایزد تعالی مبارک کناذ و خوانندگان را توفیق تحقیق دهاذ و این
معانی میسر کناذ و بفضل و رحمت بی علت روزی کناذ تا بعضی از آنچ
در خاطر است بقلم آیذ بمحمد و رحمته الهی انه الرؤف المنان الرحیم الرحمن
تمت الرساله المعروفه بالتصفیه
فی احوال المتصوفه والحمد لله اولا و اخرا
والصلوه علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه
وعترته الطاهرین والسلام
علی یدی العبد الضعیف عبدالله بن احمد الاندوانی فی وقت الضحی من یوم الاربعا السابع
من شهر ربیع الاول سنه سبع و سبع مایه غفرالله ذنبه و شکر سعیه
ومتع به صاحبه بکرمه

صفحهٔ آخر کتاب

در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی دیگری به فارسی به‌شمارهٔ Or. 11410 وجود دارد به نام حدیقة الحقیقة تألیف ابوالفتح محمد بن شیخ‌الاسلام ابوالمعالی المطهر البلخی الجامی النامقی که تاریخ کتابتش ۷۰۶

هجری است [1] وچنین بنظر می رسد که این نسخه نیز به خط همان کاتبی است که کتاب التصفیه را کتابت کرده زیرا از نظر قطع وخط وقلم و دیگر اختصاصات یکی است . نگارنده این نکته را هنگام بررسی هر دو نسخه در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دریافت و پس ازان نیز از آقای دکتر جلال متینی ـ که در باب رسم خط نسخه های خطی فارسی مطالعات ارجمندی کرده‌اند ـ در ایام اقامت ایشان در اروپا تقاضا کرد این دو نسخه را بار دیگر از نظر تشابه ملاحظه فرمایند. پس از چندی آقای دکتر متینی به بنده نوشتند :

« ۱ ـ هر دو کتاب : التصفیه فی احوال المتصوفه ، و حدیقة الحقیقة از شخص واحدی به نام دکتر رشر [2] Dr . O . Rescher در تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۳۳ برای کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا خریداری شده است . »

« ۲ ـ جنس کاغذ هر دو کتاب و قطع آنها یکی است و کاتب آن دو باید یکی باشد. در پایان کتاب حدیقه نام کاتب آن بدین شرح آمده است : « علی یدی عبد من عباداللّه الکریم عبداللّه. . . . » گرچه با نام کاتب التصفیه صد در صد برابر نیست ولی تصور می‌کنم یك نفر باشند . »

« ۳ ـ مختصات رسم الخطی هر دو نسخه یکی است از جمله مثلاً کاتب در هر دو نسخه از حروف چهارگانهٔ فارسی فقط حرف « پ » راگاهی با سه نقطه نوشته است ولی سه حرف دیگر با یك نقطه است . »

« نظر مخلص آن است که شاید نخست دو کتاب در یك

---

۱ ـ این کتاب به‌تصحیح آقای دکتر محمد علی موحد به طبع رسیده است : حدیقة الحقیقة تألیف ابوالفتح محمد بن مطهر بن شیخ‌الاسلام احمدجام «ژنده‌پیل»، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۸۴) مجموعهٔ متون فارسی (۱۸). تهران ۱۳۴۳. آقای دکتر موحد آغاز تألیف آن را ۶۴۲ هـ. ذکر کرده‌اند (مقدمه ۲۱) .

۲ ـ دکتر رشر از شرق شناسان آلمانی است که مقالات بسیاری از وی در مجلات مختلف علمی بطبع رسیده‌است و برخی از آنها بخصوص در باب نسخه‌های خطی محفوظ در کتابخانه‌های ترکیه است، رك:

J. D. Pearson , Index Islamicus , I , 879, Cambridge 1961

جلد بوده است سپس آنها را از هم جدا کرده‌اند و در دوجلد به موزهٔ بریتانیا فروخته شده است چون اگر با هم در یك مجلد می‌بود کتابخانه آنها را از هم جدا نمی‌کرد مانند دیگر مجموعه‌ها که دارند . »[1]

یکی از صفحات اولیهٔ کتاب التصفیه نیز حکایت از این می‌کند که هر دو کتاب در یك مجلد بوده است چه دران صفحه با رنگ قرمز به خط بد جدیدی نام کتاب التصفیه و حدیقه هر دو نوشته شده است به این شرح : « حدیقة الحقیقه ابی نصر احمد جامی ثم النامقی ، کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه اردشیر العبادی » . و نیز به خط لاتینی نوشته است : « ۱ ــ منصور ابن اردشیر : التصفیه ، ۲ــ ابوالفتح محمد بن مطهر : حدیقة الحقیقه ».

آقای مردیث اونس کتابدار کتابخانهٔ موزه بریتانیا نیز در نامهٔ مورخ پنجم سپتامبر ۱۹۶۷ خود نوشته‌اند که هردو نسخهٔ خطی شمارهٔ Or. 11409 و Or . 11410 به خط یك نفرست و اشاره کرده‌اند به ورق اول نسخهٔ التصفیه که عنوان هر دوکتاب (التصفیه وحدیقة الحقیقه) را با مداد ، به خط دکتر رشر ، در بر دارد و نسخه‌ها از او خریداری شده است . بعلاوه برخی‌شعرهای مختلف و یادداشتها در پایان‌نسخهٔ التصفیة نوشته شده که‌دنبالهٔ آنها به‌آغاز نسخهٔ شماره Or . 11410 (حدیقة الحقیقه) کشیده شده است .

غرض آن که نسخهٔ حدیقة الحقیقه، والتصفیه‌محفوظ درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ـ که به فاصلهٔ یك سال ۷۰۶ و ۷۰۷ هـ . کتابت شده ـ ظاهراً از کاتبی واحد و دو جزء ازیك مجلد بوده است . چنین بر می‌آید که‌کاتب، کتاب‌التصفیه را بار دیگر از نظر گذرانده و یا با نسخهٔ مورد استنساخ خود مقابله کرده است زیرا تصحیحاتی در حواشی صفحات به خط همو دیده می‌شود . مصحح در

---

1 ــ پایان یادداشت آقای دکترمتینی.

تمام موارد این تصحیحات را بصورتی مشخص در کتاب آورده و به آنها اشاره کرده است .

در رسم خط کتاب نیز علاوه بر رعایت دال و ذال و نوشتن «پ، چ، ژ، گ» بصورت «ب[1]، ج، ز، ك[2]» ـ که در دیگر نسخه‌های قدیمی نیز هست ـ اختصاصاتی دیده می‌شود که نظیر آنها در کتابهای خطی دیگر هم گاهی دیده می‌شود از قبیل جدا نوشتن « نه » نفی از افعال ، بل که ، بلك ، زیراك ، هیچیز (= هیچ‌چیز) ، کخداوند (= که خداوند) ، کچون (= که‌چون) و نیز کلماتی مانند علائق ، شوائب و امثال آنها را هم با علامت همزه و هم با دو نقطهٔ یاء نوشته و حتی در مورد کلمهٔ « آسایش » هم چنین عمل شده یعنی یاء کوچك در بالا با دو نقطهٔ یاء در پایین همراه است ؛ نیز املای «مجموعه‌ای» بصورت « مجموعهٔی » و امثال آن و تلفظ بعضی از کلمات مانند « پَسَران » قابل ملاحظه است .

---

۱ ـ حرف «پ» گاهی با سه‌نقطه نوشته شده‌است .

۲ ـ فقط دریك مورد حرف گاف بصورت کاف باسه نقطه بر روی آن مشخص شده است ، رك : ص ۱/۲۱۲ ح

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وعلیه نتوکل
ستایش ارواح پاکان وسپاس دلها موحدان تحفه باد برجان صادقان
بحضرت الهی هم برای ذخیرهٔ ایشان وحمد حق تعالی طراز باد
بر آستین احوال روندگان هم برای تفاخر ایشان وصلوات
تحیات از اسرار وصفا پرمنورتر باد بر جان پاک سید انبیا
ومرتضی اصفیا محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام وسایهٔ اسرار
ملت او برسر محققان ومحقان باینده باد بحق یاران بی همتا
واهل بیت پاک او علیهم السلام وبرکات الله وتحیاته اما بعد
بدان ای برادر که حق تعالی هر موجودی را صورتی معین کرده است
وصفتی مبین ساخته که آثار صنع او بران صورت هویداست و
حقایق حکمت در ان صفت مدرج وچنانک صورت اشباح
را بدیدهٔ سر توان دیدن حقایق حکمت الهی را که در مجاری
صفات موجودست بدیدهٔ صفت وبصیرت دل توان دیدن
چنانک سید علیه الصلوة والسلام خبر داد که ما من عبد
الا وفی قلبه عینان وهما غیب لیدرک بهما الغیب
فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه وچون دیدهٔ
ظاهر بسته باشد یا غباری بران نشسته از مرئیات خویش
باز ماند همچنین چون دیدهٔ دل بسته گردد یا از غباری تیرگی
پذیرد از دیدن حقایق محروم ماند وچون اینجا از دیدن حقایق
محروم شود در آخرت از وصلت مرئیات حقیقی محروم تر باشند
چنانکه

صفحهٔ اول کتاب

روش تصحیح

کار تصحیح کتابی که اینك به نظر خوانندگان محترم می‌رسد خالی از دشواریهایی نبوده است . زیرا مصحح فقط یك نسخه ازان را در اختیار داشته که اساس کار قرار داده است و نسخه بدلهایی در میان نبوده که در تصحیح متن مددکار و موجب روشن شدن موارد اشکال و ابهام گردد . بخصوص با در نظر گرفتن این که مصحح نمی خواسته است فقط حدس ودرك خود را ملاك قرار دهد و در متن موجود بی‌پروا دست ببرد سر وکار داشتن با نسخه‌ای واحد راه حل برخی مشکلات را مسدود می کرده است .

در هر حال متن حاضر صورت دقیق نسخهٔ اساس است جز در مواردی که بر حسب ضرورت تغییری دران لازم می‌نموده است . مثلاً اگر در جایی ضبط کلمه یا کلماتی از نوع اسم خاص، آیات و احادیث و مانند آن نادرست تشخیص داده شده مصحح صورت درست آن را از روی مآخذ معتبر در متن آورده و ضبط نسخهٔ اساس را در حاشیه نقل کرده است تا خواننده بتواند دران تأمل کند . بر روی هم هر جا نقصی و لزوم تصحیحی در متن به نظر می رسیده چون مصحح نسخه بدلی نداشته که ضبط آن را با نسخهٔ اساس مقایسه کند و صورت صحیح را دریابد و با اطمینان خاطر بنویسد و از طرفی آوردن کلمه‌ای یا جمله‌ای از قلم خود را در خلال نوشتهٔ عبادی دور از دقت و امانت علمی می‌دانسته است ، در حواشی صفحات این گونه نکات را متذکر شده و اگر در تصحیح آنها حدسی می‌زده و نظری داشته است در پایین صفحه ازان یاد کرده است . تنها در مواردی بسیار معدود که یك حرف یا یك کلمه به ظن قریب به یقین از قلم افتاده بوده و بی افزودن آن متن ناقص می نموده است آن حرف یا کلمه را در میان دو قلاب [ ] افزوده است که خود مشخص است .

نسخهٔ التصفیه ـ که مبنای کار مصحح بوده است ـ با همه روشنی و خوانایی خالی از نقص نیست. صفحاتی ازان نابجا قرار گرفته است وبعضی جاها[1] رشتهٔ ارتباط معانی می‌گسلد و دنبالهٔ آن را باید مثلاً در وسط یکی از صفحات بعد جست. گمان می‌رود نسخهٔ موجود از روی کتابی استنساخ شده که آغاز صفحات نابجای آن نسخه اینك در وسط برخی صفحات نسخهٔ حاضر قرار گرفته است. مرتب کردن صفحات نابجا خاصه پیوستن معانی قطع شده در خلال صفحات به دنبالهٔ مطلب، از دشواریهای کار تصحیح این کتاب بوده است بخصوص که کاتب، جز بندرت، عادت نداشته است ـ که به رسم برخی نسخه نویسان قدیم ـ کلمهٔ آغاز صفحهٔ بعد را در پایان صفحه بنویسد. خوانندگان محترم در حواشی برخی صفحات متن کتاب ملاحظه خواهند کرد که چگونه مصحح مجبور شده است رشتهٔ ارتباط معانی را در میان سطور صفحات بعد بجوید. در این گونه موارد اگر مصحح می‌خواست متن را به همان صورت پریشان که بود چاپ کند در کتاب سطوری نامربوط و بی معنی در کنار هم قرار می‌گرفت و در حقیقت نوعی شانه خالی کردن از وظیفهٔ تصحیح بود اگر چه آسان‌تر می نمود. از این رو در چند جا که با چنین وضعی روبرو شده است با بیان جزئیات این‌که مطلب از کجا گسسته و آن را به‌کجا پیوسته است سعی کرده‌است صورت منظم این‌صفحات را بدست دهد[2].

حاصل سخن آن‌که مصحح متن را در چارچوب نسخهٔ اساس عرضه کرده است و هر نوع افزایش یا اصلاح و تغییری دران لازم می نموده است

---

۱ ــ رك: ص ۱/۲۰۰ ح، ۲/۲۰۶ ح

۲ ــ ازقضا نسخهٔ حدیقة الحقیقه به‌خط همین کاتب نیز، چنان‌که آقای دکتر موحد نوشته‌اند (حدیقة الحقیقه، مقدمه ۲۲) و نویسندهٔ این سطور هم آن را بررسی کرده، آشفته ومغلوط است وخود کاتب نیز درپایان کتاب نوشته است که نسخهٔ مورد استنساخ او بغایت سقیم بوده است (حدیقة الحقیقه، مقدمه ۲۱).

در پایین صفحه‌ها به آنها اشاره کرده و اگر بندرت تغییری اندك و اصلاحی را دران جایز شمرده ، اگر چه یك نقطه بوده ، ضبط نسخهٔ اساس و نحوهٔ عمل ودلیل خود را در حاشیه آورده است تا درهمه حال خوانندگان محترم بتوانند صورت نسخهٔ اساس را ببینند و داوری کنند .

در متن حاضر رسم خط نسخهٔ اساس در طرز فصل و وصل کلمات و نکاتی مانند آن ، تا جائی که نمایش آنها با حروف چاپخانه مقدور بوده ، حفظ شده ولی حروف « پ ، چ ، ژ ، گ » و امثال آنها برای سهولت کار خوانندگان به شیوهٔ املای امروزی به طبع رسیده است . و نیز چون نوشتن کلمات عربی یا فارسی مانند « علائق و آسایش » بصورتی که در نسخه هست و قبلاً یاد شد ، یعنی در آن واحد با علامت همزه یا یاء کوچك در بالا و دو نقطهٔ یاء در پایین ، در چاپخانه میسر نیست در این مورد هم املای رایج فعلی این‌گونه کلمات بکار رفته است . هرجا تلفظ برخی ازکلمات در نسخهٔ اساس با حرکات مشخص شده است آن ضبط در متن نموده شده ویا در حاشیه بدان اشاره کرده است . زیرا خود نموداری از تلفظ آن کلمه در لهجهٔ مؤلف یا کاتب تواند بود .

در پایان کتاب بترتیب صفحات و سطور متن ، تعلیقات آمده است. در تعلیقات اسامی خاص ، احادیث ، برخی اصطلاحات صوفیه ، لغات و کلمات قابل ملاحظه مورد بحث واقع شده است ولی برای پرهیز از اطناب حتی‌المقدور به اختصار کوشیده و در هیچ مورد از جمله ارجاع احادیث به مآخذ مربوط استقصای تام منظور نبوده است .

فهرست آیات قرآن کریم ، فهرست احادیث ، امثال و حکم ، کلمات بزرگان ، جملات و اشعار عربی در پایان کتاب افزوده شده سپس فهرستی است از لغات و ترکیبات فارسی قابل ملاحظه با ذکر شمارهٔ

صفحات ، و بعد ازان فهرست اعلام آمده است . برای آن که در ضمن تعلیقات هر باز مشخصات کتابی که مصحح بدان رجوع کرده است تکرار نشود فهرستی نیز از مآخذی که از آنها استفاده شده در پایان کتاب آورده است.

مصحح بقدر همت و توانایی خود سعی کرده است در تصحیح این کتاب دقت و امانت را رعایت کند و اینك آن را باکمال فروتنی به دوستاران زبان و ادبیات فارسی و علاقه‌مندان به آثار عرفانی تقدیم می‌کند . امید آن که در نظر سروران و دوستان و خوانندگان محترمی که این کتاب را مطالعه خواهند فرمود از توفیق خدمتی اندك بی‌نصیب نباشد و نیز هر نقصی دران هست به راهنمایی مهرآمیز اهل دانش و بصیرت اصلاح گردد .



هنگامی که نویسندهٔ این سطور بـه تصحیح این کتاب اشتغال داشت همواره ، مانند دیگر موارد ، از تشویق همت انگیز استاد **بدیع‌الزمان فروزانفر** بغایت برخوردار بود و از عنایت ایشان متشکرست . استاد **مجتبی مینوی** نیز یادداشتهای خود را درباب « عبادی » با کمال محبت در اختیار مصحح گذاشته‌اند و لطفشان موجب سپاسگزاری است .

پیش از این عرض شد که نیك‌رفتاری شادروان **دکترمهدی بیانی** ، استاد فقید دانشگاه تهران ، سبب شد که مصحح بتواند از مطالعهٔ نسخهٔ خطی « مناقب الصوفیه » تألیف عبادی بهره ور شود . نگارنده آرزومند بود که در مقدمهٔ این کتاب از مهربانی و گشاده رویی این مرد دانشی و کتاب دوست ، درحیات وی ، تشکر کند . دریغ که اکنون پس از درگذشت او نامش را به‌قلم می‌آورد! از دوست فاضل آقای **محمدتقی دانش‌پژوه** نیز متشکرست که نخستین بار مصحح را از وجود نسخهٔ مناقب الصوفیه ، متعلق به‌آقای **دکتراصغرمهدوی**

در نزد مرحوم دکتر مهدی بیانی ، آگاه کردند و سبب شدند که در صدد استفاده ازان برآید و از تأمل در رساله‌ای دیگر از عبادی در تصوف برخوردار گردد . بدیهی است که سپاسگزاری از مالك این نسخه ، یعنی آقای دکتر اصغر مهدوی استاد محترم دانشگاه تهران ـ که از کتابشان مستفید گشته‌ام ـ نیز بر بنده فرض است .

دوست عزیز و دانشمند آقای **دکتر جلال متینی** ، استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، علاوه بر مطالعه‌ای که درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا راجع به نسخهٔ اساس و نسخهٔ حدیقة الحقیقه به تقاضای بنده فرموده‌اند در حل مشکلات متن ، مصحح را یاری کرده‌اند و مساعدتشان مشکورست . در پاره‌ای موارد نیز از مشورت محبت‌آمیز دوست‌دانشمند آقای **ابوالقاسم حبیب اللهی «نوید»** بهره مند گشته‌ام که سبب امتنان است .

هنگامی که بنده سرگرم تصحیح این کتاب بودم دوست دانشور آقای **دکتر علی فاضل** از این کار آگاه شدند و با اولیای امور بنیاد فرهنگ ایران درباب طبع و نشر آن مذاکره کردند . چاپ کتاب بدین صورت بواسطهٔ اقدام ایشان و موجب تشکرست .

از سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ که مسؤولیت تصحیح نمونه های چاپی و تنظیم فهرستهای کتاب را بر عهده داشته‌اند ـ سپاسگزاری می کند . دوستان گرامی بانو **ماهرخ شاهوار** و آقای **غلامرضا زرین چیان** در پاکنویسی متن کتاب با نگارنده مساعدت کرده‌اند و از ایشان نیز متشکرست .

غلامحسین یوسفی

مشهد ، تیرماه ۱۳۴۷

متن کتاب

کتاب

التصفیة فی احوال المتصوفة

کثرهم الله تعالی

المعروف به صوفی نامه[1]

تألیف الأمیر العالم قطب الدین ابو المظفّر منصور بن

اردشیر العَبّادی

تغمده الله برحمته و رضوانه

متع الله صاحبه بالانتفاع به

(۲ ر)

۱ـ این عبارت را کاتب درکنار عنوان کتاب بصورت حاشیه افزوده است. مؤلف نیز در خاتمهٔ کتاب ، اثر خود را به این نام خوانده‌است: «بدانکه این معانی و مهمات که‌ما برطریق اختصار درین صوفی‌نامه یادکردیم» (ص ۲۵۵) .

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وعلیه نتوکل

ستایش ارواح نیکان و سپاس دلهای موحدان تحفه باد برجان[1] صادقان بحضرت الهی[2]، هم برای ذخیرهٔ ایشان، و حمد حق تعالی طراز باد بر آستین احوال روندگان هم برای تفاخر ایشان، و صلوات و تحیات از اسرار و ضمایر متواتر باد برجان پاك سید انبیا و مربّی اصفیا محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، و سایهٔ اسرار ملت او برسر محققان و محقان پاینده باد بحق یاران بی‌همتا و اهل بیت پاك او علیهم السلام و برکات الله و تحیاته.

امّا بعد بدان ای برادر که حق تعالی هرموجودی را صورتی معیّن کرده است و صفتی مبیّن ساخته که آثار صنع او بران صورت موقوفست و حقایق حکمت دران صفت مدرج و همچنانکه صورت اشباح را بدیدهٔ سر توان دیدن حقایق حکمت الهی را که در مجاری صفات موجودست بدیدهٔ صفت و بصیرت دل توان دیدن چنانکه سید علیه الصلوة والسلام خبر داد که: مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا وَفِی قَلْبِهِ عَیْنَانِ وَهُمَا غَیْبٌ لِیُدْرِكَ بِهَا[3] الْغَیْبَ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ عَیْنَیْ قَلْبِهِ، و چون دیدهای ظاهر بسته باشد یا غباری بران افتاده از مرئیات خویش بازماند همچنین چون

۱ـ کاتب در حاشیه به‌عنوان نسخه بدل افزوده است: بر زبان.

۲ـ کاتب درحاشیه نوشته است: الهیت.

۳ـدر برخی روایات و از جمله در مورد دیگر از نسخهٔ اساس (۶۲پ): بهما، رك. تعلیقات.

دیدۀ دل بسته گردد یا ازغباری تیرگی پذیرد از دیدن حقایق محروم ماند وچون اینجا از دیدن حقایق محروم شود در آخرت از وصلت مرئیات حقیقی محروم تر باشد(۲ پ) چنانکه حق تعالی خبر داد: وَمَنْ کانَ فی هٰذِهِ أَعْمیٰ فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمیٰ وَأَضَلُّ سَبیلاً[۱]، و معوّل بر بصیر تست نه بر بصر که بصر مشترکست میان بیشتر حیوانات اما بصیرت خاص است جز اصحاب القلوب را نیست و ادراك روح حیوانی را بصر گویند وادراك روح ناطقه[۲] را بصیرت، و در دیدن بصر غلط راه یابد چنانکه کسی شخصی را از دور بیند و بچیزی دیگرش گمان افتد مثلاً درختی را از دور انسانی شمرد یا سپیده‌ای از دور آبی پندارد و چون بسر آن مرئی رسد جز آن باشد که گمان برده باشد کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً[۳]. اما ادراك بصیرت بصوابست و از خطا و غلط پاك است که آنرا بعد از تصور و تحقق و تیقن ببصیرت سپرده‌اند چنانکه قرآن در حق خداوندان بصیرت خبر داد: إِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ[۴]، وآن عبارت را سید اشارت کرد علیه الصلوة والسلام: عَلیٰ بَصیرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنی[۵]. و هرکسی از آدمیان این بصیرت را بچیزی دیگر اشارت باشد[۶] و چون تصور راست، و علم الیقین، و معقول، و نقش نفس، و حاصل فکرت و سر دل و سر، جملۀ رویّت، و نهایت تلخیص، ومعلوم ومفهوم، وماننداین عبارات و اصطلاحی که متکلمان وفلاسفه و حکما و فقها بدان پیوندند.

اما این یك طایفه را که متصوفه گویند و احوال ایشان خاصست وعباراتشان

۱ـ قرآن، سورۀ اسری (۱۷) آیۀ ۷۴.

۲ـ در اصل: ناطفه.

۳ـ قرآن، سورۀ نور (۲۴) آیۀ ۳۹.

۴ـ قرآن، سورۀ اعراف (۷) آیۀ ۲۰۰.

۵ـ قرآن، سورۀ یوسف (۱۲) آیۀ ۱۰۸.

۶ـ درجملۀ اخیر گویی کلمه‌ای از قلم افتاده و یا جابجا شده است، شاید در اصل چنین بوده است: «وهرکسی از آدمیان را این بصیرت بچیزی دیگر اشارت باشد چون...».

مستخرجست از کتاب الهی و اخبار نبوی ، آن طایفه را ما درین (۳ ر) کتاب صفت‌ـ
خواهیم کردن و ایشان را صوفی گویند و ایشان معلوم محقّق مبرهن مربّی ملخص را
عیان گویند ، و آلت تحصیل این معنی را بصیرت گویند ، و محل این آلت را دل
گویند . و این جمله را شرحها رود بعد ازین باطناب ، بقدر وسع ، اگر توفیق
رفیق آید و امیدست که آید زیرا که هر که نیّت خیری کند حق تعالی معین او ۵
گردد بتوفیق .

وما را مراد ازین مکتوب آنست که عالمیان مختلف‌اند درحق صوفیان باعتقاد،
ومتفاوت‌اند بقول ، وهرکسی درحق ایشان عبارتی دیگر کنند و باشد که طعنی زنند
و ایشانرا کاهل و بی‌کار خوانند زیرا که برحقیقت احوال ایشان مطلع نباشند
وَالْجاهِلُونَ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اعداءٌ ونیز در میان این طایفه کسانی می‌افتند که در قول و ۱۰
فعل وحال‌ایشان مستقبحات شرعی ظاهرمی‌شود که مجال طعن طاعنان‌بود و آن نه‌از
نفس طریقت است ، یا از خصال تصوف ، یا از اخلاق این طایفه ،بل‌که هر قومی
را قشری باشد و لبّی ، وطفیلی و اصلی که آن طفیلی بظاهر باطل قناعت کند اما آن
اصلی حق وحقیقت خواهد و مجاهدت تا با سر هدایت‌افتد که وَالَّذِینَ جاهَدُوافِینا
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[1]. و اگر کسی یك دینارقلب در میان ده دینارخالص‌سره اندازدآن ۱۵
جمله نقد قلب نشود باختلاط آن یك دینار تا اگر کسی اعتقاد بندد که جمله قلب و
ناسره است از فایدهٔ آن مال باز ماند و خلل در (۳پ) معیشت او آید بل‌که شرط
آن باشد که سره را از ناسره جدا کند و نیك را با بد درهم نزند هَل یَسْتَوِی الَّذِینَ
یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لایَعْلَمُونَ[2] . وَمایَسْتَوِی الْاَعْمیٰ وَالْبَصِیرُ وَلَاالظُّلماتُ وَلَاالنُّورُ و
لَاالظِّلُّ وَلَاالْحَرُورُ[3]. ۲۰

پس چون فساد اعتقادها می‌دانستیم درین وقت بحکم قصور تصور ایشان

۱ــ قرآن،سورهٔ عنکبوت(۲۹) آیهٔ ۶۹.

۲ــ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۲.

۳ــ قرآن،سورهٔ فاطر(۳۵) آیهٔ ۲۰.

باحوال این طایفه را و گمان که می برند که کاریست از بدعت، یاقاعده ایست[1] بتهمت ،
واجب دانستیم بتفصیل شرح این احوال کردن ، و مبتدا و منتها و اصل این قاعده
و احوال این طایفه را شرحی کردم و برای عموم فایده را بپارسی نبشته آمد ، و از
سخنهای غامض مشکل احتراز کرده شد بیکباره تا خاص و عام را ازین بهره باشد ؛
۵ و از حق تعالی یاری خواستم و بصدق قصد این تألیف کردم و این کتاب را[2] تصفیة
احوال المتصوفه نام کردم تا از ما یادگار باشد خوانندگانرا و قاعدهٔ این کتاب بر
چهار رکن نهادم:

رکن اول در شرح مبدأ تصوف و طریقت .

رکن دوم در اعمال صوفیان .

۱۰ رکن سوم در احوال ایشان .

رکن چهاره در الفاظ ایشان .

و این هر رکنی را[3] مشتمل است بر فصول فهرست این کتاب[4] چنانکه رکن
اول مشتمل است بر دو مقدمه و سه قاعده : مقدمهٔ اول در بیان شریعت ؛ مقدمهٔ
دوم دربیان طریقت ؛ وقاعدهٔ اول در تصوف ؛ وقاعدهٔ دوم در مبدأ وضع تصوف؛
۱۵ قاعدهٔ سوم در آیات واخبار و یك شمه در بیان نیز .

رکن دوم (٤ ر) در اعمال ایشان و موقوفست بر سه وظیفه : وظیفهٔ اول در
اعمال مبتدیان و در وی ده مهم است : اول ارادت ؛ دوم توبت ؛ سوم ریاضت ؛
چهارم زهد ؛ پنجم خوف ؛ ششم رجا ؛ هفتم صبر ؛ هشتم ذکر و استغفار ؛ نهم
حرمت ؛ دهم خدمت .

۱ــ رسم‌خط نسخهٔ اساس: قاعدهٔ یست .

۲ــ کاتب «را» را بعد در این‌جا افزوده‌است .

۳ــ «را» در این‌جا زاید می‌نماید مگر مربوط به‌سبك نثر زمان و یا مؤلف باشد .

۴ــ درمتن کتاب عنوان مطالب با آنچه در فهرست مقدمه آمده کمی فرق می کند و
نظیر آن دربسیاری از نسخه‌ها وکتابهای قدیمی دیده می‌شود .

وظیفهٔ دوم در عمل متوسطان و آن هفت درجه است : اول شکر ؛ دوم رضا ؛ سوم ورع ؛ چهارم تقوی ؛پنجم اخلاص؛ ششم حفظ حواس ؛هفتم خلوت .

وظیفهٔ سوه در عمل منتهیان و آن هفت درجه است: اول توکل ؛ دوم تسلیم؛ سوم صدق ؛ چهارم یقین ؛ پنجم حفظ‌خاطر؛ ششم تجرید ؛ هفتم استقامت همت .

۵ رکن سوم در احوال و بر دو قسم است : قسم اول در احوال ظاهر و این هفت مرتبه‌است : مرتبهٔ اول در شوق ؛ ودوم مراقبت ؛ سوم حیا؛ چهارم وفا؛پنجم سماع ؛ ششم وجد[1] ؛ هفتم صحبت . قسم‌دوم دراحوال باطن و این هفت مرتبه است: اول تفکر؛ دوم بصیرت؛ سوم معرفت ؛ چهارم محبت ؛ پنجم جمعیت ؛ ششم مشاهده ؛ هفتم تمکین همت .

۱۰ رکن‌چهارم در الفاظ ایشان و آن دو بابست : باب اول در الفاظ علمی و در وی ده سؤالست: اول در روح و نفس؛ دوم در دل وسر؛ سوم در وارد؛ چهارم در بسط و قبض ؛ پنجم درخاطر؛ ششم در وقت؛ هفتم درهیبت وانس؛ هشتم (۴پ) درعلم ـ الیقین و عین الیقین و حق الیقین و مانندآن ؛ نهم در قرب و بعد ؛ دهم در غیبت و حضور.

۱۵ باب‌دوم در الفاظ حالتی و در وی ده‌سؤالست: اول حال؛ دوم ذوق و شرب ؛ سوم محو و اثبات ؛ چهارم صحو و سکر؛ پنجم فنا و بقا ؛ ششم عشق ؛ هفتم شاهد؛ هشتم‌حق و حقیقت ؛ نهم عبودیت ؛ دهم حریت .

اصل‌اول دراخلاق ایشان و پنج فصلست : فصل اول درمنع شهوت و غضب و امثال آن ؛ فصل دوم درسخاوت و فتوت و مروت ؛فصل سوم در قلع حقد و ۲۰ حسد و مانندآن؛ فصل‌چهارم درترك عجب و کبر و ریا؛ فصل پنجم درجامع اخلاق این طایفه .

---

۱ ـ کاتب در حاشیه به‌عنوان نسخه بدل افزوده است : خدمت ؛ ولی درمتن کتاب در مرتبهٔ ششم‌از «وجد» سخن‌رفته‌است و «خدمت» پیش از این در رکن دوم ،مهم دهم مذکور شده است بنابراین ضبط نسخهٔ اساس درست است .

اصل دوم در آداب ایشان و پنج فصل است : فصل اول در آداب زندگانی‌کردن ؛ فصل دوم در نشستن و خاستن و چگونگی آن ؛ فصل سوم در جامه پوشیدن؛ فصل چهارم در خوردن و خفتن ؛ فصل پنجم درسفر و زیارت و دیگر خرد ها ؛ و آنگاه خاتمهٔ کتاب باشد و بیان وعدّ تحقیق این جمله و حاصل کارصوفیان و نهایت فقرو حریت اصلی و این جایگاه ختم باشد ان شا[ء]الله تعالی . اینست حصر اغراض کتاب و اکنون بیان کنیم والسلام .

رکن اوّل

مبدأ تصوف و طریقت

[ركن اول]

[مبدأ تصوف وطريقت]

اما ركن اول كه مبدأ تصوف و طريقت است مشتمل است بر دو مقدمه وسه قاعده، (۵ر) بيان كنيم.

مقدمهٔ اول در بيان شريعت

5

بدانكه شريعت راهيست كه انبيا در دعوت رسالت و تمهيد قاعدهٔ ملت ميان امت بنهند بتأييد خداوند تعالى كه دعوت انبيا خلايق را اول بتوحيدست و درين دعوت هيچ تفاوت نيست ميان جمله انبيا بل كه جمله يك دين است و يك دعوت و يك معبود، و جمله اين گفته‌اند: وَإِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ [1] و برين رفته‌اند: تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ [2] (الآيه) و درين شارع قدم داشته: فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُونِ [3].

10

۱ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۱۵۸؛ سورهٔ نحل (۱۶) آيهٔ ۲۳؛ سورهٔ كهف (۱۸) آيهٔ ۱۱۰؛ سورهٔ انبيا (۲۱) آيهٔ ۱۰۸؛ سورهٔ حج (۲۲) آيهٔ ۳۵؛ سورهٔ فصلت (۴۱) آيهٔ ۵.

۲ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آيهٔ ۵۷.

۳ ـ قرآن، سورهٔ آل‌عمران (۳) آيهٔ ۴۴؛ سورهٔ شعراء (۲۶) آيهٔ ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹؛ سورهٔ زخرف (۴۳) آيهٔ ۶۳. درنسخهٔ اساس: واتقوا

و جمله متفق بودند ازعهد آدم ـ که اول انبیا بود ـ تا بعهد محمد علیه السلام ـ که
خاتم انبیا بود ـ درین دعوت بیگانگی معبود و در سخنهای ایشان هیچ خلاف نبود
زیرا که خلاف درمظنونات رود که هر کسی را برحسب تصور او رایی [1] افتد وظنی،
تا در مستخرجات عقول هر یك بصفای فکر خویش روایتی کند و بمقدار عقل خود
۵ در معنی استنباطی گیرد آنگاه اختلافات بسیار افتد چنانکه در فروع اسلامست که
علم فقه گویند و مسائلی که دایرست میان فقهای اسلام که هر کسی تصرفی کند و
استخراجی لطیف ازانجا برآورد و مراد ازان جمله تزیین جمال اسلام باشد . اما
انبیا علیهم السلام از سر ظن و طبع و رأی و خیال و قیاس و استخراج عقول،
دعوت بتوحید نه می کردند بلکه محض وحی الهی بودست که حق تعالی بواسطهٔ
۱۰ جبرئیل علیه السلام در عقل و سمع ایشان منقوش و مرکوز و مسموع می گردانید
(۵ پ) تا ازان صریح وحی و تحقق عقل عبارت کرده می آمد لاجرم جمله کلمهٔ
ایشان متفق بود بی خلاف اصل ، و خلافی که بود در لغات و عبارات و استعارات
و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قانون شریعتست هیچ خلاف
نیست بلکه مضمون دعوت نوح و ابرهیم علیهما السلام همانست که مدرج دعوت
۱۵ محمد علیه الصلوة والسلام لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ [2] ، وخدای تعالی ازین حقیقت
عبارت فرموده است در قرآن مجید : شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحاً [3] (الآیه).
وَقَالَ اللهُ تَعَالَىٰ : مِلَّةَ اَبِيكُمْ اِبْرٰهِيمَ هُوَسَمّٰيكُمُ [4] الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ [5] .
وچون وحی مهتر ختم شد دررسالت بوجود او بسته گشت فضایل اورا زیرا که

۱ـ رسم خط نسخهٔ اساس : رائیئ.
۲ ـ قرآن،سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲۸۵ .
۳ ـ قرآن،سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۱۱ .
۴ ـ در اصل : سماکم،اصلاح شد .
۵ ـ قرآن،سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷۷ .

فضایل او در اخلاق بیشتر بود. قالَ اللّهُ تعالیٰ: وَاِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ [۱]، و اسرار جملهٔ شرایع بروی مکشوف بود. قالَ اللّهُ تعالیٰ: وَكُلّاً نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ [۲]، و ازان وحی که درحق انبیا رفته بود درحق وی خبرداد: سُنَّةَ مَنْ قَدْ اَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْویلاً [۳]، و اشارت کرد: وَكَذٰلِكَ اَوْحَیْنا اِلَیْكَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْری مَا الْكِتابُ وَلَا الْاِیمانُ [۴]. وخلایق را جمله معلوم گردانید که عبارات او جمله بوحی دادن حق است: وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحیٰ [۵]، و خودش بدان حال خویش خبرداد: قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ یُوحیٰ اِلَیَّ اَنَّما اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ [۶]. وی علیه‌السلام در دعوت بوحدانیت شریك بود با جمله انبیا، وَما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ [۷]. اما درمناقب وفضایل وخصایص وموضوعات شرع و بیان ملت برجمله ترجیح داشت (۶ ر) تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ [۸]، و مهتر علیه‌السلام از فضایـل خود خبر داد وگفت: فُضِّلْتُ عَلَی الْاَنْبیاءِ بِسِتٍّ اُوتیتُ [۹] جَوامِعَ الْكَلِمِ وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَاُحِلَّتْ لِیَ الْغَنائِمُ وَجُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِداً وَطَهُوراً وَبُعِثْتُ اِلَی الْخَلْقِ كافَّةً وَخُتِمَ بِیَ النُّبُوَّةُ، گفت: مرا بشش چیز بر انبیا تفضیل دادند: ایجاز بسخن، و نصرت بخوف، و حلال کرده شد مرا غنایم، وخاك درحق من پاك شد ومسجد من شد، و رسالت من بجملهٔ آفریدگانست،

۱ ـ قران، سورهٔ قلم (۶۸) آیهٔ ۸ .
۲ ـ قرآن، سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۲۱ .
۳ ـ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۹ .
۴ ـ قرآن، سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۵۲ .
۵ ـ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۳ ، ۴ .
۶ ـ قرآن، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۱۰ .
۷ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۳۸ .
۸ ـ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲۵۴ .
۹ ـ در برخی مآخذ مربوط «أعطیت» ضبط شده ، رك . تعلیقات .

وبمن رسالت ختم شد . و چون اصل دعوت بتوحیدست و توحید یك کلمهٔ راست است اگر صدهزار آدمی بگویند همه یکی باشد .

و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان اطبای خلایق بودند بهروقت بر حسب مصلحت آن امّت قاعدهٔ ملّت کرده آمد چنانکه فایده و مصلحت امت دران عبارات ظاهرمیشود. و حق تعالی ازین حکمت خبرداد : لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً [۱] .

پس پذیرفتن انبیا سخن خدای تعالی را وحی گویند ، و آمدن ایشان بخلق رسالت گویند [۲] ، و بیان ارکان ملت را و تمهید قاعدهٔ عبودیت را شریعت، و رفتن بدین راه شریعت طاعت گویند ، و اسم این طاعات را اسلام گویند ، و عبارت ازین جمله [به] [۳] دین کنند و صلاح و نجاح عالمیان در دین است: وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونِ [۴] . وَقالَ عَلَيْهِ الصَّلوة والسَّلام : بُعِثْتُ لِصَلاحِ دُنْياكُمْ وَنَجاةِ عُقْباكُمْ .

پس شریعت راهیست و پیغمبر نهندهٔ (۶پ) آن راه و دارندهٔ آنست ، وجادهٔ فراخ را شارع گویند . پس شریعت راه فراخ بود که ازان طرق خیزد ، قال علیه الصلوة والسلام : سَتَفْتَرِقُ اُمّتی عَلیٰ ثَلٰثٍ وسَبْعينَ فِرْقَةً كُلُّها هالِكَةٌ اِلّا واحِدَةً فَاِنَّها ناجِيَةٌ .

---

۱ ـ قرآن ، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۲ ؛ در نسخهٔ اساس : «ولکل» چون «و» جزء آیه نبود و زائد می‌نمود حذف شد . کلمهٔ «جعلنا» در متن‌از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ـ شاید در اصل بوده‌است : و آمدن ایشان [را] بخلق رسالت گویند ؛ یا : و آمدن ایشان بخلق [را] رسالت‌گویند .

۳ ـ بقیاس معنی و وضع جمله افزوده‌شد .

۴ ـ قرآن ، سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۵۶ .

مقدمهٔ دوم دربیان طریقت

بدانکه طریقت راهی است که از شریعت خیزد که راه بزرگ را شارع گویند و راه خرد و باریك را طریق گویند و در میان شارع طریق را بازیاوند که طریق خاصه از شارع است . پس طریقت راهی است از میان شریعت برداشته ، و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة است و بیان معاملات دنیا و محاسبات عقبی و لقا و سلام و کلام و رضای خدای تعالی است .

اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات و تفحص این مشروعاتست و آراستن اعمال بصفای ضمایر و تهذیب اخلاق از کدورات طبیعی چون ریا و جفا و شرك خفی و حقد و حسد و تکبر و اعجاب و مانند این همه، و آراستن نماز است بخضوع و خشوع و حرمت و صدق و درایت و طهارت و در آنچه میان بنده و حق است در اعتقاد پاکیزه و قیام نمودن بصدق صوم باصفای نیت و رغبت و رهبت و خشیت و خوف و رجا و قمع و قلع خار انکار از صحرای دل و اشباهها، و در جمله هرچه بتهذیب ظاهر متعلق است از شریعت خیزد و هرچه بتصفیت باطن بازگردد (۷ر) از طریقت خیزد .وسفری که درآب [1] باشد شروع گویند آنرا و سفری که در شب باشد آنرا

---

۱ ـ در اصل :دران ،ولی گویا درست آن « درآب » است بقیاس معنی «شروع» که «به آب درآمدن» است و جمله‌ای که کمی پایین‌تر آمده و به همین مورد مربوط است : «که شارع رونده است درآب احکام صورت .....».

طروق گویند که شارع رونده است در آب احکام صورت و طارق رونده است درشب اسرار حقیقت، مثلاً جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعتست و دل را نگاه داشتن از کدورات بشری طریقتست، و پیش از نماز وضو کردن شریعتست و بروضو بودن پیوسته طریقتست، و روی بقبله آوردن در نماز شریعتست و دل بحق حاضر داشتن طریقت، و درجمله هرچه ۵ در مرتبهٔ حواس فرو آید مراقبت آن کردن شریعتست و هر چه در درون پردهٔ قالب است رعایت آن کردن از طریقتست. هرچند که انبیا امت خود را آن فرمایند که بظاهر در وسع و طاقت جمله بود اما بعضی اعمال و اخلاق هست که در تکلیف امت نیاورند تخفیف را ، بلکه آنرا اوراد خاص خود سازند چون نمازهای شب و ناگرفتن صدقات و نماز ضحی و طعام و شراب سیرناخوردن و یکباره اعراض از ۱۰ احوال دنیا کردن و قناعت بلابدّ قوت و لباس و مانند آن.

پس آنچه در تکلیف امت آرند شریعتست و آنچه از جهت تخفیف امت برخود زاید دارند و لازم خود سازند طریقتست، و اگر کسی سلوك آن طریق پیش‌گیرد از درجهٔ عوام ترقی کند. و آن خواص که انبیا را است دو قسم است: یك قسم محظور و ممنوعست برامت چنانکه درحق سید علیه الصلوة والسلم قرآن خبر ۱۵ داد (۷پ): خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ [۱]، و یك قسم آنست که در سَنن سُنن پسندیده آید و اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا آن طریقت را پیش گیرد زیادت درجه یابد. و در جمله هر عمل که تعلق بریاضت دینی دارد دران مجاهدت جد نمودن و کمرجهد بستن شعبه ایست [۲] از شعب طریقت ، و در طریقت رخصت کمترست زیرا که رخصت از جهت ضعیف نفسان نهاده‌اند و مباحات شرع از جهت ۲۰ تخفیف عاجزان و ناتوانان معین کرده‌اند و ارباب طریقت را قوت همت و حد مبالغت باشد لاجرم خود را از طریق رخصت و مباح ممنوع دارند و در حلال نیز زیادت شَرَهْ و حرص ننمایند که شریعت فتح باب تَرَفُه و راحتست و طریقت کسر

۱ ـ قرآن ، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۹ .

۲ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : شعبهٔ یست .

راحتست ومنع ترفّه است از نفس اماره . و هرگاه کـه مرید خود را در مباحی رخصت دهد نفس دلیر گردد و مرید را در مشتبه اندازد و ازانجا تجاسری و جرأتی تولد کند که نفس بمحرمات مایل گردد و روی در هلاك آرد کَالرَّاعِی حَوْلَ الْحِمىٰ یُوشِكُ اَنْ یَقَعَ فِیهِ ؛ و سید علیه‌الصلوة و السلام خبر داد که : اَلْحَلَالُ بَیِّنٌ وَالْحَرَامُ بَیِّنٌ وَبَیْنَهُمَا اُمُورٌ مُشْتَبِهَاتٌ . پس هرگه[1] خود را ازان شبهات نگاه دارد خوفی ۵ در وی پدید آید که طلب حلال بحیلت کند وهرگه که[2] خود را در مشتبهات افگند قسوتی و فترتی در دلش پیدا شود که در محرمات شروع بمبالغت کند .

حسین منصور حلاج گفته است (۸ ر) : هِیَ النَّفْسُ غَدّارَةٌ اِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا تَشْغَلْكَ[3] ، گفت : این نفس آدمی فریبنده‌ایست[4] اگر تو ویرا بمهمات مشغول نکنی ترا بمحالات مشغول کند و زین بر تو نهد و لگامت برسر کند و چون نفس مسلط- ۱۰ گردد بدشخواری خلاص توان یافت از وی.

پس شرط طریقت قلت مبالات[5] است باخود، ودور بودنست از رخصتها، وخود را فتاوی ناساختن وحیلت ناکردن، ولباب اوامر ونواهی شرع طلب کردن، ودرمبالغت

---

۱ ـ با توجه به جملهٔ «هرگاه‌که مرید ...» وجملهٔ بعدی این کلمه «هرگه» خوانده‌ شد؛ « هرکه » نیز مفید معنی تواند بود ولی این صورت مستلزم آن است که در جملهٔ بعدی «هرکه‌کی» نیز «هرکه» خوانده‌شود و «کی» آن بواسطهٔ ناهمواری درتلفظ زائد تصور گردد .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : هرکه‌کی ، بقیاس « هرکه » در جملهٔ پیشین می‌توان آن را «هرکه‌که» خواند ولی ثقیل است . « هرگه‌که » در این جا بهترمفیدمعنی است بخصوص اگر کلمهٔ «هرکه» در جملهٔ قبلی هم «هرگه» خوانده شود و با توجه به جملهٔ قبلی «هرگاه‌کـه مرید...» و تفاوت املای «گه» و «کی» . البته این نکته را باید درنظر داشت که کاتب گاهی «کی» را بصورت امروزی با هاء «که» نیز نوشته است .

۳ ـ جای دیگر در نسخهٔ اساس (۵۴ ر) آمده‌است : هی‌النفس ان [لم] تشغلها شغلتك، رك . تعلیقات .

۴ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : فریبندهٔ‌یست .

۵ ـ کاتب در حاشیه به‌عنوان نسخه بدل افزوده‌است : مباحات .

امتثال اوامر جهد و جد و حضور دل را باقصی الغایه رسانیدن ، و بر طریقت مثلی
مواظبت کردن تا در ادای شرعی مؤمن گردی و در احکام طریقتی صوفی شوی . پس
شریعت برمثال شهری است بزرگ و بر وی درها و دران شهر محلتها و منزلها که
اَلْاِیمٰانُ بِضْع و سَبْعُون بٰاباً ، و ساکنان در وی مختلف که : سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی نیف
۵ وَسَبْعِینَ فِرْقَةً، وطریقت دروی سرایی مجموع محدود، موقوف بردو درکه دخول و
خروج جمله بدان باز آمده است وصحت ومرض مؤمنان بمقادیر آن دو قاعده معلق-
کرده و قرآن ازان عبارت کرده : یٰا [اَ] یُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ قُولُوا قَوْلاً
سَدِیداً [۱]. و هر چه در قرآن عبارت بناس است که یا [ا] یها الناس ، جمله لوازم
شرعی است که بشریعت ایمان بمردمان میرسانند و هر چه در تبع ایمانست که
۱۰ یاد کرده است که یا [ا] یها الذین آمنوا ،جمله مواجب طریقتی است که بعد از ایمان
از مؤمنان طلب کرده است که دعوت بایمانست و شریعت بایمانست و طریقت در
پردهٔ ایمانست و اصل طریقت آن دو چیزست (۸ پ) تقوی در عمل و قول سدید در
علم ، و هر چه در صفحات بسیار بدفعات متواتر در عبارات مختلف بیان کنیم حقیقت
آن جمله در کلمتی موجود باشد از کلمات کتاب الله نیکوتر و بهتر که جمله استخراج
۱۵ ضمایر ما مدد ازانجا میگیرد و ما بجد خود دران نرسیم کان کتاب خود بجمله
محیط است چنانکه خبرداد : وَلاَ اَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلاَ اَکْبَرُ اِلاَّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ [۲] .

پس حاصل شریعت امتثال امرست و تهذیب خلق و این دو صفت چون مستمر
گردد طریقت روی بنماید و قانون طریقت قول سدیدست در علم ، و تقوی است در
عمل ؛ و چون نسبت عمل بتقوی باشد و ظهور علم بقول سدید، مردم بدین اوصاف
۲۰ از حضیض اهل عادت خلاص یابد و در اسماء ارباب حقیقت مأوی یابد و بر قدر
حرکهٔ خود مرتبه گیرد و بمقدار بصیرت خود ثمرت یابد وَ الَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ

---

۱ ـ قرآن ، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۰ .

۱ ـ قرآن ، سورهٔ سبا (۳۴) آیهٔ ۳ .

دَرَجٰاتٍ[۱]، قٰالَ رَسُولُ الله صلی الله علیه وسلم : اَلاِسْلٰامُ درجة وَالْاِیمٰانُ فوقه درجة والتقوی فوق الایمان درجة والیقین فوق التقوی درجة . و در جمله چندانکه روندهٔ حق یك منزل می‌گذارد[۲] حرکت او در منزل دوم انجامیده‌تر می‌باشد که متعلمی که روی بعلمی آرد از علوم چون درس اول نیك یادگیرد و بداند و تمام تصور کند در نوبت دوم درس بر وی سهل‌تر باشد و هر که در راهی بترتیب منزل ۵ اول منزل برود روز دوم درمنزل دیگر آسوده‌تر باشد اینجا نیز همین است هر که از عهدهٔ [۳] احکام شرعی بیرون آمد از احوال طریقت بهتر خبر یابد و هر که در شریعت مقصّر باشد بدین طریقت هرگز نتواند رسیدن (۹ ر) و همچنان باشد که کسی که بر بامی خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خویشتن را بروی دیوار برمیکشد چندانکه بکوشد به بسیار زمان خود را ببالا برد بیك لحظه فروافتد و نیز ۱۰ همچنان باشد که کسی بجهد و جد سنگی گران بار بهوامی‌اندازد که اگر چه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار بکشد هر چه بمدتی دراز بر بالا اندازد بکمتر از ساعتی فرو افتد آن سنگ و بمنزل خود باز آید که جنسیّت و نسبت اهلیّت آن ندارد و همچنانکه کسی خواهد که بحج رود پشت بر مغرب کند و از کعبه اعراض کند و میدود اگر بسالهای بسیار هم بران قاعده برود هرگز واصل کعبه نباشد و ۱۵ محروم‌تر ماند که هر مقصدی را راهی هست و هرقصدی را شرطی و هرصحبتی را اهلیّتی و نسبتی،و شرط و نسبت راه طریقت بجمله احکام شریعتست وچون مرید در راه شریعت راسخ باشد و ثابت قدم از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید و باوامر

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ مجادله(۵۸) آیهٔ ۱۲ .

۲ ـ اگر «رونده» به«حق» اضافه نشود این کلمه بصورت «گزارد» باید باشد : «رونده حق یك منزل می‌گزارد» که با جملهٔ بعدی : «درس اول نیك یادگیرد و بداند وتمام تصور کند» نیزمناسبت دارد . گزاردن حق یعنی حق‌چیزی را ادا کردن . درجای دیگر از نسخهٔ اساس (۶۸ پ) نیز آمده است: باید که وقت تلون حق منازل می‌گزارد. نیز رك . تعلیقات .

۳ ـ کلمهٔ «عهده» را کاتب در حاشیه افزوده‌است .

شرعی بحدّ وسع بکوشد و قیام کند توفیق رفیق‌شود و از زمـرهٔ عوام خلاص یابد
و در سلوك طریقت خاص گردد و با روندگان مساعد آید از لطف الهی بهره یابـد
یُصْلِحْ لَکُم أعْمالَکُم وَ یَغْفِرْ لَکُم ذُنُوبَکُمْ[۱].

پس‌شریعت سر طریقتست از سر درآی تا بسر برسی و از صورت آغاز کن
تا بصفت راه یابی و بشرایط قیام کن تا بلواحق رسی ، قال علیه الصلوة والسلام ۵
حاکیاً عَنِ اللهِ تَعالی: مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً وَ مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ ذِراعاً
تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ باعاً وَ مَنْ اَتانی یَمْشی اَتَیْتُهُ أُهَرْوِلُ. اینست بیان این دو مقدمه والسلام؛
(۹ پ) اما شرح قواعد کتاب .

---

۱ – قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۱ .

قاعدهٔ اول در بیان تصوف و صوفی و آنچه بدان پیوندد

بدانکه اصل صوفی از صفوت گرفته‌اند و اصل تصوف از صوف گرفته‌اند و صوف جامه‌ای است که از رعونت دور باشد ولباس زهّادست وجامهٔ انبیا بودست که ایشان نیکان بوده‌اند و ازخوردن و پوشیدن دردنیا باندکی قناعت کرده بوده‌اند، و غذا بقدر بانان جوین باز آورده بوده‌اند، و لباس از موی حیوانات ساخته‌اند، 5
وخود را دردنیا متنعم نداشته‌اند که تنعّم در دنیا کار غافلان وکاهلان است. مصطفی علیه‌الصلوة و السلام معاذجبل را وصیت کرد گفت: اِیّاکَ وَ التَّنَعُّمَ فَاِنَّ عِبٰادَاللهِ لَیْسُوا بِمُتَنَعِّمِینَ، از تنعّم و لذات دنیا دور باش که صفت بندگان خدای‌تعالی در دنیا اینست که از لذّت و راحات دنیا احتراز کنند. و سیّد عالم علیه‌السلام گفته‌است
که پوشیدن صوف رعونت را بشکنند و قوّتی و همّتی و شجاعتی در دل پدید آرد 10
بحکم آنکه چون رعونت غالب باشد مردم ضعیف طبع گردد و ازضعف دل ترسناک باشد و آنگه جبان و عاجز و کاهل گردد. وچون رعونت زایل شد قوّت قلب پیدا آید و آدمی ازمتابعت طبع تمرّد کند و آثار رجولیّت در وی ظاهر گردد. وخداوند تعالی مردان مرد طبع راکه کسر رعونت کنند دوست دارد که در پوشش صوف و
مانند آن کفایت کرده‌اند و در صوف صفوت حاصل کرده‌اند. و صفوت دور شدن 15
غبار و زایل گشتن کدورات است از خاطر و بصیرت و سریرت، زرگداخته راکه غش از وی (۱۰ر) سوخته شود صافی گویند و آب نشسته را که غبار و مختلطات از وی جدا شود صافی گویند همچنین دل آدمی راکه از هواجس بشری و وساوس

شیطانی خالی گردد و غبار شهوت و شره شهوت و شرك وشك از وی جدا گردد
آن دل را صافی گویند و خداوند آن دل را صوفی گویند. وتااین صفا حاصل نیاید
اسم مجرّد باشد و از اسم بی‌معنی هیچ‌فایده حاصل نشود بلکه چنان باید که چون
اسمی بکسی باز بندند حقیقت آن اسم درصفت آن‌کس بازیابند تا او مسمّای[1] آن
۵ اسم باشد. و هر که دعوی اسمی کند که از حقیقت آن اسم بی‌خبر باشد در غرور
زود افتد و در قیامت خسران و خذلان نصیب او آید، قال رسول‌الله صلی‌الله علیه
وسلم: اَلْمُتَشَبِّعُ بِمالایملك کَلابِسِ ثَوْبَیْ زورٍ.

پس شرط تصوف اینست که بحسبت رعونت از نهاد خود دور کند، و در
احوال دنیا بضرورات کفایت کند، و باندکی از بسیار قناعت کند، و در تکلّف
۱۰ ظواهر این اسم زیادت مبالغت نکند بل‌که درتصفیهٔ باطن کوشد تا زر عقیدت خود
را از شوایب غش[2] وشبهت و شرك و تکبّر و ریا و غفلت و تردّد و توقّف با آثار
و التفات باغیار صافی گرداند وآب چشمهٔ معرفت دل صافی گرداند بعلم توحید از
خاشاك وغبار ولوث مخالفت ومتابعت طبیعت که اَعْلاٰهٰاشهادةُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّاللهُ واَدْناٰها
اِماطَةُ الاَذی عَنِ الطَّریق. تا این تصفیهٔ خاطر[3] آتش رعونت و تکبّر و تجبّر وتمرّد
۱۵ و غضب و شهوت حاصل آید و دل او از حرقت بدین آتشها ایمن شود (۱۰ پ)
آنگه از نارُاللهِ الْموقَدَة[4] نوری دران دل افتد که ظلمتها بدان نور بدل شود و
کدورتها بدان صفا زایل شود و در زاویهٔ ولایت راه یابد که اَللهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنوا
یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ[5] همچنانکه بظاهر بلباس صوفیان قناعت کنند دل و

۱ـ رسم خط نسخهٔ اساس: مسمیٰ.
۲ـ غش، در لغت به فتح اول وهم به‌کسر اول است. کاتب در این‌جا آن را باکسر اول نوشته است. حافظ آن را با فتح اول قافیه‌کرده است:
خوش بودگر محك تجربه آید به میان   تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
۳ـ جمله ناقص می‌نماید شاید دراین جا کلمه‌ای مانند «از» از قلم افتاده باشد.
۴ـ قرآن، سورهٔ همزة (۱۰۴) آیهٔ ۶.
۵ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۸.

خاطر نیز باید کـه از تمنّاها و املها و زیادتها اعـراض کند تا صفا حاصل شود که التفات خاطر وا صوف پوشیدن ظاهر هیچ منفعت ننماید وهیچ فایده ندهد همچنان باشدکه بظاهر دعوی اسلام می‌آورد و در دل دعوی جاهلیّت می دارد و این‌چنین کس‌منافق‌باشد ونفاق را جایگاه‌درکۀ زیرین‌است‌از جهنّم که اِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ ،[1] ونفاق درطریقت بتر از نفاق در شریعت .

پس نخست باطن راصافی بایدکردن آنگه جامۀ اهل صفاکه صوف‌است در- پوشیدن تا حکم‌نیکان گیرد کـه مَنْ تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنْهُمْ ، ایـن تشبّه بجامـه نیست ، باخلاق و احوالست که اگر تشبّه بجامه بودی بایستی که چون کافری جامۀ مسلمانی درپوشیدی بر وی حکم مسلمانان کنندی و این حال بخلاف اینست . پس نخست تصفیه است در باطن آنگه تصوف است بظاهـر ، آنگه مرد از طریق تفعّل با منزل انفعال افتد ، بی‌تکلّف صوفـی شود و بشعار شرع و اخـلاق حق متحلّی گردد که اِنَّ الصَّفا وَالْمَروةَ مِنْ شَعائِرِاللهِ[2].

چون تحقیق صفا در باطن پدیدآید تعظیم تصوّف در خاطر جای‌گیرد ، مرد صاحب طریقت‌گردد ، مواظبت و استقامت درسلوك طریقت صفت‌او گردد ،اثر نور صفای باطن بر جامه افتد و بر احوال و اعمال افتد، تشبّهی بقوم پدید آید ، حالت و مقالات صوفیان در وی اثر کند (۱۱ر) ، بتدریج حلّ مشکلات طریقت در دل او پدیدآید، روی درترقّی نهد ، ازجملۀ مقبولان گردد و از زمرۀ مغبونان خلاص یابد مَنِ اسْتَوی یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَ مَنْ کانَ یَوْمُهُ شَرّاً مِنْ اَمْسِهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ .

۱- قرآن،سورۀ نساء (۴) آیۀ ۱۴۴.

۲- قرآن،سورۀ بقره (۲) آیۀ ۱۵۳.

قاعدهٔ دوم در بیان ابتدای این طریقت

ابتدای این طریقت کیفیّت احوال انبیا و اولیا وصدّیقان بوده‌است واکنون
بحکم غلبت عادتهای زشت و اوصاف ناپسندیده صورت حال صوفیان میان مردم
جهان زشت می‌نمایند وهماناکه حق‌تعالی بحکم غیرت این خشونت‌حال صورت را
5 پردهٔ معانی و حقیقت ساخته است تا بی‌خبران و مختصران ازین حال محروم مانند
و بانکار از اهل اسرار بازگردند تا ایشان در خلوت خاص خود را با خدای تعالی
برسر وقت خود بمانند .

بدان‌که اوّل صوفی درعالم آدم بود علیه‌السلام؛ و درترکیب طینت ازطبایع
بسیار سخن‌تحقیق هست که صورت مرقّع را دراصل چیست امّا لایق این‌کتاب
10 نباشدکه ما اینجا هیچ سخن غامض نخواهیم آوردن تا برخواننده دشخوار نشود و
نیز گفته‌اند : لِکُلِّ مَقامٍ مَقالٌ ، در قول و کتاب همین نگاه باید داشتن . پس اول
صوفیان آدم علیه‌السلام بود چون حق تعالی ویرا از میان خاك بیرون آورد وباجتبا
و اصطفا برگزید و رقم خلافت بروی کشید او میان مکّه و طایف چهلّه‌ای بداشت
که مرید را در بدو ارادت چهله فرمایند ، خَمَّرَ طینَةَ آدَمَ بِیَدِهِ اَرْبَعینَ صَباحاً . و
15 مصطفی علیه‌الصلوة‌والسلام گفته: مَنْ اَخْلَصَ لله اَرْبَعینَ صَباحاً اَظْهَرَ اللهُ یَنابیعَ الحِکْمَةِ
مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ .

آدم چون چهلهٔ (۱۱ پ) تجرید بداشت حق تعالی مایدهٔ روح بوی داد و چراغ عقل در دل وی برافروخت و نور حکمت از دل بزفان آورد تا[۱] خود بجنبید، اول کلمه الحمد بود ، قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملایکه در اول که [۲] خلافت بیافت برخاست ومسافروار قصد جنّت کرد ، و در اقلیم جنّت جولان کرد و بر اسرار ممالك نظر کرد و بخانگاه عصمت نزول کرد وملامت‌زده ببود که اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها[۳] ، دران ملامت‌گاه جنّت می‌بود خرّم و آسوده چون سلطان ارادت الهی ویرا درحرم گرفته‌بود که اِنّی اَعْلَمُ مالاتَعْلَمُونَ[۳]. گفتند که حواس و اطراف جمله در قید دار و اختیارحرکت مکن که مرید را حرامست و مراقبت شرطاست. بحکم جرأت و انبساط دست‌گشادگی بنمود ، بی‌محابا از کمین‌گاه غیب زخم‌عتاب یافت که وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی[۴] ، شکسته گشت نه وجه انکار بود و نه امکان‌اعتذار درجمله باستغفارمشغول‌شد وسنّت استغفارصوفیان ازانجا در آمدست که رَبَّنا ظَلَمْنا[۵] هرچه اسباب خواجگی و جامهٔ خلافت بود از وی سلب و خلع کردند ، برهنه بایستاد باستغفار. گفتند: آدما ، بدین غرامت سفری کن بدنیا که شرط مرید آنست که چون زلّتی بر وی برود سفری کند. آدم مجرّد و عریان ، لبیك زنان ، از عالم لطافت و منزل راحت قصد سفر خاك کرد . تنش برهنه بود ، گفتند : ای آدم ، دریوزه کن . از هر درختی برگی بستد و برهم دوخت و سترعورت خود ساخت. آن برگها[ی] برهم دوخته مرقّع بود ، آدم حلّه پوش مرقّع‌پوش شد .

۱ـ درنسخهٔ‌اساس «تا» بی‌نقطه است؛«با» نیز مفید معنی‌است.

۲ـ ظاهراً «که»زائد می‌نماید مگر آن‌که تصورشود جمله‌دراصل نظیر چنین صورتی را داشته است:«و تحفهٔ سجود ملایکه در اول که خلافت یافت بیافت».

۳ـ قرآن،سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲۸.

۴ـ قرآن،سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۱۹.

۵ـ قرآن،سورهٔ اعراف (۷)آیهٔ ۲۲.

گفتند: بخاك رو و مسافری کن. بهندوستان رفت، سیصد سال دران گرم سیر (۱۲ر) طلب عذرمی‌ساخت وچون آب حسرت از دیدگان می‌ریخت و[1] بدان آب گردوغبار زلّت از خاطر زایل میکرد تا آنگاه که مصفّی شد که اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ[2]. بدان اصطفا تصفیه یافت، صافی شد، صوفی گشت. آن جامهٔ ضرورت را که ازتکلّف دورباشد و از ذرّها بحیلت فراهم کرده بود ومرقّع گشته، عزیز میداشت و هرگز ازخود جدا نکردی تا آنگاه که بآخر عهد در شیث پوشید وخلافت ولایت امانت الهیت بوی سپرد. و این طریقت ممهّد گشت، جامهٔ متابعت بود و مرقّع ولایت، و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان گشت. صوفیان مسافر را ازعالم غیب بیك عیب هجرت کرده بودند مجمعی بایست در دنیا که هر که آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرایی گویند. صورت کعبه دردنیا پدید آمد، اول خانگاهها آن بود که اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَهُدیً لِلْعالَمینَ[3]. در دنیا خانگاه دیگر نبود وبعهد آدم کعبه پدید آمد. چون بدور نوح رسید اثر آن منزل نبود، نوح مسافر آب بود، کشتی بساخت و بهر وقت بدان طلل کعبه می‌رفت و طواف میکرد. چون بعهد خلیل صلوات‌الله و سلامه علیه رسید خلیل بران جایگاه کعبه را بنا کرد و دیوار و سقف بکرد. و او مثل جامهٔ آدم ونوح لباس حقیر داشتی و از دنیا بگلیمی اختصار کرده بود. وموسی علیه‌السلام پیوسته گلیم داشت و آن گلیم بود که روز اول شعیب بدو داده بود.

و این شرط بزرگست در طریقت که پیری باید تا خرقه درمریدی پوشاند تا مرید ازان جامه وسیلت ونسبت سازد که خود را متشبّه (۱۲پ) گرداند بدان نیکان. وعیسی علیه‌السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی وچون عهد موسی وعیسی برسید بیت‌المقدس حوالت‌گاه خود دانستند آنگه در هر ولایت بهر طرفی خودرا مرجعی می‌ساختند و منزلی معیّن میکردند که باوقات خلوات و ایّام مناجات رفقای دولت آنجا باز رفتندی و بهم آن حدیث اسرار الهی محاورات کردندی.

۱ــ ظاهراً «و» با توجه به کلمهٔ «چون» زائد می‌نماید. شاید هم «چون آب» مصحف «خون آب» باشد در این صورت «و» بجای خود آمده‌است.

۲ــ قرآن، سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۳۰.

۳ــ قرآن، سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۹۰.

و چون عهد بسیّد انبیا رسید خود هم آن گلیم خلیل بستد و درپوشید مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرٰهِيمَ [1] ، و قصد هم بدان خانگاه کعبه کرد وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً. [2] و مهتر علیه‌السلام درمسجد خویش یك زاویه معیّن کرد و از صحابه یك طایفه را برگزید که سالکان راه بودند آنکه پیران بودند چون ابوبکر وعمر وعثمان و علی و سلمان، و آنکه متوسطان بودند چون خبّاب [3] ومعاذ و بلال و بودردا وعمّار وصهیب ومانند ایشان، ایشانرا باوقات خلوات بدان زاویه بنشاندی و با ایشان سخن‌راندی که صنادید عرب وعوام‌صحابه آنجا راه‌نیافتندی و ازان خلوت محروم بودندی و آن جماعت قرب هفتاد کس بودندی که خلاصهٔ ایشان شش کس بودند. اگر یك خرما یافتندی بموافقت خوردندی و اگر یك پیراهن بودی همچنین برجمله اهل‌طریقت ایثار کردندی و با یکدیگر بداوری واعتراض و انکار ومداهنت ومحابا غش و ریا نداشتندی ومصطفی علیه‌الصلوةوالسلام بصحبت ایشان فرمودند که وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ [4]. ومهتر علیه‌السلام چون کسی را ازصحابه اعزاز فرمودی و اکرام تمام کردی ردای خود یا پیراهن خود بوی (۱۳ ر) دادی آنکس صوفی بودی درمیان صحابه .

پس اول این طریقت از آدم علیه‌السلام درآمد و تتمهٔ این طریقت بمحمد علیه‌السلام بود ، گفت : بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ . و هرکه صافی‌تر صوفی‌تر، و محمّد علیه‌السلام ازهمه عالم صافی‌تر بود پس ازهمه صوفی‌تر بود. و این طریقت درمیان شریعت روان گشت وشریعت و طریقت در میان امّت وملّت بماند . شریعت درمیان علما روان شد عوام ازیشان مدد پذیرفتند ، طریقت در میان اولیا روان شد

۱- قرآن،سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷۷.

۲- قرآن،سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۹۱ .

۳- در نسخهٔ اساس «حبّاب» نوشته‌شده‌است ولی چون موضوع به اهل صفه مربوط می‌شود ظاهراً منظور «خباب‌بن‌الارت» است . بعلاوه کمی بعد هم در کتاب حاضر (ص ۳۴) «خباب» آمده از این‌رو در متن اصلاح شد. رك. تعلیقات

۴- قرآن،سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۲۷.

و مریدان از یشان معاونت طلبیدند ؛ و همه علمی ولایت نباشد اما هیچ ولایت ازعلم خالی نباشد . پس همه اولیا عالم اند و بعضی علما اولیا اند و آن علم که با ولایت بهم‌رود علم طریقت است که درمیان علم شریعت مندرج است چنانکه رسول علیه السلام گفته است : إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ کهیئةِ الْمَکْنُونِ لایعرفها إلّا العلماء بِاللّهِ .

۵ چون قاعدهٔ تصوف از آدم در آمد تا بوقت انقراض عالم بماند و هرگز جهان از اولیای خدای عز وجل خالی نباشد که قوام دنیا بایشانست چنانکه رسول علیه السلام گفت وخبر داد از اعداد و احوال ایشان درحدیث معروف و آنکه گفت: بِهِم یُمْطَرُونَ وبِهِم یُرْزَقُونَ ، گفت : ببرکت ایشان باران از آسمان فرود آید و نبات از زمین برآید و ایشان متوکلان حاضراننده که روز و شب بظاهر و باطن بر درگاه خداوند ۱۰ عز وجل باشند أَجْسَادُهُمْ فِی الْأَرْضِ وقُلُوبُهُمْ فِی السَّمَاءِ .

پس این طریقت همه قناعت است در دنیا ، و همه جهدست در دین، وکمتر خوردن ، وکمتر پوشیدن ، (۱۳ پ) و ازعلایق آزاد بودن ، واعراض ازمخلوقات، و توکل برخالق است ، و تصفیهٔ باطن ، و مراقبت خاطر ، وتهذیب ظاهرست ، و متابعت رسول در همه احوال.

۱۵ اینست آغاز این طریقت که از عهد آدم بودست و اتمام آن درعهد محمّد علیهما السلام وهمچنین بماند تا بدامن قیامت، عوام بر ظاهرشریعت می‌روند وخواص بره طریقت می‌روند، أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُم دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِم وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ .[1]

۱ـ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴.

قاعدهٔ سوم در تصحیح این قوم و این قواعد بآیات و اخبار

بدان که قاعدهٔ طریقت که ممهّد کرده‌اند بصفای عقل باشد و مـدد شرع که این طریقت راهی باریکست در میان جادّهٔ شریعت، و شرط او جمعیّت هموم است که خاطر متفرق از حق دور باشد و همیشه در بند علایق ماند چنانکه رسول گفت علیه‌السلام : مَنْ اَصْبَحَ وَجَعَلَ هُمُومَهُ هَمًّا واحِداً کَفاهُ اللهُ هُمُومَ الدُّنْیا وَالْآخِرة ۵ وَمَنْ اَصْبَحَ وَتَشَعَّبَتْ هُمُومُهُ لا یُبالِی اللهُ فی اَیِّ وادٍ اَهْلَکَهُ ، گفت: هر که جمله اندیشهای خود بامداد بیك اندیشهٔ دینی باز آورد حق تعالی کفایت جمله احوال او بکند اَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ[1] و هر که زمام دل وخاطر باسباب متفرّق سپارد خداوند تعالی مدد ازان بنده باز گیرد تا در هر وادی که باشد هلاك شود و اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعالَمینَ[2] . و چون هموم متفرق از دل برخیزد جمعیّتی در خاطر آید بنده از جمله ۱۰ دنیا اعراض کند و بخداوند تعالی منقطع آید از جمله مخلوقات، وَمَن انْقَطَعَ اِلَی اللهِ کَفاهُ الله (۱٤ ر) کُلَّ مَؤُنَتِهِ وَمَنِ انْقَطَعَ اِلَی الدُّنْیا وَکَّلَهُ اللهُ الیها ، مصطفی علیه‌السلام چنین گفته است که : هر که بدنیا منقطع گردد خداوند تعالی عنان احوال آن بنده بوی دهد تا ازجملهٔ معطّلان و مهملان باشد و ظالم گردد بر خود و هیچ

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۷ .

۲ ــ قرآن، سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۵ .

مطالبت نیاید که إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً[۱] و هر که از کدورات و شبهات دنیا برگردد و بخدای عزوجل منقطع گردد حق تعالی جمله مهمّات او کفایت کند که إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ[۲]، فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى[۳].

و چون دل جمع شود متقی گردد و تقوی زاد آخرتست که حق تعالی فرمودست: وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ[۴]، و نسبت بنده بر درگاه خدای تعالی تقوی است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَيكُمْ[۵]. و هر که در طریقت پاك شد سالك شد، بتقوی و خوف و رجا و دیگر خصال و اعمال که بعد ازین یاد کنیم موصوف گردد، و یرا صفا حاصل آید که از جملهٔ صوفیان باشد.

و صوفیان را در قرآن و اخبار نام بسیارست همه نیکو و لکن سر جملهٔ احوال و اعمال ایشان بباید دانستن که قطع علایق است، و حفظ دقایق، و ادراك حقایق، در هر که این سه خصلت باز یابد او صوفی باشد. و رونده بهر وقت در هر منزل حکم آن منزل گیرد و لایق آن منزل اسمی پذیرد و از جملهٔ اسامی [که] متشعب باشد از اصل طریقت خداوند عزّوجل ایشانرا مفلح خوانده است که چون از عیب پاك شوند و بغیب مصدّق باشند مفلح باشند که يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ[۶] تا اینجا که أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[۷] و از دعای ایشان خبر داده است که: رَبَّنَا (۱۴پ)

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۷۲.

۲ ـ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۵؛ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷؛ سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۳۶؛ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۰؛ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۲۳؛ سورهٔ ملك (۶۷) آیهٔ ۱۳.

۳ ـ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۶.

۴ ـ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۱۹۳.

۵ ـ قرآن، سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۳.

۶ ـ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲.

۷ ـ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۴.

لاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهّابُ[۱]. و از بدو حالت مریدان خبر داد که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَاللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[۲]. و از احتراز ایشان خبر داد که تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً[۳]. واز ایثار ایشان خبر داد که وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ[۴]. و گفتست : وَ یُؤْثِرُونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْکانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ[۵]. وجائی دگر ذاکر گفتست : یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَعَلیٰ جُنُوبِهِمْ[۶]. وجایی دیگر محب خوانده است: وَالَّذینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ[۷]، و بجایی دیگر راضی خوانده است : رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ[۸]. و بجایی دیگر جوانمرد گفتست : اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدیً وَرَبَطْنا عَلیٰ قُلُوبِهِمْ[۹] . و جایی دیگر گفتست : مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ[۱۰] . ونیز گفته است : رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ[۱۱]. وخایف گفته است : یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فیهِ الْقُلُوبُ وَالْاَبْصارُ[۱۱].

و این جمله اسامی است متصل و معلق کرده است در قرآن وچون اسمی بسبب فعلی اطلاق کنند و آن فعل باشخص بازیابد که اومسمّای[۱۲] او باشد بضرورت،

۱ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۶ .

۲ـ قرآن،سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲ .

۳ـ قرآن،سورهٔ سجده (۳۲) آیهٔ ۱۶ .

۴ـ قرآن،سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲ .

۵ـ قرآن،سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۹ .

۶ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۸ .

۷ـ قرآن،سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۱۶۰ .

۸ـ قرآن،سورهٔ مائدة (۵) آیهٔ ۱۱۹ .

۹ـ قرآن،سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۲ ، ۱۳ .

۱۰ـ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۳ .

۱۱ـ قرآن،سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۷ .

۱۲ـ رسم خط نسخهٔ اساس: مسمیٔ .

چنانکه خطّاط کسی را گویند که خط تواند نبشتن ، و خیّاط کسی را گویند که خیاطت تواند کرد وماننده این ؛ وچون خوف و رجا وصدق و رضا ودیگر اوصاف نیکو که در میان صوفیان باشد آن اسامی نیکو که ازین اوصاف خیزد هم آنِ ایشان باشد .

۵ و مصطفی صلوات‌الله علیه بوقت آنکه اول دعوت بود (۱۵ر) میخواست که گفت [۱] بر زیادت باشد جماعتی از صنادید عرب گفتند : یا رسول‌الله ، ما بنزدیك تو کمتر ازان می‌آییم که این جماعت موالی و فقرا ملازم مجلس تو می باشند واز مجالست ایشان مارا عارست، میعادی معیّن کن که چون ما در پیش تو آییم ایشانرا وعدهٔ آمدن نباشد . مصطفی علیه‌السلام برای ایشان خبّاب و عمّار و بلال و صهیب

۱۰ و بودردا راکه صوفیان صحابه بودند بخواند و این قرار بداد و این میعاد بنهاد . ایشان شکسته دل بزوایای حزن بازشدند . ازحضرت بواسطهٔ جبریل این آیت آمد که : وَلَاتَطْرُدِالَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ [۲] وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ [۳]. و چندان مبالغت است درین آیت که بحدّ اخوّت رسانیده‌است . مٰاعَلَیْكَ مِنْ حِسٰابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ وَمٰا مِنْ حِسٰابِكَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ [۳] . و این داغ عتاب رابآخر گرم کرده : فَتَطْرُدَهُمْ

۱۵ فَتَکُونَ مِنَ الظّٰالِمِینَ [۳] . اگر قصد رنج دل ایشان کنی از جملهٔ ظالمان باشی، و روز دیگر بتوقیر واحترام ایشان فرمود که: وَاِذٰا جٰاءَكَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیٰاتِنٰا فَقُلْ سَلاٰمٌ عَلَیْکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ [۴] .

و در اخبار آمده است که سلیمن علیه‌السلام [۵] با آن همه ممالك که داشت پیوسته زنبیل بافتی از برگ خرما و ازان کسب حلال قوت ساختی وانگه طلب

۱ـ کاتب بر روی این کلمه در حاشیه «خ» نوشته ، بی‌هیچ توضیحی .

۲ـ در اصل : بالغداة .

۳ـ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۵۲ .

۴ـ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۵۴ .

۵ـ کلمهٔ «علیه‌السلام» راکاتب به خط خود درحاشیه افزوده وجای آن را نموده‌است.

درویشی کردی بی معلوم ، و در مساعدت او بر خاك نشستی و آن نان جوین با وی بخوردی و گفتی: الهی مسکینٌ جالسَ مسکینا ، بار خدایا نظر کن بحق این همنشین من بمن .

و مصطفی را با چندان مرتبت بر درگاه (۱۵ پ) اجازت ندادند که هرگز دیده بنقوش مصنوعات دنیا باز کند ، خطاب او این بود که : لاتَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ اِلیٰ ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً [1] ، و چندان همّت داشت که چون بمطالعهٔ ملکوت رسید هم دیده باز نگشاد ، گفت : ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغیٰ [2] . چون نوبت مجالست اصحاب صفّه بود خطاب آمد که : وَلاتَعْدُ عَیْناكَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الحَیوةِ الدُّنْیا ، [3] یا محمد دیده‌ای که در همه عالم بکس باز نگشادی ازین جماعت مگردان و دیده را بر چهرهٔ ایشان وقف کن که دل ایشان نظاره‌گاه منست . و ایشانرا عارف خوانند و مجاهد و محسن و متقی و در حرم معیّت راه داد که اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقَوْا وَالَّذینَهُمْ مُحْسِنُونَ [4] .

و مصطفی علیه‌السلم گفته است که : پیوسته در میان آدمیان سیصد واند کس باشند که قوام عالم بدیشان باشد و راحت و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان رسد . وگفته است بهشت بدیدار اهل صفّه مشتاق‌تر ازانست که مادر مهربان بدیدار فرزند غایب . وگفته است : اِنَّ لِلّهِ عِباداً ما هُمْ بِاَنْبِیاء وَلا شُهَداء یغبطهم الاَنْبِیاءُ وَ الشُّهَداءُ فِی دَرَجاتِهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ، گفت: خدای را بندگانند که نه‌مرتبت نبوّت دارند و نه فعل شهدا امّادرقیامت درجهٔ ایشان بادرجهٔ انبیا و شهدا برابر باشد و هر یکی را منبری بنهند از نور تا آنجا سخن گویند: فَقامَ عُمَربن الخطّاب فَقالَ یا رَسُولَ‌الله صفهم لَنا ، گفت: احوال ایشان باما گوی. گفت: الزّاهِدُونَ فِی الدُّنْیا وَالرّاغِبُونَ فِی الآخِرةِ (۱۶ ر) الرّاضُونَ بِقَضاءِ الله ، گفت: درحطام دنیا زاهد باشند و دراحوال

---

۱ ــ قرآن ، سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۸۸ .

۲ ــ قرآن ، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۱۷ .

۳ ــ قرآن ، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۲۷ .

۴ ــ قرآن ، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۹ .

آخرت راغب و بقضای خدای راضی. و جایگاه دیگر گفت: حق تعالی را درمیان بندگان
قومی اند که ملایکه و ملأ اعلی بدیشان تقرّب جویند و ایشان کسانی باشند که خدای
تعالی را بسرّ درخلوت پرستند بی ریا و هوا، و در میان مردمان باشند و از دیدهٔ
مردم پنهان، اُولٰئِكَ مَصٰابیحُ الدُّجیٰ و یَنٰابیعُ الْحِکْمَةِ. و گفته است که حق تعالی
۵ روز قیامت هفتاد هزار بنده بی حساب ببهشت فرستد چنانکه در حدیث معروفست:
یَدْخُلُونَ مِنْ اُمَّتی الْجَنَّةَ سَبْعُونَ اَلْفاً بِغَیْرِ حِسٰابٍ. از صفت ایشان پرسیدند، گفت:
از اغیار دور باشند و همیشه در جلباب توکّل متواری باشند یَأْکُلُونَ بِاللهِ وَیَشْرَبُونَ
بِاللهِ وَیَنٰامُونَ بِاللهِ و یَحْیُونَ بِاللهِ وَیَمُوتُونَ بِاللهِ. و جایی دیگر بروایتی دیگر آمده
است که روز حشر پنهان بروند در حواصل اشکال مرغان سبز پنهان شوند و در بهشت
۱۰ روند. رضوان با ایشان خطاب کنند که شما چه قومی[1]؟ گویند: نَحْنُ قَوْمٌ عَبَدْنَا
اللهَ سِرّاً فَاَدْخَلَنَا الْجَنَّةَ سِرّاً، گویند: ما مردمانی بودیم که در دنیا خدای را بی واسطه
پرستیدیم، امروز ما را بی واسطه راه داد که هَلْ جَزٰاءُ الاِحْسٰانِ اِلاَّ الاِحْسٰانُ[2].

و از احوال ارباب طریقت بنهایت وصول خبر داده است که چنان مصفّی
شوند در بوتهٔ معاملت که آلات و اسباب جمله مرتفع شود، بمحض معرفت حق تعالی قایم
۱۵ گردند چنانکه گفت: لاٰیَزٰالُ العَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوٰافِلِ حَتّیٰ اُحِبَّهُ وَیُحِبَّنی (۱۶ پ)
فَاِذٰا اَحْبَبْتُهُ صِرْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَیَداً وَمُؤَیِّداً فَبی یَبْطِشُ وَبی یَسْمَعُ وَبی
یُبْصِرُ وَبی یَتَکَلَّمُ، خداوند تعالی چنین اشارت کرد که چندان هیبت جبروت و محبّت
در دل ایشان راه یابد که جمله حرکت و سکون ایشان نسبت محبّت من گیرد تا بمن
بشنوند و بمن گویند و بمن بینند و جز مرا نشناسند و جز با من سر و کار ندارند
۲۰ وَمَنْ کٰانَ لِلّٰهِ کٰانَ اللهُ لَهُ.

و در اخبار آمده است: مٰامِنْ عَبْدٍ شَغَلَهُ ذِکْری عَنْ مَسْئَلَتی اِلاّٰ اَعْطَیْتُهُ اَفْضَلَ
مٰا یَسْاَلُهُ السّٰائِلُ عَنّی. فضالة بن عبید روایت میکند که روزی از روزها در عقب

۱ـ اگر در اصل «شما چه قومی اید؟» نبوده باشد، ضمیر مفرد به جمع عطف شده است.
۲ ـ قرآن، سورهٔ رحمن (۵۵) آیهٔ ۶۰.

مصطفی علیه‌السلام نماز میکردم، جماعتی از صوفیان صحابه هم آنجا نماز میکردند چندانی ضعف و عجز در ایشان اثر کرده بود از فاقت و ریاضت و بی‌برگی و کم خوردن که گفتی : انهؤلا[ء] مجانین ، مگر ایشان دیوانگان‌اند . چون رسول علیه السلام از نماز فارغ شد روی مبارك بدان فقرا کرد ، گفت : بدان خدای که جان محمّد بقبضهٔ قدرت اوست که اگر شما بدانید که شمارا درین رنج چند دولت وراحت 5 و مقدار و منزلت است ازخدای تعالی زیادت این محنت خواهید که بِقَدْرِ مٰاتَتَعَنّیٰ تَنٰالُ مٰاتَتَمَنّیٰ. فضالة میگوید : وَأَنَا یَوْمَئِذٍکُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علیه وسلم .

و درخبر است که روز قیامت از حضرت عزّت ندا آید که : أَیْنَ اَحِبّٰائی، دوستان من کجااند ؟ فقرای امّت را که سالکان طریقت باشند حاضر کنند . خطاب آید که : عِبٰادی لَمْ أَزْوِعَنْکُمْ الدُّنْیٰا لِهَوٰانِکُمْ عَلَیَّ وَاِنَّمٰا اَرَدْتُ اَنْ (۱۷ ر) اُضَعِّفَ لَکُمْ 10 اْلعَطٰاءَ الْیَوْمَ فَاسْئَلُوا مٰاشِئْتُمْ ، گوید: من در احوال دنیا برشما نه ازحقارت و هوان بسته بودم ولکن خواستم تا مرتبت شما امروز زیادت باشد اکنون آرزویی که دارید بخواهید . گویند : بارخدایا دی ترا داشتیم امروز ترا خواهیم و بس . فَلاٰتَعْلَمُ نَفْسٌ مٰا اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ جَزٰاءً بِمٰاکٰانُوا یَعْمَلُونَ [1] . و سیّد علیه السلام گفت حاکیاً عن الله‌تعالی : اَعْدَدْتُ لِعِبٰادِیَ الصّٰالِحِینَ مٰالاٰعَیْنٌ رَأَتْ وَلاٰ اُذُنٌ 15 سَمِعَتْ ولاخَطَرَ عَلٰی [قلب] [2] بَشَرٍ .

و اگر ارباب طریقت را هیچ قربت نیستی الاّ این که گفت : أَنٰا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی ، خود کفایتست بل‌که چندان مرتبت است و آیات و اخبار که اگر جمله یادکنیم دراز شود و از حدّ اختصار بگذرد . در جمله چنین روایت کرده‌اند که : موسی علیه‌السلام از خدای تعالی پرسید که از بندگان تو کدام عزیزتراست؟ گفت: 20 اصحابُ الزهدوالفقر ، خطاب آمد که خداوند فقر[3]. و مصطفی علیه‌السلام میگوید:

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ سجده (۳۲) آیهٔ ۱۷ .

۲ ــ با توجه به مآخذ مربوط افزوده شد ؛ رك . تعلیقات .

۳ ــ چنین است در نسخهٔ اساس ؛ اگر ترجمهٔ لفظ به لفظ «اصحاب الزهد والفقر» مراد باشد ، می‌شود : خداوند [زهد و] فقر .

مَنْ أَرادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصوّفِ . هر چندکه اسناد این حدیث منقطع است اما منقولست که هر که عزّت مجالست خداوند تعالی میطلبد بروی باد مجالست صوفیان زیرا که ایشان همیشه بدل حاضر باشند و خداوند تعالی بدیشان نظر دارد ، چون در میان ایشان نشینی ازان نظر کـه بدل ایشان رسد تـرا نیز رحمتی باشد که هم القوم لایشقی جلیسهم ابداً .

۵

در جمله هر مقام نیکو و هر خصلتی پسندیده که در قرآن یاد کرده‌اند و در اخبار آمده است آن خصلت در میان صوفیان باز یابد، آن اسم و آن مرتبت کـه قرین آن (۱۷پ) خصلت است ایشانرا باشد در دنیا و آخرت ؛ و آمده‌است که: اهلُ شغلِ انفسهم فی الدّنیا هم اهل شغلَ انفسهم فی الآخرة و اهـلُ شغل الله فی الدُّنیا هم اهل شغل الله فی الآخرة والعرف ینقطع فیما بَیْنَ الناس ولاینقطع فیما بین الله و من شَغَلَ مَشْغُولاً بِاللهِ عَنِ اللهِ اَدْرکه الْمَقْتُ فِی الْوَقْتِ . ایزد تعالی ترا تنبیه دهاد تا از خـواب غفلت بیدار شوی و بدیدۀ انصاف و اقرار، احوال طایفۀ طریقت ملاحظه کنی تااز برکات ایشان محروم نمانی که ذٰلِکَ هُوَالخُسْرانُ الْمُبِیْنُ[۱] .

۱۰

این قدر ذکر آیات و اخبار کفایت است درین کتاب که خود در هر فصلی ذکر آیات و اخبار کرده آید ان شاءالله العزیز .

۱۵

۱ ـ قرآن، سورۀ حج (۲۲) آیۀ ۱۱ ؛ سورۀ زمر (۳۹) آیۀ ۱۷ .

تتمهٔ این رکن یك بابست در بیان حال شیخ[1]

بدانکه این مقدّمها بر مثال میزان است که یك کفهٔ او شریعت آمد و دیگر کفّه طریقت، و آن قواعد سنگهای آن ترازو است . و ارکان دیگر که مشتمل‌است بر احوال و اعمال که بیان میکنیم معلوماتی است که برین محك سره باید کردن. اگر میزان گویی و زّانی باید و اگر محکّی شمری صرّافی باید و اگر دانه‌ای پنداری کارنده‌ای و دارنده‌ای باید . و در جمله مراد ازین باب آنست که مبتدی بداند که ویرا هیچیز مهم‌تر از پیر مشفق نیست که هر درخت که خود روی بود ثمرهٔ آن عفص باشد، حلاوت ندهد چنانکه آنکه کسی بکارد تا چون مدد دست برزگر بشجره رسد ثمره با حلاوت باشد . مرید نیز که پیر ندارد احوال و اعمال او جمله ثمرات طبع او باشد، هیچ یك حکم بلاغت ونضج نپذیرد و فایده ندهد که مرید در بدو ارادت بغلبهٔ طلب (۱۸ر) و حدت حرارت و شوق مدهوش و متحیر باشد، آنچه صلاح و فساد او باشد فرق نتواند کردن، و بیمار چون بمعالجت خود استقلال نماید در هلاك افتد . باید که بطبیبی رجوع کند تا طبیب از سر صحت خویش مرض او را علاج کند . پیر نیز واقف بر غوامض سلوك منازل راه واصل شده و آفات و موانع دانسته و بر اوج و حضیض مطّلع گشته تا این پیرمشفق همچنانکه

---

۱ ـ در این کتاب در پایان هر رکن ، تتمه‌ای افزوده شده است که در فهرست و مقدّمه مذکور نیست از جمله یکی همین تتمهٔ رکن اول‌است در بیان حال شیخ .

طبیب عالم بر مقدار امزجه و اشربه معاجین[1] سازد، موافق طبع بیمار ترکیب کند و بوی دهد تا شفا حاصل آید، پیر نیز در حال مرید صرف کند و آنچه بدست از وی زایل کند و آنچه نیك است وی را فرماید تا فواید متصل گردد و ازینجاست که سیّد عالم علیه‌السلم گفت : الشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِهِ . همچنانکه امّت را نبی باید، و طفل را معلّم بباید، و بیمار را طبیب، و تشنه را آب، مرید را نیز پیر بباید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوك راه است می‌نماید. و چون بخود کفایت کند همچنان باشد که راهی نداند و آنگه راه‌بری کند ، زود باشد که در هلاك افتد . و چون مرید خواهد که احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی که با مردگان صحبت کند، و هر که با مرده بسیار نشیند مرده دل شود .

پس مرید را اقتدا باید کردن به هر سالك واصل عالم عامل تا آن جوان در ظلّ همت آن پیر از آفات راه بسلامت بگذرد که در راه تصوف خطر بسیارست و مهالك بی شمار . پس راه‌رفته‌ای باید مطلع تانو آمده‌ای[2] را دلالت کند (۱۸پ) . و خداوند تعالی فرمودست که با نیکان صحبت دارید چنانکه خبرداد : یا [اَ]یُّها الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ[3]. و رسول علیه‌السلام فرمود که : اِقْتَدُوا بِالَّذِینَ مِنْ بَعْدِی اَبِی بَکْر و عُمَرَ و عُثْمان وعلی رَضِیَ اللهُ عنهم. و گفت : اَصْحابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمِ اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ . و بنای عالم خود برین نهاده‌اند، متعلمان بعلما[ی] اسلام اقتدا کنند ، و امّتان انبیا را متابعت نمایند ، و مریدان به پیران صادق ومشفق تولّی کنند تا نجات یابند . و پیر هرگز مرید متمرد مرید طالب نتواند کرد همچنانکه انبیا مهجوران ازلی را مسلمان نتوانستند کرد اما چون حق تعالی خیر نهاده است و دین داده است و دولت اسلام در متابعت نبی ظاهر شود اینجا نیز

---

۱ ـ چنین بنظر می‌رسد که «بر مقدار امزجه اشربه و معاجین» مناسب تراست و شاید در اصل چنین بوده است .

۲ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : نوآمدهٔی .

۳ ـ قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۲۰ .

فایدهٔ تصوّف و سرّ طریقت در صحبت و خدمت و اقتدا به پیر ظاهر شود . و این
معانی سیّد عالم علیه‌السلام فرمودست گفت : أُنْظُرْ فِی دُنْیاكَ اِلیٰ مَنْ هُوَ دونَكَ وَ
اکْتَفِ بِهِ وَانْظُرْ فِی دینِكَ اِلیٰ مَنْ هُوَ فوقَكَ وَاقْتَدِ بِهِ ،دردنیا بکسی نگر که کمتر
از تو باشد و قناعت کن، و در دین بکسی نگر که مهتر از تو باشد و بسوی اقتدا
کن که همه برکات دران است که مرد خود را به پیر سپارد تا چنانکه صلاح وی ۵
باشد تربیت میکند و بر مهمات دلالت میکند که پیران بزرگ گفته‌اند که : هر که
درین طریقت، برأی خود کفایت کند و بصحبت خود قناعت کند بت پرستی مغرور
باشدکه هرگز بسر گنج فلاح و نجاح و نجاة نرسد .

پس مرید را پیر بباید ، و پیر را در تربیت مرید (۱۹ر) شفقت و سیاست
بباید ، و مرید را در راه تسلیم حرمت و خدمت بباید تا حرمت و خدمت باشفقت ۱۰
و سیاست پیر ضمّ شود ، بریاضت مرید اخلاق مذموم برخیزد، و بشفقت مربّی
اخلاق حمیده حاصل آید، آنگه تصوّف او را روی نماید و طریقت وی قبول کند
اِنَّ اللهَ طَیِّبٌ لایَقْبَلُ اِلاّ الطَّیِّبَ، ودرین ولایت الاّ پاکان را راه نیست فیهِ رِجالٌ یُحِبّونَ
اَنْ یَتَطَهَّروا واللهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرینَ[1].

ایزد تعالی ما را ارادت و تصدیق دهاد بفضله و کرمه . ۱۵

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۰۹ .

رُکنِ دوّم

در اعمال

[رکن دوم]

[در اعمال]

و این موقوفست بر سه [وظیفه][1].

[وظیفهٔ اول در اعمال مبتدیان][1]

وظیفهٔ اوّل در اعمال مبتدیان است و در وی ده مهم است. 5

مهم اول ارادت است

قال الله تعالی : مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَمَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ[2].

ارادت خواست دل است که اندیشه بچیزی متعلق گردد و ازان اندیشه انزعاج در خاطر آید که بدان انزعاج نیّت طلب آن چیز کند و هر چند مراد 10 شریفتر ارادت بهتر. و حقیقت ارادت خواست محض است و مجرّد از شوایب و علایق، فارغ از طلب آلات و دور از امتزاج و اغراض، و ایمن از تغیّر پذیرفتن و ممنوع و منقطع گشتن باسباب و اعراض الّا در حضرت الهیّت باز نیاید، یَفْعَلُ

---

۱ ـ با توجه به سیاق مطلب و فهرست کتاب افزوده شد.

۲ ـ قرآن، سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۱۹.

اللهُ مایَشاءُ[1] ویحکم مایرید[2] .

اما ارادت آدمی را موانع و علایق بسیار است گاهی از ضعف ارادت، و گاهی از عجز مرید، و گاه از امتناع مراد، و نیز باشد که موانع دیگر افتد از عدم (۱۹ پ) آلات یا از بعد مسافت یا از مخالفت مدّت و مانند این موانع دیگر که حقیقت ارادت محصّل نشود . و با این همه ارادت آدمی مشوش است بغرض و شهوت و غضب که بعضی خیرها را خواستار کند بحیلت ارادت و مایهٔ حمیّت و آن وجهی از غضب باشد تا بحکم رعونت و ریاست خواهد و آن شاخ از شهوت باشد یا برای نیکونامی و مدح مردم و مانند این ، و آن وجهی از غرض باشد و از مرض دل. و ارادت صافی آنست که محض در طلب باقیات صالحات از دل صادر شود و ارادت نیّت صادق است که تمام شود، و ارادت از طریقت هم چنانست که نیّت در شریعت. هر عبادتی که از نیّت خالی ماند قدری ندارد، در طریقت هر حرکتی که از ارادت و نیّت تهی شود هیچ مزیّت[3] نگیرد .

و ارادت سه گونه است : یکی ارادت دنیا که آدمی در حبالهٔ حرص و شرك

---

۱ ـ در اصل : مایشا ؛ قرآن، سورهٔ ابرهیم (۱۴) آیهٔ ۳۲ ؛ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۹ : انّالله یفعل مایشاء ؛ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۵ : کذلكالله یفعل مایشاء .

۲ ـ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ۱: انّالله یحکم مایرید. صورت : «یفعلاللهمایشاء ویحکم مایرید» ـ که در کتابها از جمله شرح تعرف ۱۴۳/۱، ۱۹۸، ۲۱۱ و کشف الاسرار ج۔ ۶۰۵/۱، ۲۷۱/۳ و مصباحالهدایه ۲۹ مذکورست ـ به این صورت در قرآن مجید نیامده و شاید ترکیبی از دو آیه باشد. آقای همایی نوشته‌اند: «جملهٔ اول مأخوذ است از (کذلك الله یفعل مایشاء) در سورهٔ آل عمران یا (انالله یفعل مایشاء) در سورهٔ حج ـ و جملهٔ دوم مأخوذ از (انالله یحکم مایرید) در سورهٔ مائده و هردو فقره پشت سر هم در یك آیه نیست.» (مصباحالهدایه ۱/۲۹ح) . ظاهراً جملهٔ اول مأخوذ از سورهٔ ابرهیم آیهٔ (۳۲) است : یفعلالله مایشاء .

۳ ـ کاتب در حاشیه به عنوان نسخه بدل نوشته است : «مرتبت» .

و شره افتد و حبّ دنیا مستولی شود و شب و روز بطمع حطام دنیا مستغرق گرداند و آن ارادت مجازی باشد بل که آنرا شره و حرص خواندن اولیتر باشد . و این نیّت و ارادت که از بهر دنیا باشد[1] آفتی تمام و مرضی مهلك[1] که چون بر دل مبتدی مستولی گردد ویرا از جمله خیرات منع کند و فترتها در راه پدید آید و آدمی را بطرق شیطانی دعوت کند. و اگر چند حیلت و حرص نماید زیادت ازانچه مقدرست ۵ بدست نیاید . و چون عمر در ارادت دنیا خرج کند در قیامت ازان راحت و سعادت جاویدانه محروم ماند وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ مَا یَشْتَهُونَ[2]. و مصطفی صلوات (۲۰ ر) الله وسلامه علیه چنین گفته است که : مَنْ اَحَبَّ دُنْیَاهُ اَضَرَّ بِآخِرَتِهِ ، و هر که دل را بحبّ دنیا و ارادت آن بسته گرداند لابد در ارادت او را حرمان خسته گرداند. و این ارادت و احوال دنیا منتهیان را که مستقیم شده باشند همه زیان کارست ۱۰ پس در دل مبتدیان که متلوّن باشند زیان کارتر . و بزرگان گفته‌اند که : هر مرید را که در ابتدا دل بدنیا باز نگرد از وی هیچ صلاح نیاید . و شرط مرید آنست که باوّل حال هر چه در دنیا دارد بذل کند، و راحت برادران براحت خود ایثار کند، و دل را از حبّ حطام دنیا صیانت تمام کند تا ارادت از وی درست آید. و آن ارادت که بدنیا تعلّق گیرد حرص گویند و طمع و شره و هرچه زیادت از مهم قوت ۱۵ وقت است جمله سبب ندامت است .

و دیگر ارادت احوال آخرت است که دل آدمی ازین منزل ترقّی کند، و اسباب آخرت و سعادت ابدی دران دل محبوب گردد، و مزید درجات جنّت آید، و بدان ارادت مجاهدتها پیش گیرد، و عمر در تعب و طلب بذل کند تا بقیامت بمراد خویش رسد. و این نوع ارادت زهّاد و عبّاد را باشد و این را رغبت و رهبت ۲۰ گویند . خداوند تعالی ازین دو قوم خبر دادست : مِنکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیَا وَ مِنکُمْ

۱-۲ ، چنین بنظر می‌رسد که شاید کلمه‌ای مانند «است» در این میان از قلم افتاده است و جای آن بعداز هر یك از این کلمات تواند بود .

۲ - قرآن،سورهٔ سبا (۳۴) آیهٔ ۵۳ .

مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ[۱] .

اما ارادت که باحوال آخرت تعلق دارد مثمر است و ازانجا فواید آخرتی حاصل آید وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ[۲]، فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا[۳] . و ارادت آخرت شریفتراز ارادت دنیاست که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا، وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ،[۴] و گفته است (۲۰پ) : وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ[۵]. پس طامعان مریدان دنیا باشند و متقیان مریدان عقبی. و این دو سرای محل صنع است و منزل و صانع بهتر ازمصنوع مرید را و کاملتر .

و سوم گونه ارادت بحق است که آدمی دیدهٔ دل را بکحل عقل منوّر گرداند ، بارتقا و تصعّد از جملهٔ مکوّنات در گذرد و به‌بیند که دل شریفست و ارادت حرکت دل است که نه در وی طمع دنیا شاید بودن نه در هوای طلب عقبی، بل که در شرط ارادت حقیقی آنست که باوج ولایت و سمای عزت رود تا عزیز هردو سرای گردد، مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ[۶]. و کلمهٔ طیّبه ارادت صادق و نیت صحیحه است که از دل مرید محق صادر شود ، و بهیچ آفریده معلّق نشود، و بمحبّت اغیار مکدر و ممزوج نگردد، و طیران در سمای همت کند که إِنَّ اللهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سفسافها.

و چون دل را در طلب حقایق راه حق ارادت افتد دنیا در بازد چنانکه شیخ شبلی رحمة‌الله علیه باول ارادت بدره بدره زر در دجله می‌انداخت . گفتند : چرا

---

۱ ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۴۶ .

۲ ـ قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۲۰ ؛ بقیهٔ آیه نیز چنین است : فاولئك کان سعهیم مشکوراً .

۳ ـ قرآن،سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۶۱ .

۴ ـ قرآن،سورهٔ اعلی (۸۷) آیهٔ ۱۷ .

۵ ـ قرآن،سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۷۹ .

۶ ـ قرآن،سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۱ .

می‌اندازی ؟ گفت : در پنداشت را گشاده میکنم تا بجهم . گفتند : چون[1] در آب می‌اندازی، اگر ببخشی بهتر . گفت: زهرست، چون مرا زیان دارد دیگران راچون پسندم؟ که رسول علیه السلام گفته است: لایَسْتَکمِلُ ایمانَ اَحَدِکُم حَتّیٰ یُحِبَّ لِاَخیهِ الْمُسلمِ مٰایُحِبُّ لِنَفْسِهِ .

۵ و چون از دنیا بر گذرد بطمع درجات آخرت هم قناعت نکند چنانکه از شیخ ابوعلی رودباری آورند که گفتند : ای شیخ چه می‌باشد ؟ گفت : انواع راحات آخرت وفنون لذّات بهشت و درجات رفیع عرض میکنند (۲۱ ر) و رضوان میگوید : چه خواهی که بنام تو کنیم ؟ که درهای خزاین گشاده‌اند . میگویم که هیچ نخواهم الّامعبود را .

۱۰ پس ارادت حقیقی آنست که مبتدی را نیّت صادق در دل افتد تا از آفریدها اعراض کند ، و در طلب حق کمر جهد برمیان بندد، و مرید وار در راه دین آید، و ابتدا روی[2] به پیر مشفق کند تا این پیر او را مدد دهد در سلوك راه طریقت ، و از آفت منازل او را خبردهد که رفته باشد و داند ، تا مرید بجایگاهی منقطع نگردد، و فترت نیفتد . و هر که در راه رفتن پیر را نپسندد از فترت ارادت باشد

۱۵ و تردّد دران چون ارادت فاتر بود امتحان کند و در تردّد و تلوّن افتد . چنانکه از بزرگی از بزرگان طریقت حکایت کنند که گفت: من شرط ارادت از گربه‌ای آموختم که روزی دراز بر در سوراخ موشی نشسته بود، نه خورد و نه خفت و نه برفت ، و نه دیده از سوراخ بگردانید تا آخر شب را بمقصود خود رسید .

پس مرید را در راه چندان صدق و جدّ و جهد بباید کرد که گربه، که سلوك

۲۰ این راه آسان نیست بل‌که این کار با عمر همبرست . و گفته : اَقَلُّ مٰافی هٰذَاالْاَمْرِ بَذْلُ الرُّوحِ ان قدرتَ فتعال[3] والّا فلاتشتغل بـالقیل والقال . و گفته‌اند : مَنْ طَلَب

---

۱ ـ کلمهٔ «چون» را که در متن از قلم افتاده کاتب در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ کلمهٔ «روی» را که در متن از قلم افتاده کاتب در حاشیه افزوده‌است

۳ ـ دراصل «ان‌قدرت فتعال» در متن از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

شَیْئاً وَجَدَّ وَجَد. و چون ارادت صادق شود و از شوایب صافی گردد و مرید با خود
عزم درست کند که مقصد الاّ حق نخواهد بودن هرگز از طلب فرو نه‌ایستد، تا باشد
می‌جوید و چون بنزع رسد جان نیز دران طلب تسلیم کند که خود اوّل شرط ارادت
دنیا باختن است، آنگه تن بخدمت سپردن است، آنگه جان بمطلوب (۲۱ پ) دادن
۵ است، آنگه از اطماع دو جهانی فارغ بودن است که هر که درین طریقت درمقابلهٔ
ارادت چیزی جوید آن تجارت باشد نه ارادت و در طریقت تجارت نیست.
ایزد تعالی ارادتها صادق گرداناد، اِنَّهُ القادِرُ عَلٰی مایَشاء.

مهم دوم توبه است.

قالَ اللهُ تعالی: وَتُوبُوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّهَ المُؤْمِنُونَ.[۱] مرید را توبه باید کرد
۱۰ از جملهٔ معاصی، از صغایر و کبایر، که گناه کردن تیره گردانیدن آینهٔ دل است و
چون آینه تاریک باشد در وی هیچیز نشاید دید و مراد ازین طریقت آنست که دلها
بر مثال آینه گردد صافی و منوّر تا در وی عکس عالم خلق و امر را بـه بیند، تا
از زمرهٔ عوام بصفّ خواصّ آید. و چون دل تاریک شود بظلمات معاصی قسوتی
در وی پدید آید، والقلب القاسی بَعیدٌ مِنَ اللهِ بَعیدٌ مِنَ الجنّة قَریبٌ مِنَ الشّیطان،[۲]
۱۵ دل سنگ صفت است و خانهٔ شیطانست[۲] و دل آبگینه صفت زجاجهٔ مصباح ایمان
است.

و تصفیهٔ دل ترک معاصی باشد و ترک معاصی اعراض است از هوا، و احتراز
از امتثال امرهای شیطانی و جستن نصیب هوای نفسانی. و این احتراز از معاصی
هم اشتغال آرد بل که چنان بایـد که آدمـی دیدهٔ دل باز کند، و نور طاعت از
۲۰ ظلمت معصیت باز شناسد، و بداند که هر لذّتی که امروز از معاصی برسد فردا حسرت

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۱ ؛ در نسخهٔ اساس : «ایها».

۲ ـ ۲، بقرینهٔ جملهٔ بعد : «دل آبگینه صفت زجاجهٔ مصباح ایمان است» شاید این
جمله نیز چنین بوده است : «دل سنگ صفت خانهٔ شیطانست». شاید هم کلمه‌ای مانند
«چنین» ازقلم افتاده و بوده‌است : «[چنین] دل سنگ صفت است و...».

و نقمتی خواهد بودن در قیامت، پس رجوع کند از جملهٔ معاصی و باز گردد و با راه طاعت آید .

و توبه هم بزبان باید و هم بدل و هم بتن نه چنانکه بدل اندیشهٔ فساد دارد و بزبان گوید : توبه کردم، که این خیانت باشد و چنان نه (۲۲ ر) که بزبان گوید: توبه کردم، و بتن در معاصی باشد این ضعف و عجز و کاهلی باشد که چنان باید که تن را در قید توبه دارد، و دل در زینت توبه دارد، و به زبان ذکر توبه راند تا از جملهٔ تایبان شود. و توبه طهارت مردان است از لوث معاصی، و تایب متطهر گردد، حق تعالی ویرا در حرم محبّت خود راه دهد که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ[1].

و توبه را سه وجه است: اول توبهٔ عوام که از کبایر باز گردند، و از محرّمات دور شوند . و در خبر آمده است از رسول صلی‌الله علیه وسلم که گفت : إِنَّ لِلَّهِ بَاباً مِن قِبَلِ الْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهُ بَابُ التَّوبَةِ لا يُغْلَقُ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلَعَ الشَّمْسُ عَن مَغْرِبِهَا ، گفت : حق را تعالی دری‌است که در جانب مشرق پدید آید آن در نه‌بندند [2] تا آفتاب از مغرب بر آید [2] یعنی تا بقیامت در توبه برعاصیان گشاده‌است تا هر وقت که عاصی باز آید در توبت گشاده بیند و مقبول گردد .

و در حدیث آمده است که اعرابیی[3] بنزد رسول علیه السلام آمد و گفت : إن أحدنا يذنب؟ قال: يُكتب عليه . قال : يا رسول الله ثم يَستغفر منه قال: يغفر له. گفت : یا رسول‌الله یکی از ما گناهی کند حال او چه باشد؟ گفت : آن گناه بروی نویسند . گفت : یا رسول‌الله توبه کند گفت : بیامرزند ورقم عفو بران گناه کشند. فقال ثانياً وثالثاً فقال مثل ما قال الاول، سه نوبت این سایل معاودت کرد. گفت: دیگر باره بر وی نویسند . گفت: یا رسول‌الله دیگر باره توبه کند . گفت : دیگر

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲۲۲ .

۲ ــ ۲ ، در متن از قلم افتاده و کاتب در حاشیه افزوده است .

۳ ــ رسم‌خط نسخهٔ‌اساس : اعرابئ .

باره عفو کنند قال الله لایمَلّ حتّی تَمَلّوا ، گفت : در حضرت عزت ملال را مجال نیست (۲۲ پ) تا مادام بنده باز می آید می پذیرد . و چنانکه در حدیث مراتب اوقات توبه درست شده است از رسول علیه‌السلام که گفت : مَنْ تابَ قَبْلَ موتِه بِسَنَةٍ تابَ اللهُ علیه . همچنین بماه و هفته و روز باز آمد و آنگه گفت : وَمَنْ تابَ قَبْلَ اَنْ یُغَرغِرتابَ اللهُ عَلَیه ، گفت : آن ساعت که جان میدهد توبت کند قبول کند و این ضعیف ترین توبتها است که مردم از حیوة نا امید شود و جمله قوتها که دواعی شهوتها باشد بمیرد آنگه بنده بحکم عجز و اضطرار توبه کند و با آن همه حق تعالی بکمال کرم این توقیع میکند که اَلتّائبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ .

دوم درجه از توبه احوال خواصّ است که از صغایر توبه کنند که صغایر را در حق خواصّ همچندان آفت است که کبایر را در حق عوامّ . و هر گناه که خداوند تعالی بنده را بدان مطالبه کند آن کبیره باشد . رسول علیه‌السلام گفت : ایّاکُمْ وَمُحقّراتِ الذُنُوب فان لَها مِنَ اللهِ طالباً ، گفت : از صغایر دور باشید که هر صغیره که ترا در چشم و دل نیاید خدای تعالی آنرا در علم خود گیرد، ودرقیامت با بنده حساب کند ، و هر چه که در قلم ملایکه و علم خدای تعالی آید در قیامت حساب آن از بنده باز خواهد، و خرد نباشد و یك خاطر بد باشد که بنده آنرا خرد شمرد ازانجا دوم گناه تولدّ کند و سیم پدیدار آرد و آنگه ظلمتی شود که جمله دل بگیرد . پس از بیم کبایر از صغایر دور باید بودن که نفس امّاره غدار است چون بیك صغیره ویرا راه گشاده کنی بدیگری تجاسر [۱] و اصرار بر صغایر تعدّی دارد بارتکاب کبایر (۲۳ ر). پس اگر وقتی زلّتی حاصل آید در حال براثر آن توبه باید کرد تا نفس دلیر نگردد، عَسَی اللهُ اَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ [۲] .

و رسول علیه‌السلام در وصیّت معاذجبل گفت : اتبع السَیِّئَةَ الحَسَنَةَ تَمْحُها ، گفت: بر اثر سیئه زود حسنه‌ای بکن تا آن سیئه را محو کند. و از رسول علیه‌السلام

---

۱ ـ ظاهراً کلمه‌ای از قبیل «کند، ورزد، نماید» از قلم افتاده‌است .

۲ ـ قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۰۳ .

درست شده است که هر گه سحرگاه سلطان عنایت را از حضرت لایزال بمطالبت
همم بندگان بعالم ظهور و تقریب دلها فرستد تادرمحمل وصول بحکم اضافت نزول
افاضت قبول کند ، و در میان جان آدمیان ندا در دهد که : هَلْ مِنْ تائِبٍ فَیُقبِل
تَوبَتَهُ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَیَغفِرَ لَهُ هَلْ مِنْ داعٍ فَیُسْتَجابَ دَعْوَتَهُ ؟ ندا در دهند که هیچ
۵ تایب هست تا توبهٔ وی قبول کنیم؟ هیچ آیندهٔ بصدق هست تا از کرم خود استقبال
قدم او کنیم؟ و در قرآن قدیم گفته است: یٰا [اَ]یُّهَاالَّذینَ آمَنُواتُوبُوا اِلَی اللّٰهِ تَوبَةً
نَصُوحاً[1] ، نصوح آنست که دیگر باره برسر آن فعل باز نشود . و همچنانکه شرط
بنده فرستاد که : وَتُوبُوا اِلَی اللّٰهِ جَمیعاً[2]، اسم قبول توبه برخود نهاد که غافِرِالذَّنْبِ
وَ قابِلِ التَّوْبِ[3]، تا بنده ناامید نشود .

۱۰ پس همیشه تایب باید بودن تا در وقت فترت از معصیت توبه باید کردن و
در وقت طاعت از عجب و ریا توبت باید کردن که آفت در وقت طاعت بیشتر
ازانست که آفت زلّت و فترت در وقت معصیت .

و مرتبهٔ سوم از توبه صفت انبیا[4] و اولیاست که چنین گفته اند که : حَسَنٰاتُ
الاَبْرٰارِ سَیِّئٰاتُ المُقَرَّبینَ . مبتدی را و عامی را واجب است که از کبایر دور باشند،
۱۵ (۲۳پ) و مقتصد را لازم است که از صغایر و شبهات حذر کند ، و برصدّیقان و
سابقان معیّن است که پیوسته رقیب خاطر باشند، و باسباب توقف کنند، وازهرحالت
که بگذرد آن گذشته را زلّتی شمرند از التفات بدان حالت توبه کند[5] چنانکه موسی
علیه السلام در فرط حرارت[6] محبّت خود قدم بر بساط انبساط نهاد و گفت : اَرِنی

۱ـ قرآن، سورهٔ تحریم (۶۶) آیهٔ ۸ .

۲ـ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۱ .

۳ـ قرآن، سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۲ .

۴ـ «انبیا و» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده است .

۵ـ اگر در اصل «توبه کنند» نبوده باشد ، فعل مفرد به جمع عطف شده است چنان
که در دیگر موارد این کتاب نیز دیده می‌شود .

۶ـ کلمهٔ «حرارت» در متن از قلم افتاده وکاتب آن را درحاشیه افزوده است .

اَنْظُرْ اِلَیْكَ[1] . چون از حدّ سکرخود در گذشت نورعقل بردل وی مستولی‌ترگشت، بچشمهٔ سبحانیت الهیت غسل کرد ، و جامهٔ توبت در پوشید . گفت : سُبْحانَكَ تُبْتُ اِلَیْكَ[2] . و اینجا بود که سیّد عالم علیه‌السلام اشارت کرد که : یا[اَ]یُّهَاالنّاس تُوبُوا اِلیٰ رَبِّکُمْ فَانّی لَاَتُوبُ اِلَیْهِ فی کُلِّ یَوْمٍ مائَةَمَرَّةٍ ،گفت: برشما بادکه همه
5 بدرگاه توبه بازگردید که من که رسول خدایم بعالمیان ، هر روزصد بار توبه کنم و بدرگاه بازگردم . و توبهٔ مصطفی علیه‌السلام نه از گناه بود و نه از زلّت و نه از صغیره و کبیره بل‌که از توقف خاطر بودی بوسایل و اسباب ، و چون ازان حالت ترقّی گرفتی و باز نگرستی ازان التفات توبه کردی ، و مقصود ازان توبه تنبیه و تلقین امّت بودی تا بدانند که چون انبیا و اولیا را بتوبت حاجت افتد مبتدیان و
10 مریدان و طالبان و سالکان را احتیاج بیشتر باشد و توبت کردن مهم تر و نهایت توبه حفظ دل است و بدایت توبه قول زبان ، قال علیه‌السلام : النَّدَمُ تَوْبَة.

ایزد تعالی ما را از کردارهای بد وگفتارهای بد و محال توبه دهاد و مارا از آفات نگاه داراد ، اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ[3] . (۲۴ر)

مهم سوم ریاضت است.

15 بدان که طبع آدمی جموح و کنود است و اوصاف خبیثه و اخلاق ذمیمه مرکب است در طینت آدمی چنانکه خدای‌تعالی درقرآن بمواضع مختلف یادکرده است : وخُلِقَ الاِنْسانُ عَجُولاً[4]؛ لَقَدْ خَلَقْنَاالاِنْسانَ فی کَبَدٍ[5]؛ اِنَّ‌الاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ[6]؛

۱ـ قرآن،سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۳۹ .

۲ـ قرآن،سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۰ .

۳ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۵ ، ۵۱ .

۴ـ آیهٔ قرآن اینست : خلق‌الانسان ضعیفاً ، سورهٔ نسا (۴) آیهٔ ۳۲ ؛ یا : کان الانسان عجولاً ، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۱۲. ظاهراً آنچه در متن آمده آمیخته‌ای از این دو آیه است .

۵ـ قرآن،سورهٔ بلد (۹۰) آیهٔ ۴ .

۶ـ قرآن،سورهٔ عادیات (۱۰۰) آیهٔ ۶ .

اِنَّ الاِنْسانَ لَکَفُور[1]؛ گفته است در قصهٔ یوسف : وَما اُبَرِّئُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ[2]. ومصطفی علیه السلام گفته است : اَعْدی[3] عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْكَ. و بداود علیه‌السلام از حضرت عزّت وحی آمدست که : عادِ نفسك فاِنَّها انْتَصَبَتْ لمعاداتِكَ. و در قرآن خبر داد که : اِنَّ الاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ[4] .

۵ و مانند این آیات و اخبار بسیارست که چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات تسلّط نفس امّاره است براحوال آدمی غالب شود آدمی در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاه عزّت مهجور گردد؛ همچنان که کرّه در بیابان خوی کرده باشد ، و قوّت اومستولی باشد ، آسان آسان لگام نپذیرد و رام نشود ، چنانکه مرکب را شاید ، بریاضت حاجت افتد که چون مرتاض گردد ، و

۱۰ زخم لگام رایض بیابد، ذلول‌شود ، زین‌را شاید، آنگه از وی فایده حاصل‌شود. این نفس امّاره جموح ترازمرکب بیابانی‌است چون آنرا بریاضت‌حاجت‌است‌تابصلاح آید نفس امّاره نیز محتاج‌است تا چون آدمی بمجاهدت درآید، واثقال عبادت بر نفس‌نهد، واشغال‌وعلایق شهوانی‌از وی دور دارد رنج‌مجاهدت‌سبب‌راحت‌مشاهدت گردد و ازان ریاضت هدایت حاصل آید چنانکه حق تعالی خبرداد درکلام مجید :

۱۵ وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا (۲۴پ) لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[5]. و از مصطفی علیه‌السلام پرسیدند که : بعد از ایمان چه عمل فاضلتر و بهتر ؟ گفت : جِهادٌ فی سَبیلِ اللهِ . و جهاد بر دو گونه است : یکی جهاد ظاهر است که تعلق برعایت و حفظ ارکان دارد و آن جهاد با مخالفان دین و کافران و بیگانگان باشد و این بر شحنگان و امیران واصحاب

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۶۵ ؛ نیز سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۱۴ : انالانسان لکفورمبین .

۲ ــ قرآن، سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳ .

۳ ــ دراصل : اعدا ، اصلاح شد .

۴ ــ قرآن، سورهٔ عصر (۱۰۳) آیهٔ ۲ .

۵ ــ قرآن، سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ .

قوت متعین‌است؛ ودیگر گونه جهاد مرد است با نفس امّارهٔ خویش که دشمن دل و مخالف دین‌است وهمیشه برتربیت[۱] دل مشغول باشد واز متابعت شرع تمرّد کند و آفت‌این‌نفس برمرد بیشتر و بتراز آفت کافران است و زیادت ازتلبیس‌ابلیس‌است که این در مرد در پیراهن آمده‌است.

۵ و این جهاد با این نفس، واجب حال هر رونده است و درین مجاهدت نفس امّاره را اسیر کردن و در زیر پای ریاضت ویرا حمول و ذلول گردانیدن تا مگر مرتاض و مهذّب شود و از گمان بیقین و از طبع بشرع گراید؛ و حق تعالی بدین فرموده است و بیان کرده: وَجَاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ[۲]. و سیّد عالم علیه‌السلام چون بریاضت نفوس و مجاهدت طباع بفرمود و قمع اوصاف مذمومه از قوم

۱۰ درخواست، چنین عبارت کرد که: رَجَعنا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَکْبَرِ. چون گفته است که: نفس بزرگتر دشمنی است و مخالفت‌کردن با بزرگتر دشمن بزرگتر جهاد باشد و جهاد بزرگتر را ثواب بیشتر.

پس هر که صلاح دین خود خواهد قصد کند که دل را بنور کلمهٔ توحید منوّر کند و سر را بحلیهٔ محبت مزیّن‌گرداند باید که نخست (۲۵ر) بریاضت نفس امّاره

۱۵ مشغول شود که قصد کردن بسلوك طریقت در مقابلهٔ ایمانست. نخست توبه کردن، و توبه در مقابلهٔ نیّت است و آنگه ریاضت باید کردن که مانند طهارت است که بی طهارت نماز منعقد نشود و بی‌ریاضت نفس سالك این طریقت نتواند شد که ویرا کدورات است و بر وی غبار و دخان گمان است و بخار هموم متفرّق، و غالب بتصفیه و تنقیه حاجت است که آسمان صافی باید از بخارات و غبارات تا نور

۲۰ خورشید شعاع خویش ظاهر کند و خود را بسزا جلوت کند و تصفیه و تنقیهٔ نفس بریاضت و مجاهدت راست آید که بدان ریاضت زوال اوصاف مذمومه بباشد، آنگه نور یقین در آینهٔ دل متلاشی شود، و عکس بر اطراف و اعضا افگند، جمله منقاد

۱ ـ در نسخهٔ اساس: برىىت (بی‌نقطه) و در حاشیه نوشته شده است: خ.

۲ ـ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷۷.

و مطیع اوامر شوند ، و باختیار قصد طاعت و عبادت و عبودیّت کند که نفس
چون مرتاض باشد با طاعت الوف شود ، و باختیار طالب گردد ؛ و چون مرتاض
نباشد در سلوك طریقت کاهل باشد، و تمرّد کند، و باضطرار عبادت کند ؛ در[1] طاعت
ضروری لذّت و راحت ندهد . و رسول علیه السلام گفته است که : حلاوت طاعت
مؤمنان یابند ، منافقان لذّت عبادت نیابند زیرا که نفس ایشان کاهل باشد و مکدّر و ۵
ظلوم مطّلع نتواند شد بر حقیقت عبودیّت ، هر چه کند بعادت کند هرگز حقیقت
نیابد .

امّا نفس مؤمن چون مرتاض شود و برنج مجاهدات کدورات از وی زایل
شود ، ورمد از بصیرت او برخیزد ، و بحقایق بیناگردد ، (۲۵پ) و در دقایق روان
گردد، از جملهٔ محسنان شود، و در حرم معیّت حق راه یابد که اِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ[2]. ۱۰
پس اول ریاضت حفظ حواس است که مبتدی خلوتی گیرد بشرط ، و از
میان خلایق عزلت اختیار کند ، و در زاویه نشیند که منافذ حواس نباشد ، دست و
پای و زبان و گوش و دیده را از رفتن و گرفتن بگزاف، و نگرستن بهوا و شهوت،
و گفتن بدروغ ، و شنیدن محال منع کند ، و روزگار را در اوراد دینی مستغرق
دارد ، و همیشه مراقب احوال نفس باشد ، و آنرا مخالفت نماید ، و هر چه روی ۱۵
در وفا دارد وحق را باشد آنرا مساعده می‌نماید. وچون بریاضت اطراف را دربند آرد
وی شود آنگه حواس را بند کند ؛ چون حفظ حواس بکند و هر یك را بمهم خاص
او مشغول گرداند قوی‌ترشود ، ریاضت از ظاهر فراترگردد ، در شهوات و لذّات
بر خویشتن به‌بندد، و در خفتن و خوردن و پوشیدن بحدّ ضرورت باز آید. بشناسد
که دنیا مردارست، الّابوقت ضرورت بجهت[3] حفظ حیوة نشاید خوردن که روا نیست ۲۰

۱ ـ شاید کلمهٔ «در» زائدست و یا آن که بجای «ندهد» فعلی بوده‌است مناسب با
مقدمات جمله ، مانند : «نیابد» .

۲ ـ قرآن،سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ .

۳ ـ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته‌است : بحد .

از مردار خوردن . و چون بسیار نخورد کمتر خسبد ، و چون خوردن و خفتن بضرورت باشد و رعونت ساقط شود مقصود از پوشیدن بداند که ستر عورت است[1] بجامهٔ مختصر قناعت کند.

و چون نفس را بدین سه چیز ریاضت دهد و هوای پر[2] خوردن و خفتن و پوشیدن از وی بازگیرد فضول و رعونت و تکبّر در وی منجمد شود که بیشتر آفات که از نفس پدید آید از خفتن و خوردن و پوشیدنست و مرید چون سیر بخورد کاهل شود ، از وی عبادت نیاید ؛ و چون بسیار (۲۶ر) خسبد کند شود از وی خلوت نیاید ؛ و چون جامهٔ فاخر پوشد رعنا شود از وی خدمت نیاید. و چون خدمت و خلوت و سیادت[3] از بنده فایت شود آدمی در زمرهٔ بهایم افتد ، و از حساب و اعداد شیاطین گردد ، و در شرع مقصّر باشد ، در طریقت قاصر باشد که نخست دقایق شریعتست آنگه حقایق طریقت. و چون ظاهر مرتاض شود مرد قوی گردد در ریاضت دادن نفس ، یا بر کمتر خوردن و کمتر خفتن و خشن پوشیدن راست گردد ، آنگه چون نفس ضعیف‌تر شود مرد قوی‌تر شود در باب ریاضت ، خاطر را لگام برکند و زمام خاطر نگاه دارد تا در میان محالات جولان نکند. و آن دشخوارترین بابی است از ابواب ریاضت و عظیمترین مجاهده‌ایست[4] که مردم در خطرات محابا نکند و[5] هر رونده‌ای اینجا استقامت نتواند بودن[5] الّاکسی [که] بتدریج مراتب سلوك بشرط بجای گیرد ، و حق هر منزل بتمامی بجای آرد تاچنان

---

۱ ـ کلمهٔ «است» در متن از قلم افتاده و کاتب در حاشیه آن را افزوده‌است.

۲ ـ کلمهٔ «پر» در متن از قلم افتاده و کاتب در حاشیه آن را افزوده‌است.

۳ ـ باتوجه به جملات پیشین بجای کلمهٔ «سیادت» باید «عبادت» باشد.

۴ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : مجاهدهٔ‌یست.

۵ ـ ۵ ، شاید در اصل بوده است : «هر رونده‌ای [را] اینجا استقامت نتواند بودن» و یا اگر «را» افزوده نشود فعل آخر جمله بجای «بودن» کلمه‌ای دیگر مانند «نمودن ، کردن» باید باشد. درصورت اول، آغاز جملهٔ بعدی نیز شاید چنین مناسب‌ترست: «الّاکسی [را که]....».

شود که رقیب خاطر گردد .

پس شرط مبتدی که ریاضت کند آنست که بهیچ وجهی محابا نکند نفس امّاره را تا در اندک و بسیار بهیچ گونه متابعت هوا [ی] او ننماید که زود مغلوب و مغرور شود .

وچون نفس را ریاضت حاصل باشد نیز بیکباره نشاید قهر و قمع او کردن که ۵ آنگاه چون مرده گردد و این اوصاف معدوم شود ، بی‌قدر شود ، و ریاضت را هیچ قدر نماند . در حدیث آمده است که مصطفی علیه‌السلام عبدالله بن مسعود را دید بسیار ریاضت کرده و در سلوک مجاهدت بدان جای رسیده که جملهٔ قوّت ساقط گشته بود (۲۶ پ) و دست و پای از حرکت فرو ایستاده . و حدقها با قعر دماغ رفته . سیّد[۱] علیه‌السلام چون حال او چنان دید نپسندید، گفت: یاعبدالله اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، دست ۱۰ خوشتر و عنان کشیده‌تر دار که نفس ترا نیز بر تو حق است و چون بیکبار قصد هلاک او کنی مأخوذ گردی و عرضهٔ آفت و نشانهٔ عذاب شوی. پس ریاضت نیز بعلم باید و بشرط ، تا نه نفس مرده و نه مسلّط بماند که تسلّط او دل را زیان دارد و مردگی او دین را زیان دارد . و شناختن قاعدهٔ اعتدال در طریقهٔ مجاهدت و ریاضت عظیم کاری است و شرح تمام خواهد و درین کتاب این قدر کفایت است . ۱۵

ایزد تعالی توفیق دهاد ما را در مجاهده و از[۱] مخالفت اوامر نفس امّاره مدد کناد تا نفس را مرکب شرع سازیم اِنَّهُ الموفّق والمُعین .

مهم چهارم [زهدست][۲]

بدان که مردم مؤمن چون خواهد که ذوق طریقت بیابد و بفایدهٔ حیوة خویش رسد باید که در فضول دنیا زاهد شود و دل از حبّ حطام او و قید حرص زخارف ۲۰ خلاص دهد و روی بمهمّ دین آرد که دنیا خانهٔ آفت ، و منزل محنت، و محل غرور و

---

۱ بجای « از » ظاهراً باید « در » یا « به » باشد که بافعل « مددکناد » متناسب ترست.

۲ــ در حاشیه به خطی دیگر افزوده شده است : زهدست ؛ در این جا بقیاس معنی ودیگر عنوانهای مشابه کتاب اضافه شد .

فنا، ومقام رنج وعناست. صورتش نرم‌است اما صفتش درشت است، وزهرقاتلست هرکه بخورد درهلاك‌افتد، ودرسرای رنج‌هرچند سبکبارتر بهتر که عقبات معضلات برراه‌آخرت است که رونده راگذر می‌باید کرد و چون ازفضول دنیا وحبّ حطام او گران‌بار باشد بوقت عبور و جواز رنجور گردد. و در قیامت حساب جمله باز ۵ خواهند اگرحلال‌باشد (۲۷ر) و اگر حرام باشد عذابش‌کنند، بقول‌مهتر علیه‌السلام حلالها حسابٌ و حرامها عذابٌ[۱].

روزی سیّد علیه‌السلام با جماعتی از صحابه می‌رفت بمزبله‌ای رسید، جیفه‌ای دید آنجا افتاده. گفت: مَنْ اَرادَ اَنْ یَنظُرَ اِلَی الدُّنْیا فَلْیَنظُرْ اِلیٰ هٰذِهِ الْجیفَة، هرکه خواهد که دنیا را بیندگو درین مردار نگرکه مثل دنیاست. و چون آدمی ۱۰ برحبّ دنیا حریص شود مردار خوار باشد، وچون مرداربسیار خورد مرده دل‌شود، واز مردم مرده دل طلب حق وسلوك راه حق درست نیاید.

پس مؤمن باید که ظلمت دنیا وکدورت‌آن نیك بشناسد و در احوال تغیّر و تقلّب اوتأمل‌کند وبداندکه عالمی راکه‌حلال اورا مشقت حساب خواهد بود وحرام اورا مذلّت عذاب، وصورت او را تشبّه بمردارست، و ازان روز که حق تعالی دنیا ۱۵ را بیافریده است بوی ننگریدست بفتوای[۲] مصطفی علیه‌السلام: اِنَّ‌اللّهَ لَمْ یَنْظُرْ اِلَی الدُّنْیا مُنْذُخَلَقَها بُغْضًا لَها، ازین منزل هرچند سبکبارتر رود بهتر که: اِنَّمَا الحَیٰوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَلَهْوٌ[۳] و حیوة این عالم جمله بازی است و مؤمنانرا برای بازی نیافریده‌اند، دل را ازحبّ دنیانگاه باید داشت‌که چون حبّ وحطام[۴] دنیا بر دل مستولی شود مرد حریص و بخیل وشحیح و دراز امل شود، و در حرام افتد، ۲۰ و دلیر گردد، و آنگه ظلمت حرام ابر دل گردد، ونور معرفت منقطع‌کند که:

---

۱ ـ کلمهٔ «عذاب» در متن از قلم افتاده وکاتب‌آن را در حاشیه افزوده‌است.

۲ ـ رسم خط نسخهٔ اساس: بفتوی.

۳ ـ قرآن، سورهٔ محمد (۴۷) آیهٔ ۳۸؛ درآیهٔ ۱۹ سورهٔ حدید (۵۷) نیزآمده است: انماالحیوة الدنیا لعب ولهو.

۴ ـ شاید: حبّ حطام، است‌که در دیگر موارد این‌کتاب هم‌آمده است.

حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ[1].

وچون دل از کدورات ومحبّت دنیاصیانت کند ودرقلعهٔ قناعت خود را زاویه‌ای حاصل کند صفا ونور در بصیرت (۲۷ پ) پدید آرد که بعاقبت بیناگردد، اجل با نفس هم بر کند، از دام حرص وحیل وامل خلاص یابد: زاهد گردد. زهد دنیا را فایدهاست: ۵

اول فایده آنست که بسابقه وعاقبه بینا شود، بداند که هرچه فنا پذیرست طلب را نشاید، ازعهدهٔ این آیت بیرون آید که: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ مافاتَکُم وَلاتَفْرَحُوا بِما آتیکُمْ[2]، و ازجملهٔ محسنان گردد وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ[3]. هرکه زاهد شود در دنیا همه مصایب و نوایب ومکاره روزگار بردل وی آسان گردد چنانکه رسول علیه‌السلام خبرداد: مَنْ زَهِدَ فِی الدُّنْیا هانَتْ عَلَیْهِ المُصیبات. ۱۰

وفایدهٔ دیگر آنست کـه برنج موقّت راحت و لذّت مؤبّد حاصل آید چنانکه رسول‌علیه‌السلام در حقّ زاهدان اشارت کرد و گفت: تَعَبُوا قَلیلاً وَاسْتَراحُوا کَثیراً.

وفایدهٔ بزرگتر آنست که باحوال انبیا متشبّه‌گردد وبآثار ایشان مقتدی‌وبانوار دولت ایشان مهتدی‌گردد. وچون امروز در عمل متابع انبیا باشد فردا نیز در قبول واقبال مساعد انبیاگردد و حَسُنَ اُولئِكَ رَفیقاً[4]؛ بیشتر انبیا در دنیا زاهـد بودند و ۱۵ طریقت ایشان زهد بود ومعرض گشته از حطام دنیا. واین منزل را سرای فتنه‌گویند ودرین سرای بضرورت کفایت کردند وبمهمّات قناعت نمودندچنانکه موسی‌علیه‌السلام از جمله اعراض کرد عصائی‌وگلیمی ونعلینی برگزید. چون قصد طور کرد و ببساط

۱ـ در اصل: خطیة

۲ـ قرآن، سورهٔ حدید(۵۷) آیهٔ ۲۳.

۳ـ قرآن، سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۱۲۸.

۴ـ قرآن، سورهٔ نساء(۴) آیهٔ ۷۱.

نور نور رسید آن معلومات نیز زحمت او آمد. گفتند: أَلْقِ عَصَاكَ[۱]، فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ[۲].
و از حق تعالی سؤال کرد که: از بندگان بردرگاه تو که محبوب ترست؟ (۲۸ر)
خطاب آمد که: هر که در دنیا زاهد ترست بنزدیك من دوسترست. وعیسی علیه‌السلام
خود زاهد انبیا بود ودر کمال زهد بدان مرتبت بود که بترك جمله دنیا بگفت، و
۵ اندك وبسیار باخود هیچ چیز نداشت وهمراه نکرد، گفت: الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا
وَلَا تَعْمُرُوهَا. و سید ولد آدم خاتم النّبیین بود علیه‌السلام، حق تعالی اورا گفت:
لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ، با این همه در دنیا چنان زاهد بود که هرگز خوش
نخورد، و جامهٔ نیکو نپوشید، چنین خبرداد ازحال خویش: عُرِضَتْ عَلَيَّ بَطْحَاءُ
مَكَّةَ ذَهَبًا فَقُلْتُ لَا بَلْ أَجُوعُ يَوْمًا وَأَشْبَعُ يَوْمًا. وگفت علیه‌السلام: زاهدان امّت
۱۰ من در مرتبت بانبیا [ی] گذشته برابر باشند روز قیامت؛ وفقرای صحابه را بترك
دنیا ومواظبت برزهد بفرمود. گفت: دل را از دنیا نگاه دارید و حبّ حطام آن از
دل خود بدر کنید تا در قیامت جمال من باز ببینید. ودر اخبار نقل کرده‌اند که یکی‌از
صوفیان صحابه فرمان یافت، مهتر علیه السلام از حال او بپرسید. گفتند: دو درم
سیم درزاویهٔ اوباز یافتند. گفت: صَلُّوا عَلَى صَاحِبِكُمْ فَإِنِّي لَا أُصَلِّي عَلَيْهِ، شمابروی
۱۵ نماز کنید که من بر وی نماز نکنم که در دنیا دراز امل بوده است؛ و راغب دنیا
دراز امید[۳] باشد وزاهد دنیا کوتاه امل، ومرد کوتاه امل در طلب آخرت راغب‌باشد،
و دل را از متابعت هوا حمایت کند، و زود بمراد رسد.

پس زهد در دنیا نور دل است، و صلاح وقت،[۴] ونجات قیامت، وسبب

۱ـ قرآن، سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ۱۰.

۲ـ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۲.

۳ـ کاتب درحاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است: امل، یعنی: درازامل، که باتوجه به دیگر اجزای جمله مناسب‌تر می‌نماید.

۴ـ دراین‌جادرنسخه به‌اندازهٔ جای یك‌دوکلمه سفید است ولی‌جمله مختل نیست.

درجات باشد در بهشت، و تشبّه باحوال انبیا ورسل که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ (۲۸ پ) فَهُوَ مِنْهُمْ.

ایزد تعالی مارا در زهد راغب گرداناد ودر رغبت دنیا زاهد گرداناد وبدرجهٔ زاهدان برساناد اِنَّهُ المُنْعِمُ المُعِین.

۵ مهم پنجم در خوف

قال الله تعالی: وَخافُونِ[1] اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ[2]، پادشاه قدیم بی نیاز بندگان مؤمن را بخوف فرمودست، وشرط ایمان ازخوف ساخته است که در هردل که خوف غالب باشد آن زاجر گردد، ومانع از معاصی وارتکاب محرّمات وشروع درزلّات، وبنده بطاعت مایل شود، و چون غفلت بر دل مستولی گردد زاجر خوف برخیزد، بنده قصد معاصی کند. پس خوف مهم است مرد مؤمن را در همه احوال واقوال، ۱۰ که دنیا را آخرت براثرست وجملهٔ اعمال که در دنیا از آدمی صادر شود در قیامت بمحاسبت پیش آرند، و بتفصیل تحقیق یك یك عمل از آدمی بازخواهند. چون خوف غالب باشد افعالی کند که درقیامت ازعرض ومطالعت آن خجل ونادم نباشد چنانکه رسول علیه السلام گفت: مَنْ خافَ اَدْلَجَ وَمَنْ اَدْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ، گفت: هرکه بترسد شب روی کند، وهرکه بشب راه رود بامداد بمنزل رسد بااهل قافله، ومنقطع نماند وشرط [نیست][3] ۱۵ که همه عاصی ترسد از فعل خویش بل که هرکس را در نفس خود از فعل خود بباید ترسید وعاصی را خوف از عاقبت باشد که بقیامت از عهدهٔ اعمال سیّئهٔ خود بیرون نتواند آمدن، بدوزخ رود. و مطیع را در طاعت خود همچندان خوف باشد که عاصی را در معصیت، که اگر حق تعالی مطیعانرا بمکر بگیرد و بقهر مطالبت کند وآفت عجب وریا برعبادت گمارد مطیع در (۲۹ر) عذاب عجب متحیرتر ومتحسّرتر ۲۰ باشد از عاصی.

---

۱ ـ در اصل: خافونی

۲ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۶۹.

۳ ـ ظاهراً کلمه‌ای مانند «نیست» در این جا ازقلم افتاده وشاید دراصل بوده‌است: و شرطاست که نه...

پس مؤمن را درهیچ حال ازقهر خداوند عزّوجل آمن نشاید بودن که بی‌نیازی
صفت اوست چنانکه گفته است : الکبریاءُ رِدائی وَالعَظمَةُ اِزاری. آمن بودن از
جبروت و کبریـای او غفلت است وغرور ، خداونـد تعالی تهدید کرده است :
اَفَاَمِنُوا مَکْرَاللهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَاللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ .[1] ومصطفی صلوات‌الله وسلامه
۵ علیه مهترهمه انبیا بود ومعصوم‌ومکرّم ومطهّر آمده بود وهرگز گرد حوادث وآفات
معاصی بچهره ودامن مهتر نرسید با این همه همیشه دل پر خون داشتی چنانکه در
وقت نماز کردن دل او میجوشیدی از قهر حق ، کانَ رسولُ‌اللهِ صَلّی‌اللهُ‌علیه وسلم
یُصَلّی وَفی قَلْبِهِ اَزیزٌ کَاَزیزِالمِرْجَلِ . وگفته است علیه‌السلام : اِنَّ السَّماءَ قَدْاَطَّتْ
وَحَقَّ لَها اَنْ تَئِطَّ مامِنْها مَوضِعُ اَرْبَعِ اَصابِعِ اِلاّوَفیها مَلَكٌ ساجِدٌ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ ،
۱۰ گفت : آسمان ازخوف حق تعالی بجنبش آمدست ، وقرار نمی‌گیرد ، وجنبان باشد
که در هرمقدار بدستی از وی فرشته‌ای افتادست از ترس خدای و درسجود مانده که
نه زهرهٔ قعود دارد ونه قوت قیام، وَاللهِ لَوْ تَعْلَمُونَ ما اَعْلَمُ لَضَحِکْتُمْ قَلیلاً ولَبَکَیْتُم
کَثیراً ، گفت : بخدای که اگر آنچه من دانم که محمّدم ، شما را معلوم شود در
شادی وخنده وراحت برخود به بندی ، ودر محنت وگریستن برخودگشایی ، وشب
۱۵ و روز در بیابانها دوان گردی ، و طعام و شراب تان گوارنده نباشدی از بیم و ترس
خداوند .

وچنان نیست که یك کس را دون دیگر می‌باید ترسید بل که جملهٔ مؤمنان را
در افعال خود ترس (۲۹ پ) مهم است که هیچ کس را خطّ نجات بیقین بازنداده‌اند،
همه احوال درپردهٔ قضا مکتوم است وهمه احوال بمهر قهروقدر مختوم است ،روز
۲۰ قیـامت کشف احوال بکنند ، یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَمالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلانَاصِرٍ .[2] و
خداوند تعالی مردان راه خود را بخوف مدح کرده است وگفته که : مردان دارم که

۱ـ قرآن ، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۹۷.
۲ـ قرآن ، سورهٔ طارق (۸۶) آیهٔ ۹ و ۱۰ .

[از] [۱] بیم قهر قیامت و از غلبت حسرت و ندامت بکسب و تجارت و بیع و شری دنیا خود را مستغرق ندارند بل که همیشه ترسان باشند از هیبت جلال حق ، رِجٰالٌ لٰا تُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَلٰا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَإِقٰامِ الصَّلٰوةِ وَإِيتٰاءِ الزَّكٰوةِ يَخٰافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصٰارُ [۲]، گفته است که از قهر و مکر حضرت خداوند خود عالمان و عارفان بیشتر ترسند ، إِنَّمٰا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبٰادِهِ الْعُلَمٰاءُ [۳] و گفته است که : فردا بندگانی را در بهشت مأوی دهند که در دنیا دل را از آفات و حبّ زخارف او باز دارند و آتش خشیت ما در دل زنند چنانکه دران حرقت نصیب همه اغیار از دل ایشان منقطع گردد: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ وَجٰاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ، اُدْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ [۴] .

پس خوف هم مطیع را در خورست وهم عاصی را و ولی را و نبی را و عالم را و عارف را و هر بنده‌ای که در توحید راسخ تر و در معرفت کاملتر و یرا خوف و خشیت بیشتر، چنانکه رسول علیه السلام گفتست : اَعْلَمُكُم بِاللّٰهِ اَخْشٰيكُم [۵] مِنَ اللّٰهِ ؛ و گفته است: وَالْمُخْلِصُونَ عَلٰى خَطَرٍ عَظِيمٍ . و بر هر ولی که خشیت و خوف غالب شود آن خشیت محتسب او گردد (۳۰ر) و آن خوف رقیب او شود ، در لذّات و شهوات بروی به بندند ، و خوشی و راحت از خوردن و خفتن او سلب کنند ، خنده را بگریه و راحت را بمحنت و سرور را بحزن بدل کند چنانکه صاحب خوف بکمال خشیت راه یابد یکباره از خوردن باز ماند بل که بار وجود او بر وی گران شود و طالب فنا گردد چنانکه بزرگان صحابه را بودست که این حالت از عمر بن الخطّاب رضی الله عنه روایت میکنند، گفت : وَاللّٰهِ لَوَدِدْتُ اَنّی كُنتُ شَجَرَةً تُعْضَدُ، [۶] گفت: کاشکی من درختی

۱ـ بقیاس معنی و بقیهٔ اجزای جمله افزوده شد.

۲ـ سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۷ .

۳ـ سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۲۵.

۴ـ سورهٔ قٓ (۵۰) آیهٔ ۳۲ و ۳۳.

۵ـ دراصل : اخشاکم.

۶ـ در نسخهٔ اساس زیر این کلمه به خطی ریز تر نوشته شده‌است: ای تقطع.

بودمی برراه گذری که مرا ببریدندی و بسوختندی ، و در مرتبت بشریّت نیفتادمی.
و بوقت نزع افتاده بود ، ابن‌عباس رضی‌الله عنه ویرا گفت : چندانکه حدّ احتیاط
و زهد و ورع بود بجای آوردی دانم که ایمن و فارغ از دنیا بیرون می‌شوی ، باز
نشست وگفت : وَاللهِ انّی لَاُرِیدُ اَنْ اَنْجُوَ بِرَأسی لالی وَلا عَلَیَّ ، من ایمن نیستم بل که
۵ چندان ترس و قهر و بیم برمن است که راضی شدم که سربسر بجهم نه مرا باشد و
نه بر من باشد .

وابوبکرصدّیق رضی‌الله عنه خلیفهٔ مصطفی بود علیه‌السلام ، یارغار و صاحب
خلوت بود ومال وجان وجهان ونسب وحسب جمله در راه دین وطلب رضای ایزدی
بذل کرده بود ، با زین‌همه چندین‌خوف و خشیت‌ازعاقبت داشت که مرغی را دید
۱۰ بر سر درختی می‌پرید و دانه‌ای می‌ربود و آزاد می‌پرید ، گفت : طُوبیٰ لَکَ یاطَیْرُ
تَقَعُ عَلَی الشَّجَرَةِ وَتَأْکُلُ الثَّمَرَةَ وَلاتَدْرِی ماالخبرعَظَّمَ‌اللهُ اُجورَنا. (۳۰پ)

عمر خطّاب که تمامی اربعین و ظهور اسلام بمدد او بود از کمال خوف و
غلبت حرقت خشیت در آخر عهد بدر خانهٔ حذیفهٔ یمانی رفت که : تو صاحب سرّ
مصطفی بودی ، نام من در جملهٔ منافقان برتو داده بود یا نه ؟ که نام منافقان برتو
۱۵ داده‌است .

چون ایشان که کامل دولتان بودند همیشه ترسان بودند از مکر و قهر حق ،
مبتدی طالب اولیتر که آمن نشود ، و خود را غافل ندارد ، و رقیب خوف بر دل
گمارد تا مگر بسلامت ازین دارالغرور درگذرد و ایمان در وقت نزع با وی بماند
تا خوف دنیا سبب امن و سرور آخرت گردد و بسمع وی فروگویند که : اَلّاتَخافُوا
۲۰ وَلاتَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُم تُوعَدُونَ[1] . و هر طالب را که خوف و
خشیت نباشد از وی سلوك این طریقت راست نیاید زیرا که زود مغرور گردد ، باید
که[2] از خیالات قناعت کند و بر عمل خویش اعتماد کند و آمن بنشیند، آن عجب

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۳۰ .

۲ ــ شاید بوده‌است : باشد که .

و قناعت نیّت اوگردد، و امن او سبب هلاك او شود. و چون بمیعاد و طلب رسد با او گویند : لَا بُشْرَىٰ لَكُمُ الْيَوْمَ.

پس خوف بباید ازاعمال، وخشیت بباید در احوال، و انزعاج صفت بباید از قهر عاقبت، و اضطراب دل بباید از مکر سابقه، تا بمدد صلاح[1] خشیت سفینهٔ عمر ازین بحر باخطر بسلامت بجزیرهٔ آخرت رسد، و ریح روح ونسیم انس بوی پیوندد و ازجملهٔ سالکان اصل باشد نه از جملهٔ مدّعیان منقطع که : يَا أَيُّهَا[2] النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ، يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ (۳۱ر) عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا. وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ[3].

ایزد تعالی دلهای مارا از خواب غفلت بیدار کناد و خوف و خشیت درین دلها نهاد، إِنَّهُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ[4].

مهم ششم در رجاست

بدانکه سلوك روندگان را بدین دو بدرقه حاجت است : یکی خوف ازمکر، و یکی رجا بکرم، که حق را تعالی دو صفت است : قهر و لطف، و مکر و کرم، و همه صفات برین دو قسم است و هر کجا در قرآن عبارت کرده است نه از لطف تنها گفته است و نه از قهر تنها بل هر دو بهم یاد کرده است که. غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ[5]. گفته است : نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ أَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ[6]. وسیّد صلوات الله و سلامه علیه گفته است : لَوْ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ

۱ـ شاید : صلاح و

۲ـ دراصل : یایها.

۳ـ قرآن، سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱و۲.

۴ـ شاید مأخوذ است از سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲۳ : هوالله الذی لااله الاهوالملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عمایشرکون.

۵ـ قرآن، سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۲.

۶ـ قرآن، سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۴۹و۵۰.

مٰاعِنْدَاللّٰهِ مِنَ الْعُقُوبَةِ مٰا طَمِعَ فِی الْجَنَّةِ اَحَدٌ وَلَوْ یَعْلَمُ الْکٰافِرُ مٰا عِنْدَاللّٰهِ مِنَ الرَّحْمَةِ مٰاقَنِطَ مِنَ الجَنَّةِ اَحَدٌ ، گفت : اگر مؤمنان از حال عقوبتها[ی] قهر الهی خبر یابند هیچ کس را طمع بهشت نماند و اگر کافران از شرح لطف الهی خبر یابند هیچ کس از رحمت وی نومید نشود . و حق تعالی از سعت و فسحت رحمت خویش خبر داده است که : و رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ[1] و بندگان را منع کرده است از نومید گشتن از رحمت او و چنانکه گفت در کلام قدیم که : یٰاعِبٰادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً[2] .

و در اخبار آمده است که بروزگار بنی اسرائیل [3] از جمله مفسدان و گناه کاران (۳۱پ) یکی پیش زاهدی رفت و احوال خویش شرح داد ، گفت : اکنون حال عاقبت من چون خواهد بود ؟ گفت : ازجمله دوزخیان خواهی بود . پیغامبر آن روزگار را وحی آمد که : آن زاهد را بگو که بندگان ما را از رحمت ما چرا نااومید میکنی ؟ تو چه دانی که من چه کنم وچه خواهم کرد ؟

و در اخبار آمده است که حق تعالی بموسی علیه‌السلام وحی فرستاد که : دشمن‌ترین بندگان من کسی است بر من که بندگان مرا از من نااومید گرداند، هر گاه که بنده از لطف الهی نومید شود ، و بدگمان گردد ، و در تردد افتد بظنّ بد، و تردّد خاطر اورا بکید کفر بعالم خذلان کشد . و بزرگان گفته‌اند: نومیدی کفرست و هر گاه که بنده تمام رجا گردد ، و اعتماد کند ، و دلیر گردد ازانجا دلیری او را بکاهلی کشد ، و در متابعت لذّت افتد ، و یکباره در وادی هلاکت رود که دلیری شر کست .

پس بندهٔ مؤمن باید که میان خوف و رجا باشد بر برزخی ایستاده، و همیشه بدیدهٔ رجا در بهشت رحمت می‌نگرد ، و بدیدهٔ خوف در دوزخ قهر می‌نگرد ، واز

۱ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۵۵ .

۲ــ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۵۴ .

۳ــ دراصل ، بنی‌اسرایل .

مکر می‌ترسد و بکرم امید می دارد نه چنانکه یکی بدیگری غلبه کند که از انجا فسادعقیدت و آفت معاملتی[1] فترت عبادت تولّد کند بل که همیشه خود را درین دو منزل راست میدارد ، واز قال [و] قیل دور باشد ، و ازخوف پرسازد و از رجا بال سازد رجائی از دلیری دور ، و خوفی از نومیدی پاك .

۵ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : اَلْفاجِرُ الرّاجی اَقْرَبُ اِلَی مَنَ (۳۲ ر) الْعابِدِ القانِطِ وَ الْمُقْنِطِ ، گفت : گناه کار اومیدار[2] برحمت حق تعالی نزدیکتر از عابد نومیدوار و زاهد نومید کننده، که خدای تعالی بندگان بدگمان را دشمن دارد ونیکو گمانان برحمت خویش [را] دوست دارد . چنانکه گفته است : اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدی بی فَلْیَظُنَّ الْعَبْدُبی مایَشاء ، گفت : عزّمن خیمهٔ قرب آنجا زند که گمان بندگانست ۱۰ بمن ، یعنی هرگمان که بری مضمون گمان باشد که حاصل عیان شود .

پس رجا شرط و مهمّ رونده است و نشان رجای درست آنست که صاحب رجا مواظبت نماید براعمال که کند که آنکه اعمال صالح نکند او عاصی است نه راجی ، و خدای تعالی هرکجاکه اصحاب رجا یادکرده است بعمل صالح فرموده است تا عمل صالح تصحیح رجاگردد. گفت : مَنْ[3] کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ[4] ۱۵ عَمَلاً صالِحاً[5]. حدّ رجا بیش از ان نیست که بداند که خدای تعالی با بندگان بفضل خود کار کند ، و اعتماد برفضل خدای تعالی دارد نه بفعل خویش که فعل بندگان بفضل او تمام شود .

پس راجی موحّد آن باشد که عمل میکند و اعتماد برفضل ازل کند نه بر

---

۱ ـ شاید بوده است : «معاملت و» و یا آن که در این جا «و» از قلم افتاده است.

۲ ـ در نسخهٔ اصل به روشنی تمام «امیددار» نوشته شده است نه « امیدوار » واگر همین ضبط درست باشد معلوم می‌شود این ترکیب در قدیم بکار می‌رفته است .

۳ ـ در قرآن : فمن .

۴ ـ در اصل : فیلعمل .

۵ ـ قرآن ، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۱۰ .

فعل و عمل، و از دام امل بیرون آید، و دیده باجل گشاده کند، و دست بقضای
ازل زند، اِنَّ اللّٰهَ تعالی قَدَّرَ الْمَقادیرَ قَبْلَ اَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ بِاَرْبَعَةِ آلافِ سَنَةٍ.
و حق تعالی در قرآن خبر داده است که: مٰا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ مٰا اَنَا بِظَلّامٍ
لِلْعَبیدِ[1].

۵ پس خوف و رجا بهم بباید، و عمل صالح در همه احوال غالب باید، و دل
قوی باید داشتن، اگر چه بنده را عمل نیکو نباشد خدای تعالی را رحمت (۳۲پ)
بسیارست و رحمت او بیش از معصیت است که در اخبار درست گشته است از
مصطفی علیه الصلوة و السلام که خدای را تعالی صد رحمت است یکی امروز بدنیا
فرستاده است. شفقت حیوانات بر اولاد خویش، و شفقت مادر بر فرزندان خویش،
۱۰ و رأفت خواجگان بر بندگان خویش، از این یك رحمتست و نود و نه باز گرفته است.
روز قیامت این یك رحمت با آن نود و نه ضم کند و این صد رحمت را بر امّت نثار
کند. و نیز گفته است علیه السلام که روز قیامت حق تعالی چندان رحمت جلوه
کند که ابلیس را در قعر دوزخ طمع افتد، سر برافرازد که نصیب من بدهید. و
چندان قهر و عذاب عرض کند که عیسی و موسی علیهما السلام [را] لرزه بر اندام افتد
۱۵ از خوف. و گفته است علیه السلام: لَوْ یُعَذِّبُنی اللّٰه وعیسی بن مریم لَعَذَّبَنا غیرَ ظالمٍ،
گفت: اگر مرا و عیسی را عذاب کند ظالم نباشد یعنی که اگر جمله بیگانگان را
نیز بیامرزد مایل بتعدّی نباشد.

پس خوف از بهر خدا باید نه از دشمنان، و رجا برحمت خدای باید نه
بدوستان که جمله مخلوقات در قید قهر بسته‌اند و در عجز و عزلت بضعف و جبر
۲۰ مشیّت موصوف، جمله مضطر و متحیّر تا هیچ کس بدیگری التفات نکند، و تمسّك
ننماید و یکباره از درگاه مخلوقات بعتبهٔ عزّت خالق گراید، و نیازمندی را در
صورت اومیدواری عرض دهند تا نکوکار باشد و از رحمت نصیب یابد که: اِنَّ رَحْمَةَ

۱ـ قرآن، سورهٔ قٓ (۵۰) آیهٔ ۲۸.

اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ [1] .

و مصطفی صلوات الله وسلامه علیه روایت کرده است(۳۳ر) از حضرت عزت که گفت : که هرکه بدون من امید دارد خود بمن عارف نشدست ، و هر که بمن عارف نباشد در راه عابد نباشد ، و هرکه ازمعرفت عبودیّت محروم ماند مستوجب خشم من گردد ، و هر که از دون من نیز بترسد مستحق سیاست من گردد . و لفظ حدیث چنین است که : مَنْ رَجٰا غَیْرِی لَمْ یَعْرِفْنِی وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی لَمْ یَعْبُدْنِی وَمَنْ لَمْ یَعْبُدْنِی قَداسْتَوْجَبَ سَخَطِی وَمَنْ خٰافَ غَیْرِی حَلَّتْ بِهِ نِقْمَتِی .

ایزد تعالی خوف و رجا در میزان دل ما راست کناد و بسبب نیکوگمانی ما بر ما رحمت کناد بِمَنِّهِ وَکَرَمِهِ ، فَاِنَّهُ الرَّحِیمُ الْجَوادُالرَؤفُ بِالْعِبادِ .

مهمّ هفتم در صبرست

بدان که صبر کردن بر مکروهات و تحمّل بلاها و مشقات را در آخرت ثواب بسیارست وحق تعالی چنین خبر دادست که : جزا و ثواب صابران بی‌حساب دهم چنانکه گفت: اِنَّمٰا یُوَفَّی الصّٰابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسٰابٍ [2] . این عالم و دنیاسرای خلاص نیست بل که منزل پنداشت و زندان مؤمنانست بقول سیّد عالم علیه‌السلام که : اَلدُّنْیٰا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَجَنَّةُ الْکٰافِرِ . و درین دنیا همه راحت ونعمت نباشد بل که رنج با راحت است ، محنت با نعمت . و رنج و محنت بیش از راحت است و فرح ، که سرای تغیّر و فنا و منزل بلا و عنا میخوانندش و دارالغرورمیگویند . و چون رنج و بلا و عطا و رنج و راحت دنیا دنیاوی نیست که نوازین سرای می‌زاید که چون نبات می‌روید بل که مقدّرات و محکومات ازل است (۳۳ پ) و جمله حق تعالی در ازل و سابقه تقدیر کردست و قلم قضا برلوح حکم نبشته است که : اَلْقَدَرُ خَیْرُهُ وَشَرُّهُ مِنَ اللهِ و قلم از نبشتن فرو ایستاده چنانکه رسول گفت علیه

۱ ــ قرآن ، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۵۴ .

۲ ــ قرآن ، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۳ .

السلام: جَفَّ الْقَلَمُ بِمٰا هُوَ کٰائِنٌ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ ، این احوال مقررست که باوقات روزگار در دفعات زمان برسر آدمی گذرد آنچه رنج است الم می‌رساند و آنچه راحتست اثر خود می‌نماید . و چون احوال جمله[1] نتایج قضا و از کارخانهٔ حکمند بجزع آدمی مندفع نشود وبفزع طمع منقمع نگردد که اگر آدمی خواهد و اگر نه آنچه محکوم و مقدّرست بوی رسد و بر وی گذرد .

پس مهمّ مؤمن آنست که صبر پیشه گیرد ، و از قضا بدل بکشد ، و لشکر تقدیر را بصبر استقبال کند تا روز قیامت رنج او براحت بدل کنند ، و ذلّ او بعزت عوض کنند ، و در جنات النعیم بر غرفات دولت ویرا جای دهند چنانکه گفته است: اُولٰئِكَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمٰا صَبَرُوا[2] ، وانواع تحیّات و فنون راحات برجان او نثار کنند که: وَیُلَقَّوْنَ فِیهٰا تَحِیَّةً وَسَلاٰماً[2]. و بنقد خود در حرم محبّت خداوند باشد که حق تعالی صابران را دوست دارد که: اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِینَ[3]. ومدح میگوید پیغامبران را و مؤمنان را از بهر آنکه بلا در راه ما بکشند ، و جان و مال ایشان دشمنان سلب کردند و ایشانرا در راه دین هیچ فتور نگرفت ، وهزیمت نشدند ، و جزع نکردند ، وبصبر پیش بلاها بازشدند چنانکه در قرآن گفته است : وَکَاَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قٰاتَلَ[4] مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ[5] فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا اَصٰابَهُمْ (۳۴ ر) فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَمٰا ضَعُفُوا وَمٰا اسْتَکٰانُوا وَاللّٰهُ یُحِبُّ الصّٰابِرِینَ[6] .

و یك گونه از صبر دور بودن است از معصیت و متابعت شهوت و ترك لذّت و توقف بران ، و این صبر دشخوارترین نوعی است که از ملایم طبع دور باشد

---

۱ ـ در اصل : حمله .

۲ ـ قرآن،سورهٔ فرقان (۲۵) آیهٔ ۷۵ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۸ .

۴ ـ دراصل : قتل .

۵ ـ دراصل : کثیراً .

۶ ـ قرآن،سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۱۴۰ .

و برین صبر کند . و این صبر مهمّ مریدان و مبتدیانست که درهای راحت و شهوات و لذّات بر خود بندند و هر چه نفس امّاره از ایشان طلب کند ندهند و بـران صبر کنند و مخالفت هوا نمایند تا بنور دل برسند . و حق تعالی [بند][1]گان نیك خودرا درین دنیا ببسیار ناکامیها مبتلا دارد و راحات و لذّات از ایشان منع کند و ایشانـرا برنجها امتحان کند تا هر که صبر کند ویرا بدرجهٔ قصوی و مرتبت علیا رساند که: ۵
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ[2] .

و ازینجاست کـه رسول گفت علیه‌السلام : اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ ، صبر کلید بهشتست . و خـدای تعالی در حـقّ ایّوب علیه‌السلام ثنا گفت و ویـرا بصفت صبر موصوف کرد و آنگاه بندهٔ نیك خواند او را که اِنّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ[3]. و دیگر گونه صبر آنست که برمکاره و رنجها کـه از دشمنان و بیگانگان بدل و تن وی رسد چنانکه بانبیا و اولیا رسانیده‌اند و می‌رسانند . و حق تعالی جمله را بصبر میفرمود که : اِصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا[4]. نوح را علیه‌السلام بسیار رنج از امّت برسید و هر روزی بسیار ویرا بزدندی و برعقابین بلاکشیدندی (۳۴پ) ، ویرا بصبر میفرمودند . و زکریا را در میان درخت بدو نیم پاره میکردند و جبریل[5] آمد که حق تعالی میگوید : هیچ جـزع و اعتراض و انکار در دل میار کـه مـا چنین تقدیر کرده‌ایم ، بصبر این بار بکش تا نام تو از جریدهٔ رسالت محو نکنیم . و خلیل و کلیم و مسیح و دیگر رسل را همچنین میداشت . و شعیب و صالح و جرجیس و ۱۰ ۱۵

---

۱ ــ در نسخهٔ اساس محو شده است ، بقیاس افزوده‌شد .

۲ ــ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۵۰ .

۳ ــ قرآن، سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۴۳و۴۴ .

۴ ــ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۲۰۰ .

۵ ــ در اصل، مـانند دیگر موارد مشابه، هم زیر یاء نقطه گذاشته شده و هم روی آن علامت یاء کوچك (ء) : جبرئیل .

هرون و دیگر اعیان را بانواع بلا و محنت از صلب و حبس و ضرب و قتل مبتلا و ممتحن می‌داشت وجمله را بصبر فرمود که : اِصْبِرُوا وَصَابِرُوا[۱] ، بهزیمت مشوید و اعتراض مکنید و اگر ناله کنید اجابت کنم شما را ، وَاَنْ تَصْبِرُوا[۲] خَیْرٌ لَکُمْ[۳] . و سیّد عالم را علیه‌السلام که خاتم انبیا بود و خلاصهٔ طینت و حاصل بشریّت ومخصوص بحضرت ربوبیّت بود چندان رنج دشمنان بروی نهاد : از دندان شکستن ، وملامتها کردن ، و طعنها زدن ، و شب و روز قصد جان او کردن . و از حضرت عزّت همیشه[۴] این وصیت می‌رسید: وَاصْبِرْ[۵] لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنَا[۶] ، زینهار ای محمد، اعتراض مکن که این جمله بلاها نتایج حکم ماست و محك امتحان تو ، صبر کن و صبر از هنر و قوّت و شجاعت خود مبین ، از فضل و عطای ما دان: وَمَا صَبْرُكَ اِلاّ بِاللّٰهِ وَلاَتَحْزَنْ عَلَیْهِمْ وَ لاَتَكُ فِی ضَیْقٍ مِمَّا یَمْکُرُونَ[۷] .

چون آدمی در بلاها و جفاهای اغیار صبر کند حق تعالی کفایت کار او بکند که: اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکَافٍ عَبْدَهُ[۸]. و مصطفی علیه‌السلام همچنین بود، گفت : اِنَّا کَفَیْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِینَ[۹] . ورفق صبر دران است که باوّل نزول بلا صبر کند که اوّل نزول بلا حدّت و شدّت و حرقت زیادت باشد و ابتدا[ی] (۳۵ر) مصیبت را فزع و غلبه بیشتر باشد ، کمال ایمان صابر آنجا پدیدآید که در اوّل مصیبت و ابتدای بلا صبر کند و نچنانکه بظاهر صبر کند و بس بل که صبر هم بزبان باید که محال نگوید و هم

۱ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۲۰۰ .

۲ ـ در اصل افزوده : فهو، که زائد بود و حذف‌شد .

۳ ـ قرآن،سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۳۰ .

۴ ـ کلمهٔ «همیشه» از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده‌است .

۵ ـ در اصل : فاصبر ، اصلاح شد .

۶ ـ قرآن،سورهٔ طور (۵۲)آیهٔ ۴۸ .

۷ ـ قرآن،سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۸ .

۸ ـ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۷ .

۹ ـ قرآن،سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۹۵ .

بتن باید که اضطرار و جزع نکند وهم بدل باید که اعتراض و تردّد وانکار درخاطر نیارد تا از جملهٔ صابران باشد .

و در احادیث معروفست از رسول علیه‌السلام که : آن مصیبت زده را که باوّل از فرط حزن در پیش مصطفی تعدّی کرد و چون بدانست که رسول است خجل شد و بعذر وتوبه بازگشت، رسول ویرا وصیت می کرد که: اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدمَةِ الاولی ، گفت : خود را باول بلا نگاه دار که چون بلا مستولی گشت طبع الوف گردد ، صبر از عادت باشد نه از قوّت ایمان و قدر منزلت و مرتبهٔ قبول صبر صوفیانرا است چنانکه شیخ انبیا یعقوب کرد در حالت استماع سخنهای مخالف پسران در وقت غلبهٔ حزن و تأسف بر فراق یوسف ، و چنانکه امّ‌المؤمنین عایشهٔ صدّیقه رضی‌الله عنها دروقت ملامت طاعنان وی از مهتر دستوری خواست که بخانهٔ پدر رود و دستوری یافت . با رنج واندوه تمام برفت و بهروقت پدر ومادر وی از وی پرسیدند که این قصه و این واقعه چون بودست ؟و سیّد عالم علیه‌السلام بهر وقت که آمد میگفت : اِنْ کُنْتِ اَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ فَاسْتَغفِرِی‌اللهَ وَ تُوبِی اِلَیه ، عایشه را رنج زیادت میگشت ومیگفت: بلا محکّ من‌است اگر انکار میکنم تصدیق نمی‌بینم و اگر خواهم که بدروغ بر خود گواهی دهم تحقیق نمی یابم همچنان کنم که بروزگار یوسف و همان‌گویم که یعقوب (۳۵ پ) گفت : فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللهُ المُسْتَعَانُ عَلیٰ مٰا تَصِفُونَ[۱]. غلبت صبر پدید آمد و درحجرهٔ صبر گریخت . حق تعالی تبارکت اسماؤه آیت فرستاد عذر اورا ودرستی قول مصطفی راکه گفتست: عَلَیْكَ بِالصَّبْرِ فَاِنَّ فِی الصَّبْرِ عَلیٰ مٰا تَکرَهُ خَیْراً کَثِیراً .

و در حدیثی بزرگست که با عبدالله بن عباس گفته است و در آخر حدیث این گفته است : و اعلم اِنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَ اِنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْکَرْبِ ، فَاِنَّ[۲]

۱ـ قرآن، سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۸ .

۲ـ دراصل : و ان . اصلاح شد .

مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً[1] .

چون احوال دنیا منقلب است رنج و راحت نخواهد ماند باری صبر باید کردن در مکاره تا چون صورت بلا برخیزد فایدهٔ ثواب صبر باقی ماند که از رنج فانی بصبر ثمرهٔ خیر باقی حاصل گردد و هر که صبرش ضعیف باشد ایمانش ضعیف باشد که دلیل بزرگتر بر ایمان مرد صبر است . ورسول علیه السلام میگوید بروایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه که : اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِیمٰانِ بِمَنْزِلَةِ الرأس مِنَ الْجَسَدِ ، گفت : صبر از ایمان بمرتبهٔ سر است از تن ، یعنی همچنانکه بی سر ، زنده نباشد و بهیچ کار باز نیاید ایمان بی صبر نیز کامل نباشد ، و هیچ فایدهٔ آخرتی باز ندهد . و چون حق تعالی بر مکاره و معاصی و مخالفت و زلّت بندگان صبر میکند و می پوشاند بر بندگان پس واجبست که بر بلاها و امتحانهای دنیاوی صبر کنند و تحمل کنند تا صبر ایشان سبب[2] طهارت و کفارت معاصی گردد و چون از دنیا بیرون شوند پاك شده باشند ، و درجات ابدی و مغنم سرمدی یابند وَ هُمْ فِي الْغُرُفٰاتِ آمِنُونَ[3] .

ایزد تعالی مارا توفیق صبر دهاد و بیخ انکار واعتراض وجزع و رنج با قضا از دل و زبان و تن ما بصبر بی علّت خویشتن قلع کناد ، اِنَّهُ الصَّبُورُ الْغَفُورُ .

مهمّ هشتم در ذکر واستغفارست (۳۶ر) .

بدان که ذکر را مرتبه بسیارست ، و در دنیا نشان محبّت است و در آخرت سبب قبول ، که هردل که بمحبّت حق تعالی آراسته گردد نشان محبّت دل ذکر باشد چنانکه عزیزان طریقت گفته اند : مَنْ اَحَبَّ شَيْئاً اَكْثَرَ ذِكْرَهُ . و خداوند تعالی مؤمنانرا بذکر خود فرمودست که : یا [ا]يهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْراً كَثِيراً

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ انشراح (۹۴) آیهٔ ۵ ؛ آیهٔ ششم همین سوره نیز چنین است : ان مع العسر یسراً .

۲ ـ کلمهٔ «سبب» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۳ ـ قرآن، سورهٔ سبا (۳۴) آیهٔ ۳۶ .

وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ اَصیلاً[1]. و مصطفی علیه‌السلام گفته است یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ اِرْتَعُوا فِی رِیٰاضِ الْجَنَّةِ قیلَ وَ مٰا رِیٰاضُ الْجَنَّةِ قٰالَ حَلَقُ الذِّکْرِ فَاغْدُوا وَ رُوحُوا وَ اذْکُرُوا اللهَ تَعٰالی وَ مَنْ اَرٰادَ اَنْ یَعْلَمَ کَیْفَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَاللهِ فَلْیَنْظُرْ کَیْفَ مَنْزِلَةُ اللهِ عِنْدَهُ ، گفت : برشما بادکه در روضهای بهشت بچرید ، گفتند : یا رسول‌الله مرغزارهای بهشت کجاست و چیست ؟ گفت : حلقها که در وی خدایرا یاد کنند بامداد و شبانگاه بر ذکر خدای تعالی مواظبت نمایید و مدد از ذکر او گیرید ، و هر بنده که خواهد که قدر خود بر درگاه حق بداند که چند است گو بنگر تا قدر امر خدای تعالی در دل او چیست که بمقدار همّت امروز درجهٔ فردا خواهد بودن .

ونیز دراخبار می‌آیدکه از حضرت عزّت این نداکرده‌اند که : هیچ بنده‌ای نباشد که بذکر من مشغول شود الّا که همه مهمات او ناخواسته بی‌سؤال اوراست کنم بهتراز آنکه اوداند وخواهد ، مٰا مِنْ عَبْدٍ یَشْغَلُهُ ذِکْرِی عَنْ مَسْئَلَتِی اِلّٰا وَ اَعْطَیْتُهُ اَفْضَلَ مٰا یَسْئَلُنی . و نشان مؤمن در دنیا ذکر خداوندست که میگوید : اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ اِذٰا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[2]. و قرار مؤمنان درهر دوسرای بذکر خداوندست چنانکه میگوید : اَلَّذینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ (۳۶پ) بِذِکْرِاللهِ اَلٰا بِذِکْرِاللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ[3] . و مونس ذاکر در هر دو جهان خداوندست چنانکه منقولست : اَنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی . و سیّد عالم علیه‌السلام روایت میکند از خداوند عالم که : مٰا مِنْ عَبْدٍ یَذْکُرُنی اِلّٰا وَ اَنَا مَعَهُ حینَ یُحَرِّکُ شَفَتَیْهِ ، و هر بنده‌ای که مرا یادکرد لطف و عنایت من با بنده است دران حالت که لب را بذکر من بجنباند .

و در اخبار آمده است که جماعتی فرشتگان از آسمان بزمین آیند و گرد عالم طواف میکنند چون جایگاهی قومی را بینند از آدمیان که بذکر خدای تعالی مشغول باشند ، ساعتی نظارهٔ ایشان کنند و بحضرت باز گردند خطاب آید که :

۱ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) شمارهٔ ۴۱ .

۲ـ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲ .

۳ـ قرآن، سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۲۸ .

بندگان مرا در چه کار دیدید ؟ گویند : خداوندا بذکر تو مشغول بودند ، بتهلیل و
تمجید تو مستغرق داشتند انفاس خودرا . خطاب آید که : مرا دیده‌اند ؟گویند :
نه . خطاب آید که اگر مرا بینند چه کنند ؟ گویند : خداوندا در ذکر و شعف و
محبّت و تمجید از یکی بصد کنند . خطاب آید که : چه میخواهند از من؟ گویند :
۵ بارخدایا بهشت . خطاب آید که : بهشت دیده‌اند ؟گویند : نه ، ولکن وصف آن
از مقرّبان شنیده‌اند، اگر به بینند خود مشتاق‌تر گردند . خطاب آید که : استعاذت
ازچه میکردند؟گویند: ازدوزخ وعذاب ومحنت، وندیده‌اند اما ازانبیا بدیشان رسیده
است واگر به‌بینند خود نالنده‌تر باشند. خطاب لطف در رسد که: مَلَائِکَتِی اُشهدکم انّی
قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ وَ انجیتهم مِنَ النّارِ وَ اَعْطَیْتهم الجَنَّة، فریشتگان من ، بر من گواه
۱۰ باشید و شما را برخود گواه‌گرفتم که ایشان را بیامرزیدم و آنچه میخواهند بدادم
و ازانچه می‌ترسند پردهٔ امن (۳۷ر) و نجاة میان ایشان و دوزخ فروگذاشتم که
چون بندگان در دنیا بذکر ما مشغول باشند کمترین نباشد که ما رحمت و مغفرت
را تحفهٔ وقت و نقل مجلس ایشان کنیم . ملایکه گویند : خداوندا جماعتی بودند
بنظارهٔ ایشان که نه ذاکر بودند امّا در میان ایشان بودند ، حکم ایشان چه میکنی ؟
۱۵ خطاب آید که : هُمْ قَوْمٌ لایشقی بهم جَلیسٌ ، ایشان قومی‌اند که هیچ همنشین بدیشان
بدبخت نشود و نشاید که اثر رحمت بنظارگیان ایشان نرسد . پس ذاکر را چندین
مرتبت و قوّت است که هم ذاکر را بهره می‌رسد وهم مستمع را .

و ذکر یاد کردن خداوند باشد و یاد کردن بزبان بعد از نسیان باشد و این
ذکر بجفا آمیخته است و یادکردن بدل یاد داشتن دوست است درهمه احوال ، و
۲۰ درین ذکر نسیان راه نیابد واین ذکر عین وفا باشد . ویادکردن خداوندتعالی بظاهر
و باطن در میان دل باید که او را بهر عضوی حقّی است و درهر جزوی حکمتی ،
حقیقت آن حکمت دران جزو دیدن ذکراست و ابتدا مطالعت نعمت است که بداند
که هرچه ببنده می‌رسد ازخیر وراحت وحیوة وقوّت ونطق وحرکت واسلام ودیگر
خصال حمیده واوصاف مرضیه ، جمله نعمتهاست ازخدای‌تعالی بر بنده، این‌نعمتها

یاد کند و قدر آن بداند و حقّ هر یك بگزارد بر قدر قوّت : اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُم[۱] . و میانهٔ ذکر یادکردن صفات و افعال خداوندست که در هیأت و صورت خود تأمّل کند ، و در احوال و اعمال نظر کند ، و بداند که جمله محدث و مخلوق و محتاج و فقیراند، خالق و رازق و معبود و قدیم و قادر اوست، یا[أ]یُّها (۳۷پ) النّاسُ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ ۵ وَالْاَرْضِ لااِلٰهَ اِلّاهُوَ فَاَنّی تُؤْفَکُونَ[۲] و نهایت آنست که خداوند را بیگانگی یاد کند، و از مصنوع و مطبوع و حجب و ابواب برگذرد ، و کمر توحید برمیان بندد ، و دل را بمهر سپارد و جان را بمعرفت و زبان بذکر ، لاجرم هر ذاکری در خورد خود جزا یابند امّا آن منتهی را در ذکر بدین مشرب عذب رسانند که : فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ[۳]. و این خلعت دهند که : مَنْ ذَکَرَنِی فِی نَفْسِهِ ذَکَرْتُهُ فِی نَفْسِی وَمَنْ ذَکَرَنِی ۱۰ فِی مَلَأٍ ذَکَرْتُهُ فِی مَلَأٍ خَیْرٍ مِنْهُ .

پس مرید باید که همیشه ذاکر باشد ذکر با حضور دل بهم و اوراد معیّن دارد که مَنْ لاوِرْدَ لَهُ لاوارِدَ لَهُ ، وجملهٔ اوقات را موزّع کند ، وهر وقتی را بوردی باز بندد ، و پیوسته بزبان ذکر میگوید با نیّت بهم ، و آهسته و پنهان گوید تا از ریا دورباشد . و بهترین ذکرها خواندن قرآنست وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ ۱۵ مُدَّکِرٍ[۴]. ذکرها که بندگان از خود نهند نتایج طبع باشد امّا قرآن کلام‌الله است غیر مخلوق، زبان را و دل را و جان را بذکر او مشغول باید کردن، و همیشه بحکم حضور در متابعت انبیا ذاکر باید بودن که ذکر نبی علیه‌السلام مدّکراست ، یاد دهندهٔ ایمانست و امّت ذاکر یاد کننده وَالذّاکِرِینَ اللهَ کَثِیراً وَالذّاکِراتِ[۵]. و هر که را

---

۱ - قرآن،سورهٔ بقرهٔ (۲) آیهٔ ۳۸ ، ۴۴ ، ۱۱۶ .

۲ - قرآن،سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۳ .

۳ - قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۷ .

۴ - قرآن،سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۱۷ .

۵ - قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۳۵ .

بصیرت زیادت‌تر ذاکرتر و حاضرتر که : إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ[۱].

پس بدان که عمر بسال منقسم است ، و سال بماه ، و ماه بهفته ، و هفتها بشبانروز ، و شبانروز بساعات، و ساعات باوقات، و اوقات بانفاس. فضای سال و ماه فراخ است اما مقدار (۳۸ر) اوقات و انفاس خردست ، سال دوازده ماهست ۵ و ماهی سی روز و شبانروزی بیست و چهار ساعت امّا در حصر وقت سی و شش هزار نفس است و حقیقت ذکر باید که با نفس برابر باشد نه با سال و ماه و روزو شب تا هر نفسی بگرو وردی دیگر مندرج گردد، انفاس جمله هوادج احوال گردد واحوال بتصاعد از دام آمال خلاص یابد ، از عمر موقت حیوة ابدی حاصل آید که فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً[۲].

۱۰ و مرید را در همه احوال شرط آنست که خود را مجرم شناسد ، و از هر حرکت برخود غرامت لازم بیند تا در عجب و ریا نیفتد و هر ساعت باستغفار بحکم تضرّع با درگاه عزت رجوع کند تا مقبول گردد فقال اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً[۳]. و هر نیم شب از حضرت عزّت ندا کنند که : هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ . و مصطفی علیه السلام میگوید : إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلىٰ قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً، ۱۵ گفت: هر روز هفتاد بار استغفار کنم امّت را می آموزم تا ایشان نیز آمرزش خواهند، و بدست نیاز حلقهٔ درملك بی‌نیاز بکوبند که إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُلِحِّينَ فِي الدُّعَاءِ . و نیز گفته است : اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ[۴].

ایزد تعالی درهای مغفرت برما گشاده داراد و ذکر و دعا و استغفار ما را از نسیان و هوا و ریا دور داراد و پاك و شایسته گرداناد إِنَّهُ هُوَ الْمُجِيبُ الْمَذْكُورُ الْغَفُورُ.

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۱۹ .

۲ ـ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۹ .

۳ ـ قرآن، سورهٔ نوح (۷۱) آیهٔ ۹ . اصل آیه از زبان نوح بدین صورت است : فقلت استغفروا ربکم ...

۴ ـ قرآن، سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۶۲ .

مهم نهم[1] در حرمت، داشتن است .

بدانکه اگرچند حق تعالی آفریدها را در نسبت آفرینش متساوی آفریدست و جمله را بیك امر و یك قدرت موجود گردانیده است که مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ (۳۸پ) اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ[2] در مراتب و مقادیر و مرتبت متفاوت گردانیدست و از جمله عالم آدمیانرا برگزیدست و باکرام مخصوص کرده که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا[3] .

و آدمیان اگر چه بحکم صورت انسانیّت وهیئت بشریت متساوی‌اند امّا در مراتب مردمی و مقامات و شناختن و دانستن متفاوت‌اند که : وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقَيكُمْ[4] . و میان آدمیان چندان تفاوت وتباین است که در هیچ صنف از اصناف موجودات نیست تا یکی در مرتبت نبوّت چنان کامل افتاده است که ملایکه خدمت او کنند و یکی در حضیض جهل چنان ناقص آمدست که شیاطین را بروی تفضیل است، وبعضی درمنزل عوام مانده‌اند و بعضی بدرجهٔ خواصّ رسیده‌اند ، وبعضی سابق‌گشته و بعضی در ملأ اعلی با ملایکه هم‌راز شده وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِيمَا آتَيكُمْ[5] .

و چون جمله آدمیان در مرتبت متساوی نیستند که بعضی اکمل‌اند و بعضی اخسّ لابدّست که کمتر را از بیشتر فایده باید گرفتن ، وفایده گرفتن الّا بطریق

---

۱ ــ کلمهٔ «نهم» درمتن ازقلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ــ قرآن،سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۲۷ .

۳ ــ قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۲ .

۴ ــ در اصل : اتقاکم ، اصلاح شد . قرآن،سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۳ .

۵ ــ قرآن،سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۶۵ .

حرمت راست نیاید، و حرمت داشتن بعد از اعتقاد بستن باشد در کمال شخص از اشخاص که تا معلوم می‌باشد که دیگری مثل اوست ومزیدی نه‌بینند دلیر باشد، در احوال‌مقاومت نمایدو تغلّب جویدچون یقین بداند که جایی[1] کمال هست که اورانیست معتقد شود و بدان اعتقاد حرمت‌دار شود و فایده طلب گردد و بزرگان گفته‌اند(۳۹ر)
۵ که روندگان بطاعت بدرجات رسند، بحرمت بنجات رسند زیرا که هر که حرمت انبیا بدارد تصدیق کند، و بدان تصدیق متابع گردد و از متابعت رسول محبّت‌الهی نتیجه آید که فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللهُ[2]. واصل حرمت امان است و فرع امان و نشان او تسلیم که اعتراض جملگی از خاطر زایل گرداند و از مجادلهٔ لم و کیف و کم محترز باشد و متحرّف شود و هرچه از مقتدی بشنود بجان بپذیرد، و کمرخدمت
۱۰ در بندد، و اعتراض نکنند.

پس کمال حرمت آنست که هرچه از اوامر حق تعالی برسد کمر امتثال و انقیاد بربندد و هرچه از مشکلات کلام و معضلات امور بدو رسد بایمان و تصدیق پیش رود و بسمع‌وطاعت بپذیردچنانکه‌صفت‌مؤمنان‌باشدکه رَبَّنا اِنَّنا سَمِعْنا مُنادیاً یُنادی لِلْایمانِ اَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآ مَنّا رَبَّنا[3]. وگفته‌اند: سَمِعْنا وَاَطَعْنا غُفْرانَکَ
۱۵ رَبَّنا وَاِلَیْکَ الْمَصیرُ[4]. و درمتابعت انبیا حرمت‌باید اقتدای[5] بانبیا و رسل‌همچنانکه ایشان حرمت اوامر حق دارند امّت باید که حرمت شرایع دارند وبرشاگرد واجب است حرمت‌استاد وبرمرید متعیّن‌است‌بل که فریضه است حرمت‌داشتن پیر که چون حرمت ندارند امانت برخیزد و خیانت درآید مَنْ غَشَّنا فَلَیْسَ مِنّا وسید عالم علیه السلام‌میگوید :بَجِّلُوا الْمَشایخ فَاِنَّ تَبْجیل الْمَشایخ مِنْ اجلالِ الله . وقال‌علیه‌السلام:

---

۱ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : جائ .
۲ ــ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۲۹ .
۳ ــ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۹۰ .
۴ ــ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۸۵ .
۵ ــ در اصل : اقتدی .

مَنْ وَقَّرَ عٰالِماً وَقَّرَهُ اللهُ تعالی .

و بر امّت واجب است که حرمت پیغامبر دارند بیش‌ازانکه فرزند حرمت پدر و مادر دارد زیرا که پدرپرورندهٔ تن‌پسراست امّا نبی دارنده وپرورندهٔ (۳۹پ) جان و دین امّت است و دین از تن عزیزتر است . ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه در مدت دراز که در مجلس نبوی بودی پیوسته سنگ در دهان داشتی . گفتند : چرا سنگ در دهان داری ؟گفت : تابند و قید زبان باشد که در حضور مصطفی مستمع باید بودن نه قایل ، ترسم که زبان وقتی دلیری کند و در سخن‌گفتن تعدّی نماید ، باری این سنگ مانع باشد. و این از کمال حرمت باشد که بدین صفت می‌زیست .

و سیّد عالم علیه‌السلام تا در میان صحابه بودی‌میگفتی : اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَم و چون‌بمعراج رفت دران‌شب‌از هیبت کمال الهیّت هیچ سخن‌نگفت. خطاب آمد از حضرت عزت که : سخن بگوی . گفت لاُاُحصی ثَنٰاءً عَلَیْكَ . دراحترام چنان‌راسخ قدم بود که در معراج حق همه سمع بود و در منهاج خلق همه زبان.

و اصل حرمت آنست که از بزرگتر فایده بستاند و بکهتر فایده رساند تا قاعدهٔ آفرینش‌منظوم بماند، وثمرت حاصل آید در آخرت، اِنَّ‌اللهَ یُحِبُّ الشّٰابَ الَّذی لَیْسَ فیهِ صَبْوَة .

پس مرید باید که درپیش پیر همه‌گوش فایده شود ، و بادب نشیند ، و بادب خورد و بادب رود ، وکمتر خندد ، و آواز بلند نکند ، و تجاسروتعدّی ننماید ، و ظاهر را مهذّب دارد ، و باطن را صیانت کند که همه بزرگان جاسوس فکرت‌اند بر ضمایر افکار اطلاع یابند تا ازین حرمت بسلامت دنیا و بسعادت عقبی برسد.

ایزدتعالی ما را توفیق دهاد حرمت داشتن بزرگان و برادران و شفقت دهاد بر زیردستان اِنّهُ‌المؤیّدُ والمُعین .

مهم دهم در خدمت کردنست (۴۰ ر)

بدانکه مبتدی را جدّی و طلبی بباید و نشان جدّ او خدمت است که بدانکه

اقتدا کند یا متابعت نماید بخدمتهای او قیام کند، و بار خود بر کس ننهد بل که
بار یاران کشد که چون شخص خدمت دیگری بجای آرد بوقت قوّت، حق تعالی
دیگری را نصب کند تا خدمت او کند بوقت ضعف، و از اینجاست که رسول گفت
علیه السلام که: هر که پیری را حرمت دارد بوقت جوانی و خدمت او کند چون
۵ پیر شود خدای تعالی وقار او در دلها نهد که سنّت حق تعالی اینست جملهٔ آدمیان
درهم بستست اَلْمُؤْمِنون کَالْبُنْیانِ یَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضاً، این مؤمنان همچون بنای
محکم اند اجزا[ی] بنا یکدیگر را نگاه می‌دارند مؤمنان هریك دیگر را نگاه می‌دارد
بخدمت و حرمت و معاونت و شفقت که خدمت از کهترست در حق مهتر، و
معاونت از یارست در حق یار، و شفقت از مهترست بر کهتر، و حرمت در حقّ
۱۰ همه عامّست هم کهتر را و هم مهتر را در خوردست، مبتدی را مهم‌تر همه احوال
است خدمت و حرمت.

و در اخبار آمده است از رسول علیه السلام که: روز قیامت خادمانرا که
خدمتی کنند و رنج خود اختیار کنند سبب راحت برادری، ایشانرا هیچ حساب
نکنند و بهر قدمی که در دنیا نهاده باشند در جنّت درجه‌ای بنام ایشان بنا کنند.
۱۵ و این خدمت کردن فایده رسانیدن است و زکوة حرکات گزاردن که این هرجزوی
را یا هر عضوی را کاری مخصوصست و فایده‌ای ظاهر، همچنانکه بر صاحب ـ
المال متعیّن است که زکات مال بیرون کنند و بدرویشان رسانند، و برعلما واجب
است که متعلّمان را رعایت کنند (۴۰ پ) بتعلّم و زکوة علم خود بدهند، درین
طریقت بر مرید مبتدی واجب است که از هرحرکت خویش بخدمت[1] راحت و
۲۰ فایده بغیر رسانند و برادر مسلمان را معاونت کنند، و بزرگتر از خود را حرمت
دارد تادر آخر عمر که ضعیف شود همان باز بیند. و از اینجاست که رسول گفته‌است:
اِنَّ اللهَ تعالی فی عَوْنِ الْعَبْدِ مادامَ الْعَبْدُ فی عَوْنِ اَخیهِ المُسلم، و گفته است:
اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللهِ اَنْفَعهم لِعِیالِهِ.

۱ــ در اصل: بخدمت و، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

و مرتبهٔ خدمت آنگه ظاهر شود که بی غرض و بی عوض و بی‌منّت و بی ریا باشد بل که در نفس خود محب شود خیر رسانیدن را و تشبّه کند بخداوند جلّ جلاله که بر عالم افاضت کند. و این خدمت جزوی است از سخاوت که هر که را مال باشد بذل کند، و هر جوانرا که قوّت باشد خدمت کند در حقّ برادران که جوانمردی جمله زر بخشیدن و سخاوت همه بذل مال نیست، قَالَ اللهُ تعالی: قَوْلٌ مَعْرُوف [وَمغفرة] خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا اَذیً[1]. و رسول علیه‌السلام گفت: اَبْخَلُ النَّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلاٰمِ.

پس مرید که خدمت نکند و از دیگری خدمت خود طلب کند کاهل شود، و ثقیل گردد بردلها، و نفرت طباع و اعراض همم از وی زبان دارد ویرا. ومصطفی علیه‌السلام این حرکت لطیف کردست تعلیم و تنبیه صحابه و امّت را: وقتی قدحی شیر درآوردند، او برخاست و برکف مبارك نهاد و بجمله فقرای صحابه بداد و بآخر همه که خورده بودند مهتر بخورد. گفتند: یا رسول الله، ابتدا چرا نخوردی؟ گفت: نشاید، سَاقِی الْقَوْمِ آخِرهُمْ شُرْباً. و در میان این طایفه هر که خدوم‌تر عزیزتر که سَیّدُ الْقَوْمِ خادِمُهُمْ. و یکی از اکابر عرب را (۱۴۱ر) پرسیدند که: بِمَ سُدْتَ؟ قَالَ: خَدَمْتُ فَسُدْتُ، گفتند: بچه مهتر شدی و درجهٔ سیادت بچه یافتی؟ گفت: چندان خدمت کردم که مهتر شدم. و بوبکر صدّیق رضی‌الله عنه‌بعداز رسول علیه‌السلام که مرتبت خلافت یافت از مواظبت بر حسن خدمت بود.

و همه بزرگانرا ابتدا همین بودست که بابتدا کمر خدمت بربسته‌اند تا بانتها مخدوم شدند.

اینست شرح مهمّات مبتدیان برطریق اختصار. ایزد تعالی این معانی را برما میسّر کناد و بجذبهٔ کرم از قول بفعل رساناد بفضل و رحمت خویش اِنَّهُ الْقَادِر عَلیٰ مٰا یَشٰاء.

۱ - قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۶۵.

[وظیفهٔ دوم در اعمال اوساط]

وظیفهٔ دوم در اعمال اوساط که از درجهٔ ابتدا گذشته باشند و منتهی ناگشته، و این هفت درجه است .

درجهٔ اول شکرست

قال الله تعالی : وَاشْکُرُوا لِي وَلَاتَکْفُرُونِ[1] و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: اَلشَّاکِرُ یَسْتَحِقُّ الْمَزِیدَ . بدان که شکر نعمتهای حق بباید گزارد شکر گزاردن نه بزبان است و نه بحصر نعمتها که ثنای زبان در مقابلهٔ نعمتهای حق تعالی نیفتد و آن نعمتها که خدای را بر بندگانست و بر ظاهر و باطن ایشان در حساب نیاید که وَاِنْ تَعُدُّوانِعْمَةَ اللهِ لاٰتُحْصُوهٰا[2] بل که شکر نعمت دانستن حقیقت نعمت است و نهادن هر یك بموضع خویش و دفع اسباب و رفع وسایط از میان نعمت و منعم ، و هر که این بکند شاکر باشد .

و خدای تعالی را نعمت بسیارست اما آنچه بباطن مخصوص است نعمت معرفت و بصیرت و اخلاص و تصوّر حقایق و صفای عقیدت و رسوم توحیدست که این جمله بفضل و عنایت ایزدی در دل بنده ظاهر توان شدن ، و آنچه بر ظاهرست صحت (۴۱پ) و حرکت و حواس درست و ایمان و اسلام و متابعت شریعتست که این جمله نعمتهاست که نیك را ازبد و بیگانه را از آشنا جدا کند و نعمت بزرگتر نطق است که در منزل ذکر بمیعاد حضور بحکم مشاهدت منعم منظور گردد تا مقبول شود یا در تفکّر تمام کردن و شکراین نعمتها و حوالت کردن بیك منعم و دیدن عنایت از یك منعم چنانکه حق تعالی موسی را گفت علیه السلام شکر[3] بر

---

۱ ـ قرآن:سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۷ .

۲ ـ قرآن،سورهٔ ابرهیم (۱۴) آیهٔ ۳۷ .

۳ـ کلمهٔ «شکر» در متن ازقلم افتاده وکاتب آن را درحاشیه افزوده است.

نعمتهای مرا علم تو است ، پدید آمدن نعمتها از من .

و فعل شکر بشاکر باز گردد وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ [۱] و این فایده از زیادتی نعمتست که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ [۲]. و شرط شکر آنست که نخست نعمتها بر خود بشناسد وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ [۳] ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً [۴] و آنگاه در نعمتها که بلذّات و شهوات تعلق دارد مغرور نشود که مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نِعَمَ اللهِ إِلّا فِي مَلْبَسِهِ وَمَطْعَمِهِ وَمَنْكَحِهِ فَقَدْ قَصُرَ عِلْمُهُ وَدَنَا عَذَابُهُ. و درین قول سید عالم علیه‌السلام مضمرست که شکر را حقیقت علم است که میگوید که هر که نعمت خدای را بیش از خفتن وخوردن و پوشیدن نداند علمش اندك است و عذابش نزدیك یعنی که چون دیگر نعمتها را ادراك کند کامل علم شود ، و از عذاب برهد ، و این رستن از عذاب و زیادتی علم تزاید نعمتست که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ [۵].

پس اصل شکر نعمت شناختن است و منعم دانستن و بدیدن که هرچه خدای تعالی بداد کسی سلب نتواند کرد و هرچه او بقهر خویش منع کرد کسی نتواند دادن همیشه میگوید : لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ. قال الله تعالی: مَا يَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ [۶].

و شاکر باید (۴۲ ر) که جمله نعمتها در اصل عطا و اظهار از منعم اصلی که خالق و رازق‌است بیند ، یکباره انکاراسباب نکند که‌این عالم سبب و منزل واسطه است بل که مدرج زبان درمقابلهٔ اسباب نهد وشکر دل بحکم اخلاص بمنعم فرستد و رسول علیه‌السلام فرمودست که : مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ. و گفته است که:

۱ــ قرآن،سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ۴۰.

۲ــ قرآن،سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۷ .

۳ــ در اصل: نعمة، بقیاس اصلاح شد .

۴ــ قرآن،سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۱۹ .

۵ــ قرآن،سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۷ .

۶ــ قرآن،سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۲ .

مَنْ أُزِلَّتْ اِلَیْهِ نِعْمَةٌ فَلْیَشْکُرْهٰا. اول قاعدهٔ شکر پدرست که رَبِّ ارْحَمْهُمٰا کَمٰا رَبَّیٰانی صَغیراً[1]. ودر قصهٔ لقمن حکیم پسر را چنین فرمودست که: اَنِ اشْکُرْ لی وَلِوٰالِدَیْكَ[2].
و آنگه شکر استادست در علم، وشکر پیغامبرست در دین و شرع، چنانکه بصلوات وتحیّات فرمودست که صَلّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلیماً[3]. و آنگه شکر حق تعالی است
۵ برای نعمتهای ظاهر آنگه برای نعمتهای باطن آنگه بر نعمت توحید آنگه شکر بحمد بدل شود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ[4]. نخست شاکر باشد پس شکور آنگاه حامد باشد پس حمّاد گردد وَآخِرُ دَعْوٰیهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ[5]. وحمد از حمّاد بهیچ عوض و بهیچ غرض نیست و این مرتبت...[6] قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: اَوَّلُ مَنْ یُدْعیٰ اِلَی الْجَنَّةِ الْحَمّٰادُونَ لِلّٰهِ الَّذینَ یَحْمَدُونَهُ فِی السَّرّٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ.

۱۰ پس مدح از زبان است باسباب، و شکر از خاطر پاك است بآثار نعمتها، و حمد از خلوص دلست بوحدانیّت منعم و این هر یك را تفصیلی است که رونده از واقعهٔ خویش در یابد بی شرح کتاب.

ایزد تعالی ما را شاکر گرداناد و از جملهٔ حمّادان کناد (۴۲ پ) که اول همه کس در بهشت شوند بفضل او اِنَّهُ الشَّکُورُ الْحَمید.

۱۵ درجهٔ دوم رضاست.

قال علیه الصلوة والسلام: ذٰاقَ طَعْمَ الْایمٰانِ مَنْ رَضِیَ بِاللّٰهِ رَبّاً وَبِالْاِسْلٰامِ دیناً وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولاً. حقیقت ایمان دررضا متواری است هر که را بهره از رضا بیش است

۱ـ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۲۵.

۲ـ قرآن، سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۱۳.

۳ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۵۶.

۴ـ قرآن، سورهٔ فاتحه (۱) آیهٔ ۱.

۵ـ قرآن، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۱۰.

۶ـ در نسخهٔ اساس جای یك دو کلمه سفیدست و گویا صورت مکتوب محو شده است. در حاشیه نوشته شده است: «خ» بی هیچ توضیحی.

نصیب او از نور ایمان وافرترست، و رضا خشنودگشتن است در همه احوال بقضا
و حکم خداوند تعالی . و این رضا آنگه حاصل شود که آدمی بر حقیقت تقدیر و
قضا مطّلع گردد وحقیقت قضا و قدر آن وقت مصوّر شود که نورتوحید بمددعنایت
و هدایت در دل قرارگیرد و دل بر آن منوّر ومزیّن ومصفّی گردد و تا آدمی قاضی
۵ و حاکم و مقدّر مطلق حقیقی را نشناسد تقدیر و حکم او را نتواند دانستن که این
جمله صفات اوست ، موصوف را نیك بباید دانستن که صفات خود دانسته شود که
بیشتر آدمیان درین قضا و قدر مختلف قول شده‌اند و هریك بر چیزی دیگر حمل
میکنند لاجرم بعضی جبری می‌شوند وبعضی قدری وهرکه برحقیقت او واقف‌شود
موحّد شود وچون بداند که قضا وقدر چیست داند که هرگز بنگردد و تغییر وتبدیل
۱۰ را بولایت قضای الهی‌راه نیست . وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لامُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ.[1]
وگفته است : ما یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ.[2] و رسول علیه‌السلام میگوید که : جَفَّ الْقَلَمُ بِما
هُوَ کائِنٌ اِلی یَوْمِ الْقِیمَةِ .

وچون حال چنین‌است که قضا بجزع‌وفزع طبیعت هیچ آدمی بنگردد(۴۳ر)
و مدفوع و ممنوع نشود حاصل اعتراض‌الاتردّد عقیدت و اختلاط بصیرت واختلال
۱۵ فکرت نباشد و ازانجا آفات زاید که آدمی در مهالك و بوادی بوار وتلف‌افتد. پس
اول درجه در راه قضا بتحمل صبرست و نهایت درجات رضاست که الرِّضا بِالْقضا
باب‌اللهِ الاعظم .

و رسول صلی‌الله علیه وسلم چنین‌گفته است که طعم ایمان آنکس یابدکه
بخداوندی خدای تعالی وبنبوّت رسول علیه‌السلام و بدولت ملّت اسلام راضی‌شود
۲۰ و نشان رضا بخدای تعالی رضا است باحکام و مقضیّات او و رضا برسالت محمّد
علیه‌السلام، و رضا است باوامر ونواهی او، رضا بملّت اسلام مواظبت است برقیام
ارکان اوکه هرکه خدای را معبود داند و آنگه باحکام او راضی نشود خود در

۱ـ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۱۵.
۲ـ قرآن، سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۲۸.

معرفت کامل و راسخ نیست و چون در معرفت راسخ باشد خود بقضا مقرّ باشد و و در تحمل اثقال مقضیّات راضی باشد پس اگر نتواند صابر باشد.

و دراخبار آمده است که حق تعالی قلم را فرمودست تا گرد عرش نبشته است مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضائی وَ لَمْ یَصْبِرْ عَلیٰ بَلائی وَلَمْ یشکر لنعمائی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوائی، گفتست: هر که قضاهای من خدا برضا استقبال نکند، و بلاهای مرا بصبر تحمل نکند، و نعمتها را بشکر حق نگزارد، گو برو در عالم خدای دیگر طلب کن که حضرت عزّت ما از وی غنی و بری است. و هر که راضی شد بقضای حق تعالی نام او در جریدهٔ اسامی صدّیقان نبشته آید وهیچ مرتبه بهتر ازین نیست در طریق محبت (۴۳پ) و معرفت که بنده بقضا راضی شود، رضا بقضا دلیل است برضا بخداوند، و هر که کسی را دوست دارد همه اثقال بلاهای او و اصناف اوامر او بجان تحمل کند، و هیچ مشقت و تعب بوی نرسد چنانکه صدّیق رضی‌الله‌عنه چهل هزار دینار مال پیش از فتح مکه بر رعیّت مصطفی علیه‌السّلام نفقه کرد و خود را فقیر کرد چنانکه از مال دنیا الّا گلیمی و خلالی با وی بنماند. وقتی جبریل علیه‌السلام از حضرت عزّت بیامد و ابوبکر پیش سیّد عالم علیه‌السلام نشسته بود با آن گلیم، گفت: یارسول‌الله ابوبکر راچه بودست که بدین حال شده‌است؟ قال: اَنْفَقَ مالَهُ عَلَیَّ قَبْلَ الْفَتْحِ. گفت: یا رسول‌الله خدای تعالی ویرا سلام می کند و می گوید: اَراضٍ فِی الْفَقْرِ هٰذا عَنّی اَمْ ساخِطٌ، گفت: یا ابابکر درین مسکنت و قلّت مال و قطع آمال از خدای خشنود هستی؟ چون سخن بشنید برخاست از کمال فرح و میگفت: اَنا عَنْ رَبّی راضٍ اَنا عَنْ رَبّی راضٍ اَنا عَنْ رَبّی راضٍ. لاجرم ازان جمله شد که حق تعالی خبر دادست که رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ[1].

و از شرفهای امّت سیّد عالم علیه‌السلام یکی رضا است بقضای حق و هر که در متابعت ملّت درست باشد نشانش اینست که راضی شود بهمه قضا که چون رضا بقضا

۱ـ قرآن، سورهٔ مائدة (۵) آیهٔ ۱۱۹؛ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۰۱؛ سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۲۳؛ سورهٔ بیّنة (۹۸) آیهٔ ۸.

پدید آید، و ببلا پیوندد، برکت رضا نهایت بلا را بصفّ عطا رساند که اول بلا تلخ باشد چون صبر بدو پیوندد ساکن شود ، چون رضا بدو رسد خود حکم عطا گیرد که بندهٔ راضی چندان لذّت روح و نسیم انس یابد از جمال قاضی اصلی و معبود ازلی که اختلاف قضاها (۴۴ ر) در نیابد ، و در تفرقه نیفتد. و چون بنده بقضا رضا دهد خداوند تعالی بهمه اعمال بنده راضی شود. ۵

و در اخبار آمده است که مسیح علیه‌السلام از حق‌تعالی سؤال کرد که: در کتاب خود شرح جمال جماعتی می‌بینم که قومی باشند درآخرالزمان که عمر کوتاه دارند و عمل بسیار مرتبت آن امّت کیستند؟ خطاب آمد که تِلْكَ اُمَّةُ اَحْمَد. گفت: الهی چه کار کنند ؟ چه علم دانند؟ خطاب آمد که : یا عیسی هیچ عمل نکنند و هیچ ندانند و لکن اُعطیهم مِنْ فَضْلي وَ عِلْمي وَ حِلْمي فَيَرْضُونَ مِنّي بِالْيَسيرِ مِنَ الرِّزْقِ وَ اَرْضي مِنْهُمْ بِالْيَسيرِ مِنَ الْعَمَلِ ، گفت که : امّت احمد اند که ایشانرا ازعلم خود بهره دهم تا چنان شوند که بمن راضی شوند در همه احوال و ازمن باندك آرزوی راضی باشند من نیز باندك عمل از [1] ایشان راضی باشم که کرم و رحمت بمن لایق‌تر نه [2] بایشان . ۱۰

و در حدیث است که جماعتی باشند از امّت احمد علیه‌السلام که روز قیامت ایشانرا در عرصات بر منبرها ازنور فرستند تا درمقابلهٔ انبیا بایستند . گفتند : یا رسول‌الله عمل ایشان چیست ؟ گفت : اَلرّاضُونَ بِقَضاءِ اللهِ وَ قَدَرِهِ ، گفت : همیشه بقضا و قدر خدای راضی باشند ، چون در دنیا راضی زیند بوقت مرگ نیز راضی ۱۵

۱ــ در متن « از » از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ــ دراصل « به » که می‌توان ازان استنباط معنی‌کرد ولی دراین‌صورت کلمهٔ منظور حشو و جمله ناهموار و نامناسب می نماید . شاید « نه » بوده است که تفاوت آن با ضبط نسخه فقط در محل قرارگرفتن یك نقطه است و نیز بعید نیست صورت صحیح آن « که » بوده باشد که متناسب‌تر و به‌سبك نثر آن دوره نزدیك‌ترست.

میرند که یا اَیَّتُهَا[1] النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً[2] . و رضا امروز خصلهٔ تن است و فردا حلیت جان گردد ، امروز در دل پنهانست فردا بر پیشانی عیان گردد و تا در قیامت می روند نور رخ ایشان در جمله عرصات قیامت شعاع می‌زند و عکس می‌افگند و هم دران دولت ایشانرا برضوان (۴۴ پ) سپارند ۵ تا بروضهٔ قدس شان برند در روضات نعیم با رؤف کریم بسپارند .

ایزد تعالی ما را بقضا راضی‌گرداناد و دلهای ما را بنور رضا آراسته داراد ، اِنَّه الکریم المنّان الرّحیم الرّحمن .

درجهٔ سوم[3] ورع است

بدان که سالك راه دین را ورع باید که درین منزل آفات بسیارست و احوال ۱۰ دنیا به‌نیك و بد درهم آمیخته است ، و حرام با معصیت رود و مرجع هردو دوزخ ، و حلال با طاعت رود و نهایت هردو بهشت ، و خداوند تعالی سیّد انبیا را بفرستاد تا برسالت و دعوت قاعدهٔ شریعت ممهّد کرد و حق را از باطل جدا گردانید و میان معصیت و طاعت فرق کرد و بیان حلال و حرام بکرد و بنمود که حبّ دنیا سر آفات است و گفت : اَلْحَلاٰلُ بَیِّنٌ وَالْحَرٰامُ بَیِّنٌ وَ بَیْنَهُمٰا اُمُورٌ مُتَشٰابِهٰاتٌ ، گفت : ۱۵ حلال و حرام پیداست و احتراز از حرام ورع نیست و میل بحلال ورع نیست که این هر دو مهمّ اسلامست بلکه ورع احتراز از اسباب مشتبهاتست که بنده دیدهٔ دل گشاده کند و حلال و حرام نیك دریابد و بداند که دنیا بجملگی وبال است و از وبال هر چند کمتر بهتر ، متابعت راست گیرد و باید که قناعت کند و آن اندك را حلال خواهد تا زهد باشد و دران اندك حلال احتیاط کند و بنیّت عبادت خورد ۲۰ و پوشد تا زهد باشد که سیّد اعمال ورع است که هر که را در دنیا ورع نیست ویرا

۱ــ در اصل : یایتها .

۲ــ قرآن، سورهٔ فجر (۸۹) آیهٔ ۲۸،۲۷ .

۳ــ در اصل روی «و» یاء کوچکی نوشته شده بدین صورت : سوٖم .

بقیامت هیچ مرتبت نیست. سیّد عالم صلوات‌الله علیه بوهریره را وصیت کرد، گفت: یا با هریره کُنْ وَرِعاً تَکُنْ اَعْبَدَالنّاسِ و کُنْ قَنِعاً تَکُنْ اَشْکَرَ (۴۵ ر) النّاسِ، گفت: جمله ورع حاصل کن تا عابدترین آدمیان باشی.

پس حقیقت ورع احتیاط است از مشتبهات، و قناعت است باندکی ازحلال، و حفظ احوال است از همه آفات، و ترك لذّات است از شهوات. و قوام ورع باحتیاط و قناعتست تا عزّ شریعت در دل نگیرد حلیهٔ ورع بر احوال پدید نیاید وهر که از بدیها و فواحش اجتناب نماید بر غرض ربا در عوض دنیا و بتهمت هوا او را ورع نباشد بل که محض هیبت شرع باید که در دل نشیند تا مرد بقیامت مؤمن گردد و بداند که امروز را فردا بر اثرست و احوال ذرّه ذرّه در قیامت مطالعت خواهند کرد در عهدهٔ وبال مظالم مسلمانان نشود و بداند که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ و مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ[1]. در قیامت بحبّه و ذرّه و نقیر و قطمیر بخواهند گرفتن، اینجا ورع باید در اعمال تا ورع دنیا تابع فزع عقبی گردد.

و بزرگان طریقت را اعتماد جمله بر ورع بوده است که دانسته‌اند که یك لقمه بشبهت و یك حبّه حرام را چندان کدورات است و ظلمت و آفت که بریاضات سالها از دل زایل نشود. و رسول علیه السلام میگوید: کُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ مِنَ الْحَرامِ فَالنّارُ اَوْلٰی بِهِ، میگوید: هر گوشت که از حرام روید آتش را شاید و لقمهٔ مشتبه مدد شهوت گردد و آفت زاید از وی و لقمهٔ حلال که بورع خورد مدد قوّت دل گردد و طاعت زاید از وی. ابوالحسین نوری رحمة‌الله علیه گفته است: اگرجوانی را بینی که در هوا می‌پرد و یا بر آب می‌رود و از ورع دورست ویرا بهلاکت نزدیك شناس که شیطانیست (۴۵ پ). و مشایخ بوده‌اند که از بهر یك خرما که مشتبه گشته است بر ایشان از شام تا بصره رفته‌اند و مثل این بسیار منقولست در کتب اصحاب طریقت، وباعث ایشان درین نظر ورع بوده است، و بوده که بسالها چیزی آرزو داشته‌اند و نخورده‌اند مانع ایشان ورع بودست. و اصل ورع قناعتست

۱- قرآن، سورهٔ زلزال (۹۹) آیهٔ ۷ و ۸.

و کیمیای قناعت احتیاط ، و قانون احتیاط هیبت شریعتست که در دل قرار گیرد و نیّت صافی کند و سایهٔ سیاست برظاهر گمارد تا قناعت حافظ باطن شود و ورع رقیب ظاهر.

موسی علیه‌السلام دران وقت که بطور می‌رفت گفت : الهی اَیُّ عِبادِكَ اَعزُّ عَلَيْكَ فَقالَ تعالی اَلْوَرِعُونَ الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ عَنِ الشُّبُهاتِ ، بر درگاه تو از بندگان تو کدام عزیزترست ؟ خطاب آمد که آنانکه [1] احتراز کنندگان و صاحب ورعان[2] باشند از هیبت جلال ما و از شروع در شبهات دور باشند . یا موسی هیچ کس بر درگاه من آن تقرّب نکند و آن قربت ندارد که متورّعان دنیاکه چون ایشان بورع درها برخود به بندند ما در قیامت درها [ی] عذاب بریشان به‌بندیم ، لایَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ [3].

عبدالله مبارك گفت که:قاعدهٔ این کار طریقت برچهارچیزست: اَداءُ الْفَرائِضِ بِالسُّنَّةِ گزاردن فریضها بشرط سنّت ، واَکْلُ الحَلالِ بِالْوَرَعِ ، و حلال خوردن در قاعدهٔ ورع که فرایض چنان گزارد که سنن نگاه دارد وچنانکه سیّد انبیا علیه السلام گزارده است صَلُّوا کَما رَأَیْتُمُونی اُصَلّی و حلال که خورد بورع خورد یعنی بسیار نخورد و بشره و شهوت نخورد و بر نیّت عبادت بخورد ، واحتیاطُ الْمَعاصی بِالظّاهِرِ ، (۴۶ ر) دوربودن است ازمعاصی بظاهر و باطن که بظاهر معصیت نکند وبباطن نیّت و عزم معصیت ندارد ، والمُواظَبَةُ عَلٰی ذٰلِكَ اِلَی المَماتِ ، و پای داشتن برین احوال تا روزمرگ که درین احوال زندگانی کند، و برین اعمال بمیرد .

پس رونده را ورع بباید تا باطن و ظاهر او بقناعت و احتیاط آراسته گردد و سالك شود و در طریقت تا آنگاه که واصل شود بحضرت.

۱ـ کلمهٔ « آنانکه » در متن از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ـ در نسخهٔ اساس کلمهٔ اخیر به‌فتح واو و کسر راء نوشته شده که درست نمی‌نماید و باید به فتح راء باشد .

۳ـ قرآن،سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۳ .

ایزد تعالی ما را در دنیا با ورع داراد و در عقبی بی فزع داراد و دلهای ما را از دلیری و بی باکی پاك داراد انّه الجبّار المُنتقم.

درجهٔ چهارم تقوی است

بدانکه حق تعالی آدمیان را اصناف و فرق گردانیده‌است و جمله را بنسب اصلاب از هم جدا کرده و در میان آدمیان حسب تقوی درقلوب نهاده تا هم چنانکه ۵ در دنیا بنسب صلب شرف گیرند در قیامت بحسب تقوای[1] دل شرف و مرتبت گیرند. قال الله تعالی: وَجَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ[2]، هر که متّقی‌تر بردرگاه خداوند گرامی‌تر.

و تقوی دو چیزست : ترسیدن از قهر خدای تعالی ، و احتراز کردن از عذاب و خشم او . نشان خوف از قهر حق تعالی درولوع بطاعت پدید آید ، و نشان ۱۰ احتراز و اتّقا از عذاب دوزخ در اجتناب از معاصی پیدا شود که هر که از چیزی ترسد راه آن چیز پیش نگیرد، و هر که طالب چیزی باشد قصد برای آن چیز کند.

و رونده را در راه دین مهم‌ترین سازی تقوی است که برین راه آفاتست چون متقی گردد تقوی سپر او باشد تا آن آفت و مضرّت بدو نرسد چنانکه رسول علیه‌السلام گفته است : مَنِ اِتّقَی اللهَ عاشَ قَوِیّاً وَسارَ فی (۴۶پ) بِلادِ عَدُوِّهِ آمِناً ، ۱۵ هر که متقی گشت قوی دل زندگانی کند و در میان دشمنان آمن رود که دست اعدا بوی نرسد . و نیز گفته است علیه‌السلام : مَنْ اَخْرَجَهُ اللهُ مِنْ ذُلِّ المَعاصی اِلیٰ عِزِّ التَّقْوی اَغْناهُ بِلا مالٍ وَاَعَزَّهُ بِلا عَشیرَةٍ وَآنَسَهُ بِلا مُونِسٍ . خداوند تعالی مؤمنانرا بتقوی فرمودست و بجایهای بسیار در قرآن یاد کرده است: یا[أ]یُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَقُولُوا قَوْلاً سَدیداً[3]، و گفته‌است : یا[أ]یُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ حَقَّ ۲۰

---

۱ ـ در اصل : تقوی .

۲ ـ قرآن، سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۳ .

۳ ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۰ .

تُقاتِهِ[1]، و گفته است : یا[ا]یُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیْءٌ عَظیمٌ[2].

و تقوی در دنیا لگامی است که از مهاوی هوا باز دارد که التَّقِیُّ مُلجَّمٌ ، بر در راه آخرت زادی است که در قیامت مضرت ضیاع دور کند که : تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی[3]، و زرهی است که در قیامت دست عذاب کوتاه گرداند که : وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِكَ خَیْرٌ[4]. و حق تعالی از اعمال آدمیان ظاهر حرکات را قبول نمی‌کند ، تقوی را طالب و متقاضی است که لَنْ یَنالَ اللهَ لُحُومُها وَلا دِماؤُها وَلکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ[5].

و تقوی راسه مرتبت است : اول احتراز و اجتناب ظاهرست از محرّمات و معاصی کبایر ، و دوم ....[6] و اعراض دل از صغایر و مشتبهات و فضلات، و سوم اتّقاء محض است و آن حفظ خاطرست از جمله مخلوقات و ارتقاست بعالم توحید خالق ، چنانکه بارباب الالباب از قرآن مجید این خطاب می‌رود که : وَاتَّقُونِ یا اُولِی الْاَلْبابِ[7]، و رسول علیه‌السلام ازین مرتبه خبر دادست که اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مَعْدَناً وَاِنَّ مَعْدَنَ التَّقْوی قُلُوبُ الْعارِفینَ .

پس رکن بزرگتر از ارکان طریقت تقوی است ودرگاه خاص (۴۷ر) که ارباب سلوك از وی بشهرستان نهایت قصد کنند تقوی است ، و نهایت اسلام بتقوی است

---

۱ ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷ .

۲ ـ قرآن،سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۳ .

۴ ـ قرآن،سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۵ .

۵ ـ قرآن،سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۳۸ .

۶ ـ در این جا یك کلمه گویا پاك شده و جای آن خالی است که ظاهراً چیزی مرادف « اعراض » و یا نظیر آن بوده‌است ؛ درحاشیه نوشته شده‌است : « خ » بی هیچ توضیحی .

۷ ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۳ .

که رسول علیه‌السلام گفته است که: اَلْاِسْلامُ دَرَجَةٌ وَالْاِیمانُ فَوْقَهُ دَرَجَةٌ وَالتَّقْوی فَوْقَ الْاِیمانِ دَرَجَةٌ. سوم از راه تقوی است اول اسلام است تسلیم تن، آنگاه ایمانست تصدیق دل، آنگاه تقوی است صعود جان، و چون رونده متّقی است عالی همّت گردد و در سلوك بهر چیزی ممنوع نگردد که آفاق و عوایق و موانع قصد رونده در وقت قلّت تقوی کنند که رونده را برهنه گیرند زخم زنند اما هر که زره تقوی پوشید از دست آفات امان یافت و از مهالك راه در گذشت.

پس در همه اعمال و احوال تقوی بباید در خفتن و خوردن و گفتن و رفتن و در نماز و روزه و حج و در مراتب ایمان ودر احوال که تقوی سپرست و رونده هرگز بی سلاح وزره نشاید رفتن وجمله انبیا که آمدند همه‌شرع خود درین دو کلمه مدرج داشتند اصل وفرع توحید وشرع که: فَاتَّقُوا[1] اللهَ وَاَطیعُونِ[2]. وحق تعالی متقیانرا منازل ساخته است و همچنانکه متّقیان درمقام تقوی متفاوت قدم آمده‌اند منازل ایشان نیز در آخرت برتفاوت است بعضی متّقیانرا درمفازهٔ فوز فرو آرند که اِنَّ لِلْمُتَّقینَ مَفازاً حَدائِقَ وَاَعْناباً[3]، وبعضی متقیانرا درباغهای انس راه دهند که اِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَعُیُونٍ[4]، وبعضی را ازمتقیان که بدرجه[ای]رسیده باشند از تقوی، واتّقاء ایشان را صفت شده باشد اول راه بربهشت کنند که اِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَنَهَرٍ[5] آنگاه بکلّهٔ صدق روند فی مَقْعَدِ صِدْقٍ[6]، آنگه ببساط انبساط روند (۴۷ پ) عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ[6].

۱ـ در اصل: اتقوا ...، اصلاح شد.

۲ـ قرآن، سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۴۴؛ سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹؛ سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۶۳.

۳ـ قرآن، سورهٔ نبأ (۷۸) آیهٔ ۳۱، ۳۲.

۴ـ قرآن، سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۴۵.

۵ـ قرآن، سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۵۴.

۶ـ قرآن، سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۵۵.

و در جمله خود آنکه اینجا مرد [۱] متقی‌تر آنجا نزدیکتر که ارتقاء عقبی در اتقاء دنیا پنهانست که اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ وَ کَما تَزْرَعُ تَحْصُدُ.

ایزد تعالی ما را لگام تقوی بر سر کناد، و زاد تقوی حاصل گرداناد، وخلعت تقوی در ما پوشاناد تا از آن او شویم اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقَوْا وَالَّذینَ هُمْ مُحْسِنُونَ [۲].

۵ درجهٔ پنجم اخلاص است

قالَ اللّٰهُ تعالی: وَما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ [۳]. بدانکه هر عبادت که از آدمی صادر میشود قالبی است روح او اخلاص است از دل ، و همچنانکه تن را بی‌جان قدر نیست عبادت را بی‌اخلاص هیچ قبول نیست و عمل بی اخلاص همچون بناست بی بنیاد و اساس که زود انهدام پذیرد ، و روی بتلف آرد ؛ و کثرت ۱۰ اعمال را بر درگاه عزّت قدر نیست بل که اخلاص را در میان عمل محل قبول است و ریا زهرست چون بر عمل افتد هلاك کند و عجب فنای عمل است چنانکه بلعام باعور عبادت بسیار کرد ، کمر طاعت بر بست و بهمه اصناف عبادات و قبول طاعات قیام کرد چون نور اخلاص دل همراه عمل نبود ریا زیان عمل او شد و عجب سبب هلاك ، اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَویٰهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ ۱۵ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا [۴].

عمل از حرکت تن است، قوّت صعود ندارد که تن هم‌نسب خاك زمین است و اخلاص از نور دل‌است عمل را تصعید کند بعالم‌قبول که هم‌نسب لطافت آسمانست و هر چه بجایی رسد بنسبت اهلیّت آنجا تواند رسیدن (۴۸ ر) چون شارع اشخاص

۱ـ در نسخهٔ اساس روی کلمهٔ «مرد» حرف «ز» نوشته شده ظاهراً به نشانهٔ آن که زائدست. در حاشیه نیز نوشته شده : «خ» .

۲ـ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۹ .

۳ـ قرآن، سورهٔ بینة (۹۸) آیهٔ ۴.

۴ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۵ .

را باعمال تکلیف کرد و مواضعهٔ طاعات معین کرد خداوند تعالی عهدهٔ اعمال تن‌را باخلاص دلها معلّق کرد تا چون عمل باخلاص از بنده صادر میشود عمل سبب درجات عامل گردد، اخلاص نظرگاه خداوند گردد که أَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ[1].

روزقیامت از حضرت عزّت در میان ملایکه خطاب آید که: عابدان وزاهدان که در دنیا لاف طاعات می‌زدند بیارید و اعمال ایشان بر محکّ امتحان زنید تا مخلص کیست و مرایی کیست؟ و هر کسی را ازان عبادت چه مقصود و مراد بوده است آن مقصود او را نقد وقت او گردانید که: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ[2]. جمله اصحاب عبادات بسه فرق شوند : بعضی راگویند: مراد شما از عمل چه بود؟ گویند: نام نیکو و مرتبت وحرمت، وقتی خطاب آید از حضرت عزّت که: دردنیا آن نام نیکو یافتید؟گویند: بلی، یافتیم ، میان مردمان مکرّم و محترم بودیم و اسم زهد و ورع داشتیم . خطاب آید که اِنْطَلِقُوا بِهِ اِلَی النَّارِ ، چون حظّ خود ازعبادت حاصل کرده است ویرا بدوزخ اندازید که جزای عمل ستده است .

طایفهٔ دوم را بیارند، سئوال کنند که : غرض شما از تعب بسیار دران عبادت چه بوده است؟ گویند : تا مگر چیزی از دنیای حرام بدان دام بدست آریم ، مراد بردیم و یافتیم . خطاب آید که: اِنْطَلِقُوا بِهِ اِلَی النَّارِ، چون مراد ازعمل حطام دنیا بود و یافته‌اید ، اینجا[3] هیچ نصیب ندارید در خزانهٔ رحمت ما ، او را بدوزخ فرستید .

آن قوم سوم را بیارند خطاب کنند که (۴۸پ) منتهای[4] طمع شما در دنیا از عبادت چه بوده است؟ یکباره نالهٔ صدق برآرند وگویند : الهی تو خود دانی که مراد ما از طاعت نه نام بود ونه دنیا، مراد توبودی ، ترا برای رضای توپرستیدیم،

۱ــ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳.

۲ــ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۳.

۳ــ کلمهٔ «اینجا» درمتن از قلم افتاده وکاتب آن را درحاشیه افزوده است.

۴ــ رسم خط نسخهٔ اساس : منتهیٔ .

نه ریا بود ونه هوا ونه عجبی و نه غرضی وَاِنَّكَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِیدُ[۱]. دردنیا تراپرستیدیم و از دون توهیچ آرزونکردیم و تو خود مطّلع بودی بر اسرار و ضمایر ما. خطاب آید ازحضرت جلال ودرگاه لایزال که : صَدَقَ عَبْدِی، بندهٔ ماراست میگوید، مخلص بوده است درعبادت، امروز بدرگاه و بارگاه ما رسانید او راکه خلاص اشباح در اخلاص ارواح است . و در حدیث آمده است که : اِنَّ اللّٰهَ لٰا یَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ وَاِنَّمٰا یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ، مقصود ازین آنست که بحرکت گل ننگرد باخلاص دل نگرد وهرکه مخلص تر مقبول تر و همچنانکه تن بی‌جان مرده باشدگور را شاید عمل بی‌اخلاص نیز مرده باشد دوزخ را شایدکه خداوند[۲] عمل زنده خواهد تا بوی نگرد و هرعمل که از اخلاص خالی است آلوده است اِنَّ اللّٰهَ طَیِّبٌ لٰا یَقْبَلُ اِلّٰا الطَّیِّبَ.

معاذبن جبل رضی‌الله عنه بیمن میرفت نزدیك سیّد عالم علیه‌السلام در شد . گفت : اَوْصِنِی یٰا رَسُولَ‌اللّٰه، مرا وصیّت کن که درین راه ببدرقه و رفیق محتاجم تا وصیّت مبارك تو رفیق و مونس من باشد. گفت : یٰا معاذ اَخْلِصْ قَلیلاً یَکْفِكَ القلیل مِنَ العَمَلِ، یا معاذ دل را بنور اخلاص بیارای و حلیهٔ اخلاص برگردن دین خود بند تا دربارگاه قیامت عمل بسیار از تو نخواهندکه خدای تعالی اخلاص میطلبد نه حرکت .

چون اخلاص از دل (۴۹ ر) صادر میشود از حضرت عزّت بملایکه خطاب آیدکه : اعمال بنده را بدرجات فروآرید و اخلاص دل او بعتبهٔ عزّت من آریدکه اخلاص بمدد نظر ما دران دل پدید آمده است مرتع او امروز هم فنای بقای ما شایدکه باشد. و بسیار بندگان باشندکه عمرهای دراز عبادت بعادت کنند هرگز بمرتبهٔ قبول نرسند و بنده‌ای که باخلاص یك نفس برآرد و یك قدم بنهد آن نفس مخلص قیمت همه درجات بهشت گردد . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : مَنْ قٰالَ لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه مُخْلِصاً مِنْ قَلْبِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ، گفت : هرکه باخلاص دل یکبار کلمهٔ توحید

۱ــ قرآن، سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۸۱.

۲ــ رسم خط نسخهٔ اساس : کخداوند.

برزبان براند آن اخلاص او بها[ی] بهشت‌گردد و آن نفس او مفتاح درسعادت شود
که دل آدمی از همه آفرینش عزیزترست یك حضوراو با صدهزار حرکت‌عالمیان
برابرست بل‌که ترجیح دارد . و انبیاکه آمده‌اند بطلب اخلاص دلها آمده‌اند و
امروز از آدمیان اخلاص در عمل میطلبند که چون روی و ریا و کبر و عجب بر
صفحات اعمال بندگان نشیند هم درین منزل کدورت منقطع گردد و هم در بن چاه ۵
هوا زمن بماند، هرگز بفضای رضای خدای تعالی نرسد و راه نیابد .

پس مرید را حلیهٔ اخلاص بباید در حرکت وسکون چنانکه هرچه‌کند از
عبادت و خدمت و خلوت دران مخلص باشد و محض قصد او بطلب رضا و ادای
فرمان خداوند عالم باشد که بداند که معبودمطلق واهل عبودیّت اوست وهرعبودیّت
که دران اخلاص نباشد مجازست و مجاز را بر درگاه عزّت قدر و قبول نیست . ۱۰
و چون مرید مخلص و صادق‌گردد (۴۹ پ) و در اعمال دولتها بیند ازان اخلاص
بندهاگشاده شود و مفاتیح رحمت از حضرت بوی فرستد و آنجاکه مشایخ جمله
فرموده‌اند غرض نه مجرّد نشستن و نا خوردن مریدست که مراد آنست تا بجمعیّت
خاطر مخلص گردد[1] تا با خلاص او[1] مفتاح درگاه الهام شود چنانکه رسول علیه
السلام عبارت کرد که : مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبعِینَ صَبٰاحاً ظَهَرت یَنٰابیع الْحِکْمَة مِنْ ۱۵
قَلْبِهِ عَلیٰ لِسٰانِهِ ، اگر چهل سال بنشیند بجای آن چهل روز یا [2] چهارصد روز
بعوض آن ، چون مخلص نباشد و دل بنور اخلاص آراسته نباشد هیچ فتح و فتوح
نیابد که نظر خداوند بدان اخلاص نیست اما هر که چهل روز بااخلاص خلوت و
جمعیت پیش گیرد ، و نور اخلاص بردل گمارد ، و رقیب و حارس خویشتن‌گردد
خواطر او جاسوسان ملأ اعلی گردند که اخبار عالم علوی بوی آرند و چشمهای ۲۰
حکمت بحکم رحمت در دل او پدید آید و زبان او ببیان و تبیان ایمان ناطق شود
که مَنْ کٰانَ لِلّٰهِ کٰانَ اللهُ لَهُ .

۱–۱ ، شاید بوده‌است : تا اخلاص او .

۲ – در اصل : تا، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

ایزد تعالی ما را مخلص گرداناد واعمال ما بنور اخلاص مزیّن داراد چنانکه نظر قبول را شاید انّه الجواد اللّطیف.

درجهٔ ششم حفظ حواس است.

قال الله تعالی قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ وَیَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ[۱]. بدانکه حق تعالی آدمی را مجموعه‌ای[۲] آفریده است از جمله عالم و هرچه درجهان است از جواهر واعراض و خیر و شرّ ولطیف وکثیف و راست و دروغ و زشت ونیکو و ظلمت جمله مجموعست در طینت آدمی و نموده‌ایست[۳] آدمی از همه جهان و هرگه‌که خود را تربیت کند و از آفات و معاصی (۵۰ ر) و سیّئات[۴] نگاه دارد واز فواحش دور باشد ترقی گیرد بدرجات بزرگ وبلند، و راه یابد در جملهٔ نیکان و از زمرهٔ مقبولان شود و هرگاه‌که عنان خود بدست شیطان سپارد و متابع هوا گردد و از حسنات و طاعات دور گردد درمهالك افتد و از جملهٔ مردودان و مدبران شود.

پس ترتیب دنیا و سعادت آخرت در ترتیب احوال دین است و ترتیب دین را درمراتب عبادات است و اصل عبادات معرفت است و قانون معرفت در تهذیب ظاهر و تصفیهٔ باطن است تا لوح را ازفضول بنشویی آیت دین بر وی نتوان نبشتن و این مهمّات آنگاه میسّر شودکه آدمی حصاری گرد خود درکشد، و حواس را در قید دین آرد تا ازجملهٔ مؤمنان گردد چنانکه رسول علیه السلام گفت وخبرداده است که: المؤمن لَدَی الْحَقِّ اَسیرٌ قَیَّدَهُ اللهُ بِالْقُرآنِ عَنْ کَثیرٍ مِنْ شَهَواتِهِ فَالتَّقْوی زادُهُ وَالْقُرْآنُ دَلیلُهُ وَالْخوفُ مَحَجَّتُهُ وَالشَّرْعُ مَطِیَّتُهُ، الحدیث، گفت: مؤمن بردرگاه خداوندتعالی اسیرست و مقیّد بقید احکام قرآن و ممنوع از شهوات خویش که هرکه یکبا[ر]ه منقاد شهوات خویش گردد خسیس نفس و بی مروّت ومرده دل‌شود، و هرکه یکباره

۱ــ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۰.

۲ــ دراصل: مجموعیٔ، و در حاشیه افزوده: عهٔی.

۳ــ رسم خط نسخهٔ اساس: نمودهٔیست.

۴ــ رسم خط نسخهٔ اساس: سیّآت.

بترك لذّات بگوید و درهای شهوت بـر خود ببندد فتور و ضعف پدید آید وجبان و کسلان گردد و مؤمن نه کاهل باید و نه مغرور .

پس شرط رونده آنست که بشناسد که آن شهر قالب او حصنی است بر مثال عالم وسینهٔ او بر مثال (۵۰ پ) سرای و دل بر مثال پادشاه و حواس جمله فرمان برداران ۵ و این دل را درین ولایت دشمنی است مستولی و بوی نزدیك که آنـرا نفس امّاره گویند و انبیا جمله ازان احتراز فرموده‌اند چنانکه خبر داده است کـه : اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسّوءِ[1]. آن دل در قالب بر مثال آدم است خلیفهٔ حق، وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ[2]، و آن نفس امّاره بر مثال ابلیس لعین است که دشمن و معاند وخصم آدم بود وقرآن گفته است: اِنَّ الشَّیْطانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً[3]. وهمچنانکه دل درحواس تصرف کند ۱۰ هوای نفس امّاره نیز تصرّف کند و در جمله قوتها فرمان دارد و غلبه او را بیشترست که او بطبیعت نزدیکست .

پس رونده باید کـه تأمل کند میان این دو ضدّ بطریق محبّت دل و مخـالفت نفس امّاره پیش گیرد و چنان سازد که جمله حواس را در انقیاد و مطاوعت دل آرد تا همه اعضا واطراف بفرمان دل کار کند و بداند که این چشم دیدبان است وخداوند ۱۵ تعالی او را آفریده است تا درین جهان مصنوع نظر کند و حقیقت صنع بشناسد تا بدان نظر بمعرفت صانع رسد چنانکـه فرموده است : قُلِ انْظُرُوا ماذا فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ[4]، و گفته است : سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَفی اَنْفُسِهِمْ[5]. و بـاید کـه نظر بفرمان شرع کند و از محرّمات دور باشد وبعبرت نگرد نه بشهوت که چون بشهوت نگرد روز قیامت با حسرت گردد وگریان بماند وازدیدار حق محروم ماند . ورسول

۱ـ قرآن، سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳ .
۲ـ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۲.
۳ـ قرآن، سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۶.
۴ـ قرآن، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۱۰۱.
۵ـ قرآن، سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۵۳.

علیه‌السلام گفته است : کُلُّ عَیْنٍ بٰاکِیَةٌ یَوْمَ الْقِیامَةِ اِلاّ عَیْناً غَضَّتْ عَنْ مَحارِمِ اللهِ تعالی (۵۱ ر) وَعَیْناً سَهِرَتْ فی سَبیلِ اللهِ وَعَیْناً بَکَتْ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ ، و گفت : روز قیامت جمله چشمها گریان باشد الّا سه چشم که در دنیا بنامحرم ننگرد و چشمی که شب بیدار باشد و چشمی که از خوف خداوند تعالی گریان باشد . وقال الله تعالی : قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یَغُضّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ[۱]، وَقُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ[۲]. ورسول علیه‌السلام گفته است: کُلُّ نَظَرٍ لَیْسَ بِالْعِبْرَةِ فَهُوَ شَهْوَةٌ .

پس چشم از نامحرمان نگاه باید داشت و گوش از شنیدن لغو ومحال وغیبت صیانت باید کردن که سمع از بهر آن داده‌اند تا سخن و ذکر خداوند شنود چون گوش در دنیا بدروغ شنودن مشغول گردد درقیامت از شنودن کلام حق محروم ماند و رسول علیه‌السلام گفته است: هر گوش که در دنیا بشنیدن محالات و دروغ وغیبت مسلمانان آگنده شود در قیامت ارزیز گرم کنند و در گوش وی می‌ریزند و خداوند تعالی از کسانی که متفرّق سمع نکردند خبرداد که: فَبَشِّرْ عِبٰادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ[۳].

زبان را از دروغ گفتن نگاه باید داشت که بسیار کلمات است که زبان بگوید و آدمی بنظر حقارت بدان نگرد و آن کلمه سبب فساد و هلاك بنده گردد در هردو جهان . و زبان را ازجهت یاد کردن وقرآن خواندن وعلم گفتن است ودرقرآن چنین فرموده است که : وَقُولُوا قَوْلاً سَدیداً[۴]، وسید عالم علیه‌السلام میگوید: مَنْ کٰانَ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیَقُلْ خَیْراً اَوْ لِیَسْکُتْ، گفت : هر که بخداوند تعالی وبقیامت ایمان داردگو سخن خیر گوی یعنی ذکر خدای گوی یا خاموش شو که مَنْ صَمَتَ (۵۱ پ) نَجٰا و آن آفت که از زبان خیزد از هیچ آلت دیگر نخیزد که مدار کفر و اسلام در

۱ـ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۰.

۲ـ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۱.

۳ـ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۹.

۴ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۰.

اقرار وانکار برزفانست و ازاینجاست که سیّد عالم علیه‌السلام گفته است که: هر روز بامداد که آدمی سر از بالین برگیرد جمله اعضا و اجزا[ی] او باستعاذت و استغاثت برزفان روند وگویند : اِتَّقِ اللّٰهَ فینا فَاِنَّما نَحْنُ بِكَ زینهار با [ما][1] زینهار مخور که ما جمله بتو معلّق‌ایم وصلاح وفساد ما در تو بسته است اِنَّكَ اِنِ اسْتَقَمْتَ اِسْتَقَمْنا وَاِن اعْوَجَجْتَ اِعْوَجَجْنا . ۵

زبان در همه اقوال بر همه احوال سایه افگند اگر خیر گوید و کلمهٔ توحید گوید درهای بهشت برین شخص باز گشایند واگر بخلاف راستی رود یا کلمهٔ شرك گوید همه درهای دوزخ بر آدمی باز گشاید چنانکه دران حدیث معروف آمده است که وصیّت رسول علیه‌السلام است معاذبن جبل را ، گفت: اعبدالله وعُدَّ نفسك فی الموتی اَوَلا اَدُلُّكَ عَلیٰ اَصْلِ الدّینِ اَقِمِ الصَّلٰوةَ المَفْرُوضَةَ وَ اَدِّ الزَّكوةَ المَكْتُوبَةَ اَوَلا اَدُلُّكَ عَلیٰ ذِرْوَةِ ۱۰ الاَمْرِ وَ عَمُودِهِ الصَّوْمُ جُنَّةٌ وَالصَّدَقَةُ تُكَفِّرُ الخَطیئَة وقیامُ اللَّیْلِ فی جَوْفِ اللَّیْلِ . پس گفت: اَوَلا اَدُلُّكَ عَلیٰ ما هُوَ اَمْلَكُ مِنْ هٰذِه كُلِّها. گفت: یا معاذ بکاری فرمایم ترا که بهتر ازین همه عباداتست. گفت: یارسول‌الله بفرمای، فَاَشارَ اِلیٰ لِسانِهِ وَقالَ اِحْفَظْ هٰذا، رسول علیه‌السلام بدست اشارت کرد فرا زبان، گفت: این را نگاه‌دار[2] معاذ گفت و در زبان چندین آفت است گفت: ای معاذ[2] و آدمیان خود در دوزخ افتند الّا بسبب آفات زواید ۱۵ حصاید زبانها؟ وَهَلْ يَكُبُّ النّاسَ عَلیٰ مَناخِرِهِمْ فی نارِ جَهَنَّمَ الّا حَصائِدُ (۵۲ ر) اَلْسِنَتِهِمْ.

پس بزرگتر آفت در زبانست و بعد از وی در فرج . مصطفی علیه‌السلام گفته است : مَنْ حَفِظَ ما بَیْنَ لَحْیَیْهِ وَما بَیْنَ رِجْلَیْهِ دَخَلَ الجَنَّةَ . رونده باید که جمله اعضای خود را قید تقوی برنهد و در سلسلهٔ قرآن کشد، دست را از حرام گرفتن منع کند که دست حرام‌گیر را در قیامت غلّ آتشین بر نهند ، و پایی که امروز بخلاف ۲۰ امر شرع حرکت کند در قیامت راه بهشت نتواند رفت و چشم را از نظر بهوا و

۱ـ با توجه به نقص جمله ومعنی عبارات بعد افزوده شد.

۲ـ۲، دراین‌جا جمله کمی مبهم ومغشوش می‌نماید البتّه مفیدمعنی هست مثلاً می‌توان فاعل هردو «گفت» را رسول دانست و یا به وجهی دیگر خواند . آیا دراصل بوده است : و در زبان چندین آفت است ای معاذ وگفت آدمیان ...

در[۱] نامحرمان نظر کردن نگاه دارد ، وگوش را باستماع آیات الهی مشغول کند و زبان را بند ذکر بدست صمت برنهد تا از آفات این اطراف نجاة یابد. چون آفتهای حواس شکسته گردد تن را بریاضت منقاد کند که این جمله دواعی شهوات گردند متفرق شوند و در بوادی هوسات بوساوس شیطانی مستغرق گردند ، هر یک مانعی باشند ۵ آدمی را از سلوك راه دین که یك دوست چون در دست بسیار دشمن افتد زبون گردد و مغلوب و مقهور شود .

پس آدمی ذوق ایمان دردرون دل آنگاه بازیابد که این روزنها محکم بگیرد، و رخنها را استوار کند ، و در حصن شرع رود، و روی از لهو ولعب بگرداند و بجدّ تمام در طریق دین سالك شود، و چشم و زبان وگوش و دست وپای را جمله ۱۰ از شرع بخود عاریت شمرد و ایشان را چنان در تصرّف آرد که خداوند فرماید نه چنانکه طبیعت، که هواپرست خسته و بسته باشد وخدای پرست رسته .

و چون امروزاین اطراف را درقید آرد در قیامت هریك بفعل خاص خویش قادر گردد ، و هریك بمراد خود برسد وَهُمْ فِيمَا (۵۲ پ) اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ[۲]. وچون امروزخلیع العذار گردد وجمله حواس را درمراتع هوا افگند وبلذّات محال ۱۵ غرقه شود چون ازین عالم فناپذیر درگذرد و بقیامت رسد حاصل لذّات او محنت و حسرت باشد و پردها و حجابها فروگذارند تا هریك از خاصّ فعل خود ممنوع گردد نه بیند و نشنود و نداند وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ[۳].

ایزد تعالی رقیبان غیبی را برین حواس ما نصب کناد تا جمله را بتازیانهٔ امر ۲۰ ازمهالك معاصی زجر کنند تا بسلامت ازین سرای آفت بدارالقرار رسیم بفضل او،

۱ـ کلمهٔ « در » در متن ازقلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ـ قرآن، سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۲.

۳ـ قرآن، سورهٔ سبا (۳۴) آیهٔ ۵۳، ۵۴.

اِنَّهُ لایُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ[۱].

درجهٔ هفتم خلوتست .

بدانکه روندهٔ راه طریقت چون در میان غوغای مردم افتد خاطر او مشوش گردد و غبار زحمت اغیار بر خاطر افتد و مانند غمامی گردد که حاجز شود میان بصیرت و نور معرفت . و از هر بنده‌ای خلوت راست نیاید که خلوتها را آفات‌است ۵ و فایدها. اما آفات او آنست که مرد نفس امّاره را مغلوب نکرده باشد و فرق نداند کردن میان خاطرهای ربّانی و خاطرهای شیطانی و هنوز قمع قوتهای شهوانی نکرده باشد و ازان بخارهای فاسد خیزد که آلت عقل و معرفت را پوشیده و بیمار گرداند تا بغلبهٔ سودا خیالات فاسد در دل پدید آید ، و تصورهای زشت کند ، و نمودارات محال در دماغ افتد، و راه بر وی منسدّ گردد، و در سلوك منقطع شود ، ۱۰ شیطان بر وی دست یابد، زود باشد که جرأت و جسارت پدید آید تا پنهانی[۲] قصد معاصی کند و توقع آن نیز باشد (۵۳ ر) که بشرك و کفر انجامد وزاهدان ناقص را در وقت عزلت از خلوت ناصحیح چنین آفتها[۳] بسیار پدید آید بدان سبب که پیش از تحصیل شرایط دعوی خلوت کنند همچنانکه اگر کسی درطریق ریاضت باوّل‌روز[۴] درهای مأکولات و مشروبات بربندد و هیچ نخورد اندك و بسیار بجان خود سعی ۱۵ هلاك کرده باشد و آن قاعده ممهد نگردد که هنوز طبیعت تحمل نمی‌تواند کردن بل که

۱ــ آیهٔ شریفه بدین صورت است : سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۲۱ : انّ‌الله لایضیع اجرالمحسنین؛ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۷ و سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۰: فانّ‌الله لایضیع اجرالمحسنین .

۲ــ در اصل : بنهانی، که به همان صورت نیز مفید معنی است .

۳ــ در اصل پس از «آفتها» یائی کوچك نیز هست که باید «آفتهای» خواند ولی بدون یاء درست‌تر و با سبك زمان متناسب‌ترست.

۴ــ در اصل : روذ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

باید که بدفعات و نوبتها و تدریج از غذا کمتر میکند لقمه لقمه تا آنگاه که بیك لقمه
بازآورد و در خلوت نیز همچنین باید که اول یك‌یك علایق کم میکند، و یك یك
آفت از خود زایل میکند. و بداند که صحبت آدمی زیان‌کارست و ازدل روزنی گشاده
کند تا دران خلوت نور حضرت ویرا مدد دهد و منوّر گرداند و اگر بتدریج نکند
۵ بیك نوبت دران اعراض و عزلت شیطان غالب شود و او را بهلاك افگند و شنیدم
که بسیار زاهدان بودند که بعد ازعبادت سالها و مجاهدت مدّتها بزنا کردن و خمر
خوردن مبتلا شدند و قصد تهتّك اسرار شرع کردند و آن از عجب و غلبه و تسلّط
نفس امّاره بوده باشد که این همه علّت و بیماری دل است چون غالب شود هلاك
کند.

۱۰ پس آفت خلوت بر مبتدی و جوان که در سلوك آید اینست که با خود الفت
گیرد، و هوا بر وی مسلّط شود، ولجوج و غضوب و تارك و کاهل شود که درمیان
آدمیان تحمل اثقال کردن و دل را از اشغال نگاه داشتن بهتر ازانکه تنها با خود
سازگاری کردن. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: اَلْمؤمِنُ الَّذی یُخالِطُ النّاسَ وَیَصبِر
علی اذاهم خَیْرٌ مِنْ اَنْ یَعْتَزِل، گفتست که آدمی که: درمیان آدمیان (۵۳پ) زندگانی کند و
۱۵ تحمّل مکاره کند و رنجها و محنتهای خلایق بکشد و شکایت نکند بهترازانکه قصد
عزلت کند که چون رنجها از آدمیان تحمّل کند رعونت و کبر زایل شود و قوی‌دل
و مرتاض نفس و مهذّب خلق گردد وچون تنها با خود بسازد در مداهنت و رعونت
خود مغرور ومخذول شود که هِیَ النَّفْسُ اِنْ [لَمْ][1] تَشْغَلْها شَغَلَتْكَ.

امّا فایدهٔ خلوت آنست که حواس جمع گردد و ازنظر و استماع و قول زیادتی
۲۰ نجات یابد که در میان آدمیان چاره نیست و از مساعدت کردن در احوال که مهم
نیست، در فضول افتادن بضرورت حواس نیز متفرق شود درجوانب وازانجا تشعّب
خواطر تولد کند. و طبیعت غدّارست چون اشتغال خلایق بلذّات می‌بینند واستغراق

---

۱ ـ بقیاس موردی دیگر درکتاب و نیز با توجه به صورت این عبارت در دیگر کتابها، افزوده شد؛ رك. ص ۱۹ و تعلیقات مربوط.

بشهوات می‌شناسد او نیز داعی گردد نفس را بدان مساعدت باشد و آنگاه رخصتها طلبد و ناگاه متعدّی گردد، درمهالك افتد. پس درخلوات این آفات نیابد نه‌بیند و نه‌شنود و نگوید و خود را از فضول زجر کند و خود را ازانچه مهّم دین نیست دور دارد و رسول علیه‌السلام گفته است: مِنْ حُسْنِ اسلامِ الْمَرءِ تَرکُهُ مالایَعنیه. و این ۵
رعونت فایدهٔ خلوتست و چون در خلوت باشد از طریق تکلّف احتراز کند و دور بودن‌از تکلّف ازسنّت پیغامبرست قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: انَا واتقیاءُ امّتی بُراءٌ مِنَ التّکلف، و نیز گفته است که: روزگاری آید بر امّتان من که مؤمن در میان خلق نتواند بودن وسلامت آنگاه یابد که یَفِرُّ (۵۵ ر) بِدینِه مِنْ شِعْبٍ اِلی شِعْبٍ وَ مِنْ حُجْرٍ اِلی حُجْرٍ یَدْخُلُ کُهُوفَ الْجِبالِ، گفت تادین خودبنگیرد وازین گوشه دران گوشه ۱۰
و ازین غار دران غار نگریزد سلامت نیابد.

و در همه اوقات حکما و انبیا و زهّاد قصد خلوت کردند و از میان آدمیان اجتناب وعزلت گزیدند. و خداوند تعالی میفرماید درمصحف مجید: فَفِرّوا اِلَی الله[1]، با درگاه ماگریزید یعنی‌از خلق کناره گیرید. آن کناره گرفتن عزلت است، وببارگاه ما آیید و آن فراربارگاه خلوتست و خلوت درعزلت است و نور فتوح و سلامت ۱۵
وسعادت درخلوتست. وعزلت دوگونه است: یکی بظاهر ازمیان آدمیان، ویکی بباطن ازاندیشهٔ جملهٔ مکوّنات.

و خلوت هم دوگونه است: یکی بظاهر درخانهٔ تاریك نشستن وحواس‌جمع داشتن و در مصنوعات ببصیرت تفکّر و اعتبار صفت تأمل کردن، و خلوت بباطن حفظ دل و جمعیّت خاطرست. و فایدهٔ خلوت دوام وصول بحق درهجرت از خلق ۲۰
است چنانکه همه انبیا در اوّل حالت از خلق هجرت و عزلت گزیدند و درخلوت بمناجات مشغول گشته‌اند تا آنگاه که در وحی بر ایشان گشاده شدست، و سیّد عالم علیه‌السلام چهل‌سال درغارها و کوهها تنها می گشت و از میان آدمیان کرانه میگزید چون خلوت او با حق درست گشت امانت رسالت بوی سپردند، آنگه ازخلوت با

۱– قرآن، سورهٔ ذاریات(۵۱) آیهٔ ۵۰.

دعوت آمد . وهمه مشایخ چنین بوده‌اند و چنین باشند تا دامن قیامت .

پس فایدهٔ خلوت اینست که علایق بیفتد و حجابها برخیزد وخاطر (۵۴ پ) و دل جمع وحاضر گردد. و شرط خلوت قناعتست، وقلّت اکل و شرب ، و دور بودن ازخواب وآسایش ، و مواظبت بر طهارت ، و مداومت بر ذکر. و اول در گوشه نشستن و حواس نگاه داشتن تا نور دل‌پدید آید در غـار قالب نظر کردن، و مراقبت دل را در خلوت صفت مواظب بودن ، و خواطر را جمع داشتن تا آنگه که نور غیب از روزن الهام درافتد ازانجا در[1] معنی حلّ گردد ، و عبارات برخیزد چنانکه سیّدعالم علیه‌السلام وابصهٔ[2] اسدی رادران وقت که از سیّد سؤال کرداز حلال وحرام جواب داد که: اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ، گفت: یا وابصه[2] از دل خود بپرس که اومعنی حقّ است و آن استفتای خاص است بعد ازخلوت و عزلت وحضور و مراقبه حکم عام نشاید کردن که آفات زاید و هلاك آرد و ازانجا درحسرت وندامت افتد .

ایزد تعالی ما را توفیق عزلت دهـاد و ساز خلوت راست کناد و طریق قطع علایق میسر گرداناد اِنّهُ الموفّقُ والمُعینُ .

[وظیفهٔ سوم در اعمال منتهیان]

وظیفهٔ سوم در اعمال منتهیان و آن هفت درجه است .

درجهٔ اول توکلست.

قال الله تعالی : وَتَوَکَّلْ عَلَی الحَیِّ الَّذی لایَمُوتُ[3]، وقال تعالی: قُلْ حَسْبِیَ اللهُ[4]

۱ـ کاتب روی این کلمه نشانه‌ای گذاشته بی‌هیچ توضیحی درحاشیه ؛ معنی جمله نیز مبهم است .

۲ـ در نسخهٔ اساس « وابضه » است ولی در دیگر کتابها « وابصه » آمده ازاین‌رو اصلاح شد؛ رك . تعلیقات .

۳ـ قرآن، سورهٔ فرقان (۲۵) آیهٔ ۶۰ .

۴ـ در اصل افزوده: و، چون درآیهٔ شریفه نیامده حذف شد.

عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ[۱]. خداوند تعالی براحوال بندگان عالم‌تر از ایشانست و مهمّات بندگان بهتر از ایشان داند و کریمست هرگه که بنده بر وی توکّل کند و تمسک نماید خداوند تعالی بکمال کرم خویش مهمّات او کفایت کند مَنْ اَصْبَحَ وَجَعَلَ هُمُومَهُ هَمّاً واحِداً کَفاهُ اللهُ هُمُومَ الدُّنْیا (۵۵ر) وَالْآخِرَةِ ، مهتر انبیا چنین خبر داده است که هر بنده‌ای که بامداد از خواب برخیزد و جمله اندیشهای خود بیك اندیشه باز آرد و از جمله اعراض کند و بر خداوند خود توکّل کند پادشاه جلّ وعلا[۲] آن یك اندیشهٔ بنده جمله مهمّات او را کفایت کند که اَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ وَیُخَوِّ فُونَكَ بِالَّذینَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَمالَهُ مِنْ هادٍ[۳]. مهتر عالم را خداوند عالم بتوکل فرمودست چنانکه گفت : قُلْ حَسْبِیَ اللهُ عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ[۴]، و جمله مؤمنان را نیز توکّل فرمودست : وَعَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ[۵].

و توکّل اعتماد کردن است بر قضا ، و تمسك کردن است بفضل خداوند آن مقدار که بنده در طلب معیشت خود و کسب مهمّات خود روزگار برد از لوازم دین و مهمّات اوامر الهی محروم شود ، هرگز تدارك نپذیرد ، و آن ثلمه هرگز منسدّ نگردد . پس شرط بندگی آنست که چون بحکم ارادت سالك طریقت گردد و طالب حقیقت شود که دست از آمال خود بدارد ، و روی از نصیب خود جستن بگرداند و یکباره اعتماد و اعتصام از خلق ببرد و بداند که جمله خلایق در قید عجز اسیرند و در دریای تحیّر غرقه‌اند توکّل بر درگاه خداوند کند و اعتصام بفضل او

۱ ـ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۹ .

۲ ـ گویی در این جا چیزی مانند «به» یا «از» افتاده‌است .

۳ ـ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۷ .

۴ ـ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۹ .

۵ ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۱۸ ، ۱۵۴ ؛ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱۴ ؛ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۵۱ ؛ سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۱۴ ؛ سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۱۱ ؛ سورهٔ تغابن (۶۴) آیهٔ ۱۳ .

کند که بنده را خداوند کفایتست وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِبُ ، وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَحَسْبُهُ اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیءٍ قَدْراً [۱]، خداوند تعالی هر چیزی را اندازه‌ای وعدّی[۲] معیّن کرده‌است که آن اندازه حصن او است تا هرگز بحرص و کسل هیچ کس را دران مقدار که (۵۵پ) نصیب

۵ اوست خلل در نیاید چون آدمی را بصیرت دل برین معنی مطّلع گردد داند که بر خداوند توکّل می‌باید کردن که او متوکّلانرا دست گیرست . و هرکه در توکل صادق نباشد و بطمع محال راه آمال پیش گیرد جمله عمر محجوب ومتعوب بماند و از مطلوب محروم گردد .

پس توکل از ایمانست هرکرا نور ایمان بردل غالبتر وی در طریق توکل

۱۰ صادق ترکه توکل باوّل حال حلیهٔ انبیاست که ایشان در بصیرت و معرفت راسخ‌ترند و ازیشان بمتابعان رسد نخست قوّت بصیرت ایشان وَعَلَی اللهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُم مُؤمِنِینَ [۳]. سیّد عالم صلوات‌الله علیه چنین خبر داده‌است که جمله امتان گذشته را برمن عرضه دادند ، در میان جمله امّت خود را طلب کردم تا باز دیدم . چون صفت امّت خویش را دیدم بیش از همه امّتان از حضرت ندا آمد که : یا سیّد ازین جمله

۱۵ امّت تو هفتاد هزار بنده آنست که بی‌حساب‌وبی‌عتاب و بی‌مطالبه و توقف ازگوگور برخیزندودربهشت‌روندکه‌نه ذلّ سؤال بینند ونه قهر حساب، راضی گشتی یا محمد از ما ؟ گفت : الهی بیشتر باید . خطاب آمد که : مَعَ کُلِّ واحِدٍ سَبْعُونَ اَلْفاً یا محمّد، با هر یکی ازیشان هفتادهزار طفیلی را در بهشت فرستم . سیّد عالم که این بشارت باشارت در میان صحابه پیدا کرد و مجلس را بلفظ لطیف خود بیاراست یکی از

۲۰ میان جمع برخاست نام او عکاشةبن محصن الاسدی گفت : یا رسول‌الله اُدْعُ اللهَ اَنْ یَجْعَلَنی مِنْهم ، دعا کن تا مرا از جملهٔ ایشان گرداند . قال: اَنْتَ مِنْهم ، تو از

---

۱ ـ قرآن،سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۲ ، ۳ .

۲ ـ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته‌است: حدّی، ضبط متن هم مفید معنی‌است.

۳ ـ قرآن،سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۲۶ .

ایشانی (۵۶ر) . فقامَ رَجلٌ آخر و قال: اُدعُ اللهَ اَنْ یَجْعلنی مِنْهم [فقال][1] سَبَقَكَ بِها عکاشه، چون اهلیت یکی دید دعا کرد و چون قصور آن دیگر بدید منع کرد.
عمر خطاب سؤال کرد، گفت : یا رسول‌الله صفهم لَنا ، صفت و خصلت و عمل ایشان با ما بگوی ، گفت : هُمُ الَّذینَ لایَسْتَرقُونَ ولایَکْتَو[و]نَ وَلایَتَطَیَّرُونَ وَعلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ، گفت: درهیچ کارکه ایشانرا پیش آید بافسون وفال و زجر مشغول نشوند بل که در همه احوال برخداوند تعالی توکّل کنند چون ایشانرا در دنیا توکّل باشد برخداوند ، و دست از همه بداشتند آنچه مهمّ ایشان باشد حق تعالی می‌سازد بی‌کسب ایشان ، و در قیامت بی حساب ایشانرا ببهشت فرستند که حساب بر کسب و طمع بنده‌است نه بر توکّل که توکّل قطع طمع است از مخلوقات ، و دوری است از دایرهٔ تولاّ بآفریدها و تمسّك است بخالق قدیم ، و مشغول شدن بپرستش او.

هر بنده‌ای که در پرستش خداوند کمر جدّ و جهد بربندد خداوند تعالی اورا ضایع نگذارد ، قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: لَوْتَوَکَّلْتُمْ عَلَی‌اللهِ حَقَّ تَوَکُّلِهِ لَرَزَقَکُمْ کَما یَرزق الطیّرتَغْدُو[2] خِماصاً وَتَرُوحُ بِطاناً ، گفت : اگر شما بتحقیق توکّل قیام کنی ، و از مخلوقات بخالق بازگردی ، و چنانکه شرط توکّل است کمر بندید و بقضا رضا دهید ، و از علل و اعتراض اعراض کنید همچنانکه مرغان در هوا و وحوش در زمین بی کسب روزی می‌یابند شما نیز بیافتی ، و هر محرومی که هست شما را از قلّت اعتماد (۵۶پ) و نقصان توکّلست والاّ خود هر روزی را رزقی همبرست چنانچه رسول علیه‌السلام گفته‌است : اِنَّ اللهَ تعالی یأتی کُلَّ یَوْم بِرِزْقِهِ ، و گفته است که : ان الرّزق لَیَطْلُبُ الْعَبْدَ کَما یَطلبه اَجَلُهُ ، همچنانکه اجل دام گستردست تا آدمی را بگیرد رزق نیز چون اجل پروبال برآورده است در طلب خورندهٔ خویش می‌پرد . چون دیده را کحل یقین درکشند متوکل شود ، بداند که رازق را باید طلبید نه رزق که چون رضای خداوند بنده را حاصل شد خود

---

۱ ـ با توجه به ضبط این روایت در مآخذ مربوط ، افزوده‌شد ، رك. تعلیقات .
۲ ـ در نسخهٔ اساس : تغدوا ، با توجه به مآخذ مربوط اصلاح شد ، رك . تعلیقات.

هرچه در خزاین است جمله نثار قدم بنده کنند .

پس بظاهر توکّل باید مرد را در ترقّی همّت خویش تا بتوکّل عالی همت و صافی رای و فارغ دل گردد و از مکوّنات و مخلوقات بمکوّن و خالق باز گردد ، و همچنانکه بظاهر توکّل کند از کسب و طلب و سؤال و دریوزه دور باشد بدل نیز باید که توکّل کند از حرص و امل و طمع و انتظار دور باشد که حقیقت توکّل در فراغت باطن است نه در سکونت ظاهر . چون رونده بظاهر و باطن متوکّل شود در بندگی صادق گشت خداوند ویرا درحرم محبّت راه دهد چنانکه قرآن مجید خبر داد در حقّ سیّد عالم که فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمتَوَکِّلِینَ[1] .

و در وحی آمده است از حضرت عزت بموسی علیه‌السلام : مَنِ الَّذی انْقَطَعَ اِلَیَّ فَلَمْ اُعِزَّهُ وَمَنِ الَّذی تَوَکَّلَ عَلَیَّ فَلَمْ اَکْفِهِ ، گفته است که : کدام بنده بوده‌است که از عالم بحضرت ما منقطع آمد که ویرا عزیز نداشتیم و کیست که در (۵۷ر) جملهٔ عمر بر عنایت ما توکّل کرد که کفایت مهمّات او نکردیم چون قبول کرده است که : مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَحَسْبُهُ[2] هرگاه که بنده بعهد توکل وفا کند خداوند تعالی نیز در کفایت حال او بعهد کرم وفا کند وَمَنْ اَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ .[3]

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد و دست طمع و حرص از ولایت دلهای ما کوتاه داراد ، اِنَّهُ الوکیل الکفیل .

درجهٔ دوم[4] تسلیم است.

قالَ اللهُ تَعالی : وَلَمّا رَاَی الْمُؤْمِنُونَ الْاَحْزابَ قالُوا هٰذا ما وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَمازادَهُمْ اِلّا اِیماناً وَتَسْلِیماً[5]. بدانکه مرد مؤمن را تسلیم سبب

---

۱ ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۳ .

۲ ـ قرآن،سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۳ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۱۲ .

۴ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : دؤم .

۵ ـ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۲ .

سلامت دو جهانست ، و تسلیم نشان بلاغت اسلام است که اسلام انقیاد است امر شرع را ، و خطاب حق و تسلیم راست و آمدن است بظاهر و باطن درین انقیاد که هر که دوستی گیرد باید که یکباره عنان احوال خود بدست او تسلیم کند و همه هموم و همّتهای خود را بتقلیب ارادات آن دوست تفویض کند که هرگز معترض و معرض نشود ، و کارها را از حیز چه و چون بیرون برد ، و اقتدا بسیّد عالم کند علیه‌السلام که بعد از هر نماز فرض که بگزاردی این اشارت بکردی : اللهم اِنّی اسلمتُ نَفْسی اِلَیْكَ وَ فَوَّضْتُ اَمْری الیكَ .

و خداوند تعالی مؤمنانرا بتسلیم مدح میکند که هرگاه که در صف کفّار کار ایشان بنهایت مشقت رسد و یقین دانند که جان و مال در [۱] هلاکت افتاد الّا تسلیم و تفویض نیاید در دل ایشان که چون بقضا راضی باشند و بعنایت متوکّل گردند الّا تسلیم چه کنند که نتیجهٔ قضا (۵۷پ) و توکّلست ، دلیل یقین حقیقی است که از شك و تردّد و اعتراض الّا منع و جزع و احتیال نزاید . چون بنده را اسلام راسخ بود و توکّل و یقین حلیهٔ حال او شود در همه کارها تسلیم پیش گیرد و عنان خود بدست دوست اصلی تفویض کند تا چنانکه خواهد ویرا میگرداند و وی بدان راضی، و هر که در وی [۲] دواعی طبیعت و هواجس بشریّت زنده باشد از وی تسلیم درست نیاید بل که تسلیم را رونده‌ای باید که از هوای اغیار مرده و کشته باشد و در وفای أسرار زنده شده تا حساب عاقبت و خوف وقت و خشیت سابقه و تدبیر و تأخیر آن [۳] احوال بیرون نهد و همچنانکه مرده خود را بغسّال تسلیم کند تا هر چه خواهد بروی می‌راند و ویرا هیچ اعتراض و انکار نباشد چنانکه خلیل‌الله و ذبیح‌الله کردند،

۱ ـ در این جا به اندازهٔ یك کلمه متن سفید است ، شاید چیزی نظیر «معرض» و غیره پاك شده و شاید هم چیزی از قلم نیفتاده و به همین صورت بوده‌است .

۲ ـ در متن «در وی» از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

۳ ـ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته‌است : از .

هر دو زمام اختیار و احوال خویش بدست قضا سپردند فَلَمَّا اَسْلَمٰا وَتَلَّهُ لِلْجَبِینِ[۱]، خلیل گفت فرزند را که : اِنّي اَرٰی فِی الْمَنٰامِ اَنّي اَذْبَحُكَ[۲]. گفت : افْعَلْ مٰا تؤمَرُ[۳]، و از حضرت عزت خطاب آمد که : اَسْلِمْ[۴]، گفت : اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰالَمِینَ[۴].

چون اسمعیل خود را تسلیم کرد از مذبح بسلامت بازگشت و چون ابرهیم را در منجنیق غضب نمرود نهادند و بآتش می‌انداختند بدل لشکر تسلیم حشر آورده بود و ویرا در حمایت گرفته و جبریل بمطالبه و مطالعه پیش آمد تا ارادت ویرا بر محكّ امتحان زند ، از المعیّت بحاجب التفات نکرد گفت : حَسْبِی مِنْ سؤالی عِلْمه بِحٰالي . چون تسلیم کرد از آتش بسلامت برست . تسلیم اسمعیل سبب حیوة اوشد که وَفَدَیْنٰاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ[۵]. و تسلیم خلیل سبب نجات او شد که : یٰانٰارُکُونِی بَرْداً وَسَلاٰماً عَلیٰ اِبْرٰهِیمَ[۶].

پس تسلیم سبب سلامتست و نشان همّت اسلام است هرگه که مسلم مسلّم است و دل سلیم دل صاحب تسلیم است یَوْمَ لاٰیَنْفَعُ مٰالٌ وَلاٰبَنُونَ اِلاّمَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ[۷] اینجا در اسلام تسلیم باید کرد تا در دارالسلام سلامت و سلام استقبال کند .

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه روایت کند که حاصل موجودات و محیط معلومات سیّد عالم محمّد مصطفی علیه‌السلام که از منا روی مبارك بمسجد خیف نهاده بود می‌خواست که آنجا نمازی گزارد . جمعی از اهل

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱۰۳ .

۲ ـ قرآن، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱۰۱ .

۳ ـ قرآن، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱۰۲ .

۴ ـ ۴، قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۲۵.

۵ ـ قرآن، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱۰۷ .

۶ ـ قرآن، سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۶۹ .

۷ ـ قرآن، سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۸۹،۸۸ .

یمن ویرا پیش آمدند . چون سیّد سادات را بدیدند سلام و تحیّت بگفتند ، و شرط
متابعت و خدمت بجای آوردند . مهتر عالم جواب ایشان باز داد وَقالَ : مَنْ اَنْتُمْ ؟
قالُوا نَحْنُ رَهْطٌ مِنَ المُؤْمِنینَ یانَبِیَّ اللهِ . قالَ : فَما حقیقة ایمانکُمْ ؟ قالُوا
التَّفْوِیضُ اِلیَ اللهِ وَالتَّسْلیمِ لاَمْرِهِ والرِّضا بِقَضائِهِ . گفت : شما کیستید یا قوم؟ گفتند:
یا نبی‌الله گروهی‌ایم از مؤمنان . سیّد عالم علیه‌السلام امارات صدق ایشان بدید ، ۵
ایشانرا بامتحان تعرّف کرد ، گفت : این دعوی را برهان چیست و حقیقت ایمان
شما چیست ؟ گفتند : یا رسول‌الله یکباره احوال را بخداوند تسلیم کرده‌ایم ، و بکلّی
خود را بوی سپرده‌ایم ، و بقضای او رضا داده‌ایم . فَاَقْبَلَ رسول‌الله صلی الله‌علیه
وسلم عَلیٰ اَصْحابِهِ و قال علما[ء] و حلما[ء] کادوا ان یکونوا انبیاء ، سیّد عالم
روی مبارك خود بجماعت کرد گفت : علما‌اند و بردبارند در مرتبهٔ دولت (۵۸پ) ۱۰
نزدیك به پیغامبران‌اند . آنگه بعد ازین تعریف و تعرّف بوصیت کردن ایشان مشغول
گشت ، گفت : اِنْ کنتمْ صادِقینَ فَلاتَبْنُوا مالاتَسکنُونَ وَلاتَجْمَعُوا مالاتأکُلُونَ
وَاتَّقوُا اللهَ الّذی اِلَیْهِ ترجعُونَ ، گفت : یا قوم ، اگر راست میگویی در دنیا بنائی
میفگنید که دروی مقیم نخواهی بودن و مالی جمع مکنید که نخواهی خوردن ، و
از خداوند خود بترسید که مرجع همه به‌اوست . ۱۵

پس معلوم شد که بدین حدیث بزرگوار صحیح که تسلیم ایشان تحقیق دین
و تصدیق ایمان‌است ، و نشان تسلیم قلّت مبالاتست باحوال دنیا و ترك التفات‌است
بدین حطام و زخارف دنیا که آدمی را در دنیا بی‌حطام بسر نشود اما در هر دو
بی‌تسلیم و اسلام بسر نشود .

و خداوند تعالی با سیّد عالم چنین خطاب کرد که : هیچ کس در دایرهٔ ۲۰
ایمان مأوی نیابد تا ترا در همه احوال حاکم نسازد ، و یکباره محکوم نگردد ، و
دران حکم بکلّی خود را بتو که سیّد عالمی تسلیم نکند ، و باوامر تو راضی‌نشود .
این نشانها بتو دادیم که علامت اسلام و متابعان تو تسلیم ایشان است ترا ، و تفویض

است احوال خویش را که تا تو[را] [۱] در همه کارها بکلّی و جزوی مسلّم ندارد فَلا وَرَبِّكَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوكَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیماً [۲]. رونده را باید که در اصل توحید ظاهر و باطن خود را به پیر مشفق و طبیب حاذق تسلیم کند تا آنچه اصل فسادست منقطع شود، و
۵ قدم او در درجهٔ مصلحت و سعادت مرتفع شود، امروز سلامت یابد و فردا سلام (۵۹ر) عزّت شنود لا یَسْمَعُونَ فیها لَغْواً اِلّا سَلاماً وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فیها بُکْرَةً وَعَشِیّاً [۳].

ایزد تعالی ما را مدد کناد و توفیق دهاد تا عنان کار خود بوی تفویض کنیم و در همه احوال خود را در سلب تسلیم داریم، انّه هو الرؤف الرحیم البرّ الکریم.

درجهٔ سوم صدق است

۱۰ قال الله تعالی: مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدیلاً [۴]. پادشاه عالم بندگانرا بصدق مدح میگوید که از جملهٔ بندگان من مردانند که در عهدها که با خدای عالم بسته‌اند صادق‌اند بعضی بصدق از عهدهٔ عهد بیرون آمده‌اند و بعضی بصدق در انتظارند و هرگز آنچه گفتند و کردند نگردانیدند و خلاف نکردند.

۱۵ بدانکه صدق قاعده‌ای بزرگست و جمله اعمال و احوال بصدق محتاج‌اند که در هر عمل که صدق نباشد مجازی گردد، و روی در فساد آرد، و صدق در همه چیزها نگاه باید داشتن در قول و فعل و در خاطر، و نیّت در صدق است و در اوّل حال که خداوند تعالی ندا کرد روز میثاق باذرّات اولاد آدم و عهد عبودیّت بکفایت ربوبیّت با ایشان بگرفت که: أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ [۵] جمله ذرات از نیک

---

۱ ــ بقیاس معنی جمله افزوده شد.

۲ــ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۶۸.

۳ــ قرآن، سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۶۳.

۴ــ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۳.

۵ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۱.

و بد ، سعید و شقی در دعوی قبول متفق الکلمه گشتند : قَالُوا بَلیٰ[1]، که راست و دروغ در اوّل دعوی متساوی‌اند در قول و سمع اما بوقت حقیقت که وجود وفا و صحّت برهان ظاهر گردد (۵۹پ)[2] راست باقی بماند و دروغ فناپذیرد . همگنان دران میثاق باتفاق بلی گفتند ، چون بعالم دنیا رسیدند بعضی راست بودند صدق را دران اقوال اوّلین معین فعل خود ساختند بیك مطالبه از خطر نجات یابند و بعضی ۵
را صدق فایت گشت فعل مخالف قول آمد کذّاب شدند ، بعذاب سپارند ایشان‌را چنانکه قرآن مجید خبرداد : لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ[3] ، وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ[4].

پس صدق در همه احوال سبب نجات است و خلاف در همه احوال سبب هلاك و هرکه برست براستی برست و هرکه بخست بدروغ بخست ، جمله انبیا را خداوند تعالی بصدق فرمود و سیّد عالم امتان را بصدق فرمود چنانکه گفت : ۱۰
عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّ الصِّدْقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَالْبِرُّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ ، گفت : برشما باد که در احوال صادق باشید که صدق شما را بنیکی دلالت کند و نیکی شما را ببهشت رساند . پس حقیقت ایمان تصدیق است و برهان ایمان صدق است .

وابوبکر رضی الله عنه که ازجمله صحابهٔ سابق ومقدّم بود این مرتبتها بدان یافت که در همه احوال صادق بود ، صدق او سنّت او گشت تا خداوند عزّوجل در حق ۱۵
او آیت فرستاد که : وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ[5] ، او چنین گفت و روایت کرده است که دران خلوت بغار رفتم با سیّد و زخم مار در میان کار برمن آمد سیّد را

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۱ .

۲ ــ بقراری که از سیاق مطلب برمی‌آید دراین جا چند ورق از نسخهٔ اساس ، از جمله صفحهٔ (۶۰ر) نابجا صحافی شده و دنبالهٔ موضوع از ابتدای صفحهٔ (۶۱ر) شروع می‌شود . چند ورق مورد نظر بهمین صورت منظم گردید .

۳ ــ قرآن ، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۸ .

۴ ــ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۴ . ابتدای آیه چنین است : لِيَجْزِيَ اللّٰهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ .

۵ــ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۴.

علیه السلام وصیّتی خواستم ، گفت : یا بابکر اَلا اِنّ الصِّدْقَ اَمانَةٌ وَالکِذْبَ خِیانَةٌ ،
گفت : سر همه امانتها (۶۱ ر) صدق است و اصل همه خیانتها کذب است .

و صدق راستی است و نشان راستی حفظ قول است از دروغ و غیبت وشتم وفحش ، و اشتغال است بذکر و قراءت قرآن و نصح برادران وگفتن سخنی که ثمرهٔ آن قرآن و اخبارست . و این صدق در قول آنگاه پدیدآید که دل بصدق آراسته شود که ظاهر جراحت آنگاه درست گردد که در درون بقیّت غور نماند . چون دل قدر صدق بداند و راست عزم و راست نیّت گردد و همیشه صادق الفکر باشد اثر آن صدق که نور دل است شعاعی برزفان افگند تا قول زبان موافق نیّت دل شود چنانکه رسول علیه السلام خبر داده است که مؤمن را دل و زبان یکی باشد و در همه چیزها موافق باشد دل مؤمن با زبان .

و چون صدق در دل و زبان پدید آید بمدد آن دو مقدّمه صدق در افعال پدید آید تا جمله معاملات آن مدّت عبادت و طاعت و متابعت شریعت گردد ، ازدست معاصی و آفات و زلاّت بازرهد چون بعالم قیامت صدق قول سبب قبول گردد وصدق موجب جزا شود و صدق نیّت نشانهٔ رضا گردد بنده در دنیا بصدق آسوده بود و در قیامت براستی رسته .

پس مرید را دران ارادت صدق بباید تاملول و غافل و کاهل نگردد و چون عملی کند یا وردی بجای آرد یا ذکری گوید بصدق باید که آن اعمال بجای آرد چون از پیر مشفق سخن شنود یا اثری بوی رسد بتصدیق باید که استقبال آن سخن کند تا تصدیق مراد و صدق مرید حمایت کار رونده باشد مگر ببرکت صدق ازین سرای با آفت خلاص یابد و سنگ هوا از درگاه دل برخیزد (۶۱پ) تا آفتاب معرفت در روزن دل او بتابد چنانکه آن سه شخص در غار شدند ، سنگی گران بیامد در پیش آن غار بیستاد . ایشان درانجا بماندند ، گفتند : هر کسی راستی بگوییم تا ببرکت راستی ازین جای نجات یابیم . همچنان کردند خلاص یافتند ، در صحیح است این حدیث و ما در کتابهای دیگر آن حدیث بشرح آورده‌ایم اینجا

تکرار نکنیم . مقصود آنست که هر که از آفتی برست براست گفتن و راست کردن برست ، و هر که مرتبه‌ای یافت بصدق یافت ، و عنوان مایهٔ مرید در راه سلوک[۱] و تحفهٔ نهایت واصل[۲] همه صدق است. قال علیه‌السلام: قَدْاَفْلَحَ مَنْ صَدَقَ .

ایزد تعالی ما را توفیق صدق دهاد و مدد فرستاد تا در قول کلمهٔ توحید و فعل دین صادق باشیم و امیدست که بصدق دعا را باجابت رسد که او گفته است : ادْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُم[۳] ، وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدیثاً[۴].

درجهٔ چهارم یقین است

قال الله تعالی : [وَفی‌الارضِ آیاتٌ] لِلْمُوقِنینَ[۵]. اسرار و حقایق و رموز کلمات الهی و معانی اوامر شرعی اصحاب یقین بدانند که هر که صافی‌ترست او برسرّ الهی مطّلع‌ترست و آدمی بمدد یقین صافی تواند شدن از کدورات و شبهات که اصل همه کدورات و ظلمات شك است و از شك شرك زاید . و مایهٔ همه روشنایی و نورها صفای یقین است و از یقین دین زاید و هر بنده‌ای را که نور یقین در دل قرار گرفت دل او بهمه حقایق ایمان محیط گشت که یقین سر همه خصلتهای پسندیده است و ترجیح دارد . و رسول علیه‌السلام گفتست : الصَّبْرُ نصف الایمان والیقین الایمان کُلّه (۶۰ر) ، گفت : صبر یك نیمه از ایمان است و یقین خود همه ایمان

۱ ـ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است : سالك .

۲ ـ در نسخهٔ اساس حرف صاد با کسره نوشته شده که « واصل » خوانده شود شاید بقیاس آن‌که کلمهٔ « سلوك » هم به « سالك » بدل گردد . چون جملهٔ منظور بصورتی که در بالا نوشته شده مفید معنی است تغییری دران داده‌نشد . البتّه اگر دو کلمهٔ مورد نظر « سالك » و « واصل » هم باشد جمله معنی می‌دهد .

۳ـ قرآن، سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۶۲ .

۴ ـ قرآن،سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۸۹ .

۵ ـ قرآن،سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۲۰ ؛ در نسخهٔ اساس : انّ فی ذلك لآیات للموقنینَ .

است . و گفتست علیه‌السلام که : صَلَاحُ أُمَّتِی فِی‌الزُّهْدِ والیقینِ که صلاح امّت من
درین دو خصلت است و رفعت اقدام سالکان درین دو درجه است : زهد و یقین ، و
زهد خود از یقین زاید و اخلاص و صدق و تسلیم کـه در مقدمه یاد کرده‌ایم جمله
نتایج یقین‌است تا نوریقین دردل بجای گمان وشك خیمه نزند این‌درجات رفیعه قدم
٥ رونده را مسلّم نگردد .

و چون کمال یقین حاصل آید حرکات فروایستد ، و طلبها منقطع گـردد ،
و کسبها باطل شود . مدار این جمله برشك است که از شك حـرص و طمع تولّـد
کند ، و آدمی را بکسب و طلب مشغول گرداند ، چـون یقین پدید آید دل را بینا
کند تا همه چیزها چنانکه هست ببینند و مواضع و مدارج و ابتدا و انتهای کارهـا
١٠ باز شناسد بداند که همه احـوال مقدور و مقدّرست فـارغ و ساکن شودو دست از
همه کارها بدارد و از بهر این حکمتست که خداوند تعالی یقین به بندگان کمتر دهد
تا نظام عالم بمدد کسب و طلب حریصان بر قاعده بماند و جهان درین حکم عمارت،
مدت ، مهلت یابد . قـال علیه‌السلام : اِنَّ الله تعالی لَمْ یَقْسِمْ بَیْنَ عِبَادِهِ شَیْئاً اَقَلَّ
مِنَ الیَقینِ ، گفت : خداوند تعالی میان بندگان هیچ چیز قسمت نکرد کمترازیقین.
١٥ و هرکرا از یقین بهره داد آن کس از ادراك حقایـق بعمارت و رغبت دنیا و عقبی
نرسید[١] چنانکه گفت علیه‌السلام ، چون صاحب یقین بود ، مَاوَضَعَ لِبُنَةً عَلی لِبنَةٍ وَلَا
خَشَبَةً عَلیٰ خَشَبَةٍ ، هرگز در دنیا خشتی بر خشتی ننهاد و نه چوبی بـرچوبی . و در
یقین چندان لطافت و خفّت یـافت که شب معراج بکمتر از ساعتی همه آسمانها را
گذر کرد و بمراد و مقصود رسید و با خانـه‌آمد . آن سرعت (٦٠ پ) حـرکت از
٢٠ لطافت بود و از لطافت ایـن خفّت بـود و از خفّت او فنا و کدورت و ظلمت دور
بود . و شك تاریك و تیره است که از لوازم خاکست و هر چه نسب بـزمین دارد
تاریك و گرانست و یقین لطیف است و نورانی زیـرا که از مـدد آسمان است و

---

١ ــ در اصل « بـرسید » ، بقیاس معنی جمله و عبارات بعد اصلاح شد ؛ در حـاشیه
نوشته شده‌است : خ .

هر چه حکم آسمان دارد سبك و لطیف و نورانی است .

پس هر که را شك عادت شد ثقیل و زمن بماند در زمین ادبار و هر که را یقین عادت شد لطیف و خفیف و طیّار گشت در آسمان اقبال . و از اثر یقین بود که ابرهیم برجمله انوار ملکوت و آثار بشریّت بگذشت و بهیچ چیز التفات نکرد که لاأُحِبُّ الآفِلِینَ[1] . و هم از مدد یقین بود که زکریا و نوح و جرجیس و دیگر انبیا ۵ را بانواع عذابها و فنون محنتها و ملامت و طعن و زخم و تعذیب و قتل و حبس، اعدا و کفّار مبتلا کرده بودند و ایشان در همه رنجها دعوت فرو نگذاشتند و امّت را اجازت ضلالت ندادند[2] زیرا که صاحب یقین بودند ، خسته و رنجور نمی‌شدند و همه بقوّت یقین امّتان خویش را از ظلمت بنور یقین دعوت میکردند . و هم از اثر یقین بود که عیسی علیه‌السلام بر روی آب برفت که نعلین اوترنشد . و معاذ ۱۰ جبل سیّد را علیه‌السلام پرسید که بچه قوّت عیسی برآب برفت؟ گفت : بالیقین . گفتند: یا رسول‌الله ، کمال یقین داشت ؟ گفت : نه ، اگر یقین او بیشتر بودی برهوا برفتی . پس یقین محمّد علیه‌السلام بر یقین همه انبیا ترجیح داشت لاجرم بر ارکان آسمان برفت تا بزه کمان برسید که فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنىٰ[3] .

۱۵ پس هر کرا خلعت یقین دادند همه دولتها بوی دادند ، اول علم‌الیقین بدهند تا اسرار بداند آنگاه عین الیقین بدهند تا آنچه بداند ببیند، بقرب اتصال بدو کند كَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقينِ ، لَتَرَوُنَّ الْجَحيمَ ، ثُمَّ (۶۳ ر) لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقينِ ، ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعيمِ[4] . علم‌الیقین بنسبت عین‌الیقین چون دوزخ است بنسبت

۱ـ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۷۶ .

۲ ـ در متن نسخهٔ اساس نوشته شده‌است : نداند= نداند ، ولی بر روی این کلمه « د » افزوده شده است که بصورت « ندادند » درآید و این صورت درست و مناسب‌است .

۳ـ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۹.

۴ ـ قرآن، سورهٔ تکاثر (۱۰۲) آیهٔ ۵،۶،۷،۸ .

با بهشت ، وعلم الیقین[۱] مرتبهٔ انبیاست ودرین سه مرتبه تا حقیقت یقین سخن بسیارست امّا ننوشتیم که چون سخن را در قلم آوردیمی از اطناب و اشکال ترسیدیمی [۲] که ما باوّل شرط کرده‌ایم که درین کتاب هیچ سخن غامض و مشکل نگوییم تا بر خواننده دشخوار نشود . امّا در حقیقت یقین و مراتب علم و عین و حق یقین فصول غامض گفته آمده‌است در کتابی دیگر بتازی طلب باید کرد تا باز شناسد درجمله[۳] حال محقّقان است مبتدی را یقین هست اما ضعیف تا دران ضعف یقین برسلوك حریص باشند چون بنهایت می‌رسد یقین کاملتر می‌شود تا آنجا که از حدّ عوام بمرتبهٔ خواص رسد .

سیّد عالم علیه‌السلام امیرالمؤمنین علی را رضی‌الله عنه خبرداده‌است که :

یاعلی اِنّ الیقین اَنْ لاتُرضِیَ اَحَداً عَلیٰ سَخَطِ اللهِ وَلاٰ تَحْمِدَنَ اَحَداً عَلیٰ مٰا آتٰاكَ اللهُ وَلاٰ تَذُمَّنَّ اَحَداً عَلیٰ ما بِیَدِ اللهِ فاِنَّ الرِّزْقَ لایَجُرُّهُ حِرْصُ حَریصٍ وَلاٰ یَصْرِفُهُ کُرْهُ کٰارِهٍ و اِنَّ اللهَ تعالی بِحِکْمَتِهِ وفَضْلِهِ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الْیَقینِ وَالرِّضٰا وَجَعَلَ الْحُزْنَ وَالْهَمَّ فِی الشَّكِّ وَالسَّخَطِ ، یقین آنست که رضای هیچ کس بواسطهٔ غضب و سخط خداوند نطلبی و هیچ کس را بران عطا که ترا خدای دهد حمد نگویی و اگر باز گیرد کس را ذمّ نکنی که جمله را دربند عجز بینی اسیر و مقهور و مغلوب ، و بدانی که احوال جمله بید کفایت خداوندست ، حرص هیچ حریص زیادت نکند و کراهیت هیچ کاره را کمتر نکند و خداوند تعالی بفضل و رحمت خود همه شادیها و آسایشها در رضا و یقین نهادست و همه رنجها (۶۳پ) و اندوهها در شكّ و سخط تعبیه کرده است که صاحب یقین آنست که همه چیزها چنانکه هست ببینند و چون بینند ساکن

---

۱ ـ شاید : حق‌الیقین .

۲ ـ در اصل : برسیدیمی ، بقیاس معنی اصلاح شد .

۳ ـ جملهٔ متن : « در جمله حال محققان است » مفید معنی است ولی شاید بتوان گمان کرد که کلمه‌ای مانند « یقین » یا « حق یقین » از قلم افتاده و مثلاً در اصل بوده است : در جمله [یقین] حال محققان است .

شود و مطمئن گردد شادیها در سکونت دل است و نشان صاحب یقین آنست که هرگز اندوهگن نشود و در جزع و تردّد نیفتد و خداوند را چنان پرستد که صاحب عیان نه صاحب گمان.

سیّد عالم گفته‌است : اِنَّ المؤمنَ لَیَعْلَمُ یَقیناً اَنَّ ما اَصابَهُ لَم یَکُنْ لِیُخْطِئَهُ وَاَنَّ ما اَخْطَاَهُ لَمْ یَکُنْ لِیُصیبَهُ فَهٰذَا المؤمن برَبِّه ، مؤمن آنست که بیقین بداند که آنچه رسیدنی است هرگز خطا نشود و آنچه فایت شدنی است هرگز بدست نیاید، چون بنده اینجا رسید ساکن شد و آسوده گشت و بخداوند موقن شد. و یقین سبب آسودگی دنیاست و عدّت رستگاری عقبی و ساز خشنودی مولی که اَلَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِما اُنْزِلَ اِلَیْکَ وَ ما اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ[1].

ایزد تعالی دلهای[2] ما را بنور یقین آراسته گرداناد ، و کدورت و ظلمت شك و شرك از دلهای ما زایل کناد ، و نور و صفای یقین بجان و دل مادهاد بفضله انّه المنان الّذی یعطی الایقان والایمان بالاحسان .

درجهٔ پنجم حفظ خاطرست

قال الله تعالی : وَثِیابَکَ فَطَهِّرْ ، وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ، وَلا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرْ ، وَ لِرَبِّکَ فَاصْبِرْ[3]. بدانکه مبتدی را واجب است که حواس نگاه دارد ، نا دیدنی و ناشنیدنی و ناگفتنی نگوید و نشنود و بر منتهی لازم حالست که خاطر نگاه دارد و دل را از هواجس بشریّت و وساوس انسانیّت بیکباره نگاه دارد تا چنانکه بر ظاهر هیچ نگذارد الّاعمل شرعی ، بر خاطر و دل هیچ نگذرد الّا وارد غیبی و اندیشهٔ حقّی ، و اینجا که خداوند میگوید (۶۲ر) وَثِیابَکَ فَطَهِّرْ[4] چون این خطاب برشخص نهد جامهٔ او کرباس باشد و چون بردل نهد جامهٔ او شخص باشد و چون برمعنی نهد

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳ : وَالَّذینَ ...

۲ ـ کلمهٔ « دلهای » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۳ ـ قرآن، سورهٔ مدّثر (۷۴) آیهٔ ۴،۵،۶،۷.

۴ ـ قرآن، سورهٔ مدّثر (۷۴) آیهٔ ۴ .

لباس او دل باشد .

پس همچنانکه جامه نمازی باید تا نماز پیوندد و شخص پاك باید تا شرع فرو آید و دل پاك باید تا معنی در وی خیمه زند چنانکه موسی را علیه‌السلام ازحضرت عزّت خطاب آمد که : فَرِّغْ لي بَيْتاً اَسْكُنْهُ ، خانه خالی کن تا من خیمهٔ عزّت آنجا زنم یا موسی . گفت : الهی چون باشد این حالت ؟ خطاب آمد که : طَهِّرْ قَلْبَكَ، پاك گردان دلت را تا از دل تو صدف جوهر نظر خود سازم .

و دل عزیزست وی را از هوسات پاك باید داشت . تن را بآب شویند و دل را بعلم و معرفت ، و حواس بحجاب شرعی نگاه دارند امـا خواطـر را بمراقبت صدق و فکر صیانت کنند و مراقبهٔ دل دشخوارتر از حفظ حواس است و حـواس ظاهر پنج است دل را نیز مثل این پنج حواس است . سمع دل را صیانت باید کرد تا جز از غیب نشنود ، نطق دل را جمع باید کرد تا جـز در معانی دیـن نباشد ، دیدهٔ دل را کحل توحید باید کشید تا جز جمال حق نه‌بیند . رسول علیه‌السلام گفته است : كُلُّ سُكُوتٍ لَيْسَ بِالْفِكْرَةِ فَهُوَ غَفْلَةٌ ، گفت : هر خاموشی که نه در فکرتست غفلت است و در حالت خاموشی زبـان بی‌کار باشد امـا دل در میدان تفکّر بجولان باشد . و رسول علیه‌السلام گفتست : مَامِنْ عَبْدٍ اِلاّ ولِقَلْبِهِ عَيْنَانِ وهُمَا غَيْبٌ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خيراً فَتَحَ عَيْنَي قَلْبِهِ لِيُدْرِكَ بِهِما الغَيْبَ فَاِنَّ الْغَيْبَ لاَيُنَالُ اِلاَّ بِالْغَيْبِ ، در دل هر بنده‌ای دو دیده نهاده‌اند (۶۲پ) و آن هر دو غیب است چون پادشاه عالم به بنده خیر خواهد منشور سعادت از دیوان عنایت بنام او بفرستد، آن دو دیدهٔ دل او گشاده کند تا حقایق غیبی بدان دیدها ببیند و دریـابد کـه غیب را الاّ بدیدهٔ غیب نتوان دید .

و دل را از شهوت و غضب پاك باید کردن که این هر دو صفت بر دوجانب دل موکّل‌اند و آن یکی چون[1] خوك خورنده‌است و آن دیگر چو[2] سگ درنـده ،

۱ ـ کلمه « چون » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ کلمهٔ « چو » در متن از قلم افتاده و به خطی نازك‌تر برب‌الای سطر افزوده شده است . جملهٔ مورد نظر بدون دو کلمهٔ « چون ، چو » نیز معنی می‌دهد .

آفت این دو شیطان از دل دور باید کردن و مملکت سلیمان را از دست دیوان بیرون
باید کردن. و این خاطرها دل را همچنانست که حواس شخص را، چون حواس
بصواب تصرّف کنند و بانصاف روند آنچه بآدمی‌رسانند همه اعتبار و اختبار باشد،
مصلحت تولّد کند همچنین چون خواطر را بصواب ضبط کند و از لمّهٔ شیطان
بلمّهٔ ملکی باز سپارد هرچه از عالم ملکی بدل رساند همه مایهٔ معرفت و کیمیای 5
محبّت باشد و کحل بصیرت گردد. و چون دیدهٔ سر بنامحرمان نگرد و در قبح
مستغرق شود روح حیوانی متألّم گردد و چون بصور دنیا نگرد و حظّ روح و انس
برگیرد آن جان نیز آسوده گردد در حقیقت نیز همچنین است چون بدیدهٔ بصیرت
و وارد خاطر در میدان اشکال و اجسام جولان کند خسته گردد و چون بروزن فکرت
ببالای عالم غیب بیرون نگرد روحها و انسها بدل پیوندد. 10

پس خاطر را صیانت باید کردن تا هموم زایل شود که چون[1] اندیشها
متفرق باشد در هلاك افتد مَنْ اَصْبَحَ وَتَشَعَّبَتْ هُمُومُ قَلْبِهِ لاٰ یُبٰالِی اللهُ فِی اَیِّ وٰادٍ اَهْلَکَهُ.
و چون خاطر محفوظ گردد (۶۴ر)[2] همت عالی شود، از حبّ دنیا پاك گردد و
حلیت قناعت پیش گیرد والقَنٰاعَةُ مٰالٌ لاٰ یَنْفَدُ. و قناعت ثمرهٔ حفظ دل است و
جمعیّت خاطر، مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً[3]، 15
والحیوة الطیّبة القَنٰاعَةُ. و چون دل در حفظ آمد و بحلیت قناعت آراسته گشت
بترك فضلات دنیا بگوید، سخاوت در وی پدید آید، روی از جمله عالم بگرداند
که دل محفوظ در عالم غریب است همیشه روی در جناب عزّت دارد تنسّم نسیم
اصلی میکند چنانکه سیّد عالم علیه‌السلام فرمودست: اِنَّ لِرَبِّکُمْ فِی اَیّٰامِ دَهْرِکُم

---

۱ ـ رسم خط نسخهٔ اساس: کچون.

۲ ـ صفحاتی که نابجا قرار گرفته بود و منظّم شده است در این جا پایان می‌یابد
(رك: ۲/۱۱۹ح).

۳ ـ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۹.

نفحات الا فتعرضوا لنفحات رحمة[1] الله .

پس رونده را باید که خاطر را ضبط کند تا در تکبّر و عجب نیفتد و آتش شحّ و حقد او را نسوزد که ثلاث مهلکات شحّ مطاع وهوی متّبع واعجاب المرء بنفسه . و دیدۀ دل از عیوب برادران نگاه دارد ، و همیشه بدیدن عیب خود مشغول ۵ باشد چنانکه رسول علیه‌السلام گفتست اذا اراد الله بعبد خیراً بصّره بعیوب نفسه . و دل را باید که از زیادت اندیشۀ شهوانی و غضبی نگاه دارد تا صفا و وفا در دل پدید آید و هوا و ریا دور کند تا دل در جمعیّت خاطر از رجس ورجز و دنس طبیعی مهذّب و مصفّی گردد و در سلوك اومید وصول پدید آید و بجدّ کمر طلب بندد تا باآخر بنهایت مراد رسد که من طلب وجدّ وجد .

۱۰ ایزد تعالی وساوس شیطانی از خاطرهای ما بیرون کناد و دلهای ما را بآب رحمت ازگرد هوا و دود ریا غسل دهاد انّه (۶۴پ) هو الّذی انزل من السّماء ماءً فاحیا به الارض بعد موتها[2] .

درجۀ ششم تجرید است

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یکفیك من الدّنیا کزاد الراکب . بدانکه ۱۵ هرچه علایق است جان را حجاب است و بند روندگانست و رونده در راه هرچند مجرّدتر و سبکبارتر آمن‌تر و راه بر وی انجامیده‌تر . سیّد عالم علیه‌السلام چنین فرمود که دنیا سرای آفت است که هر چند آفت کمتر بهتر ، و رونده را از دنیا چندانی کفایه است که زاد سواری باشد که بتعجیل میرود . و گفت خفّفوا اثقالکم

---

۱ ـ کلمۀ « رحمة » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ قرآن، سورۀ بقره (۲) آیۀ ۱۵۹ : وما انزل الله من السّماء من ماءٍ فاحیا به الارض بعد موتها ؛ سورۀ نحل (۱۶) آیۀ ۶۷ : والله انزل من السّماء ماءً فاحیا به الارض بعد موتها ؛ سورۀ عنکبوت (۲۹) آیۀ ۶۳ : من نزّل من السّماء ماءً فاحیا به الارض من بعد موتها ؛ سورۀ جاثیة (۴۵) آیۀ ۴ : وما انزل الله من السماء من رزق فاحیا به الارض بعد موتها .

فَإِنَّ العَقَبَةَ کَؤُدٌ ، بارها برخود سبك کنید کـه عقبهای بلند مشکل معضل در پیش است و مراد ازین تخفیف تجرید است که بدان مقدار که رونده را تفرقه در خاطر پدید آید یا التفات بعلاقتی پیدا شود آن اشغال و التفات حجابی گردد که ویـرا از بسیار دولتها منع کند . و چندانکه حدیث تجرید می‌افزاید و اشغال منقطع میگردد بنده در سلوك بوصول نزدیکتر میشود و جمله انبیا طریق تجرید اختیار کرده‌اند و ۵
تجریـد اعـراض دل است از فضول و اشغال ، و خلاص خـاطرست از قید تعلّق باغیار ، و سکونت طبع است در تنها بودن از همه آفریدها . و رونده را نهاد او و طبع او حجابست پس زن و فرزند و مال و دیگر علایق نیز حجابها باشد إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ [۱] و جایی دیگر گفته است : عَدُوٌّلَكُمْ [۲] . و از فتنه و دشمن برینش باید نه پیوندش ، و رونده در تجرید چنان باید که عیسی بود علیه‌السلام که ازجمله ۱۰
جهان کاسه‌ای داشت (۶۵ر) و شانـه‌ای . وقتی میرفت ، سالکی را دید مجرّد کـه تخلیل محاسن بانگشت میکرد ، مسیح شانه بینداخت ، و بکف آب میخورد، کاسه نیز بینداخت . و در جملهٔ دنیا نه فاضل لباس داشت نه از همه جهان خانه‌ای .

و بیشترانبیا مجرّد بودند و سیّد عالم علیه‌السلام از جمله انبیا مجرّدتر بـود و او را هم بظاهر تجرید بود و هم بباطن تفرید ، همیشه یکتا بود از خـلق و بـدل ۱۵
یگانه بود با حق ، و صوفیان را در راه بتجرید فرمود و از ایشان این طلب کـرد چنانکه درست شدست که در کفن صحابیی [۳] بعد از ممات دو درم سیم یافتند ، بروی نماز نکرد گفتند [۴] درهمان گفت لا کَیَّتَان ، آن دو درم نیست دو داغ است .

۱ ـ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲۷ ؛ سورهٔ تغابن (۶۴) آیهٔ ۱۵ .

۲ ـ قرآن، سورهٔ تغابن (۶۴) آیهٔ ۱۴ : یا ایّها الذین آمنوا انَّ من ازواجِکُم و اولادِکُم عَدوًّالکم .

۳ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : صحابئ .

۴ ـ در نسخهٔ اساس روی کلمهٔ « گفتند » خط کشیده شده ولی در حاشیه نوشته‌شده: «صح». معلوم می‌شود این کلمه درست است و باید باشد بخصوص که بدون آن جمله ناقص‌است.

و عایشهٔ صدّیقه رضوان الله علیها روایت میکند که چون سیّد عالم علیه‌السلام
در حال نزع افتاد و جان پاك و روح مقدّس بزرگوار او بجناب حضرت الهی انتقال
خواست کردن و از عالم حسّ با سراپردهٔ غیب و کلّهٔ عقل خواست گریخت، دران
نهایت حرکت خویش تأمل کرد، هفت دینار یا نه دینار معلوم بود. گفت: یاعایشه
۵ آن دینارها را چه کردی؟ گفتم: یا رسول‌الله با من است. گفت: تَصَدَّقِی بِهٰا،
بصدقه ده آنرا ای عایشه. من مشغول گشتم بدرمان او از فرمان او یك لحظه.
دیگر باره معاودت کرد که: یا عایشه، آن دینارها را خرج کن. من نیز از رنج
فراق او آن امر عزیز او فراموش کردم. سوم بار معاودت کرد هم ابر نسیان وارد
خاطر گشت. گفت: یا عایشه، آن درمها خرج نکردی، پیش من آور. بیاوردم و پیش
۱۰ دیدهٔ بزرگوار سیّد علیه‌السلام بنهادم. مهتر دران (۶۵پ) نگریست، گفت: مٰاظن
مُحَمَّدٍ لَوْلَقِیَ اللهَ وَهٰذٰا عِندَه، ماظن مُحَمَّدٍ لَوْلَقِیَ اللهَ وَهٰذٰا عنده ثلث مرّاتٍ، محمد
بردرگاه خدای چه ظن دارد اگر از دنیا بیرون شود و این قدر مال باوی باشد خرج
ناکرده، بصدقه فرستاد آن زرتا چون جان بسپارد مجرّد باشد.

و هرگاه که سیّد عالم باکمال لطافت و علوّ مرتبت خواهد تجریدی خواهد
۱۵ که با روندگان می‌نماید که تجرید چون عزیزست تا هرکه متابع شریعت اوست
همچنان اختیار کند که او کرد. و در عهد او علیه‌السلام آن تجرید که اصحاب صفّه
را بود هیچ کس را نبود که هفتاد کس بیك پیراهن زندگانی میکردند بازین همه
سید عالم علیه‌السلام بزیادت تجرید خاطر میفرمود و میگفت: وزین تجرید تفرید
همه حاصل کنید که سِیرُوا سبق المفرّدون، در راه دین بهتر بروید که اصحاب
۲۰ تفرید بر تجرید پیشی گرفتند و در رسیدند که هرکه مجرّدتر در تجرید سابق‌تر.

و تجرید در همه کارها بکار باید داشتن در حسب حطام دنیا و در طمع و رغبت
عقبی و در نام نیکو و رعونت خلق و در ریا و کثرت‌التفات ازین معانی باید که
رونده مجرّد گردد که هر چند بتجرید درین سرای از علایق جدا میشود در آخرت
بحضرت زیادت قربت می‌یابد. در حدیث آمده است، عبدالله بن عمر روایت میکند

رضی‌الله عنه که از صحابه یکی بنزدیك سیّد علیه‌السلام درآمد ، گفت : یارسول الله من از جملهٔ فقراهستم یا نه؟ گفت : اَلَكَ امرأَةٌ تَاوی اِلَیْها؟ قال: نعم . قال : اَلَكَ بَیْتٌ تَسْکُنُهُ؟ قال: نَعم. فقال: لَسْتَ مِنَ الْفُقَراءِ ، ترا زنی و خانه‌ای[1] هست (۶۶ر) که آنجا بازگردی و دران مسکن بدان زن بیاسایی ؟ گفت : آری . گفت: تو از جملهٔ فقرا نیستی . پس درین طریق چندین تجرید طلب کرده‌اند و در ابتدا[ی] دولت که گفته شد و بدین قدر پای از جاده برون نهاده‌اند و اکنون آفت بیشترست تجرید مهم‌ترست رونده را که در دامن قیامت از آفات امّت الاّ بحلیت تجرید خلاص نتوان یافت .

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد تا در راه دین بدین خبر بزرگوار کار کنیم مِنْ حُسْنِ اِسْلامِ المرءِ ترکه ما لایعنیه واگر از امّت سیّدایم سیرت او حلیت سازیم وَکانَ رسول‌الله صلی الله علیه وسلم لایَدَّخِرُشَیْئاً لِغَدٍ . و دلها[ی] ما را مجرّد گرداناد از خاطرها[ی] پراگنده و گرد حبّ زیادتی از چهرهٔ سریرتهای ما زایل کناد اِنّه المُطَهِّرُ لِعِبادِه .

درجهٔ هفتم استقامتست

قال الله تعالی اِنَّ الَّذینَ قالوُا رَبُّنَاالله ثُمَّ اسْتَقامُوا[2]، رونده در راه سلوك و در منزل وصول فایدها و دولتها از مدد استقامت یابد و هر رونده را که مدد استقامت باشد و از حزن و قهر خلاص یابد زود بمقصود رسد . و استقامت نتیجهٔ بصیرتست که بحقایق و دقایق بینا شود و براسرار کار مطّلع شود و بداند که هر رونده که برطلب مواظبت نماید فایده باز بیند و هر طالب که مستقیم گردد از فترتها آمن شود . و استقامت توقف مرد است بر آنچه دران مدعی باشد و ثبات قدم است و رسوخ عزیمت برآنچه دران شروع کند که اقرار گرفتن عهد است و استقامت نمودن (۶۶پ) وفا ، و در اقرار ایمان پدید آید و در استقامت ایمان مقیم گردد و

---

۱ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : خانهٔ .

۲ ـ قرآن،سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۳۰ .

بیك لحظه عهد[۱] پیمان بشاید بستن اما [تا][۲] روز مرگ عهد نگاه باید داشتن آن حفظ عهد را بمدد وفا استقامت گویند . و استقامت سبب زیادتی مرادست و مفتاح عالم فوز ، و سیّد عالم از هیبت امر باستقامت شکسته شد چنانکه منقولست دراخبار که چون آیت فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ[۳] رسید سایهٔ هیبت استقامت بر سیّد افتاد با اصحاب[۴] ۵ گفت : شَیَّبَتْنی سُورَةُ هُودٍ .

و استقامت برمراتب است ، استقامت عوام بر مواظبت ایمان است چنانکه یکی بنزدیك سیّد آمد ، گفت: یا رسول الله مرا کاری در آموز که از دوزخ خلاص یابم و ببهشت نزدیك شوم . گفت : قُلْ آمَنتُ بِاللهِ ثُمَّ اسْتَقِمْ عَلَیْهِ ، گفت : اقرار آور بوحدانیّت معبود و مؤمن شو بخداوند جهان ، پس برگفته قدم نگاه‌دار تا قول ۱۰ کلمه ترا از دوزخ دور کند و استقامت بر قول ترا ببهشت نزدیك کند . و استقامت خواصّ دوّم معرفت است در رؤیت حقیقت و اعراض از تردّد ظن و تهمت، و اولیا و خواصّ بدین استقامت از غم خلاف آمن شوند ، و از حزن و بغض خلاص یابند و از اشارت در جنّت با دولت رخت بنهند وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ[۵] . اما استقامت انبیا استقامت در استقامت است که در همه احوال عصمت ۱۵ و راه استقامت نظر را از التفات و دل[۶] از وقفت بر رؤیت دون حق حمایت کنند

---

۱ ـ شاید دراصل بوده‌است : عهد و پیمان ، نظیر :

فرستاد بازش به ایوان خویش   بروخواندآن عهد و پیمان‌خویش

شاهنامه ۸/۲۲۶۶

۲ ـ بقیاس معنی جمله چنین بنظر می‌رسد که شاید کلمه‌ای نظیر « تا » در این جا از قلم افتاده‌است .

۳ـ قرآن، سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۴.

۴ ـ در اصل افزوده : افتاد ، که مکرر و زائد می‌نمود و حذف شد .

۵ ـ قرآن،سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۳۰ .

۶ ـ شاید در اصل بوده‌است : دل را .

و آنجا (۶۷ر) که در قرآن سیّد عالم علیه‌السلام را فرمودند از حضرت عزّت که : فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ[1] این بود که بهیچ آفریده التفات مکن ، و براستقامت بر نفس اعتماد مکن . و سیّد عالم علیه‌السلام در اطلاق کلمهٔ نبوی امّت را جمله استقامت فرمود آنگاه در رمز عجز ایشان اظهار تفاوت مراتب کرد ، گفت : اِسْتَقِیمُوا وَلَنْ تُحْصُوا که هرگز عوام بدرجهٔ استقامت خواص راه نیابند و خواص بمرتبهٔ استقامت انبیا نرسند . و حقیقت استقامت آنست که هیچ کس را[2] از حدود[2] خود تجاوز ننماید و در وعدهٔ خویش بمراتب دیگران مغرور نگردد و در آنچه مصلحت اوست متردّد نباشد و جهد آن کند که بگفته وفا کند و بر کردها استقامت نماید تا هم بران میرد که زندگانی کرده باشد که خَیْرُ الاَعْمٰالِ اَدْوَمُهٰا وَاِنْ قَلَّ . و در شریعت آمده است که یموت الرَّجُلُ عَلیٰ مٰاعٰاشَ عَلَیْهِ وَیُحشرعَلیٰ مٰا مٰاتَ عَلَیْهِ .

ایزدتعالی ما را براحوال خیر و افعال صدق‌مستقیم داراد، و تردّد و تلوّن از خاطر و نیّت ما دور کناد انه الحٰافِظُ الحَیُّ الْقَیُّومُ .

تتمهٔ این رکن

بدانکه رونده[3] را می‌باید[3] که در سلوك راه طریقت صدق نیّت و علوّ همّت و صفای سیرت و حسن سریرت پیش گیرد و حلیتهای پسندیده از طریق صحبت نیکان و وسیلت خدمت بزرگان حاصل کند . و بداند که مدار این قاعدهٔ سلوك بر ریاضت و ارادت است ، در راه ارادت بهیچ اندك و بسیار پیر را مخالفت نکند ، و در ریاضت خرد و بزرگ نفس امّاره را (۶۷پ) مساعدت نکند ، و مراجعت‌ننماید، که امتثال اوامر پیر سبب برکاتست و مساعدت نفس امّاره اصل آفات . و درین راه حلیت از تجربت سازد و زاد از تقوی و مرکب از صدق نیّت و بعلم قناعت

۱ ـ قرآن،سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۴ .

۲ـ۲ ، در اصل : از حد و رد، بقیاس معنی اصلاح شد .

۳ـ۳ ، درمتن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

نکند بل که در عمل کوشد و کمر جدّ و جهد درمیان بندد و در راه ریاضت هر
مبالغت که تواند بجای آرد نه بعجلت بل که بمداومت . و بداند که علم تصوّف
مرد را صوفی نگرداند بل که چون بعمل آرد و بحال و حلیت ایشان متحلی گردد
تشبّه با فایده باشد ، و بعادت قناعت نکند و بدیدهٔ همّت عیب بین خود باشد ، و
۵ هرگز از دیدن عیب خویش بشمردن عیب برادران نشود چنانکه سیّد عالم علیه السلام
ازین حال خبر داده است که : طوبی لِمَن شغله عیبُه عَن عُیُوبِ النّاسِ ، و در راه دین
حریص باشد ، و در کوی دنیا قانع گردد ، و بداند که قناعت در دنیا گنجی است که
هرگز فانی نشود و حرص در دین مددی است که هرگز منقطع نشود . و این معاملات
که درین کتاب مشروح گفته شد لازم ظاهر و باطن خود سازد ، و بریاضت نفس
۱۰ خود را حمول گرداند، عجب و شره و ریا و تکبّر درین اعمال از دل و خاطر بیرون
کند ، و از عهدهٔ فرایض بشرط اوامر بیرون آید ، و از عادت بعبادت باز گردد ،
و بسنن و نوافل قیام کند که نوافل غیب از نوافل شرع درآید و جمله اوقات را
باوراد مستغرق دارد که مَنْ لاوِرْدَلَهُ لا وارِدَلَهُ .

و هر عبادت که کند حقیقت آن طلب کند و سرّ آن (۶۸ر) در دل باز جوید
۱۵ تا حمال بار حرکت نباشد بل که دلّال بازار حقیقت گردد . و در ریاضت اصل قطع
علایق است، وحفظ حواس ، و قلّت اکل و شرب و نوم، و بداند که اساس این جمله
گرسنگی است که سیّد عالم علیه السلام گفته است : نُورُالحکمَةِ الجُوع ، و سیری
آفتی بزرگست بل که سر همه آفات است ، و چون ریاضت کند پیوسته بزفان ذاکر
باشد و بدل حاضر باشد . و چون چهله دارد بطبع خود اقتدا نکند یکباره تا رنجور
۲۰ نشود و یکباره کاهلی نکند چنانکه سیّد سادات علیه السلام ، عبدالله مسعود را وصیت
کرد و گفت : اِنَّ هٰذَا الدّینَ مَتینٌ فَاوْغِلْ فیه بِرِفقٍ وَلاتُبَغِّضْ اِلیٰ نَفْسِكَ عِبادَةَاللهِ
فَاِنَّ الْمُنْبَتَّ لاَاَرْضاً قَطَعَ وَلاَظَهراً اَبْقیٰ .

و مرید باید که در بدو ارادت حلّ مشکلات و مقاصد و مراتب وقایع از خود
نطلبد که در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول نگوید ، نَهیِ رسول‌الله صلی

اللّه علیه وسلم عَنْ قیل وقال وکثرة السُّؤال، اما واقعات پیوسته بررای پیر مشفق عرضه میکنند و الهام ملکی را از وسوسهٔ شیطانی نگاه میدارد . و بداند که صاحب واقعه دربدو ارادت متلوّن است باید که وقت تلوّن حقّ منازل می‌گزارد بی‌توقّف بارادت و ریاضت رونده گردد و حقیقت واقعه جایی [۱] دیگر بیان کرده‌ایم و چهله در چهل فصل بمراتب معین کرده‌ایم اینجا تکرار نمی‌کنیم تا دراز نشود . ۵

و این مقامات و درجات را که درین رکن نبشته‌ایم هریك (۶۸پ) را شرح بسیارست و لوازم و توابع و مقاصد و مهمات است که چون مرید صاحب واقعه گردد در راه از هر قدمی ویرا فتوح پیدا گردد واین معانی از تحقیق تولد کند نه‌از تلقین ، قال اللّه سبحانه وتعالی : اِذٰا وَقَعَتِ الْوٰاقِعَةُ ، لَیْسَ لِوَقْعَتِهٰا کٰاذِبَةٌ ، خٰافِضَةٌ رٰافِعَةٌ [۲]. ۱۰

چون رونده در سلوك منصف و مواظب و مستقیم باشد اومید وصول و تمکین پدید آید که درخت را چون تربیت بشرط باشد بار دهد و چون آفت از وی دور نکنند بفساد انجامد . پس درخت میوه‌دار در جفا خشك شود و نبات ضعیف در وفا شجرهٔ مثمر شود همچنین رونده در سلوك وقتی عزّ وصول یابد صاحب‌دولتی گردد و چون متوقّف شود متغیّر گردد و کدورت راه یابد ، از زیادتی بانقصان افتد ۱۵ وَمَنْ کٰانَ یَوْمُهُ شَرّاً مِنْ اَمْسِهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ .

ایزد تعالی همه را از خواب غفلت بیدار کناد ، و مرض شك بصحت نفس بدل کناد، و از درکهٔ تکلف بدرجهٔ حقیقت مان راه دهاد ، انه الهادی المهیمن الذی لا اله الاهو الغفور الرّحیم .

---

۱ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : جایٔ .

۲ــ قرآن، سورهٔ واقعة (۵۶) آیهٔ ۱،۲،۳ .

رکن سوّم

[رکن سوم]

[در احوال]

و دو قسم است .

[قسم اول در احوال ظاهر]

قسم اول در احوال ظاهر و هفت مرتبه‌است .   ۵

مرتبهٔ اول شوق

قال الله تعالی فی بعض کُتُبِه شَوَّقْنٰاکُمْ فَلَم تشتاقوا ، وقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : اَلشَّوْقُ مَطِیَّةُ المُؤْمِنِ ، بدانکه رونده را شوق مرکبست و هر مسافر که پیاده رود زود مانده شود و باشد که منقطع شود و بمقصد نارسیده ملول گردد وبازگردد زیرا که بال طمع زود کنده شود و پای حرص زود (۶۹ر) لنگ شود اما   ۱۰ مرکب شوق تیزرو است هرگز فرو نه‌ایستد تا بمقصود نرسد . و شوق[1] صفت آرزومندی[1] و انزعاج دلست که تصور جمال مقصود محرّك وی گردد ، تحرّکی در باطن آید و اضطرابی در دل افتد ، خواننده شود تا بمقصود خود رسد ، آن

---

۱ ـ ۱ ، دراصل : آرزومندی صفت ، ولی کاتب به خطی ریزتر برروی « صفت » نوشته است : مقدم ، و برروی « آرزومندی » : مؤخر ، به همین ترتیب اصلاح‌شد .

ارادت یار حرکت دل گردد ، شوق شود ، آن شوق جاذب دل او حامل تن شود و در راه طالب مسافر گرداند تا بهبیند که مرتبه[ای] هست بهتر از مرتبهٔ او طالب گردد ، وصول را بدان مرتبهٔ علیا و مدار حرکت بیند.

و جمله افلاك پرشوق است که هرکه را شوق نباشد ببهتر چیزی و تصور نکند نیکوتر مرتبه را ، ساکن گردد و حرکت در وی نرسد آنگه زمن شود پس بفساد رسد که استحالت از قلّت شوق پدید آید امّا چون تحریك شوق در صمیم دل افتد بآن موجود طالب گردد مرتبهٔ بالارا ، اگر این شوق در خاك پدید آید دخان گردد روی در آسمان نهد ، و اگر در آب پدید آید بخار شود قصد بالای اعلی کند ، و اگر هم در زمین شود در بخار محبوس پدید آید در خود متحرك شود ، انعقادی پذیرد ، آخر جوهری گردد جوهری بهتر از بخاری، و اگر در معادن شوق پدیدآید در حرکت آید نبات گردد . و همچنین در مراتب هر قسمی از آفرینش که شوق در وی پدید آید از مرتبهٔ خود طالب گردد و برمرکب شوق قصد مطلبی و مقصدی کند بهتر از آن خود .

پس جمله موجودات که انتقال کنند از چیزی بچیزی بهتریا از جایی بجایی[۱] نیکوتر یا از صورتی بصورتی زیباتر بمدد شوق کنند که سبب انتقال شوق است و سبب استحالت عدم شوق ، مرد را از خرابات که (۶۹پ) قصد راه بهشت کند تصوّری دارد که آن مرتبه منزل اوست و آن حالت بهتر از حالت اوست ، ازانجا که[۲] اشتیاق در وی پدید آید تا طالب شود آنگاه شوق هم مرکب است که بمقصود رساند و هم زاجر که از مهالك باز دارد که نشان مشتاق آنست که هر چه خلاف امر آن چیز باشد نکند و هرچه برضای آن چیزیا بحصول آن مراد تعلّق داردبجای آرد و آن شروع و امتناع نتیجهٔ شوق است . قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : مَنِ اشْتٰاقَ اِلَی الجَنَّةِ سٰارَعَ اِلَی الْخَیْرات ، گفت : هرکه ببهشت مشتاق باشد بعبادت

۱ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : جایٔ بجایٔ .

۲ ـ شاید در اصل بوده‌است : ازانجاست که ؛ یا « که » زائدست .

سرعت نماید و بنیکیها شتاب کند که راه بهشت مشتاق است و نشان مشتاق مقصدی
آن باشد که راه آن مقصد پیش گیرد و کاهلی نکند تا بمراد رسد . و خداوندتعالی
جمله اخبار رحمت و لطف و نعمت و لقا و بقاکه ببندگان فرستد همه از بهرتشویق
بندگان است تا تصوّر آن معانی بکنند و آرزومند شوند و بمدد اشتیاق طالب گردند
و هجرت کنند تا بمطلوب رسند . و اگر کسی را این اشتیاق نباشد در قیامت ۵
ملامت کنند وی را که ما ترا آرزومندی دادیم تو آرزومند نشدی .

پس شوق سبب طلب است و مرکب راه طریقت است، و تحفهٔ طالب‌است،
و حافظ و محو کن مرید است ، و مرید را همچنانکه ارادت بباید بنفس پیر شوق
بباید بوقت و مرتبهٔ پیر تا بمدد ارادت سخن او بپذیرد و بواسطهٔ شوق اوامر او
بکشد و دانسته را در فعل آرد تا مگر وقتی بمدد آن شوق از حدّ بدایت بذروهٔ ۱۰
نهایت راه یابد[1] و آن مدد شوق که وقتی (۷۰ر) برتبت پیر رسد[1]، و شاگرد وقتی
جایگاه استاد یابد . و حقیقت شوق در حال جمله موجودات و متحرکات ظاهرست.

پس مرید را بارادت شوق بباید تا از ارادت اقتدا تولّد کند ، و از شوق
طلب برخیزد ، و طلب جاذب گردد تا مشتاق بمدد اتفاق برمرکب اشتیاق بوثاق
مقصود رسد و متشبّه گردد و بوصول حقیقت که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُم. و چون ۱۵
رونده در اوّل نسبت اشتیاق طالب و متحرك شود ببرکت صدق نیّت او مقصودی
بوی مشتاق گردد تا بمدد اشتیاق مقصود بمقصود رسد چنانکه سیّد عالم علیه‌السلام
خبرداد که بهشت باهل خویش همچنان اشتیاق دارد که اهل بهشت بوی : اِنَّ الجَنَّةَ
تَشْتاقُ اِلَی المُؤْمِنِ کَما یَشْتاقُ المُؤْمِنُ اِلَی الْجَنَّةِ . و از بهشت بهتر و برتر خدای
از حضرت عزت این مدد بزرگ فرستاده که هرکه بما مشتاق است ما بوی مشتاق ۲۰
تریم: اَلا طالَ شَوْقُ الاَبْرارِ اِلیٰ لِقائی وَاَنَا اِلیٰ لِقائِهِم لَاَشَدُّ شَوْقاً .

ایزد تعالی آتش شوق در دلهای ما زناد تا بیخ کسل و عرق امل سوخته

۱ـ۱ ، جمله ناقص و مبهم می‌نماید آیا می‌توان تصور کرد که در اصل بوده‌است :
« و آن مدد شوق است که .. » یا : « و بمدد آن شوق است که ... » .

گردد و آرزومندی تمام در دلهای ما نهاد تا مگر بوی سفر کنیم اِنّه الرّحیم الکریم بالمشتاقین .

مرتبهٔ دوم مراقبه است

قال الله تعالی : فَارْتَقِبْ اِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ [1]، وقال عزّوجل : اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ

۵ اللهَ یَرىٰ [2] . بدانکه بررونده متعین است که بدیدهٔ بصیرت و کمال معرفت دل بداند که علم باری تعالی بهمه احوال و اعمال و اقوال و اسرار محیط است و یقین درست کند که هرگز بنده تنها نیست و دران لحظه که از جمله آفریدها (۷۰ پ) با خود بماند و در خلوت شود از جملهٔ اغیار هم تنها نیست و معطّل و مهمل نیست بل که رقیبان غیبی و حارسان ربّانی نصب‌اند برسر و سرّ او تا اندیشه و کردهٔ او را در

۱۰ ضبط و حفظ می‌آرند . و چون بنده را رقیبان غیبی لازم است باید که بنده مراقبت حال خویش کند و دران لحظه که خالی تروتنهاتر باشد ادب و حرمت و حفظ حواس و جوارح همچنان بجای آرد که در وقت آنکه مصاحب ابنای جنس باشد که دید های رقیبان غیبی بیناتر از دیدها[ی] خلق است . و چون موکلان الهی از بنده‌غافل نباشند و بنده غافل گردد برحرکات [3] و جسارت و بر معایب مولع گردد ، و هرکه

۱۵ بظاهر مراقبت احوال کند و در خلوت آن مراقبت فرو گذارد وقتی عیب او در ظاهر پیدا گردد و وی رسوا شود بحکم نفاق . و سیّد عالم علیه‌السلام گفته‌است : عَجِبْتُ لِغَافِلٍ وَلَایُغْفَلُ عنه ، عجب دارم از آدمی که غافل‌وار زندگانی کند و از وی غافل نباشند .

پس غفلت را بحضور بدل باید کردن و در همه وقت رقیب خویش باید

۲۰ بودن تا رقیبان الهی بنده را در منازل معصیت نیابند و عیوب برهنه نکنند وَاِنَّ عَلَیْکُمْ

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ دخان (۴۴) آیهٔ ۵۹ .

۲ ـ قرآن، سورهٔ علق (۹۶) آیهٔ ۱۴ .

۳ ـ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است : جرأت، که مناسب‌تر می‌نماید .

لَحٰافِظینَ کِراماً کاتِبینَ یَعْلَمُونَ مٰاتَفْعَلُونَ[۱]. و بزرگان طریقت جمله مراقب خود
بوده‌اند و انبیا همیشه طریق مراقبت سپرده‌اند و سیّد عالم علیه‌السلام در خلوت
همچنان زیستی که در میان جماعت که صحبت ملایکه دشوارتر از صحبت آدمیان
است ، از میان نظر فریشتگان بیرون نتوان شدن و اگر آنجا در خلوت مباسطه کند
و در جماعت مراقبت خواهد که کند درمیانه فترت افتد که طبیعت (۷۱ر) عادت ۵
پذیراست مگر کسی که از درجهٔ بدایت گذشته باشد و بر خود غالب و مسلّط شده
تا چنانکه خواهد نفس را کار تواند فرمودن و ازینجاست که بزرگان طریقت مرید
را جمله در خلوت مراقبت فرموده‌اند آنگه در صحبت آورده‌اند . وقتی بزرگی از
مشایخ طریقت در راهی می‌رفت بحکم استراحت ساعتی بسایهٔ دیواری خواست که
بیاساید ، یك پای دراز کرد . هاتفی آواز داد که : جٰالِسْ مَعَ اللهِ مُجٰالَسَةَ الملوكِ ، ۱۰
در خلوت با حق همچنان نشین که در مجلس پادشاهی از پادشاهان دنیا نشینی .

و رونده آنگه بشرط مراقبت قیام تواند کردن که حاضر باشد بباطن و ظاهر ،
و بداند که در همه احوال حق تعالی بوی علیم است و بر وی مطّلع ، و حقیقت
ایمان خود درین عالم ظاهر شود چنانکه رسول علیه السلام خبر داده است که : اَفْضَلُ
الایمانِ اَنْ تَعلم اَنَّ اللهَ مَعَكَ حَیْثُمٰا کُنْتَ ، و فرموده است که : در معامله چنان باشید ۱۵
که مراقبت حضرت برخود بینید اُعْبُدِاللهَ کانَّكَ تَرٰاهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَراٰهُ فَاِنَّهُ یَرٰاكَ .
و مراقبهٔ ظاهر بباید وقار خلق را و بدل بباید قرار حق را که ظاهر مقصد خلق
است بمراقبه نگاه باید داشت و باطن منظر حق است بحفظ و مراقبت اولی‌تر و
دشخوارترست و مراقبت بخلوت ظاهر تعلّق دارد ، مراقبت از صفای دل واستقامت
نیّت زاید و مراقبت صفتی است که مصاحبان را بسیاست مهذّب گرداند اگرمصاحب ۲۰
بر حقیقت صحبت مطّلع باشد .

و چنان مراقبه که انبیا را بوده‌است دیگران را میسّر نشود اما مرید را در
خورد سلوك و مواظبت برخدمت و حرمت مراقبتی باید تا ازانجا ثباتی (۷۱پ) و

---

۱ ـ قرآن،سورهٔ انفطار (۸۲) آیهٔ ۱۰،۱۱،۱۲ .

قراری تولّد کند و بظاهر از معاصی دورشود و بدل از مهالك هوا احتراز کند و بر حقیقت اطلاع واقف گردد اِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفیٰ[1]، خداوند رقیب است بردل انبیا و عمل ملایکه، و خاطر انبیا و اولیا رقیبان‌اند برحرکت و نیّت و هر آدمی را از عقل رقیبی است برسرّ نصب کرده‌اند. چون بنده حاضر شود تصرّف رقیب عقلی ۵ برخود بیند مراقب شریعت گردد و نسیم گل طریقت ببوید، بوی مراقبت بمشام دل او رسد، تکلّف بحقیقت بدل شود، مراقبت برخیزد ارتقاب پدید آید، آنچه خطاب خاص نبوی‌است بررونده عیان شود، بهمّت رقیب همه آفریدها گردد تااگر بنهایت ولایت راه یابد مراقبه باشراف بدل شود که رونده باوّل مراقب وقت‌است آنگه رقیب نفس است که بعقل نفس را کار فرماید آنگه مرتقب است بر دیگران ۱۰ بفرماید و آنگه مشرف شود در همه آفریدها، و حاصل انسانیّت درین طریق این کفایت باشد.

ایزد تعالی ما را بمدد رقیبان لطف از مهالك محارم و معاصی دور داراد اِنَّهُ الرَّقیبُ المجیبُ.

مرتبهٔ سوم حیا است

۱۵ قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: اَلْحَیاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْایمٰانِ. بدان که شرم محتسب صفت رونده است و واعظ دل طالب است. در هر دل که حیا رخت‌بنهاد لگامی برسروی کند و بازکامی دارد[2] که هرگز قصد مخالفت و نیّت معصیت نتواند کردن و رونده را درین راه هیچ حلیت نیکوتر از حیانیست. و درجهٔ ایمان هفتاد واند (۷۲ر) شاخ‌است، یك شاخ شرم است در هردل که لشکر شرم قرار گرفت‌آن ۲۰ دل را در راه دین نه باعث باید نه محتسب، خود هرگاه که ظاهر او قصد معصیت کند آن حیا در دل لگام باز زند که: ای بنده شرم دار که خداوند می‌بیند و فردا تو عمل خویش باز خواهی دیدن، کاری کن که چون در قیامت پیش چشم تو

۱ـ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۶: فَاِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفیٰ.

۲ ـ شاید: باز می‌دارد.

دارند شرم نداری .

و حقیقت شرم آنست که بنده دیدار را از نامحرم نگاه[۱] دارد ، و گوش را از لغو ، و زبان را از دروغ گفتن ، و دل را از غفلت ، و دست[۱] را از حرام گرفتن ، و پای را از رفتن بنا واجب ، و شکم را از لقمهٔ حرام ، و فرج[۱] را از شهوات بحرام نگاه دارد و صیانت کند . اگر درین همه بیکی[۱] مقصر آید دلیل بی‌شرمی باشد و ۵ بی‌شرمی از کفرست چنانکه سیّد گفت[۱] که : شرم و ایمان در یک رشته کشیده‌اند هر گاه که یکی بر خیزد آن دیگر بر خاسته[۱] شود : اَلْحَیاءُ وَالْایمانُ فی قرنٍ واحدٍ فاذا سلب احدهما انسلب الآخر[۱] . وچون شرم این جمله حواس را واعضا را در قید طاعت کشید ممة ...[۲] اوامر شرع گرداند ، حقیقت شرم‌درحفظ شرع پدید آید وشارع دین[۱] بحیا فرموده‌است و گفته : اِسْتَحْیُوا مِنَ اللهِ حقّ الحیا . پس شرم آن[۳] نیست که بزفان ۱۰ دعوی حیا کند و بباطن و ظاهر در معاصی و زلّات مشغول باشد بل که دلیل حیا آنست که بظاهر و باطن از مخالفت امرحق دور باشد و شرم دارد که خداوندتعالی ویرا در مقام مخالفت خویش بازبیند و شرم دارد که در قیامت جریدهٔ معاصی مطالعه کند . پس در دنیا بمدد حیا از راه هوا با جادهٔ وفا آید و بشرم خود را (۷۲پ) در ضمن شرع راست و مستقیم گرداند و بداند که خداوند تعالی ویرا در همه احوال ۱۵ می‌بیند آن کند و گوید و اندیشد که نظر حق را شاید اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرىٰ[۴] . و خداوند تعالی میگوید : وَاللهُ لایَسْتَحْیی مِنَ الْحَقِّ[۵] ، و درین جای مردی است پنهان میگوید از حق شرم ندارم یعنی از باطل شرم دارم ، و فایدهٔ آن آنست که از معاصی

---

۱ ـ جزئی از این کلمه در نسخهٔ اساس محو شده است ، بقرینه خوانده‌شد .

۲ ـ این کلمه در متن ناقص است و خوانده می‌شود شاید بوده‌است : « ممتثل » بمعنی مطیع و فرمانبردار (فرهنگ نفیسی) .

۳ ـ کلمهٔ اخیر در نسخهٔ اساس بکلّی محو شده ، شاید « آن » بوده‌است .

۴ـ قرآن، سورهٔ علق (۹۶) آیهٔ ۱۴ .

۵ ـ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۵۳ ، در نسخهٔ اساس: انّ‌الله ...،اصلاح‌شد.

شرم دارند و در طاعت رغبت کنند . و هرگاه که رونده بحیا از هوا و ریا دور
باشد خداوند نیز ببرکت حیا درهای جفا بران بنده در بندد تا در هردو جهان نیک
بخت و مرفّه باشد .

پس حیا با ایمان همبرست و فایدهٔ او آنست که درین جهان از معصیت باز
۵ دارد و درآخرت از عذاب دوزخ و حساب و قهر باز رهاند و بدارالسلام برساند
چنانکه در حدیث درست آمده است که[۱] سیّد عالم علیه‌السلام که امیرالمؤمنین علی
کرّم الله وجهه از وی سؤال کرد که : یا رسول‌الله روز قیامت باکدام بنده باوّل
حساب کنند؟ رنگ روی مهتر بگشت و متغیّر شد ، گفت : اوّل مَنْ یُحَاسِبُهُ اللّٰهُ تعالی
یَوْمَ القِیامَةِ اَنَا ثُمَّ اَبابکر ثُمَّ عُمَر ثُمَّ اَنْتَ یاعَلی ، اوّل بنده‌ای که خدای تعالی با
۱۰ وی حساب کند من باشم ، آنگاه ابوبکر ، آنگاه عمر ، آنگاه تو . علی گفت :
وَاَیْنَ عثمانُ یا رسول‌الله ، عثمان کجا شد یا رسول‌الله ؟ گفت : یاعلی اِنَّهُ رَجُلٌ حَیِیٌّ
وَاللّٰهُ یَسْتَحْیِی اَنْ یُحَاسِبَهُ ، گفت : او مردی شرمگن است در دنیا بحیا حساب خود
بکرده باشد در قیامت خداوند تعالی بکمال کرم پردهٔ حیا فرو گذارد تا با عثمان
حساب نکنند که بنده چون بشرم درین دنیا خود را از همه مخالفات نگاه داشت
۱۵ (۷۳ر) و نیّت و حرکت را بمیزان شرم بسخت خود ازان بنده کاری در وجود نیاید
که محاسبه بران بنده بنشیند . و شرم صفتی پسندیده‌است چون بنده بحیا از معصیت
خود را نگاه دارد خداوند تعالی نیز بحیای کرم در قیامت آن بنده را از ذل حساب
نگاه دارد و سنّت راه این است که هر که شرم دارد از وی شرم دارند و هر که دلیری
کند باوی دلیری کنند فکما تزرعُ تحصُدُ وکما تدینُ تُدانُ . این دنیا مزرعهٔ آخرتست
۲۰ چون دانهٔ حیا بکارند در آخرت ثمرهٔ وفا هم بمدد حیا بردارند .

پس حیا حلیت روندگانست و تحفهٔ رسیدگان ، و در میان صحابهٔ رسول[۲]

---

۱ ــ تکرار « که » در همین سطر کمی پایین‌تر ، جمله را ناهموارکرده‌است شاید
دراصل بوده‌است : آمده است از ....

۲ ــ کلمهٔ « رسول » در متن ازقلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

علیه‌السلام چون عثمان بحلیت حیا متحلّی شد جمله صحابه خود را از وی مراقبه کردند بسبب حیا ، و سیّد علیه‌السلام همچنین مراقبهٔ حال کرد باوی چنانکه انس مالك روایت کند که سیّد علیه‌السلام در خانگاه نشسته بود پای دراز کرده، و بوبکر و عمر و جماعتی دیگر از صحابه درآمدند و مهتر بر حال خویش می‌بود . چون عثمان درآمد مهتر خود را بمراقبه جمع کرد ، پای عزیز برخویشتن گرفت . از سیّد عالم علیه‌السلام سؤال کردند . گفت : عثمان مردی است که فریشتگان آسمان و زمین از وی شرم دارند ، و خداوند تعالی [1] از وی [1] شرم کرم دارد پس بر من واجب‌تر که از وی شرم دارم ، قال علیه‌السلام : اَنَا اَسْتَحْیِی مِمَّنْ یَسْتَحْیِی عَنْهُ المَلائِکَةُ .

پس رونده را در بدایت حیا بباید ، و در طریقت حیا بباید ، و در شریعت همچنین و چون بخلوت رسد هم حیا بباید که در همه مقامات و مراتب و منازل سلوك و وصول حیا مهمّ و لابدّاست و تا ایمان (۷۳پ) می‌ماند حیا می‌ماند که لاایمانَ لِمَنْ لاحَیاءَ لَهُ .

ایزد تعالی ما را از کردهای بد شرم دهاد و محتسب حیا در دلهای ما نصب کناد تا در فعل و فکر و قول همچنان باشیم که نظر حق را شاید و در قیامت ازان شرم نداریم وبسلامت بدارالسلام رویم ، اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ [2].

مرتبهٔ چهارم وفاست

قالَ اللهُ تعالی : وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلاً [3]. بدانکه حقیقت انسانیّت و جوهر روحانیّت در وفا پدید آید و آدمی بدرجهٔ مردمی بمدد وفا رسد و وفا نگاه

۱-۱ ، در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ - قرآن،سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۵ ؛ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷ ؛ سورهٔ فاطر(۳۵) آیهٔ ۳۶ ؛ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۰ ؛ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۲۳ ؛ سورهٔ ملك (۶۷) آیهٔ ۱۳ .

۳ - قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۳۶ .

داشتن عهد دوست است بظاهر و باطن ، و دور بودن از مخالفت و ممانعت وتمرّد بفعل و قول و فکر و حقیقت عهد پذیرفتن امانت معرفت است در اول کار و نشان وفا است در عمل آن امانت تا بآخر کار و مردن بران عهد ابتدا که اگر [1] در میانه مقصر گردد تا [2] خللی دران عهد آرد از درجهٔ علیا با درجهٔ سفلی آمده باشد و روی ۵ در نقصان نهادن بفساد بودن است و جفا سبب فساد است و برعهدهٔ عهد استقامت نمودن و روی در زیادتی داشتن و طلب زیادتی حکم بقا دارد و سبب بقا وفا است. و همچنانکه مؤمن باید که بعهد امانت توحید وفا کند و تا روز مرگ قدم از جادّهٔ وفا بنگرداند تا حکم ایمان ویرا بآخرت مؤمن رساند رونده نیز باید که در راه طریقت بر ارادت مواظبت نماید و اقتدائی [3] که کند دران صادق باشد و قولی که گوید ۱۰ و عزمی که کند برخود عهد محکم شناسد که عهد عاقلان دست گرفتن و سوگند خوردن نیست بل که مجرّد قول با عزیمت (۷۴ر) وفا عهد رجال است بدان گفته و کرده وفا باید نمودن و در راه جفا را سبب نقصان و فسادی [4] هلاك باید دیدن که هر که در اسلام منافق شد یا در طریقت کاهل یا در ارادت فتور گرفت از جفا و نقصان وفا باشد که بر قول و عزیمت دل خویش مواظبت نتواند نمودن که چون ۱۵ آخر بفعل با دل موافق نیاید خلل در مردمی راه یابد . و بررونده که از وفا بی‌بهره ماند درین طریقت ویرا نصیبی زیاده روی ننماید و ازین ثمرهٔ شجرهٔ زندگانی بهره‌ای بدو رسید که خداوند تعالی مردان دین را درراه دین بعهود وفا فرمودست ودران مقابله از وفای عهد کرم خویش خبر داده همچنانکه در عبودیّت باکرام با بنده عهدی دارد

---

۱ ـ کلمهٔ «اگر» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ «تا» دراین جا مفید معنی است ولی شاید بتوان تصور کرد که «یا» بوده‌است .

۳ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : اقتدائ .

۴ ـ آیا دراین جا «فساد» با یاء مصدری بکار رفته‌است و «فسادی» بمعنی «فاسدی» است و یا آن که یاء زائدست ؟ درهر دوصورت چنین بنظر می‌رسد که پیش از «هلاك» حرف «و» لازم است و یا جمله شکلی دیگر داشته‌است .

هرگاه که بنده از عهدهٔ عهد بیرون آید و ازان حلیت سازد خداوند تعالی نیز ازپردهٔ عهد کرم خود و رحمت صورت وفا را حلّهٔ بقا بسر وسرّ بنده فرستد که : اَوْفُوا بِعَهْدی اُوفِ بِعَهْدِكُمْ[1]. وفای بنده در عهد آن است که بنده را بزندگانی ابدی رساند و خداوند تعالی در کلام مجید خطبهٔ آن جماعه کرده است که : وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذاعاهَدُوا[2].

۵

پس عهد اثر نطق است ووفا نشان عقل و چون این دولت آدمی را مساعدت کند ، و برسلوك بوصول رسد ، و از فروع باصول راه یابد هر چند که آدمی متلوّن است وفا از لوازم تفرّد است که تا بنده مفرد نشود بسر دولت وفا نرسد ، بدان مقدار که تواند وفا می‌باید کردن که تا از انسانیّت بهره‌ای می‌یابد . و رونده (۷۴پ) که به پیری در طریقت اقتدا کند عهدی است که گرفته است همچون عهد اسلام ۱۰ [که] کرده است اگر وفا کند[3] فایدها در طریقت بسر برد و بوی رسد[3] و اگر بجفای طبع عهد را بشکند و مخالف گردد ازانجا انکار تولّد کند و شك و شبهت پدید آید تا آن رونده در اوامر مقتدای خویش کاهل شود و بدان کسل از حقیقت طریقت محروم ماند ، و دولتها جمله از وی دور افتد .

۱۵ پس آدمی را بعهد شرع وفا باید تا بنجات رسد و رونده را بعهد طریقت وفا باید تا بر حقایق واقف گردد و وفا در احوال طریقت همچنانست که استقامت در ارکان شریعت ، آنجا تا استقامت نکند اهل جزا نگردد ، اینجا تا وفا ننماید ببارگاه رضا راه نیابد ، و چون بدر وفا درآید لابدّست که اگر وقتی جفائی کند جفا را هم بوفا بردارند که وَمَنْ اَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ[4]. ایزد تعالی ما را توفیق وفا دهاد ۲۰ تا بعهد شریعت و طریقت قیام کنیم و جفا را در دلهای ما بوفا بدل کناد تا بوفای

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۸.

۲ ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۲ .

۳ـ۳ ، آیا ممکن است در اصل بوده باشد : و بسر برد فایدها درطریقت بوی‌رسد.

۴ ـ قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۱۲ .

خداوند که وعدهٔ لقاست راه یابیم اِنَّهُ اللَّطِیفُ بِالْعِبادِ[۱].

مرتبهٔ پنجم سماعست

قال الله تعالی : وَاِذا سَمِعُوا ما اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَری اَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ[۲]. بدانکه سماع از احوال ارباب طریقت است و همچنانکه وجوب معرفت و لوازم شریعت آدمی را باستماع حاصل آید حقایق طریقت و روح روح و انس دل هم بسماع حاصل آید . و سماع هم بگوش است و هم بهوش ، امّا گوش الاّ اصوات حروف نشنوند و اگر آواز بغایت غلظة رسد (۷۵ر) یا بغایت دقّت گوش را دران مجال ادراك نماند و در رنج افتد . امّا حقیقت صوت و حرف الاّ بسمع دل نتوان شنودن و همچنانکه گوش تو در گوشهٔ سر نهاده‌اند تا از خلق شنود بآواز در دل نیز سمع نهاده‌اند تا از حق سخن شنود بدان ، و قاعدهٔ وحی انبیا و درجهٔ الهام اولیا بسمع باطن دریابند انبیا بگوش ظاهر شنوند و نشان استماع آنست که چون بیتی یا آیتی یا سخنی نیکو بگوش رسد دل صافی او مدد[۳] نور معرفت و[۴] سرای پردهٔ آن حروف و کلمات ارتقا نماید و آنچه حقیقت مفهوم آن کلام باشد بصفا[ی] صفت و نور بصیرت دریابد و آنچه دریابد بطریق نیکوتر و پسندیده‌تر دریابد[۵] فَبَشِّرْ عِبادِ[۵] الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ،[۶] خداوند تعالی در مصحف مجید چنین خبرداد که : بشارت ده باشید کسانی را که چون سخن شنوند آنچه نیکوتر باشد و بحقیقت نزدیکتر ازان سخن فهم کنند یعنی چیزی پذیرند و فهم کنند که بعقل و رمز شرع و روح روح نزدیك باشد ، بچیزها که

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۱۸ : اَللّهُ لطیفٌ بِعبادِه ..

۲ ـ قرآن، سورهٔ مائدة (۵) آیهٔ ۸۶ .

۳ ـ شاید بوده است : بمدد .

۴ ـ شاید بجای « و » حرف « از » بوده‌است .

۵-۵ ، در اصل : وَ بشّر عبادی ... ، اصلاح شد .

۶ ـ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۹ .

ظاهر حسّ و نفس امّاره دران آویزد بدان قناعت نکنند .

سماع آنگه مسلّم باشد رونده را که بحرمت[۱] بجای حرکت بایستد و محبّت بدل شهوت بایستد و هر که از سر شهوت وهوا سماع کند در وبال معصیت افتد امّا چون از سر حرمت و محبّت سماع کند بصیرت و معرفت افزون شود . و بزرگان گفته‌اند که : قدر سماع باسماع است چنانکه شنوانیده شود و ازینجاست که آدمیان در منزل سماع بر مراتب‌اند (۷۵پ) بعضی بصورت عبارت و درجهٔ نظم موقوف شوند ، بعضی از حقیقت مفهوم چیزی تصور کنند بمقدار حالت و مرتبه و وقت خویش تا اگر در حالت خوف باشند یا در حالت رجا یا در منزل طلب یا در بدو ارادت یا در کمال محبّت بدان مقدار حال خویش ملایق[۲] وقت خویش شنوند و ملایم آن استماع حرکات کنند . و در جمله همگنان درسماع موقوف وقایع خویش باشند ، هیچ کس خارج واقعهٔ خویش چیزی نتواند شنیدن ، اگر واقعه صحیح باشد استماع نیکو افتد و حرکت پسندیده حاصل آید و اگر واقعه متزلزل و متلوّن باشد در استماع خیالات فاسد غلبه کند و تصوّرات محال پدید آید و ازانجا حرکات نامضبوط حاصل آید و فساد چنین سماع بیش ازان یابند که صلاح و فتوح و سؤال[۳].

فایدهٔ سماع ادراك انوار غیبی و تنسّم نسیم علوی است که ارواح درین منازل غریب‌اند و انس الاّ بادراك معنی و نسیم روح اصلی که از عالم نسبت بایشان رسد نیابند و دلیل بادراك حقیقت سماع واقعه است و طریق معرفت و رونق محبّت است ، چون از زمان و مکان و اخوان از معرفت و بصیرت و محبّت حاصل یابداز

۱ ـ بقیاس جملهٔ « محبت بدل شهوت بایستد » گمان می‌رود « حرمت » مناسب‌تر باشد .

۲ ـ کاتب در حاشیه کلمه‌ای را بعنوان نسخه بدل نوشته‌است که خوانده نمی‌شود و شاید « ملاین » باشد ؟

۳ ـ این کلمه در این جا کم تناسب می‌نماید .

سماع بهرهٔ نیکو و حظّ وافر یابد . و روح ظاهر و نفس ناطقه را در دنیا قوت و غذا الاّ سماع نیست و هر کرا در ولایت سماع نصیب نیست از حقیقت نطق و عزّ معرفت هیچ خبر نیست او را و این چنین کس بجمادات نزدیک‌تر ازانست که بحیوانات و هر کرا در سماع نصیب الاّ تحرّك شهوت بگمان وصال و خوف از الم فراق ابناء جنس خویش نباشد هم از سماع نصیب ندارد و این (۷۶ر) چنین کس ببهایم نزدیك‌تر ازان است که با آدمیان .

پس صاحب غفلت را سماع نیست و صاحب شهوت را سماع مسلّم نیست اما صاحب وقایع را برحسب ادراکات سماع است . مبتدی را آن بهتر که در ریاضت بسماع مشغول نباشد زیرا که در ولایت معرفت و منزل محبّت افتد تسلّی و تسکین الاّ بسماع نباشد . و در جمله هر کرا روح پاك‌تر و دل صافی‌تر بهرهٔ او از سماع بیشتر وحظّ او در سماع کاملتر ، چنانکه حق تعالی خبر داد که در میان صحابه جماعتی‌اند که چون سماع قرآن کنند قطرات عبرات از اطباق احداق بر صفحات وجنات می‌ریزند از کمال معرفت وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ[1]. و هر کرا [معرفت][2] زیادت تراست بسماع مایل‌ترست . و سماع را آلات و اصوات و اغانی و حروف و عبارات جمله اسباب و وسایط‌اند امّا حقیقت او اتّصال جانست بعالم خویش و ادراك حقیقت از عالم اصلی ، و شخص طفیل روح است در سماع اگر جان در بدو ارادت باشد در وجل افتد إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[3] و اگر در صفای کشف و شهود باشد در سکونت و تمکین افتد أَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ[4]. و در حقیقت سماع و مراتب آن سخن

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ مائدة (۵) آیهٔ ۸۶ .

۲ ـ ضبط نسخهٔ اساس : و هر کرا زیادت‌تراست... مفید معنی تواند بود ولی وجهی دیگر نیز بنظر می‌رسد که شاید دراین‌جا کلمه‌ای از قلم افتاده باشد ، دراین صورت این کلمه ممکن است عطف به جملهٔ پیشین « معرفت » یا چیزی نظیر آن باشد .

۳ ـ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲ ؛ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۳۶ .

۴ ـ قرآن، سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۲۸ .

بسیارست و ما در کتابهای متفرق بیانها کرده‌ایم اینجا این قدر کفایت است که جمله
اصحاب ارواح را در سماع نصیب است و هر کس را بمقدار تصوّر برحسب واقعهٔ
خویش بهره است و هر که بشهوت شنود ویرا حرام است و هر که بنسبت (۷۶پ)
احوال خود شنود ویرا مباح است و اصحاب محبّت و کاملان معرفت را مهمّ است
که ماهی زنده ماند بآب و جان عاشقان بسماع . ۵

و در سماع شرایط بسیارست از صفای وقت و حضور دل و جمعیّت خاطر و
احتراز از اغیار و انزوا و عزلت و مساعدت با اخوان و حفظ ادب ، و اصل این
جمله صحّت این واقعه است و نشان او امارت حرکت است بر خطرات دلیل است
و خطرات بادراکات آبستن . و صاحب دل شرح احوال سماع از کتاب لطیف و
نبشتهٔ دل خواند هرچه از حقیقت احوال روندگان در کتاب نویسند نقش بی نفس ۱۰
است و هر که ازین طریقت از کتاب معلوم کند تشنه‌ای شراب[1] طلب است ، تا
زنده است مرده‌ترست و ازین چنین احوال فساد بیش ازان پدید آید که صلاح .
و سماع قرآن جمله مسلمانان را باتّفاق رواست امّا در شنودن ابیات خلاف است ،
و در جمله حال سماع بمستمع بگردد .

و در حدیث درست شده است از سیّد عالم علیه‌السلام که روز عیدی بود و ۱۵
جماعتی پیش مهتر آمدند . مگر کنیزکان حبشی بودند دف می‌زدند . سیّد عالم
علیه‌السلام ایشانرا اجازت داد آن دف زدن و بیت گفتن ، ایشان میگفتند و سیّد
می‌شنود. بوبکر صدّیق رضی‌الله عنه درآمد و هم آن قاعده برجای بود و نیزموافقت
نمود باستماع ، آنگه عمر بدر حجره آمد ، آن حبشیان دف در زیر جامه پنهان
کردند . عمر بدانست ایشانرا زجر کرد ، گفت : خانهٔ رسول خدای و او حاضر ، ۲۰
چرا از من احتراز میکنید ؟ و رسول خدای اولی‌تر که از وی بترسید . سیّد عالم
علیه‌السلام گفت : یا عمر بگذار ، که هر قومی را عیدی است (۷۷ر) و عید ما
اینست و از تو می‌ترسند لأَجَلْ اَنْتَ اَفَظّ وَ اَغْلَظ ، زیرا که تو درشت‌تری و گرم‌خشم

---

۱ ـ در اصل چنین است اما بقیاس معنی جمله شاید بوده است : سراب .

تری . و این حدیث درست است و در کتب صحاح منقولست و مراتب و احوال
سماع و استماع و مستمع درین حدیث ظاهرست و درین کتاب این قدر بیان کفایه
است . پس راحت ارواح در دنیا بسماع است و در آخرت وعدهٔ ارواح هم بلذّت
سماع است لَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا اِلَّا سَلَامًا[1].

۵ ایزد تعالی گوش دل‌ما را برخوردار کناد وچنان گرداناد که سخنهای او بدانیم
شنودن و کلمات ودعوات وحاجات‌ما بشنواد واجابت کناد، اِنَّهُ هُوَالسمیعُ المجیب.

مرتبهٔ ششم وجد وحرکت است که از سماع پدید آید

بدانکه مستمعان را دروقت سماع احوال است مختلف وحرکات است متفاوت
واین تفاوت حرکات واختلاف حالات برحسب ادراکات سماع است و بعضی را غالب
۱۰ براحوال سکون باشد از درایت نفس و قوّت تحمّل و دقّت نظر و رفعت همّت و
استغراق در معانی، و بعضی را غالب حرکت باشد از فرط شهوت و انزعاج دل و
اضطراب فکر و ضعف نفس و مانند این . در جمله اعتراض از احوال سماع دور
باید داشتن و احوال ارباب سماع درین قاعده بسه وجه است .

اول تواجدست ، از حرکت خیزد و ابتدا و تکلّف باشد از حسّ ادراك و
۱۵ اختیار و ارباب اقتدا را تواجد نیست اما بعضی را در طریق تشبّه تواجدست چنانکه
سیّد عالم علیه السلام گفت: ابْكُوا فَاِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكُوا ، گفت: بگریید و اگر گریستن
تان نیست (۷۷ پ) خود را بگریانید که تشبّه تواجد با اهل وجد از طریق محبّت پسندیده
است هرچند شرط مرید آنست که وجد را چندانکه تواند بپوشاند تا از وی حرکت
و اشتهار پدید نیاید .

۲۰ وجه دوم وجد است که ازراه وجدان صفت وعرفان سریرت غلبهٔ حالتی باشد
که درآید و مانند برق ساطع لمعانی بکند و بیخ علایق بسوزد وبرگذرد تا بآوار
رسد ترسد و یا بحرکت پیوندد ساکن شود. و وجد از حسّ معرفت خیزد چندانکه
مبتدی را در وجد اضطراب است منتهی را سکونت وثبات است چنانکه دراختیار

۱ـ قرآن ، سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۶۳.

نقل کنند که: جوانی پیش سیّد عالم علیه‌السلام آمد درحدّت طلب و غلبهٔ محبّت، و هر کلمه که مهتر میگفت دل آن طالب درحرکت مضطرب میشد وآب خون آمیز از حدقهٔ او بر وظیفهٔ چهرهٔ او روان شده بود. بوبکر صدّیق رضی‌الله‌عنه همان می‌شنید وساکن می‌بود. آن جوان دران معنی بوی مراجعتی کرد. گفت: هٰکذا کُنّا حَتّی سَکَنَتْ قُلُوبُنا ای اطْمَانَّتْ قُلُوبُنا، گفت: ما در ابتدا همچنین بودیم و هم این اضطراب کرده‌ایم اما اکنون دل درثبات با سکونت الفت گرفته‌است هُوَ الَّذی اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ الْمُؤمِنینَ لِیَزْدادُوا ایمانًا مَعَ ایمانِهِمْ[1]. پس اول وجد اضطرابست ازحرکت وآخر سکونت درحرمت وهیبت، وبیشتر اضطراب از تلوّن خیزد وبیشتر ثبات از تمکّن و درهمه اخلاقات[2] سماع تلوّن است و همین حرکات از مشتاق در سماع مقبول است چون از تکلّف دور باشد نه‌افزون کند (۷۸ر) ونه کم کند پسندیده آید.

وسوم وجه وجودست ازواقعه زاید وبکمال نفس یقین مکین دل شود. وهرچه دریافتن از وجد پدید آید از دیدن وبودن در وجود ظاهر شود و عزّسماع دروجود است که شاهد و مشهود بهم نقد کردند هیچ نسیه و وعده و تلوّن و تغیّر در حال و قول راه نیابد، عزّت روح برحرکت تن غالب[3] می‌شود و ازفرح وترح دورمی‌بیند واز هجر و وصل فارغ، ونهایت سماع درین وجودست ومرتبهٔ انبیاست که ایشانرا درسماع نصیب وجود است نه وجد، چنانکه موسی علیه‌السلام صد و اند هزار کلمه بی‌واسطه ازخداوند تعالی بشنید چون در وجود واقعه موجود بود ثبات وقرارداشت و تغیّر و اضطراب در وی نمی‌آمد. چون هفتاد کس را اختیار کرد از علمای امّت و بمیعاد برد ایشانرا، در مرتبهٔ وجد بودند فَاَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ[4]، هیچ طاقت سماع

۱ـ قرآن، سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۴.

۲ـ کاتب درحاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است: حالات، که مناسب‌تر می‌نماید.

۳ـ درنسخهٔ اساس افزوده: است، ولی زائد می‌نماید وحذف‌شد. درنسخه روی «است» علامتی است و درحاشیه نوشته شده : خ .

۴ـ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۱۵۲.

کلام‌الله نداشتند جمله در اضطراب آمدند و بیم بود که در رقص روح خرقهٔ قالب پاره کنند.

وسیّد عالم نیز درشهود صاحب وجود بود، شب معراج بی‌واسطه ازخداوند سخن بشنید و صاحب سماع گشت و هیچ حرکت نکرد و حرقت در وی پدید نیامد که چندانکه در تواجد تکلّف است در وجد اضطرابست و در وجود ثبات ورزانت و قرارست، و وقتی که سیّدعالم علیه‌السلام دران وجود بودی وسخن گفتی نخواستی که از صحابه هیچ کس حرکتی کند (۷۸ پ) یا آوازی دهد چنانکه در خبر آمده است و در حدیث درست شده است که وقتی خطبه میکرد یکی از فقرای صحابه آوازی بداد. مهتر در میان خطبه گفت: اگر راست‌گوی است خود را برهنه کرد، و اگر دروغ‌زن است خداش هلاك کناد. لفظ حدیث چنین است که: اِنْ کٰانَ صٰادِقاً فَقَدْ شَهَرَ نَفْسَهُ وَاِنْ کٰانَ کٰاذِباً مَحَقَهُ‌اللهُ تعالی. وموسی علیه‌السلام وقتی در مناجات در مقام وجد اضطراب کرد، از حضرت وحی آمد که یا موسی دل در معنی پاره کنی بهتر ازانکه جامه در سماع خرقه کنی.

و در جمله وجود وشهود سماع وکتمان از حالت دران وقت حلیت منتهیان و کاملان[1] است و بیشتر مردمان در وجد و تواجداند. و هرچند از تکلّف دور تر باشند بهتر بود که سماع مقام حقیقت است، تکلّف در وی قاطع‌الطّریق است و آفات بسیار دارد و چون بی‌تکلّف حرکتی رود اثر صدق پیدا باشد. و خرقه که افتد یا از برای تبرّك را یا ازجهت عزّت سماع‌را یا بحکم‌حقّ صحبت قوم را در وی تقرّب می‌نمایند وهر کس از آن خود نصیبی میدانند برین وجوه پاره میکنند. و جامه تن را همچنانست که تن جان را، آنجا هم تفرقه است که اجزا بارکان دهند و اینجا نیز خرقه هست که برای عزّت صحبت یا از جهت ظهور حقیقت هرکسی را ازخرقه نصیبی دهند. وخرقه باید که قوت سماع مجروح کند تا پاره شاید کردن که هرچه بطبیعت یا بریا یا بهوا پاره کنند غرامت باشد بر صاحب خرقه وتفرقه را

۱ـ درنسخهٔ اساس: کاهلان، بقیاس منتهیان و معنی جمله اصلاح شد.

نشاید و آواز نیز باید که از خوف سماع (۷۹ ر) تولّد کند که اگر بعادت آواز دهد وبال حصول آید. و درجمله آداب بسیارست در سماع و احوال وجد وحرکت مستمعان وبکتاب راست نیاید واصحاب واقعه و ارباب قلوب ناپسندیده دانند و در جمله مبتدی را سوزیست و منتهی را سازی و چون رضا و وفا و صفا درمیان باشد برکات حاصل آید که اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ[1]. ۵

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد تا دراستماع کلمات ربّانی از تکلّف تواجد و تردّد و تباعد دور شویم اِنَّهُ هُوَ القَرِيبُ الموجود المجيب.

مرتبهٔ هفتم صحبت است.

قال الله تعالی: وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ[2] وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ[3]، وقال تعالی: اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ[4]. و بدانکه آدمی را بخلوت ۱۰ وعزلت معیشت ممکن نباشد که عالم دنیا عالم اجتماع است و پادشاه عالم اجزای آفرینش را هر[5] یك بدیگر معلّق کرده است و مضبوط ساخته تا بمعاونت یکدیگر را نگاه میدارند وجمله اصناف حیوانات را الفتی درطبیعت نهاده است که هر نوعی با یکدیگر الوف باشند و بهم مؤانست جویند و میان آدمیان این طریق نهاده است بعضی را بمواصلت، بعضی را بمناکحت، بعضی بمصاحبت و مرافقت و صحبت ۱۵ کردن. و ارباب طریقت را بهمه وجه التفاتست که آن از اغراض و اعراض پاك است و هر صحبت و محبّت که برای غرض دنیاوی باشد منقطع گردد و بوقت انقطاع عداوت پدید آید چنانکه هر دو مصاحبت از یکدیگر بسترند و برگردند و گویند: يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ (۷۹ پ) بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ[6].

۱ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۵۴.

۲ـ در نسخهٔ اساس: بالغداة.

۳ـ قرآن، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۲۷.

۴ـ قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۲۰.

۵ـ کلمهٔ «هر» در متن از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۶ـ قرآن، سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۳۷.

اساس صحبت و مودّت محبت است وحفظ صحبت در مرافقت ومساعدت است و بقـای صحبت در تقوی و دیـانت است اَلْاَخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِینَ[۱]. وهر قومی راکه با یکدیگر صحبت است الاّ بمدد مجانست نیست و بمدد مشاکلت و آن صحبت بقا بیابد[۲]، هرگاه که مخالفت وتضاد و تحاسد درمیان ۵ راه یابد عهد صحبت بریده‌گردد وعقد رفاقت‌گسسته شود. پس صحبت بمدد شفقت و حرمت و محبّت و امانت و دیانت و صدق نیّت و قلّت طمع و قناعت و ایثار و رضای یاران پس رضای خود شاید کردن و تا مرد درصحبت حمول وخدوم ومشفق نگردد از وی صحبت درست نیاید و هر قومی را بـا مثل و جنس خویش صحبت باید کردن تا قطیعت راه نیابد. و همه صحبت اهل جهان بانواع اغراض ممزوج و ۱۰ مکدّر باشد الاّ صحبت اهل طریقت و ارباب فقر که ایشان در تصوّف خـود را از شوایب مصفّی دارند و حقّ الهیّت بر حقّ‌طبیعت خویش مقدّم دارند و پیران باشفقه باشند و جوانان با حرمت، و مراد از مصاحبت یکدیگر فایده‌گرفتن.

پس لاجرم فایدهٔ صحبت ایشان درهر دوجهان ظاهر و مؤبّد باشد وسیّد عالم را در قرآن مجید ازحضرت عزّت صحبت با چنین قوم فرمودندکه صحبت ایشان ۱۵ مدد و راحت روح است و سیّد علیه‌السلام گفته: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ فِی اُمَّتِی مَن اَمَرَنِی بِمُجَالَسَتِهِمْ (۸۰ ر) وَمُصَاحَبَتِهِمْ، و آن صفـای وقت ازان فقرا[ی] صحابه درین طریقت ساری و جاری است و همچنانکه درادوار باشخاص میگردد تا ایشان بی‌غرض و ریا حق یکدیگر در مصاحبت میگزارند و برکت صدق ایشان باهل‌عالم می‌رسد. پس اصل صحبت صدق [و] وفاست وقطع طمع فرع اوست و حافظ او ۲۰ خدمت وحرمت وایثار، وصحبت الاّ بدین وسایل و وسایط مستقیم نباشد وصحبت را مراتب است‌که چون میان آدمیان تفاوت ظاهرست با اصحاب تفاوت بر تساوی

۱ـ قرآن، سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۶۷.

۲ـ درنسخهٔ اساس: « بیابند » بقیاس معنی جمله وجملهٔ «عهد صحبت بریده گردد» اصلاح شد.

صحبت نشاید کردن که فسادها تولد کند و با مبتدیان بطریق شفقت و رأفت و حسن همّت صحبت باید کردن و با ابناء جنس بر سبیل اخوّت و مروّت و لطافت و ایثار حظّ و حقّ او صحبت باید کردن. ودر همه احوال صحبت بجملگی خود را متواضع باید داشتن و جهد آن باید کردن که راحت رسان باشد نه راحت طلب و انصاف‌ده باشد نه انصاف طلب. و مجاملت در صحبت مهم است و مداهنت در صحبت فساد[1] ۵ آنست و هرچه خیر و صلاح است از مجامله تولّد کند و هر چه قطیعت و فساد و آفت است از مداهنت در صحبت تولّد کند. پس مصاحبان باید که در همه‌احوال آینهٔ یکدیگر باشند و همیشه عیوب خود می‌بینند و حافظ یکدیگر باشند و همواره معاونت یکدیگر کنند تا از جملهٔ اهل ایمان باشند که سیّد عالم علیه‌السلام خبر داده است که : اَلْمُؤْمِنُونَ کَالْبُنیانِ یَشُدُّ بَعْضُهُم بَعْضاً همچنانکه اجزای بنا یکدیگر را ۱۰ نگاه دارند مؤمنان نیز بصحبت (۸۰پ) یکدیگر را نگاه دارند.

و ما در کتابهای دیگر اقسام و مراتب صحبت را شرح داده‌ایم اینجا بتکرار مشغول نمی‌شویم. در جمله مدار صحبت بر عقل است و فساد صحبت در جهل. عاقل را صاحب عاقل باید بود و عالم را مصاحب عالم تا بجنسیّت صحبت باقی بماند و ازینجاست که سیّد عالم علیه‌السلام فرموده‌است که : با جاهل صحبت ۱۵ مدارید و از عاقل صحبت مگردانید که عاقل دوست منست و جاهل دشمن من، کَما قالَ اَلْعاقِلُ صَدیقی وَالْاَحْمَقُ عَدُوّی فَلا تَقْطَعُوا عَنِ الْعاقِلِ وَلا تَصْحَبُوا مَعَ الْاَحْمَقِ، و گفته‌اند : اَلْوَحْدَةُ خَیْرٌ مِنْ جَلیسِ السُّوءِ.

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد تا بنیکان صحبت کنیم و از صحبت اشرار دور باشیم که صحبت بانیکان پاك کننده است و صحبت بابدان زیان کننده و ما را بحقایق ۲۰ صحبت و دقایق زندگانی بینا کناد اِنَّهُ الْهادی لِمَنْ یَشاءُ.

---

۱ ـ کلمهٔ «فساد» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

[قسم دوم در احوال باطن][1]

قسم دوّم هفت مرتبه است.

اوّل تفکّرست

قال الله تعالی: اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا[2]؟ وقال علیه السلام: تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّینَ سَنَة. بدانکه سفر دو گونه است بحکم آنکه مقاصد دو گونه است: یکی سفر قالب است در عالم اسفل، و مقصد او اجسام و اشخاص و عبادات و مکنونات[3] و این سفر بتحرّك باشد و ساز او قدم. اما سفر دوم[4] دل است در عالم اعلی و مقصد او آثار قدرت و حکم صناعت[5] و ارواح و مکنونات غیبی است (۸۱ر) و این سفر بتفکّر باشد و ساز بصیرت و صفت او همچنانکه هر که بظاهر سفر تواند کردن که سفر را قوت است[6] بکار باید، و این تفکّر را که سفر خاطرست در بدایع صنایع نیز اسباب بسیار بکار باید از صفای صفت و ادراك حقیقت و علم شریعت و طریقت تا بفکر مقصود رسد و فایده حاصل آید که چون تفکّر بشرط باشد از وی فواید وادراکات تولّد کند و ازینجا آدمی را علم و[7] معرفت خویشتن و معبود حاصل شود. و چون تفکّر بطریق صواب نباشد و آلات و عدّت ندارد طالب دران تفکّر

---

۱ ـ با توجه به فهرست کتاب افزوده شد.

۲ ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۸۳؛ سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۷.

۳ ـ در نسخهٔ اساس چنین می‌نماید که این کلمه نخست «مکوّنات» بوده و کاتب آن را مکنونات کرده است و علامت «خ» هم در حاشیه گذاشته.

۴ ـ در نسخهٔ اساس: دؤم. شاید عبارت درست یکی از این دو صورت باشد: اما دوم سفر دل است، یا: اما سفر دوم سفر دل است.

۵ ـ در حاشیه، زیر این کلمه علامت «خ» گذاشته‌شده.

۶ ـ شاید «است» زائد باشد.

۷ ـ در متن «علم و» از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

بتحیّر رسد و از معانی بازماند و باشد که در تعطیل افتد یا در تشبیه که تشبیه از قصور تفکّر تولّد کند و تعطیل از انحراف تفکّر از جادهٔ استقامت . و ازینجاست که سیّد عالم علیه‌السلام منع کرده است از تفکّر در ذات صانع و در صفات خاص او بحکم آنکه مرجع تفکّر محصور و محدود باید و متکثّر تا آنگاه که تفکّر را در وی مجال باشد که محیط ...[1] و استنباط حقیقت کند و تفکّر را سیّد عالم علیه السلام حصر کرده‌است برافعال الهی و حدّ او بصنیعت باز بسته و گفته که: تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللهِ . و هر که در خداوند تفکّر کند زود بکفر انجامد، خداوند تعالی چیزی نیست که از وی بعضی مجهول است، یا بعضی در فوت‌است، یا ویرا بآلت تفکّر بوجود فعل آرند ، یا در تحت علم آرند .

پس تفکّر در آفرینش باید کردن تا[2] تغیّر بعضی (۸۱ پ) و ثبات بعضی باز بیند و تلوّن و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و ازانجا ویرا علم ومعرفت و[3] خالق الکل حاصل شود . خداوند تعالی هرجا که در قرآن مجید بنظر فرموده‌است مراد ازان نظر تفکّر دل است و ازان بینش عبرت و بصیرت است زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی ادراك نتواند کردن . پس نظر کردن در چیزی که ادراك تمامی او نخواهد بودن فایده ندهد و خداوند تعالی بکاری بی‌فایده نفرماید و خداوند تعالی[4] بر کسانی که در آفرینش تفکّر کنند ثنا گفته است و نموده که ایشانرا ازان تفکّر ذکر حق و تصوّر معنی تولّد کند وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاً سُبْحٰانَكَ[5].

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس جای یك کلمه خالی است و گویا پاك شده است ، شاید کلمهٔ منظور ازقبیل « فهم ، درك » بوده‌است . در حاشیه نوشته شده : خ .

۲ ـ ضبط نسخهٔ اساس : « یا » ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

۳ ـ ظاهراً « و » زائدست .

۴ ـ کلمهٔ « تعالی » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۵ ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۸ .

پس طالب را باید که چون[۱] از عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون می آید پیوسته باوراد قیام میکند و دادسنن میدهد و چون فرایض میگزارد وقت وقت نیز تفکّر کند در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت بزرگوار چه حکمت است و آن تفکّر که در عالم خواهد کردن در نفس و دل و تن خویش کند، و مراتب خود را که از اول آفرینش بوده‌است و تا بوقت انقراض خواهد بود تفحّص کند، بتفکّر اطوار خود را مطالعه کند و دران تفکّر که کند بر جادّهٔ شریعت باشد، و از علم و عمل سرمایه سازد، و در بازار معانی بتفکّر تجارت کند، و از خیانت غرور و ریا و قطع طریق و دیگر آفات تجارت تفکّر را صیانت کند تا در راه تعطیل و تشبیه و توقّف و تردّد و مانند این منقطع نگردد و سرمایه بطلب سود بزیان نیاورد (۸۲ ر) مگر برین تجارت تفکّر ربح بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست آرد تا چون ازین عالم فانی بسرای باقی پیوندد مضمون تفکّر او حاصل تصوّر او گردد که دنیا کشت زار آخرت است هر که اینجا دانهٔ معرفت بشرط شریعت بکارد و بتفکّر ویرا از حکمتها [و][۲] صنعت مدد کند هرچه عالمیان بسالهای دراز بواسطهٔ عمل و عبادت بدست آرند او را بتفکّر راست باندك مدّت بدست آید چنانکه رسول علیه‌السلام عبارت کرد که یك ساعت تفکر بهتر از یك سال عبادت است و آن تفکّر در دین و احوال آفرینش است و فایده جستن از حکمت و صنعت است و چنین تفکّر باشد که با شصت ساله عبادت برابر باشد .

اما تفکّر در محالات نشاید کردن که از فواید هیچ چیز بوجود نیاید که[۳] از فساد صواب کمتر[۳]. تولّد عمل از حرکت تن است و تفکّر حرکت دل است که

---

۱ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : کچون .

۲ ـ ظاهراً چنین بنظر می‌رسد که « حکمتهای صنعت » است ولی کمی پایین‌تر آمده: « فایده جستن از حکمت و صنعت » ازینرو بقیاس بصورت فوق اصلاح شد .

۳ـ۳ ، ضبط فوق به نوعی مفید معنی است ولی در نسخهٔ اساس روی « از » و « کمتر» علامتی است و در حاشیه نشانهٔ « خ » . شاید منظور این بوده که نسخه بدل این قسمت را ندارد . نیزرك. ص۱۵۵/۳ ح.

در میدان آفرینش جولان کند و دل سریع حرکت‌تر است از تن که لطیف وظاهر و خفیف است هر چند تن شصت سال عمل از عالم اجر قطع کند دل بیك ساعت تفکّر همچندان مسافت قطع کند بحکم سرعت و لطافت و نسبت جنسیّت . و در حقیقت تفکّر سخن بسیارست و این کتاب را این قدر کفایت است .

ایزد تعالی ما را مدد دهاد تا تفکّر دران کنیم که شاید و طریق تفکر بصواب برما آسان کناد انّهُ المیَسِّرُ والمعینُ . ۵

مرتبهٔ دوم بصیرتست

قال اللّه تعالی : اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَاِذاهُمْ مُبْصِرُونَ[1]. بدانکه چون آدمی درین زمین دانه کارد بوقت زرع[2] (۸۲پ) و تربیت کند و از آفات نگاه دارد لابدست که بوقت ریع ثمره باز دهد که پادشاه وارد[3] ۱۰ عالم آفرینش جولان کند و بمطالعه تحقیق[4] در سرای ملکوت نظر کند لابدّست که ازان تفکّر[5] صیانت ثمره بحاصل آید و آن ثمره بصیرتست که تفکّر بمنزلت طلب است و طلب بمنزلت وصول و هر که قصد مقصدی کند آنچه شرط و ساز آنست بدل کند لابد بمقصود رسد. پس قصد کردن بمعنی تفکّرست و رسیدن بمعنی بصیرت است و بصیرت در باطن بموازنهٔ بصرست در ظاهر و خداوند تعالی آدمی را ظاهر ۱۵ و باطن داده است تا بظاهر در مصنوعات حرکت میکند و بباطن در حقیقت مصنوعات حرکت میکند بفکرت ، و ظاهر را دو چشم داده است که بوی الوان و

۱- قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۰۰ .

۲- در نسخهٔ اساس از این جا به بعد چند صفحه نابجا قرارگرفته که بقیاس موضوع و سیاق مطلب منظم شد .

۳ - کلمهٔ « وارد » را کاتب بعد افزوده‌است .

۴ - شاید یکی از این دو صورت بوده‌است : « بمطالعهٔ تحقیق » یا « بمطالعه [و] تحقیق » .

۵ - آیا می‌توان تصور کرد که صورتی دیگر نیز داشته ، « و » از قلم افتاده‌باشد؟

اشکال و چیزها بیند و آنرا بصر گویند و در باطن آدمی را نیز دو دیده دادست که
بدان حقیقت چیزها به‌بیند و آنرا بصیرت گویند . و بصر مشترکست میان ما و
بیشتر حیوانات تمام آلت بل‌که همه حیوانات تمام آلت را بصرهست امّا [به][1]
بصیرت نتوانند دیدن همچنانکه مرئیّات ظاهر کسی بیند که او را بصر درست باشد
۵ حقایق مرئیّات نیز کسی دریابد که او را بصیرت باشد و خداوند تعالی ازین حال
در کلام مجید خبر داده است که : فَاعْتَبِرُوا يٰا اُولِی الْاَبْصٰارِ [2] بحقیقت اولوا الالباب
اند واولوا الالباب کسانی‌اند که ایشانرا قلب سلیم است چنانکه قرآن خبر میدهد :
اِلاّٰ مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [3].

و ارباب بصیرت را توقف نیست بر آثار صنع و بر ظواهر موجودات و
۱۰ قناعت ندارند بنقوش (۸۸ر) و رسوم بل‌که حقایق خواهند و بمعانی قصد کنند و
در حجب اغیار موقوف نشوند که تا مادام که رونده را در راه باغیار توقف می‌باشد
و تردّد در خاطر می‌آید خود صاحب بصیرت نیست چون از تلبیس ابلیس خلاص
یابد بصیرت‌او برحقیقت مطلّع شود که از بند اغیار نجات یابد که ابلیس وکسان او
دست بکسی یابند که صاحب بصیرت نباشند هرکه بینا شد همه چیزها را چنانکه
۱۵ هست به‌بیند ، در عشوها بر وی بسته گردد . و همچنانکه دیدهای ارباب ظاهر در
بصر متفاوت است : بعضی ضعیف‌اند ، و بعضی سریع الادراك ، و بعضی بطیُ
الادراك ، ارباب قلوب نیز در بصیرت متفاوت‌اند : بعضی باشند که تا آسمان بیش
نه‌بینند ، و بعضی را نظر بصیرت تا بعرش برسد ، و بعضی را تا بعقل و نفس بیش
نرود ، و بعضی را لوح و قلم بند کند ، و بعضی را بصیرت کامل و صحیح افتد
۲۰ از جمله مخلوقات برگذرد و خالق را بیند .

و توقف ایمان دل برحسب بصیرت است چندانکه بصیرت دل ادراك کند

---

۱ ـ بقیاس معنی جمله افزوده شد.

۲ ـ قرآن، سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲ .

۳ ـ قرآن، سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۸۹ .

عزیمت جز[۱] آنجا توقّف نکند و تفاوت ملل و مذاهب و عقاید ازینجاست زانکه
اصل اینست چون این اصل بشرح وتفصیل یابد حقیقت مذاهب وملل معلوم شود که
بصیرت آلت بزرگست درباطن و روندگان طریقت را بصیرت بباید تا آنگاه که از
کیاست بفراست راست راه یابند که کیاست حدّ ظاهر مردمی است و فراست حدّ
باطن مردمی و رونده بمقدار بصیرت (۸۸پ)[۲] صاحب واقعه گردد و برحسب واقعه ۵
از طریقت بهره یابد ، چندانکه نور بصیرت کمتر می‌شود حجاب افزون میگردد تا
آنجا که آدمی یکباره نابینا گردد ، وَمَنْ کانَ فی هٰذِهِ اَعْمیٰ فَهُوَ فِی الآخِرَةِ اَعْمیٰ وَاَضَلُّ
سَبیلاً[۳]. و در حق بیگانگان قرآن اشارت کرد که : وَتَریٰهُمْ یَنْظُرونَ اِلَیْكَ[۴] وَهُمْ
لایُبْصِرُونَ[۵]؛ و چندانکه نور بصیرت می‌افزاید حجب مرتفع میشود تا آنگاه که
یکباره حجابها برخیزد و چیزها را چنانکه هست بـه‌بیند تَذَکَّروا فَاِذا هُمْ ۱۰
مُبْصِرونَ[۶]. سیّد عالم علیه‌السلام بدعا این بصیرت خواسته است که : اللّٰهم اَرِنَا
الأَشْیاءَ کَماهِیَ ، و اصل همه بصیرتها او را بوده است و لکن در امّت آموخته است
برطریق دعا که او را علیه‌السلام طریق تلقین و تنبیه متفاوت بوده است برحسب
اوقات و مقصود آن بوده‌است که تا امّت را درآموزد که از خداوند عزّوجل بصیرت
خواهید تا مگر دیدهٔ دل را بینا کنید تا حقایق بدان دیده به‌بینید . قال علیه‌السلام: ۱۵
اِذا اَرادَاللهُ بِعَبْدٍ خیراً فتح عَیْنَی قلبه.

و نشان بصیرت آنست که اوّل عیب حال خود به بیند آنگه عیب دیگران

---

۱ ـ کلمهٔ « جز » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ـ پایان صفحاتی که در نسخهٔ اساس نابجا قرار گرفته‌بود .

۳ ـ قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۴ .

۴ـ۵ ، در نسخهٔ اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۵ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۹۷.

۶ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۰۰ .

تا در دیدن عیب[1] خود از عیوب مسلمانان بازماند. و سیّد عالم علیه‌السلام نشان سعادت درین نموده است گفت: اِذا اَرادَاللهُ بِعَبْدٍ خَیْراً بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِهِ. وچون رونده ببصیرت پاك عیب خویش بیند حجاب از میان بنده و غیب برخیزد ازین جمله گردد که: هُدیً لِلمتّقین[2]، اَلَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ[3]. وایمان تصدیق‌است و تصدیق از تصوّرست و تصوّر ببصیرت است و بصیرت نتیجهٔ فکرست (۸۳ر).

ایزد تعالی دیدهٔ دل ما را بینا گرداناد و بصیرتهای ما بخود گشاده کناد اِنَّهُ هُوَ الْبَصیرُ وَالنَّصیر.

مرتبهٔ سوّم معرفتست

قال علیه‌السلام: لَوْ عَرَفْتُمُ اللهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَزالَتِ الْجِبالُ الرّاسِیاتُ بِدُعائِکُمْ وَلَما فَحَتْکُمُ الْمَلائِکَةُ بِاَیْدیهِمْ وَلکِنَّ اللهَ اَعْظَمُ مِنْ اَنْ یَعْرِفَ اَحَدٌ حَقَّ قَدْرِهِ کُلَّهُ. بدانکه معرفت جوهر ارواح مؤمنانست و هرکرا در وجود از معرفت نصیب نیست خود بحقیقت موجود ناطق نیست و[4] معرفت دلیل بمصنوع است[4] بصانع و از معرفت مصنوع هم معرفت صانع تولّد کند و از معرفت صانع نجات و بقای عارف حاصل آید. و معرفت خداوند را آلت عقل است و موجب شرع است و شریطهٔ بلاغت است و دانهٔ هدایت است و موجب معروف لم‌یزل است چنانکه صدیق اکبر میگوید رضی‌الله عنه: عَرَفْتُ اللهَ بِاللهِ وَعَرَفْتُ مادُونَ اللهِ بِنُورِ اللهِ.

اول معرفت اینست که جمله آفرینش را معزول و عاجز و اسیر بیند ونسبت خویش از جمله قطع کند و بشناسد که خداوند یکی است بحقیقت ذاتش قدیم و صفاتش قدیم. و راه دیگر[5] بمعرفت صانع معرفت نفس است چنانکه گفته است:

---

۱ ــ کلمهٔ «عیب» از قلم افتاده و بعد کاتب آن را افزوده است.

۲ ــ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱.

۳ ــ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲.

۴ــ۴، شاید صورت درست آن چنین بوده‌است: معرفت دلیل مصنوع است، یا: معرفت مصنوع دلیل‌است.

۵ ــ کلمهٔ «دیگر» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ خداوند تعالی اول قدرت خویش در آفاق آسمانها و انفس ملائکه عرض کرد تا موحّدان دران نظر کنند و معرفت حاصل کنند و گفت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ[1]، آن راه برعارف دراز بود ، حقایق جمله موجودات در نفوس آدمیان بنهاد و گفت : وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ[2]. نفس آدمی را (۸۳پ) مثال جمله موجودات ساخت و معرفت خویش را حلیت حیوة او کرد تا هر که نفس خود را بشناسد خالق را بشناسد. و ارباب طریقت راه معرفت در خود روند ، و از نهاد خویش ابتدا کنند ، و همه چیزها از لطیف و کثیف در خویشتن جویند ، و نشان معرفت الهی در خویشتن بازیابند إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ[3]. و بعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکّر و تصوّر و سفر در موجودات او را بشناسند چنانکه گفت : قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ[4]. و قومی را ازراه مجاهدت و ریاضت بمعرفت رساند که : وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[5]، و بعضی را بی هیچ علّت و وسیلت بیك دفعت نور هدایت در دل نهد و رمز معرفت برو بگشاید فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ[6]، و بعضی را محجوب کند از حقیقت معرفت که مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ[7]، و بعضی را بجملگی از طریق معرفت محجوب و محجور کند خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ[8] و بدین

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۵۳ .

۲ ـ قرآن، سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۲۱ .

۳ ـ مأخوذست از آیهٔ ۱۸۷ سورهٔ آل عمران (۳) : ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ؛ و یا از آیهٔ ۲۲ سورهٔ زمر (۳۹) : انّ فی ذلك لذکری لاولی الالباب .

۴ـ قرآن، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۱۰۱.

۵ـ قرآن، سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ .

۶ ـ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۲۳ .

۷ـ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۹۱ .

۸ ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۶ .

تفاوت درست شود که معرفت بعقل حاصل نشود که بیگانگان عاقل هستند یا[1] مخاطب و معذّب میشوند و معرفت نیز بسمع حاصل نشود که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می‌شنودند.

پس معرفت بمحض هدایت حاصل شود و حقیقت معرفت شناختن معبودست ۵ چنانکه هست بذات و صفات و فعل بی آنکه غلط و خطا و کیفیّت راه یابد و عارف را معرفت چنان باید بایزد تعالی که ایزد تعالی راست بخود و بیان کرده است. و مقالت مردمان در کمال معرفت بدو نسق است (۸۴ر) یکی قول متکلمان و عاقلانست که[2] بنده را خدای[2] باید دانستن چنانکه خدای خود را داند که اگر بکمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی نادانسته و خدای تعالی تجزّی نپذیرد پس این طریق ۱۰ راست نیاید. حق تعالی همان داند از خود که گوید و ما همان دانیم که از گفتهای او بما رسیده است. پس جملهٔ عارفان در معرفت بمعرفت متساوی باشند و همگنان معرّف را همچنان دانند که او خود را داند که از وی بما چنین رسید. و قول دوم در طریقت بعضی از عقلا و جماعتی از متکلّمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند را تعالی بکمال او کس نداند، همگنان او را چنان دانند که هست و ۱۵ چندان دانند که نجات یابند امّا دعوی کمال نکنند چنانکه صدّیق اکبر رضی‌الله‌عنه گفت: اَلْعَجزُ عَنْ درك الادراك ادراكٌ، و گفته‌اند: لِلّهِ تعالی اَخصُّ وَصْفٍ لایَعْرِفُهُ غیرُاللهِ.

واین تجزّی و تصوّر در عالم عارف باشد نه در ذات معروف و اگر کسی گوید من عالم و قادرم دلیل نکند که چیزی دیگر نباشد چنانکه مردی گوید که

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس «با» بی‌نقطه است، شاید زائدست و یا صورت محرف کلمه‌ای است؛ یا در اصل بوده‌است: «یا مخاطب و [یا] معذّب میشوند».

۲ـ۲ ، صورت متن مفید معنی هست ولی شاید بتوان آن را بدین صورت پنداشت: بنده خدای را.

[۱]من دروگر باشم که زرگر نباشد[۱] و یا گوید که آهنگرم دلیل نکند که هیچ کاره نباشد .

پس آنچه از طریق معرفت گفت و خبرداد بدانند و بپذیرند و دعوی کمال نکنند، و گویند : چنانکه فرمودی دانیم و او خود بزرگوارتر ازانست که ما بکمال او رسیم . و در جملةالامر چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرط معرفت ۵ چیزی فایت‌ماند حکم بنجات درست نباشد و اگر خداوند یا[۲] رسل او ازانچه‌رسم معرفت است چیزی نگویند و باز گیرند ظلم و خیانت باشد . و نجات در (۸۴پ) معرفت است و معرفت شناختن معروف است چنانکه هست بکمال ذات وصفات، و درین معانی سخن دراز کردن نه لایق کتاب است که ما درین کتاب بحال بیش ازان التفات میکنیم که بعلم وجدل و حجّت و برهان و بیّنت جمله از قبل علم‌است، ۱۰ در حال که حلیت طریقت است بیان و عیان و تسلیم و ایمان باشد و عارف را آینه‌ای صافی هست و آن دلست در پیش او نهاده تا دروی می‌نگرد و حدّ مصنوع و حقّ صانع می‌بیند و طریق معرفت تقدیم واقعه چنانکه هست می‌رود . و صاحب دل که عارف باشد جمله آفرینش دلیل و حجّت نماید[۳] در دیدهٔ او

شعر ۱۵

وَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ　　　تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ وَاحِدُ

معرفت ارباب طریقت از ذوق حالت باشد وَمَنْ ذاقَ عَرَفَ اما هرچند عارف‌تر باشد خود را عاجزتر و مبتدی‌تر نماید و معرفت را از دعوی و لاف باك ندارند[۴]

۱-۱ ، این عبارت مبهم می‌نماید، شاید در اصل بوده‌است : من دروگر باشم [دلیل نکند] که زرگر نباشد ، بقیاس جملهٔ بعد .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : « با » ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

۳ ـ دراصل : نماند ، بقیاس اصلاح‌شد .

۴ ـ شاید : « پاك بدارند » .

و در ادراك افزایند نه در عبادت و تصرّف[1] نازند نه بحرف ، و جمال معروف را با جان عارفان در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها نگنجد ، وَلَوْاَنَّ مافِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ[2].

۵ پس شرط رونده آنست که تا بمعرفت نرسد قناعت نکند ، و در معرفت ساکن نشود ، وهرچند بیشتر داند بیشترطلبد ، وهر چند ازکاس مهر شراب معرفت بیشترخورد بیشتر خواهد، و بهرچیزی متغیّر ومتأثر نشود که عارف مطّلع است بر اسرار قدر و در آفریدها نیاویزد عزل[3] جمله بیند و دل در هیچ نبندد ، و همیشه شاد و خرّم باشد که عارف را با معرفت در خلوت (۸۵ر) چندان روح وصلست که ۱۰ عبارت ازان قاصر آید و خاطر آنجا مقصّر گردد .

ایزد تعالی دل ما را بمعرفت آراسته داراد و ظلمت نکره و شرك از دلهای ما زایل کناد ، اِنَّهُ المهیمن المُنَوِّر.

مرتبت چهارم درمحبت است

قال الله تعالی : فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ[4]، بدانکه سببِ طلبها ۱۵ محبّت است و هر کرا محبت در کمال دوستی است باید[5] که از آفات و تغیرات و شوایب و کدورات و جمله اغراض پاك و خالی گردد ، و تا مادام که در دوستی غرض هوا و طلب وصال و طمع نصیب نفس می‌یابد آن دوستی را محبّت نشاید گفتن بل که آنرا هوا گویند . چون انزعاج دل در حق غایبی پدید آید آنرا شوق

---

۱ ـ شاید : بصرف

۲ـ قرآن، سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۲۶ .

۳ ـ در نسخهٔ اساس : عرل .

۴ـ قرآن، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۹.

۵ ـ کلمهٔ « باید » در متن از قلم افتاده وکاتب آن را به خطی نازك برروی سطر افزوده است .

گویند . چون با کسی معرفت مؤکّد گردد آنرا مودّت گویند . چون کسی را بدوستی
برگزینند آنرا خلّت گویند . چون دوستی از آفات خالی شود و محض در طلب
رضای دوست موقوف گردد آنرا محبت گویند . چون در بوتۀ محنت گداخته شود
و روی در فنا آرد آنرا عشق گویند . و هر مرتبه‌ای را ازین مراتب دوستی قومی‌اند
۵ در جمله بانبیا و اولیا و مؤمنان این مراتب دوستی محقّق شده‌است . و هرچه
بمخلوقات تعلّق دارد مجاز باشد و ازان دوستی آفات تولّد کند و آخر باشد که
در مهالك افتد و بفساد انجامد .

و اوّل طلب همه طالبان از شوق است ، و ظهور معرفت از خلّت است و
تشبه جستن است متابعان [را][1] بمتبوعان ، و فرمان برداری مؤمنان فرمان معبود را
۱۰ از محبّت است ، و پاك شدن محبّان در بوتۀ دوستی از نصیب خویش در وصال و
فراق از عشق است (۸۵پ) . و عشق در حقّ باری تعالی اطلاق نشاید کردن و
هیچ کس را روانیست که از دوستی بخداوند بعشق عبارت کند که در قرآن و
اخبار محبّت و خلّت آمده است و محبّت نهایت خلّت است و از خلّت شریفترست
چنانکه خدای تعالی پدید کرده است که خلّت بابرهیم و محبّت بمحمد علیهما الصلوة
۱۵ والسلام داده‌است و محمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم بزرگوارتر از کلّ انبیاست . و در اخبار
گذشته از حضرت عزت بوحیها[ی] منتشر چنین نقل کرده‌اند که گفت : ابرهیم
خلیل منست ، و موسی صفی منست ، و محمد حبیب منست ، و بعزت جلال من
که حبیب را برخلیل وصفی برگزیدم . و چون محمّد عزیزتر انبیاست محبّت شریفتر
مراتب دوستی باشد . خداوند تعالی در حقّ موسی علیه‌السلام محبّت یاد کرد:
۲۰ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي [2]، و در حقّ مؤمنان محبّت خویش یاد کرد که : وَالَّذِينَ

---

۱ ــ بقیاس معنی جمله افزوده شد و اگر « را » افزوده نشود باید صورتی دیگر
برای این عبارت پنداشت : تشبه جستن متابعان است بمتبوعان و یا آنکه « است »
زائدست : تشبه جستن متابعان بمتبوعان .

۲ــ قرآن، سورۀ طه (۲۰) آیۀ ۳۹.

آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ[۱] و از محبّت خویش در حقّ مؤمنان و از محبت مؤمنان درحقّ خویش خبر داده است که فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ[۲]. محبّت خداوند تعالی رحمت و اقبال و قبول و کرم و لطف است و محبت مؤمنان طلب رضای حق و متابعت امر شریعت و اعراض از جمله مخلوقاتست چنانکه مؤمن در محبّت صافی شود از همه شوایب، و دوستی خداوند در دل او ترجیح گیرد بر دوستیهای هر دو جهان. و چون بنده خداوند را بدوست گیرد خداوند بنده را دوست گیرد و از دوستی حقّ تعالی مددها بحواسّ و خواطر و عقل و دل بنده پیوندد تا حکم بنده در عبودیّت هم حکم مولی در ربوبیّت گیرد چنانکه خبر داد که: صِرْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً (۸۶ر) ومُؤَيِّداً.

و محبّت ایزدی اصل است و از محبّت ایزدی محبّت بندگان تولّد کند چنانکه حیوة آفریدها از مدد باری تعالی است محبّت موجودات نیز از مدد محبّت الهی است و پادشاه عزّوجل بکمال عنایت محبّت درجمله آفرینش پیدا[۳] کرده است ازینجا که خاك تیره است تا آنجا که لوح محفوظ است با[۴] جمله آفرینش بمدد آن دوستی بکدیگر را تقرّب میکنند و مراتب یکدیگر میجویند و ازان تشبّه و تقرّب انتقالات می‌افتد وازان انتقالات بقای عالم می‌باشد تا وقت انقراض عالم رسد آن محبّت سلب کند جمله مضمحل گردند.

پس مدد طلب طالبان و نور دیدهٔ سالکان و قوام بقای ارباب طریقت و ثبات و دوام اصحاب بصیرت از محبّت و خلّت است، و هر کرا محبّت بیشتر نصیب او از اسرار زیادت‌تر و حظ او از کمال حال بیشتر. و مؤمنان بار محنت دنیا بمدد محبّت کشند، و نعمت آخرت بهنر محبّت خورند، و جمال الهی بنور محبّت بینند،

۱ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۶۰.

۲ـ قرآن، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۹.

۳ ـ کلمهٔ «پیدا» درمتن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

۴ ـ چنین بنظر می‌رسد که «تا» در این‌جا مناسب‌تر باشد.

و رضای ربّانی بوسیلت محبّت یابند ، و بزندگی جاودانی بقوّت محبّت رسند ، و میوهٔ محبت از درخت محبّت یابند ، و حقیقت وجود در ضمن محبّت بازشناسند .

پس مبتدی را شوق بباید ، و متوسط را خلّت بباید ، و منتهی را محبّت بباید . و اگر کسی بکمال عشق رسد بیند آنچه بیند که حقیقت عشق حکایت را نشاید . ۵

ایزد تعالی دلهای ما را معدن محبّت خویش کناد ، و دوستی دنیا از دل ما بیرون کناد ، و همیشه محبّت الهی را نقش نگین دل ما داراد اِنّهُ الودود المُجیب.

مرتبت پنجم جمعیت است

قال الله تعالی [1] (۸۶پ) قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ [2] وعن النبی علیه الصلوة والسلام انه قال اِعْمَلْ لِوَجْهٍ واحِدٍ یَکْفِكَ الوُجُوهُ کُلّها . بدانکه تفرقهٔ خاطر و تردّد نظر از شك تولّد کند و بشرك انجامد و جمعیت خاطر از کمال بصیرت و نور محبّت تولّد کند وبتوحید وتسلیم انجامد . وجمعیّت هم بظاهرست و هم بباطن امّا جمعیّت ظاهر در ملازمت عبودیّت است و نتیجهٔ اوقناعت است، و جمعیّت باطن در رؤیت ربوبیّت است ونتیجهٔ [3] استغنا فراغت [3] است . و مراد ازجمعیت قطع علایق ورفع حجب و دفع اغیار و منع اسبابست و تا مادام که دیده و دل نظر و التفات میدارند بدون حق، او را جمعیّت نیست و چون خاطر متفرّق شد حق تعالی ویرا در مهالك اندازد و هرگاه که هموم متفرّق در دل منقطع شود به یك اندیشه باز آید . پادشاه جل جلاله

۱ ـ در نسخهٔ اساس از این جا به بعد چند صفحه نا بجا قرار گرفته که بقیاس موضوع و سیاق مطلب منظم شد .

۲ـ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۸۰ .

۳ـ۳ ، بقیاس جملهٔ بالا : « نتیجهٔ او قناعت است » آیا می‌توان تصور کردکه شاید در اصل چنین بوده است : نتیجهٔ او استغنا و فراغت است .

جمله[1] مهمات این بنده بمدد جمعیت کفایت کند چنانکه رسول علیه‌الصلوة والسلام فرمود که : مَنْ اَصْبَحَ وجَعَلَ هُمُومَهُ هَمّاً واحِداً کفاهُ اللّٰهُ هُمُومَ الدُّنیا والآخِرَةِ و مَنْ اَصْبَحَ وتَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُوم لایبالی اللّٰهُ بِهِ فی ایِّ وادٍ اهلکَهُ .

و نشان روندهٔ صادق جمعیت است که بدیده جمع شود الّا حق را نه‌بیند ،

۵ و بدل جمع شود الّا حق را نداند، و بنیّت جمع شود الّا حق را نه‌پرستد. و جمعیت از لوازم طریقت است وتفرقه از دلایل غفلت و هرگز طریقت باغفلت جمع نشود. و نشان جمعیّت رونده عدم نفس و غضب است و فنای اعتراض و انکار که از جمله اخلاق مذمومه است و از نتایج تفرقهٔ خاطرست و تفرقهٔ خاطر از ظلمت هواست و عدم این مذمومات از مدد جمعیت است . و جمعیّت رونده از نور (۸۹ر) عقل است

۱۰ و خداوند تعالی آدمی را دل و هوا داده است تا هرکرا از سر جادهٔ دل منحرف شود متفرق گردد در ذلّ فقر افتد و هرکه بسر گنج دل رسد مجتمع گردد در عزّ استغنا افتد . و رسول صلی‌الله علیه وسلم گفته است که شرف و عزّ مؤمنان استغنا است از آفریدگان[2] و استغنا از جمعیّت تواند بودن و جمعیت بمکان و زمان تعلق ندارد بل که رونده باید که در خویشتن جمع شود تا جمعیّت او حکم در زمان

۱۵ نافذگرداند که مرد متفرّق بهر چیزی متغیّر شود اما چون جمع شد هر دو جهان در وی تلوّن و تغیر پدید نیارد .

پس اوّل جمعیّت بریدن است از اغیار و نهایت جمعیت سکون و ثبات در اسرارست و تامرد در حالتی از احوال مضطرب می‌نماید جمع نیست چون جمع گشت مطمئن و ساکن شود هُوَ الّذی اَنْزَلَ السَّکِینَةَ فی قُلُوبِ المُؤْمِنِینَ[3] پدید آمد،

۲۰ حکم این‌رونده درخلوت و زحمت یکسان باشد هرکه از زحمت بخلوت گریزد هم

---

۱ ـ کلمهٔ « جمله » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ـ کاتب در حاشیه نوشته‌است : کما قال علیه‌السلام : شرف‌المؤمن قیامه باللیل و عزّه استغناؤه عن الناس ، صدق رسول الله .

۳ـ قرآن، سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۴ .

از ضعف باطن است چون باطن در حصار جمعیت آید خود همیشه در خلوتست اگر چه[1] خود در میان زحمتست که فایدهٔ خلوت حضورست و روندهٔ جمع همیشه حاضراست و سفر و حرکت و همه احوال رافایده جمعیّت است و انجام جمعیّت معیّت است. و هرگز در جمعیت رونده را تمنّیِ اتحاد نباشد که غرور اتحاد شبهت اتّحادست امّا جمعیت درحرم معیّت حجت توحید است. و این چنین حالات و اوصاف شریف را شرح بسیار نشاید دادن تا مدعیان کذّاب بتلقف تقلید ازان عبارت نکنند و لاف واقعهٔ بدروغ نزنند. و آنکه داند خود (۸۹ پ) داند مَنْ ذاقَ عَرَفَ وَ مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَعْرِفْ.

ایزد تعالی ما را جمعیّت کرامت کناد و تفرقه و تردّد ازخاطر ما دور داراد، انّه الجامع المانع.

مرتبهٔ ششم مشاهدت است

قال الله تعالی: اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ[2]، وقال علیه الصلوة والسلام: اُعْبُدِ اللهَ کَاَنَّکَ تَرٰاهُ وان لم تکن تراهُ فانّه یراك. بدانکه شهود حق نه بر مثال امثال است و نه در تصور خیال و نه در کنه آمال، هرکه بدرجهٔ شهود رسد عقل در دل او نور قربت یافته باشد و حسّ او در معنی لطافت حکم عقل گرفته باشد. رؤیت خداوند تعالی در عالم کون بحدقه و نظر بصیرت نیست که لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصٰارُ[3] واین نظر و بصر الّا برهیأت و نقوش و الوان و اشکال مطّلع نشود و رؤیت حق بنظر و بصر و حدقه هرگز محقق نگردد.

پس رؤیت پادشاه شهود دل است و حضور صفت که در آیینهٔ معرفت نگرد، بنور عقیدت جمال عزّت بیند و این جمال الّا در آیینهٔ صافی نشاید دیدن. و عارف راآیینه دل است و موحّد را آیینه صنع است و رونده را آیینه طلب و صوفی را

۱ ــ کلمهٔ «چه» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۲ــ قرآن، سورهٔ فرقان (۲۵) آیهٔ ۴۷.

۳ــ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۰۳.

آیینه وقت است و هر کـه در آیینهٔ وقت بملاحظهٔ حقیقة مشاهده مقصور بیند از بند
انتظار و قید اغیار بیرون آید و شهود حق تعالی حاصل وجود او گشت و این چنین
بنده از خیل ارباب طریقت باشد . و آنجا که سیّد علیه‌الصلوة والسلام اشارت کرد
که خداوند را تعالی چنان پرستید که گویی ویرا می‌بینی اشارت بدین شهود صفتست
۵ و مراد ازین شهود عین جمعیّت است . و چون رونده در حجاب طلب کند و در
فراق عبادت کند حظّ دنیا (۸۷ر) و نصیب عقبی بردل او غالب گردد و این غلبهٔ
نصیب حجاب کشف است و از ورای پرده چیزی نشاید دیدن و محجوب بلذّت
طلب نتواند رسیدن و همیشه در تقلّب و تلوّن باشد که چیزی میخواهد که نمی‌داند
و کسی را می‌طلبد که نمی‌بیند و هرگز بسر نجاح و فلاح نرسد . اما چون صاحب
۱۰ شهود بنور ایمان رؤیت عیان دریابد از چاه گمان بر آید و بلقای رحمن رسد و
حقیقت شهود بردل رونده برهنه شود و به‌بیند که خداوند غالب است اعمال را از
ریا و احوال را از هوا و عزیمت را از جفا پاك گرداند و چون نور شهود بی‌معنی،
بی‌تکلّف طلب میسّر گرداند و حیا در حرکت آورد تا همه اعمال چنان کند که
بمیزان شرع سخته باشد و سعت و انفساح وانشراح در دل و دیده پدید آرد تا از
۱۵ حقّ در[1] همه چیزها نگرد از هیچ چیز در حق ننگرد که اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلٰی
کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ[2].

و حقیقت مشاهدت اینست که بنور صانع مصنوعات را بیند نه بمدد
مصنوعات صانع را و هر که در مجاهدت بپرورش[3] مشغول باشد مسافراست ازینجا
بحق رود پس بوسایط چیزها حق را بیند و هر که در مشاهدت بکشش مشغول گردد

---

۱ ـ کلمهٔ « در » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده‌است .

۲ ـ قرآن،سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۵۳ .

۳ ـ در نسخهٔ اساس « پرورش » بقیاس معنی جمله و عبارت سطر بعد : « بکشش مشغول گردد » اصلاح شد .

حطب[1] است اینجا می آید از حق . پس همه چیزها بنور حق می بینند و فرقست میان آنکه بدلیل و نظر خدای را داند و میان آنکه دلیل و نظر بحق شناسد و این جملت حالت ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه است و هر که چنین باشد چندان استغراق گیرد در نور شهود که بر اجزاء خود هیچ اعتراض نکند و نتواند . و فایدهٔ شهود خلاص است از عوایق (۸۷پ) وجود و هر که بمرتبت شهود رسید میان امّت شهید وشاهد ۵
گردد چنانکه سیّد عالم علیه‌الصلوة والسلام این مرتبت یافت شاهد عالمیان شد که : اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً و مُبَشِّراً وَ نَذيراً[2] ، و شهید قیامت گشت چنانکه گفت : فَكَيْفَ اِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهيدٍ وجِئْنابِكَ عَلىٰ هٰؤُلاءِ شَهيداً[3] .

ایزد تعالی دلها[ی] ما بنور معرفت مشاهده آراسته گرداناد ، انّه السّمیعُ الحمیدُ . ۱۰

مرتبهٔ هفتم تمکین است

قال‌الله تعالی : اِنّا مَكَّنّا لَهُ فِي الْاَرْضِ[4] . بدانکه احوال آدمی تا در طبیعت است متلوّن است زیرا که قوّت هوا بروی غالبست و حکم او حکم دنیاوی باشد و احوال دنیا بر تلوّن نهادست و چون نور طریقت بر احوال تابد قوّت دل غالب گردد حکم رونده در مرتبت تمکّن حکم آخرت باشد . و قاعدهٔ آخرت بر تمکّن ۱۵
نهاده‌اند و مدار تلوین بر خبر[5]ست و اصل تمکّن در اخبارست . و اصحاب تلوین

---

۱ ـ کاتب روی کلمهٔ « حطب » که بی نقطه است علامتی گذاشته و در حاشیه نشانه « خ » . آیا « خطیب » تواند بود ؟

۲ ـ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۴ ؛ سوره فتح (۴۸) آیهٔ ۸ .

۳ـ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۴۵ .

۴ ـ قرآن،سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۸۳ .

۵ ـ کاتب روی کلمهٔ « خبر » نشانه‌ای گذاشته و در حاشیه نوشته شده‌است : خ . شاید : تخییر (حدس استاد فروزانفر) .

مخبر[۱] آمده‌اند هردم قهری مراد یار[۲] حق بی‌طلب بایشان پیوندد و در زیر بار اوامر
محکوم باشند و روش طالبان و حقّ صادقان بتلوّن راست آید . اما اصحاب تمکّن
مختار آمده‌اند و در عالم تکلیف عزّ تشریف بایشان دهند تا طلب ایشان در بیشتر
احوال با[۳] ارادت ازان مساعدت کند در هر دو جهان سرای صاحب اجتبا و تمکّن
۵ باشد چنانکه رسول علیه‌السلام خبرداد که : رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْنِ لایُوبَهُ بِهِ
لَو اَقْسَمَ عَلَی اللهِ لَاَبَرَّهُ هر سوگند که بر حضرت دهند هم در حال تمکّن مراد ایشان
بکنند و ملتمس دل ایشان بدهند لَهُمْ (۹۰ ر) [۴] مٰا یَشٰاؤنَ فیهٰا وَ لَدَیْنٰا مَزیدٌ[۵].

روندە در ابتدای ارادت ضعیف تلوّن دارد، ویرا بهر چیزی تغیری واضطرابی
باشد اما منتهی متمکّن است و بمدد تمکّن هرگز مضطرب و متغیر و نومید وموقوف
۱۰ نگردد که صاحب تمکّن را دست در عالم گشاده است ، و دل درملکوت رونده
است ، و دیده بغیب بیناست ، آنچه می‌آید می‌بیند و آنچه میخواهد می‌یابد بی
اضطراب . و نهایت احوال در طریقت تمکّن است که هرکه در حالتی باشد از
احوال شریعت و قوّت تمکّن ندارد یا مغرور گردد یا مهجور ، و آن فترت از تلوّن
تولّد کند ، و خلعت تمکّن تشریف شریف است الابانبیا[ی] مصطفی و باولیا[ی]
۱۵ مجتبی نداده‌اند . و بوسیلت مجاهدت و ریاضت بتمکّن بتوان رسیدن بل که چون
معرفت و مودّت آن رونده بحضرت الهیّت وسیلت شود ویرا تحفهٔ مشاهدت بدهند،
از عکس نور شهود قوّتی در جان رونده آید که ممکّن ومتمکّن شود، جایگاه اصل
خود را باز بیند و بمهم کلّ قیام کند و از همه عهدها بیرون آید ، اگر رنج رسد

---

۱ ـ کاتب روی کلمهٔ « مخبر » نشانه‌ای گذاشته و در حاشیه نوشته شده‌است : خ .
شاید : مخیّر (حدس استاد فروزانفر) .

۲ ـ شاید : فرادیار (حدس استاد فروزانفر) .

۳ ـ در نسخهٔ اساس : با (بی‌نقطه) .

۴ ـ پایان صفحاتی که در نسخهٔ اساس نابجا قرارگرفته بود (رك: ص ۱۷۳/ح۱).

۵ـ قرآن، سورهٔ ق (۵۰) آیهٔ ۳۴.

دعا گوید و اگر راحت رسد ایثار کند ؛ و چون مجال عبادت یابد شفاعت کند و
چون بولایت پادشاهی رسد متواضع باشد که نشان تمکّن اینست که دل رونده چنان
شود که در فوق و تحت بعزّ و ذل متغیّر نگردد ، و در غنی و فقر متردّد نباشد . و
آنچه گویند که براق سیّد عالم علیه‌السلام شب معراج چنان بود که چون بنشیب
۵ می‌رسید دستها دراز می‌کرد (۹۰پ) و چون ببالا می‌رسید پایها دراز میکرد آن مدد
تمکّن سوار بود نه از قوّت مرکب که او خود چندان تمکّن یافته بود که از
انخفاض و ارتفاع متغیّر نمی‌شد . و آخرین مرتبت انسانی اینست و در جمله تا تن
غالبست تلوین است چون دل غالب شود تمکین است ، و در تمکین حدیث ماضی و
مستقبل نیست ، همه نقد وقتست عَرَفَهَا مَنْ عَرَفَهَا وَجَهِلَهَا مَنْ جَهِلَهَا .

۱۰ ایزد تعالی این مراتب شریف و مقامات بزرگوار ما را روزی کناد و از علوم
بوقایع رساناد و بحقایق راه دهاد انه الکریم اللطیف .

تتمّهٔ این رکن وصیتی است

بدانکه هرقسمی راازاقسام احوال طریقت حقایق بسیارست و حکمتهای الهی
دران تعبیه است و چون طالب همیشه تفصیل احوال طریقت از کتب طلب کند
۱۵ صحفی باشد و صحفی هرگز عالم نشود و حالت آن علم تشریفی است چون علم‌از
کتاب حاصل نیاید بی استاد حاذق عالم ، حال تصوّف حاصل نیاید بی خدمت و تربیت
پیر مدرك بالغ مشفق ، و چون جمله عالم غرق آفتست و طوفان هوا محیط شده
بجمله لابد در میانه کسی باید که سلامت یافته باشد و بر اخطار و اهوال اقطار
مطّلع شده و در ملّاحی استاد گشته ، و سفینهٔ محکم دارد تا مگرکسی را از میان
۲۰ آفت طوفان بجزیرهٔ امان رساند. و چون طالب بر خود اعتماد کند و یا[1] حلّ مشکل
خویش از هم چون خود متحیری طلب‌کند تا[2] حقیقت احوال از کتاب جوید کی

---

۱ ــ در نسخهٔ اساس : با ، بقیاس معنی جمله اصلاح‌شد .

۲ ــ در نسخهٔ اساس : تا ، بقیاس معنی جمله و عبارت پیشین « یا » مناسب‌تر می‌نماید .

مجال محال و تصنیفات با وبال دروی (۹۱ر) گنجد همچنان باشد که عاجزی بعاجزی تولّا کند یا غریقی بغریقی ، و معلومست که ازین جای صلاح نزاید .

پس مرید طالب باید[۱] که در طلب و ارادت خویش به پیر مشفق اقتدا کند تا ویرا از میان خطرهای هوا بکنار خطّهٔ وفا رساند و گمان نشاید بردن که چنین پیر مشفق نیست زیرا که خداوند تعالی قوام عالم دنیا بریشان نهاده‌است و گفت نبات و ۵ باران ببرکت ایشان می‌دهم ؛ و شرع خبرداده است که : چهارصد واند شخص‌اند که مدار عالم بریشان است هرگه که ازین مقدّمان یکی برحمت خدای رسد از اوساط یکی را بمرتبهٔ ایشان رسانند ، و از عوام یکی را بدرجهٔ آن مقتصد رسانند تا عدد کم نشود و مدد بریده نگردد . و چون نوبت انقراض در عالم رسد ایشانرا ۱۰ یکباره بفنا سپارند تا عدد و مدد ایشان بیکبار منقطع گردد عالم فاسد شود .

پس اگر خللی هست در دیدهٔ طالبانست و اگر قصوری و تقصیری هست در همّت مریدانست هرچند که یکباره پیر معدوم و منقطع نگردد امّا در اوقات وقت باشد که ارباب طریقت را غلبهٔ[۲] زیادت باشد چنانکه اهل عادت و عوام ملّت بینند و دانند و نیز در اوقات وقتی باشد که بترقی راه یابد و غلبهٔ اهل عادت زیادت باشد ۱۵ تا ارباب حقیقت دران میان محجوب و مستور نمایند که عالم تغیّر و تردّد و تلوّن است وقتی روز باشد و وقتی شب ، در جمله طالب را بعذر و بهانه و عشوه و نسبت معشوق غرّه[۳] نشاید بودن ، بجد و جهد (۹۱پ) کمر طلب باید بستن که مَنْ طَلَبَ شَیْأً وَجَدَّ وَجَدَ . و پیش از اشغال باعمال دعوی و تحلّی باحوال نباید کردن آنگاه از راه معنی نفس ناطق را بطریقه[۴] مدد باید دادن که تا زمین را پاك نکند و زیروزبر

---

۱ ـ کلمهٔ « باید » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ـ چنین است در نسخهٔ اساس ، « غلبه‌ای » نیز می‌توان خواند .

۳ ـ کلمهٔ « غرّه » در نسخهٔ اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۴ ـ ظاهراً این کلمه را یا باید « بطریقة » دانست و یا « بطریقه‌ای » .

نگرداند در وی دانه نشاید افگندن و چون دانه کشتند تربیت باید کردن بآب و نگاه داشتن از آفات تا مگر بوقت ادراك ثمره بار دهد و فایده ظاهر کند.

و در عمل از عجب احتراز باید کردن و در احوال از غرور دور باید بودن که عجب عقرب عملست و غرور غمام احوال و ازینجاست که سیّد عالم علیه الصلوة والسلام گفت: اگر شما گناه نکنید بر شما بترسمی بچیزی بتر از گناه، ۵ گفتند: یا رسول‌الله، آن چیست که آفت او بیش از گناهست؟ گفت: اَلعُجب العُجب. و اعمال و احوال روندگان را عجب زهر قاتلست و از وی دور باید بودن و بهر عمل که کند و بهر مرتبت که رسد از مراتب احوال طریقت قناعت نکند و بآنچه دارد راضی نشود و مرتبت بالاترین طلب کند که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَنْ طَلَبَ مَعٰالی الاُمُورِ. و امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه گفته‌است که: قیمَةُ کُلِّ امْرِءٍ ۱۰ مٰا یُحْسِنُهُ.

باید که جز محبّت الهیّت و معرفت وحدانیّت رونده را نیکو نیاید تا حقیر قیمت[۱] نباشد که آدمی را قیمت بر حسب همّت کنند تا یك آدمی باشد که قیمت او یك لقمه باشد و آدمی باشد که قیمت او یك دینار باشد و باشد که قیمت او هر دوجهان باشد زیرا که مرد را بهمّت قیمت کنند نه بهیئت و صورت. و در هرمرتبت ۱۵ که افتد شکر آن محل نگزارد[۲] و قصد مرتبت بزرگتر کند و تأخیر و توقّف ننماید و (۹۲ر) سرعت حرکت از زمانه بیاموزد، و گام طلب از فلك برگیرد، و تحمّل بارها و اثقال از زمین بیاموزد و فایده رسانیدن و راحت نمودن از آسمان بیاموزد، و در احوال دنیا اقتدا بزاهدان کند، و در احوال دین اقتدا بمحبّان کند، و در همه احوال کتاب‌الله دلیل خود سازد و سنّت رسول‌الله رفیق خود سازد و این آیت ۲۰ را نقش کند برنگین دل که: فَلاٰ تَغُرَّنَّکُمُ الحَیٰوةُ الدُّنْیٰا وَلاٰ یَغُرَّنَّکُم بِاللّٰهِ الْغَرُورُ[۳].

---

۱ ـ آیا ممکن است «حقیر همت» باشد؟ البته ضبط نسخهٔ اساس مفید معنی‌است.

۲ ـ ظ: بگزارد

۳ـ قرآن، سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۳۳؛ سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۵.

و در اعمال و احوال قبله از آمال نسازد و نصیب خویش از دنیا نجوید که قرآن
چنین کس را مذمّت کردست که : وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللّهَ عَلیٰ حَرْفٍ فَاِنْ اَصابَهُ
خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ اِنْ اَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلیٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیا وَالْآخِرَةَ [1].
چون بمنزل دوم رسد دیده بر منزل سوم دارد و آنرا طلب کند و گذشته را
۵ شك شمرد و استغفار کند و همیشه عهد ایمان در طریق عیان تازه میکند چنانکه
معاذجبل هر نیمه شب بدرهای صحابه می‌رفت که تَعالَوْا نُؤْمِنْ ساعَةً ، تا امل او
با عمل همسر شود و در متابعت نبوت از تشبّه بهره گیرد . قال علیه السلام اِنَّهُ
لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبی حَتّیٰ لَاَسْتَغْفِرُ اللّهَ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً . و طالب را التفات و توقّف
و قناعت و قبول و تردد و حبّ حطام دنیا و خوف و طمع جمله بندها و حجابهاست،
۱۰ ازین جمله احتراز باید کردن . و در ابتدای اعمال اوراد را مهم باید دیدن و ارادت
بریاضت و مجاهدت بصفا باید داشتن ، و در وسط مقامات را عزیز باید داشتن
و از خصال حمیده و اوصاف مرضیّه حلیت و زینت باید ساختن ، و درنهایت بحکم
مراقبت طریق (۹۲پ) خلوت باید سپردن و در خلوت تفکّر و تصوّر بمقدّمات
معروف باید بودن و از کتاب بسرّ باید شدن ، و از سرّ بدل باید شدن ، و از دل
۱۵ بغیب راه باید جستن ، و در دیدهٔ غیب بی‌عیب باید بودن ذلِكَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتیهِ مَنْ
یَشاءُ [2]. و بتخمین [3] ازین احوال برخود نشاید بستن که وَاَنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّهِ [4] وازینجاست
که سیّد عالم گفت لَنْ یُنْجِیَ اَحَداً مِنْکُمْ عَمَلُهُ ، هیچ کس را عمل او نجات ندهد ؛
قیل : وَلا اَنْتَ یا رسول الله ؟ قال : وَلا اَنَا اِلّا اَنْ یَتَغَمَّدَنِیَ اللّهُ بِرَحْمَتِهِ مِنْهُ وَ فَضْلٍ ،
گفت : مگر غمام مغفرت در رسد و قطرات رحمت بر من ببارد .

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۱ .
۲ ـ قرآن، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۹ ؛ سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۱ ؛ سورهٔ جمعه (۶۲) آیهٔ ۴ .
۳ ـ کاتب روی این کلمه نشانه‌ای گذاشته و در حاشیه نوشته است : خ ، سحر .
۴ ـ قرآن، سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۹ .

انبیا چنین بودند و صحابه ازیشان این آموختند و همین کردند و همین بمیراث باولیا و علما گذاشتند و ارباب طریقت آن قاعده را عمارت کردند و آن معنی را از عوام حمایت داشتند . و همیشه احوال صوفیان همچنین[1] باشد و کار اهل طریقت در برزخ حقیقت بمعیار شریعت سخته باشد . اگر از کسی بخلاف این بینند یا شنوند سوءالظن دور دارند که خداوند آن بحجاب نیکان ساخته است که اولیائی فی قبائی لایعرفهم غیری تا نیکان را الاّ نیکان نشناسند . و اگر عیبی بینند بر یکی ازین طایفه آن عیب بدیدهٔ خویش نسبت کنند نه بشخص آن برادر چنانکه از مسیح علیه‌السلام نقل کرده‌اند که وقتی مردی را دید که دزدی میکرد . گفت : ای مرد دزدی میکنی ؟ گفت : لاوالله الذی لااله الاّهو ، گفت : یا عیسی بحقّ خداوند که نمی کنم . عیسی گفت : صَدَقْتَ و کَذَبَتْ عَیْنِی ، عیسی گفت علیه‌السلام: تو راست میگویی و چشم من دروغ میگوید . برین جمله بدانید و بران حساب شنوید (۹۳ر) که خداوند تعالی میگوید : وَیُعَذِّبَ[2] الْمُنافِقِینَ وَالْمُنافِقاتِ وَالْمُشْرِکِینَ وَالْمُشْرِکاتِ الظّانِّینَ بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ[3]. ظن سوء ببندگان خدای عز وجل ظنّ سو[ء] باشد بخدای تعالی .

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد تا بدین منازل و مقامات و مراتب گذر کنیم و در هریك داد ار بدهیم و حق خویشتن بشناسیم ، و توفیق دهاد و مدد کناد تا در نوبت مریدی لاف پیری نزنیم و در وقت تعلّم دعوی تعلیم نکنیم چنانکه رسول علیه‌السلام

---

۱ ــ در نسخهٔ اساس روی « همچنین » علامتی گذاشته شده و کاتب در حاشیهٔ مقابل آن بعنوان نسخه بدل نوشته است : ماضی .

۲ ــ در نسخهٔ اساس : لیعذب‌الله ، اصلاح شد . در متن آیهٔ ۷۳ از سورهٔ احزاب (۳۳) با آیهٔ مورد نظر در هم آمیخته . در سورهٔ احزاب چنین آمده است : لیعذب‌الله المنافقین و المنافقات و المشرکین والمشرکات و یتوب‌الله علی المؤمنین والمؤمنات و کان الله غفوراً رحیما .

۳ ــ قرآن، سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۶ .

خبر داد که : اَلْمُتَشَبِّعُ بِمٰالاٰ یَمْلِكُ كَلاٰبِسِ ثَوْبَیْ زورٍ ، و دیدهای ما را از آفات و فترات نگاه داراد انّه‌عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ[1] ، وَهُوَالْغَفُورُ الْوَدُودُ[2] الشّكور والَیْه تَصیرُ[3] الْاُمُورُ .

---

۱ ــ قرآن سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۵ ؛ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷ ؛ سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۳۶ ؛ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۲۳ ؛ سورهٔ ملك (۶۷) آیهٔ ۱۳ .

۲ ــ قرآن،سورهٔ بروج (۸۵) آیهٔ ۱۴ .

۳ ــ در اصل : یصیر ، اصلاح شد . ظاهراً مأخوذست از آیهٔ ۵۳ از سورهٔ شوری (۴۲) : الی‌الله تصیر الامور .

رکن چهارم

در اصطلاحات و الفاظ

ركن چهارم

در اصطلاحات و الفاظ علمی

و در وی دو بابست .

باب اول در الفاظ علمی

و در وی ده سؤالست . ۵

سؤال اول: نفس و روح چیست؟

جواب : بدانکه هر قومی را از اقوام آدمیان در علم خویش مصطلحات و عبارات باشد بخلاف یکدیگر هرچند که درمعانی تفاوت نباشد و اصطلاحات از باب طریقت مستخرج باشد از قرآن و اخبار و این چنین نیکوتر از مستخرجات اوهام و ظنون باشد . روح آن قوّة ناطقه را خواهند که سخن گفتن و تمییز میان اشیا و ۱۰ تذکّر و تفکّر و تدبر و مانند آن که خواص وجود آدمی است (۹۳ پ) جمله از صفات روح‌اند و حقیقت او اثری است که از امر باری تعالی در مجاری اشباح روان است . و این روح را سه مرتبت هست : یکی کمال امرست و آن ادراك غیب است و قبول وحی و این روح پیغمبران است ، و دوم حلیت اوست و آن ادراك رموز الهی است و آن استعداد اوست قبول نور الهی را و آن روح مؤمنان ۱۵

است و از این دو روح خبر داده است در کلام قدیم : قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی[۱]، و
ازان روح انبیا خبر داده است که وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روُحی[۲]، و وقت باشد که آن
روح را نفس مطمینه خوانند اماچون روح اطلاق کنند این معنی لطیف الهی خواهند
که قابل اسرار ربوبیّت است و حافظ احوال عبودیّت ، و نفس را چون مقیّد کنند
۵ بمطمینه[۳] یا ناطقه همین روح خواهند و این حیوة است و حلیت او معرفت است
و حقیقت او نور محبّت است و منبع اوامر عزّت است. پس روح مؤمنان را روح
امری خوانند و روح پیغامبران را روح قدس خوانند .

و امّا نفس قوّت هوا را خواهند که شهوت و غضب و ریا و تکبّر و جفا و
دیگر آفات از لوازم اوست و نفس درین روح همچون دشمن است در نفس دوستی
۱۰ که از دوستی همه صلاح طلبد و از دشمن همه فساد خواهد و نفس قابل ظلمت
شیاطین است و شرها از وی تولّد کند و سیّد عالم علیه‌السلام آن نفس را دشمن
خوانده است که اَعْدیٰ[۴] عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْكَ . و یوسف صدیق علیه
السلام بدین نفس اشارت کردست که : وَ مٰا اُبَرِّیءُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّٰارَةٌ بِالسُّوء[۵].
(۹۴ ر) و نفس نایب شیطانست و دربان دوزخ ، و روح نایب فرشته است و کلید
۱۵ بهشت بدست اوست و روح بر مثال گوهری است شب‌افروز ، و نفس بر شبه شبه
رنگ او بظلمت هوا مدد میکند و روح بنور امر وفا را تربیت میکند و در حقیقت
ارواح و اقسام و ماهیّت و کیفیّت و کمیّت او سخن بسیارست اما این کتاب آنرا
تحمل نکند والسلام .

۱ـ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۸۷ .

۲ـ قرآن، سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۲۹ ؛ سورهٔ صٓ (۳۸) آیهٔ ۷۲ .

۳ـ در نسخهٔ اساس : بمطینه ، بقیاس اصلاح شد .

۴ـ در نسخهٔ اساس : اعدا ، اصلاح شد .

۵ـ قرآن، سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳ .

سؤال: دل و سرّ چیست؟

جواب: بدانکه مدار احوال آدمیان بر دل است، و یار و محرّك و معین روندگان دل است، و آیینه بر روش [۱] بینندگان حقیقت دل است، و منظر نظر عزّت و منبع معرفت و معدن محبّت و گوهر انسانیّت و تحفهٔ ربوبیّت دل است. و دل جوهری است از جواهر غیبی از مقرّ بحر قدس غوّاصان عنایت الهی بر آورده‌اند و قلادهٔ ۵ جان گوهر ساخته و آن جوهر منوّر مصفّی است، تصفیه از نظر جود الهی یافتست و تربیت در صدف حرف کلمهٔ امری یافتست و بآثار و احوال و اعراض عالم حسّ بیگانگی تمام دارد بنسبت و همّت همیشه روی در عالم مکوّن دارد و با مقیمان عالم غیب آشنایی تمام دارد بل که حکم خویشاوندی دارد و مدد از انجا استفاضت کرده و اثر امداد الهی در انسانیّت پاك ظاهر کند بصدق نیّت و صفای غیب و شهادت ۱۰ خبر نیست و جز [۲] در حقایق اشیا ویرا نظر نیست که راز دار حق و نور پذیر غیب و تدبر رونده دل است اِنَّ فی ذٰلِكَ لَذِکْرىٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ (۹۴ پ) وَهُوَ شَهیدٌ [۳].

و این سمع چاکری است از چاکران دل که دل در ولایت طینت بمنزلت پادشاه است، جوهری است که همه لطافتها از ظهور او زاید و همه کدورتها ۱۵ از استتارت او پدید آید، مدد از حق می‌یابد و تربیت روح کند نه از قبیل جواهر محسوس است و مرهوم [۴]، و چون بولایت طینت رسد پادشاهی باشد منصف و متصرّف نامتعلق نامتغیّر. و در قلب آدمی میان دو پهلو خیمه زده است و در دماغ تختی نهاده است. علم و نیّت و مبدأ حرکت را باثر خود مدد کرده و در خیمه

۱ــ کلمهٔ اخیر در نسخهٔ اساس طوری نوشته شده که نقطهٔ باء « بینندگان » در دامن آن قرار گرفته است و « بر روشن » خوانده می‌شود.

۲ــ کلمهٔ « جز » در نسخهٔ اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

۳ــ قرآن، سورهٔ ق (۵۰) آیهٔ ۳۶ .

۴ــ شاید: موهوم، رك. تعلیقات.

نهاده و ادراك ومعرفت را با فکرت بهم بنور خود مدد داده و برتخت نشانده، آنچه
درخیمه است دلیل روندگان است وخیر و شرّ از سراپردهٔ او بیرون آید. قال‌علیه
السلام : اِنَّ فی جَسَدِ الاِنْسانِ لَمُضْغَةً [۱] اِذا صَلُحَتْ صَلُحَ بِهٰا سٰادِرُ الْجَسَدِ وَ اِذا فَسَدَتْ
فَسَدَ بِهٰا سٰادِرُ الْجَسَدِ اَلاٰ وَ هِیَ الْقَلْبُ . و آنچه بر تخت رخت نهاده است فرمان ده
۵ روندگانست چنانکه سیّد علیه السلام گفت وابصهٔ [۲] اسدی را ، حوالت بدل‌او کرد
که : اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَدَعْ مٰا اَفْتٰاكَ الْمُفْتُون. و آنچه حقیقت است پادشاه و غالب
الامر روندگانست و محققان ، و او را بذات نه در خیمه توقف است و نه بر تخت
تکیه بلکه همیشه در جناب بسط الهی تقلّب دارد و جز [۳] در فنا[ی] بقا[ی] ربّانی
توقّف نکند و سیّد عالم علیه‌السلام ازین حقیقت چنین عبارت کرد که قَلْبُ‌المؤمن
۱۰ بین اصبعین مِنْ اَصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء متی یشاء . آنچه حقیقت وی
است (۹۵ ر) میان جمال بسط و جلال قبض الهی موقوف است که یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ
وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ [۴]، و جوهری لطیف ، عزیز ، یگانه ، پاك کرده است مقدّس و منوّر ،
او را قلب مطلق‌گویند و در آدمی خود را محاذات و موازات مطرح شعاعی راست
کردست که نور خویش و بها و ضیا و منصّ خویش درین اضطراب می‌نماید و
۱۵ اسامی مختلف بحسب وقایع در اوقات بر دلهای روندگان می‌افتد چون قلب منیب
و چون قلب سلیم و فؤاد و مانند این . وجمله آثار الهیّت‌است وموقوف درجناب
قدس الهی.

پس‌جمله روندگان را حوالت حرکت و طلب بدین دل اثرپذیرست که وجود

---

۱ ـ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته
است : دُمیّ .

۲ـ در نسخهٔ اساس وابضه بود اصلاح شد ، رك . ص ۲/۱۱۰ ح .

۳ـ کلمهٔ « جز » از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۴ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۴۶ ؛ در نسخهٔ اساس « الیه المصیر » بود ،
اصلاح شد .

سجود دعوت میکند و منتهای[1] طلب در محبّت و معرفت بدان حقیقت دل است که آیت الهی است که بجود رونده را بشهود میرساند و روش بدین اثرست و کشش ازان گوهرست و حاصل از هر دو حقیقت معرفت معبود لم یزل است . و اما سرّ حالات مناجات دل بنده است با نظر الهی بوسیلت معرفت ، و دل بمیراث و سر بمثال نقش او ، و لکن چنان پنهانست که الّا خداوند تعالی نخواند و نداند اِنَّهُ یَعْلَمُ ۵ السِّرَّ وَ اَخْفی[2].

پس عمل از تن بنده بخدای رود و علم از ادراك بنده بـرضا رود و حقیقت هر دو آن سرّست که از دل بخدا رود و علم از ادراك بنده بـرضا رود و در علم و عمل ملك و فلك درگنجد اما سرّ دل بنده در ادراك هیچ آفریده نیاید که مناجاتی است در خلوت میان دل و حضرت و هیچ واسطه در میان نگنجد که نفس رونده ۱۰ صاحب (۹۵پ) خبریست از اثر سرّ دل بظاهر ، و نظر عزّت که بتواتر از حضرت عزّت بدل مؤمن می‌رسد حافظی و رقیبی است که سرّ دل بنده را از اغیار و غبار نگاه می‌دارد تا سرّ آن بدل بنده می‌پیوندد و سرّ آن دل بخداوند می‌رسد و قاعده برین دو وسیلت ممهّد می‌باشد .

سؤال : بسط و قبض چیست؟ ۱۵

جواب : بدانکه بسط و قبض دو حالت است که بـر دل بندگان می‌درآید یکی مانند روز که دل را حرکت و بشر و بشاشت دهد تـا چون دل در قبض افتد چنان منطوی گردد که بار یك کاه برگ نتواند کشید و چـون در بسط افتد چندان انتشار و انفساح یابد که هر دوجهان در وی پدید نیاید . و قبض دلها از قهرومکرست و بسط از لطف و کرم ، و تلوّن احوال روندگان ازین دو حالت تولّد میکنند . و ۲۰ سبب قبض و بسط وقتی خوف و رجا باشد ، و وقتی ظن و یقین ، و وقتی فترت و قربت ، و وقتی حرص و قناعت ، و وقتی هجر و وصل ، و وقتی سبب پنهان شود

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس : منتهی .

۲ ـ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۶ : فانه ...

چنانکه مستور گردد رونده [۱] بداند که قبض و بسط او راحت سبب است[۱] و گمان برد که بی سبب است و هرگز بی سبب نباشد لکن سبب پوشیده‌تر باشد. لطف و قهر و کرم و مکر، و آن قبض و بسط بدان ماند که ابر در روی آسمان آید و ابر که منقشع گردد و ابر بی‌سببی نباشد امّا نفسانی و امّا دنیاوی و امّا آخرتی و امّا

۵ الهی. و چون بصیرت بکمال رسد و[۲] حقایق معرفت مکشوف شود و[۲] قبض مغلوب بماند و بسط غالب و منتشر (۹۶ر) گردد و در جمله باسط و قابض خداوندست و دل رونده محلّ این دو خصلت است و چون حقیقت دل ظاهر گردد و تلوین بتمکّن بدل شود حکم دگرگون باشد، والله اعلم.

سؤال: خاطر چیست؟

۱۰ جواب: بدانکه دل را حرکات خفی است در مبادی بحسب ادراکات و آن هر حرکتی را خاطری گویند و خاطر برسه قسمت باشد: یکی بگرد هوا آلوده و هم در حضیض طمع و دنیا مانده باشد و این خاطر شیطانی است. و دیگر خاطر آنکه در دام دنیا توقف نکند، بگذرد و از آخرت خبر آرد و انزعاج کند رونده را بوفا و از هوا منع کند و آن خاطر ملکی است. و سدیگر خاطر آنست که

۱۵ سلسلهٔ رونده گردد و از جمله مصنوعات و مکنونات بیزار باشد و الّا در عالم قدس قرار نگیرد و آن خاطر ربّانی است. پس خاطر شیطانی غافلان راست و خاطر ملکی عاقلانراست و خاطر ربانی عارفان را ومختاران را.

سؤال: وارد چیست؟

جواب: بدان که خاطر از رونده است و وارد بررونده و واردات که ازغیب

۲۰ بدل روندگان رسد نیز آثار متفاوت نماید بمقادیر وقایع و اختلافات خیالات تا

۱ـ۱، شاید بوده‌است: نداند که قبض و بسط او را چه سبب است.

۲ ـ از معنی جمله چنین بر می‌آید که یکی از دو «و» زائدست. شاید صورت اصلی جمله چنین بوده است: «و چون بصیرت بکمال رسد حقایق معرفت مکشوف شود و...» یا: «وچون بصیرت بکمال رسد وحقایق‌معرفت مکشوف شود قبض مغلوب بماند.»

یکی‌را وارد خفیّ باشد و ضعیف که چون اندك کدورت به‌بیند منقطع گردد و یکی وارد لطیف باشد بوقت آنکه روح را بخواب فراغت یابدآن وارد بوی پیوندد و بعضی را واردات قوی و متواتر افتد که بهیچ حالت منقطع نگردد. و این واردات غیبی که بدل رسد پیکان قدر باشند که از عالم غیب اخبار بدل روندگان و نامهای لطیف ملکوتی (۹۶پ) بوی رسانند و آنچه مضمون ورود ایشان باشد بردل ظاهر کنند و آنچه حاصل ورود رونده باشد از خاطر بگیرند و ببرند. و در عالم مجاهده وارد بقدر ورداست گفته‌اند که: مَنْ لا وِردَ له لا وارد له، ودرعالم‌مشاهده وارد سبب ورد است که اصل عالم بقاست و فرع عالم فناست، و از اصل بفرع مدد رسد. پس وارد غرض خاطرست وحافظ هر دو ورد است و منبع جمله درد است.

سؤال : وقت چیست؟

جواب : بدان که زمانه منقسم است بماضی و مستقبل و حال، و ماضی روزگاری است گذشته و مستقبل روزگاری است آینده و حال روزگاری است گذرنده که آنچه از روزگار مستقبل و ماضی خواهد شدن در وقت گذشتن حاضر[1] باشد و حال[1] را هیچ توقّف نیست و ماضی را هیچ عودنیست و مستقبل را هیچ حکم نیست. زمان رونده زمان حاضر است که یك طرف بگذشته دارد و یك طرف بآینده و آنرا وقت گویند یعنی اکنون، و در حقیقت مدّت اکنون الاّ بمقدار عبارت اکنون نیست که اگر همین لفظ بازگویی عبارت مکرّر باشد و مدّت مجدّد.

پس حاصل رونده از روزگار وقت است و فرصت کار کن و آلت راه‌رو وقت است و وقت سریع الزّوال است و قلیل‌البقا اما کثیرالنفع و کبیرالضرّ است و باشد که رونده بیك زمان حاضر چندان وبال حاصل کند که بعمرهای دراز غرامت آن نتوان دادن، وباشد که چندان دولت حاصل کند که بهمه عمر شکر آن نتوان کردن.

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس کاتب روی این دوکلمه علامتی گذاشته و درحاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است: «حال». ضبط بالانیز مفید معنی است. البتّه «حال» بجای «حاضر» هم متناسب است.

(۹۷ ر) و ادراك آن وقت که او را زمان حاضر میگویند که در عبورست بسال و
ماه و روز و ساعت و قدم حساب و حفظ نتوان کردن بل که مراقبهٔ او بنفس و
خاطر شاید کردن که کسی که بنفس رسد وقت داند و کسی که بخاطر رسد وقت
بیند دیگر همه از وقت اسم حاصل دارند و بس . امّا رونده چون صاحب نفس
۵ چنانکه صورت زمان را حکم ماضی و مستقبل و حاضر در میانهٔ برزخ این دوطرف
رونده در زمان بیرون نیاورد استغراق خویش خواهد در خلوت با حق ، هرچه
روی در دنیا دارد ماضی شمرد وَالْمَاضِی لَایُذْکَرْ و هرچه روی در آخرت دارد مستقبل
شمرد وَالْمستقبل لَایُنْتَظَر آنچه مقدار خلوت و مدّت شهوت و زمان حضورست
آنرا وقت شمرد تا هر که حاضر باشد شاهد گردد ، صاحب وقت شود اینست که
۱۰ گفته : اَلصُّوفِیُّ اِبْنُ وَقْتِهِ .

وقت را امل نیست بل که وقت با اجل همبرست در آید ، بنماید و برباید و
ببرد که اَلْوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ ، وقت تیغ برنده است ، طمع ماضی و انتظار مستقبل
را از خاطر رونده قطع می کند و خود آینه‌دار مطلوب را نقد خلوت میکند . هر
که را این ادراك باشد همه عمر او وقت باشد و هر که ازین معانی محروم ماند هم[1]
۱۵ اوقات ماضی مرده باشد که حکم فرمان[2] ماضی مرگ است و حکم زمان مستقبل حکم عدم
است که فرزند در رحم است و حکم وقت رونده است که حاصل و فاعل و قابل و قایل
است و برزخ رونده و صبح حال او و فاصلهٔ عقد روزگار او وقت است . حکم
وقت بنفس دانند ، حق او بخاطر گزارند و سرّ او ببصیرت دریابند و حقیقت او
(۹۷پ) بدل شناسند . و وقت را غیری است که چون جمال بنماید رونده خواهد
۲۰ که از وی عبارت کند درگذشته باشد تا بدست نه عبارت ماند نه حکایت ، و
حقیقت نماند . پس سبب وقت روح را همچنانست که سبب زمان دراز بشخص

۱ ـ شاید بتوان تصور کرد که در این جا چیزی از قلم افتاده و مثلاً بوده‌است :
همچون اوقات ....
۲ ـ شاید بوده است : « زمان » ، بقیاس جملهٔ بعد : « حکم زمان مستقبل... ».

و آنچه بشخص درزمان جوید دل در وقت بازماند و وقت عزیزست هر کسی جمال او درنیابد و آنجاکه او جمال نماید هرچه کاین وفاسدست دران خلوت نگنجد و جمله خارج ومحروم بمانند چنانکه سیّد عالم علیه‌السلام خبر داده است که : لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلانَبیٌّ مُرْسَلٌ .

۵ سؤال : قرب و بُعد چیست ؟

جواب : قرب مرتبه‌ایست که رونده را پدید آید که حجب و اسباب برخیزد و مسافت دراز منقطع گردد تا همه احوال و افعال او بنور خفیّ منوّر گردد و هرچه کند و گوید در آفرینش هیچ کس را مخالط و مستمع و مرجع نه‌بیند الاّ حق‌را، و بدل و بجان و بهمّت و خاطر بحق‌تعالی نزدیك باشد و در اخلاق ایزدی نزدیکی ۱۰ جوید . تقرّب دیگرست و قربت دیگر ، آنچه تقرّب است از حرکت عبودیّت است و آنچه قرب است از جود الهیّت . و قرب رونده بباری تعالی نه بصورت باشد و نه در جهت و نه از راه علّت بل که بمحض معرفت دل و اتّصال جان باشد و هر که از راه حسّ و حرکت و وهم و خیال بخداوند تعالی تقرّب جوید آن تشبیه باشد . قرب خداوند تعالی از امثال و اوصاف و اشباه و اتّصال و انفصال و ارتحال ۱۵ و نزول و حلول و وصول منزّه است و باکسی او بهیچ‌وجه از وجوه پیوند (۹۸ر) ندارد و نگیرد بچیزی از چیزها .

پس نزدیکی اونه باتّصال باشد و نه بقطع مسافت و نه بتهمت زمان و مکان، این چنین نزدیکی براجسام روا باشد نه برخالق اجسام . و بعد اونه از دوری مسافت باشد و نه از انفصال بذات یا مفارقت از منزلی بمسافت و مدّت که این ۲۰ بعدهم براجسام روا باشد . و در جمله قرب و بعد از تحرّك است و این از ترکیب و قبول حدود باشد و حضرت عزّت ازین اوصاف منزّه است .

پس قرب و بعد صفتهای رونده‌اند چون رونده در ظلّ طبع بماند برؤیت اغیار مغرور گردد و بامثال و اشباه باز ایستد تعبیه باشد و دوری او حجاب جهل او باشد که از حقیقت هیچ فایده و راحت بوی نرسد محروم باشد و حقیقت دوری

حرمان است . و چون رونده بصورت قناعت نکند و از وسایط بگذرد بخلوت
حق راه یابد قربت باشد ، و نزدیکی او مدد علم و معرفت او گردد تا از حقایق
اصلی فایدهٔ کلّی بپذیرد . و مدد گرفتن از حق تعالی قرب است و این قرب و بعد
دل راست و این بردو گونه است : یکی آنکه دل بصفا بخداوند نزدیک شود ، و
۵ یکی آنکه خداوند تعالی ویرا بی‌واسطه و وسیلت بمنزل قرب راه دهد و آن قرب را
هرگز بعد راه نزند .

پس قرب بنده اقبالست برحق ، و قرب حق قبول است مر بنده را ، قال الله
تعالی : وَاِذٰا سَأَلَكَ عِبٰادِی عَنّی فَاِنّی قَرِیبٌ[1]. و چون رونده بولایت قرب راه یابد
درازی راه بروی کوتاه شود و هرچه وعدهٔ دیگران است (۹۸پ) نقد حال او شود
۱۰ اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً وَنَرٰیهُ قَرِیباً[2]. پس قرب بنده همّت است و بعد او غفلت ، و
قرب خداوند رحمت است و بعد او نقمت است و محنت ، و در طریقت حقیقت
قرب دیدن اوست در همه احوال ، و حقیقت بعد دیدن خود است در همه احوال که
هر که بخود مشغول گشت بعیدست و هر که از خود فارغ شد قریب است .

سؤال : غیبت و حضور چیست ؟

۱۵ جواب : بدانکه در طریقت بقالب و صورت التفات کمترست ، همه احوال
طریقت بدل معلّق است و هر که را از دل خبر نیست از احوال طریقت او را هیچ
بهره نیست ، اِنَّ اللّٰهَ تَعٰالیٰ لاٰیَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ وَاِنَّمٰا یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ . و دل را
مقامات و حالاتست وقتی که در خوف و رجا افتد بسط وقبض در وی پدید آید ،
وقتی در ولایت مطالعت ملکوت و ملاحظت جبروت وی را حضور و غیبت پدید
۲۰ آید . و غیبت بازگشتن رونده است از ولایت ظاهر بولایت باطن وغیبت شبه
خوابست ، حواسّ ساکن شود و اطراف از حرکات فرو ایستد ، و دل بخود رجوع
کند اگر دران رجوع بحق رسد و از حقیقت خبریابد آن تنبّه را حضور گویند ، و

۱ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۸۲ .

۲ـ قرآن، سورهٔ معارج (۷۰) آیهٔ ۶ـ۷ .

حضور رسیدن دل است بحق و دیدن حق در همه احوال . و غیبت دو گونه است : یکی غیبت دل است از مغنی بخود ، و آن مذموم است و این را غلبه گویند ، و یکی غیبت خاطر و همه بندست از خود بدل و محمود است ، و ابتدا این غیبت را دهشت گویند چون غالب شود حیرت گویند ، چون بدوست رسد حضور گویند . پس غایب هرچه کند (۹۹ر) بخود کند و حاضر[۱] هر چه کند بمدد دوست درست[۲] کند . ۵

سؤال: هیبت و انس چیست ؟

جواب : بدان که طالب در روش است و تلوّن در خاطر اوست یکی غیبت و یکی حضور ، چون در حضور باشد از عزّ وصول دل او بهره‌مند گردد ، ویرا دو حالت پدید آید : یکی هیبت ، و یکی انس . و هیبت از ملاحظت جلال است ۱۰ که چون دل حقیقت بی‌نیازی دریابد و براسرار قهر ربّانی مطّلع گردد هیبت سایه‌بر دل او افگند ، روح و فرح دران دل منجمد گردد . و هیبت بالای قبض است که غلبهٔ قبض از صنعت است و ظلّ هیبت از صفت ، و صفت بالای صنعت است . پس قهر هیبت جلال چون بردل مستولی گردد انزعاج و خشیت دران دل پدید آید تا در انابت باثر هیبت همّت با خشیت باشد ، قال الله‌تعالی : مَنْ خَشِیَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ ۱۵ وَجٰاءَ بِقَلْبٍ مُنیبٍ[۳] از خوف است و هیبت از خشیت ، و خوف از افعال رود و خشیت در احوال . و چون رونده بنور جمال مطمین گردد و روح حضور ویرا فرح وصال بدهد انس گیرد بلطف جمال و انس بالای بسط است و از محض نورجمال است که منتهیان را در حضور هیبت از دل باشد و انس بجمال، و هرچه مبتدیان در قبض و بسط بینند بمدد خوف[۴] و رجا ، منتهیان در هیبت و انس بینند بمدد غیبت ۲۰

۱ ـ کاتب درحاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است : خاطر .

۲ ـ کاتب در حاشیه ، روی این کلمه نوشته است : خ .

۳ـ قرآن، سورهٔ قٓ (۵۰) آیهٔ ۳۲ .

۴ ـ کلمهٔ « خوف » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

و حضور . و قبض و بسط دل را است ، هجر[و][1] وصال دل است و هیبت و انس سر را بیان جمال و جلال است و از جمال مراتب سیّد عالم علیه‌السلام عبارت کردست که : اَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ ، خوف و رجا است (۹۹پ) واعوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ قبض و بسط است وَاَعُوذُ بِكَ مِنْكَ هیبت و انس است ، و آن حالات

۵ بر زیادت و نقصان مراتب است و قرب و بعد بوسیلت غیبت می‌گردد و صاحب واقعه چون بصیرت دارد براحوال خویش در مراتب مطّلع‌تر از گویندگان بیرونی باشد .

سؤال : علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین چیست ؟

جواب : بدانکه دل را منازل است چون سلامت و انابت و وجل و سکونت

۱۰ و طمأنینت ، و هر یکی را در منزلی خاصیّتی دهد ویرا و قراری و فراری نماند تا آنگاه که از تصوّرات جوانب و تعلّقات بجهات برخیزد و یکباره بولایت علم راه یابد و زنگار جهل از آینهٔ بصیرت او زایل شود و صیقل فضل از دل آن مرآة را بزداید یا بنار محبّت یا بنور معرفت تا آنگاه که صافی گردد و دران صفا بحقیقت الهیّت عالم شود . چون علم جمال خویش از نقاب غیب عرض کند ضمیر دل

۱۵ بجمال علم محیط گردد آن احاطت را علم یقین گویند . چون از پرده برون آید و نقوش او را بکیفیّت و کمیّت بدیدهٔ دل مطالعت کند آنرا عین‌الیقین گویند . و چون آن نقوش مرکوز صفت او شود و منقوش مکین او گردد که از زوال و فساد آمن شود آنرا حق‌الیقین گویند .

ولایت علم‌الیقین فراخ‌تر از همه مراتب است و بیشتر مؤمنانرا درین ولایت

۲۰ جایگاه دهند و ازین دولت بهتر دهند[2] و سرای پردهٔ عین‌الیقین در روزن ولایت علم الیقین است ، طالبان مدرك را ومحبّان منصف را و عارفان را در وی مأوی دهند (۱۰۰ر) و حجرهٔ حق‌الیقین خاصّ الخاص است الّا محقّان کامل و محقّقان عاقل را

---

۱ ـ بقیاس معنی افزوده شد .

۲ ـ شاید : بهره دهند

در وی مقرّ نسازند وهر که بدولت خانهٔ حق‌الیقین رسید نیز آفت تغیّر را با نیت دل او کار نماند و شك و شرك و تهمت تفرقه را بدان دل دست نرسد . و علم‌الیقین نزل طالب است در منزل ، و عین‌الیقین نقل طالب است در مقصد ، و حق‌الیقین خلوت طالب است با مطلوب ، و ورای این حدّ سلوك و وصول عبارت و اشارت نیست و ما در کتاب دیگر شرح این مدارج بتفصیل و تحقیق داده‌ایم و پدید کرده حدود روندگان در وی و حقوق پیغامبران از وی ، و درین سؤالات زیادت ازین وسع و طاقت هست بشرح دادن امّا اجازت نیست اینجا بیش ازین بیان کردن وَالْحُرُّ تَكْفِيهِ الْإِشَارَةَ . علم‌الیقین نهایت دل است حوالت همه چیزها ببیان دل است و دل است که آیینهٔ خلق و میزان حق و منبع حقیقت است و ازین سؤالات و جوابات مختصر بهره صاحب دل راست و چون ما باوّل کتاب شرط کرده‌ایم که سخن غامض و منغلق کمتر آوریم تا فایده ظاهرتر باشد نتوانیم خلاف شرط کردن که اَلْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ و الّا بیانی بکمال در هرفنّی و فصلی برفتی هرچند که پارسی خوان را این قدر کفایت است و دیگر طالبان خود همه معانی محقّق و مشروح در عنصر باز جویند و بخوانند که این پنهان‌ترست .

باب دوم درالفاظ حالتی

و دروی ده سؤالست .

سؤال اول : حال چیست؟

جواب : بدان که ارباب طریقت را تابشها (۱۰۰پ) باشد از انوار[۱] غیبی باوقات عزیزچون نماز و سماع و خلوتها که باوقات کنند و از[۲] لمحات انوارالهی برحسب صفای دل ایشان باشد هرچند صفای دل زیادت‌تر حالت غالب‌تر . و چون

۱ ـ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته است : «خ : اغوار» .

۲ ـ شاید : آن لمحات ... ، ضبط نسخهٔ اساس نیز مفید معنی تواند بود .

کدورات بدل راه یابد منافذ و روزنهای دل منسدّ گردد و ازعالم غیبی هیچ نور[به] دل نیاید و چون ضیای آن نور نباشد آدمی را هیچ تابش و گردش نباشد . پس اصل حال از صفای دل است و همچنانکه تن را در عبادت خبرست دل را دروقت خلوت است و آن حالت است و (۱۰۱ر، س۷) [۱] با وقت مساعد است ، وقت بر مثال آینه است و حال بر مثال ضوء آینه و محلّ حال وقت است و مدرك وقت دل است چون صافی باشد . و حال را سرعتی تمام است که ادراك نتوان کردن امّا او را آثارست که بعد از زوال و عبور بر مرید پدید آید از تقلقل و تزعزع و انزعاج و غیبت و غلیان و صعقات و حرکات و مانند این اوصاف و از جمله آن توابع و آثار حال است نه از ذات حال . و متکلمانرا مفهوم حال چیزی دیگرست اما اطلاق لفظ صوفیان بر معنی استْ که از واردات غیبی بوقت صافی در خلوت نفسانی بدل رونده رسد که آثار آن در سلوك و حرکت ظاهر گردد آن معنی دردل حلول کند و حایل گردد میان دل و میان التفات بآفرینش وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ [۲]، و این معنی حال ضیا است از روزن غیب بمدد الهام از راه

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس از این‌جا تا چند صفحه رشتهٔ ارتباط مطلب گسیخته می‌شود و این حالت از وسط صفحات روی می‌دهد نه از آخر صفحه تا گمان کنیم برخی صفحه‌ها نابجا قرار گرفته‌است . چون دنبالهٔ موضوعی را که از وسط صفحه‌ای ناتمام می‌ماند می‌توان در خلال سطور یکی از صفحات بعد جست بعید نیست که این نسخه از روی نسخه‌ای دیگر نوشته شده باشد که دران برخی صفحه‌ها در جای خود نبوده است و ناچار وقتی متن کتاب به نسخهٔ اساس ما منتقل شده پایان صفحه‌های نسخهٔ اول دروسط صفحه‌های نسخهٔ حاضر قرار گرفته است. درهرحال چون نقل این چند صفحه به همان صورت نسخهٔ اساس مبهم ومغشوش می‌نمود ناچار تا حدودی که مصحح می‌توانست مطالب را به سیاق معنی و دنبالهٔ موضوع منظم کرد . البتّه در هرجا اشاره می‌شود که بقیهٔ مطلب در کدام ورق از نسخهٔ اساس قرار گرفته چنان که ادامهٔ موضوع بالا از سطر هفتم صفحهٔ ۱۰۱ر ، به سطر دهم صفحهٔ ۱۰۱پ موکول می‌شود .

۲ ـ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲۴ .

ولایت استقبال دل صافی کند (۱۰۱پ) سرّ او در دل بگردد و مرد در اثر او بگردد
نه تبشی باشد از وی تابش تولّد کند و ازان تابش گردش پدید آید اگر دران گردش
صدق با حال بهم ضم شود کششی روی نماید اول لوامع است آنگه لوایح آنگه
احوال آنگه طوالع آنگه جواذب وجَذْبَةٌ مِنْ جَذَبٰاتِ الْحَقِّ تُوٰازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ،
واللّٰه اَعْلَم . ۵

سؤال : ذوق چیست وشُرب چیست ؟

جواب : بدانکه ابتدا[ی] محبّت حال را ذوق گویند و ذوق ادراك لذّتی
ضعیف است یا نیل الهامی خفی تا مادام در ابتداست و رونده در وی متقلّب و متردد
است ذوق گویند و احوال صوفیان بذوق حاصل آید نه بعلم که دانستن داروست و
ذوق چشیدن داروی ، و اطلاع برحقیقت طعم و ماهیت داروی بذوق حاصل آید. ۱۰
و امّا شرب خوردن معنی صرف است از جام حرف یا رجوع است از صورت
حرکت بحقیقت عبارت (۱۰۲ر ، س۱۱)[۱]. و نهایت[۲] ذوق بشرب است و ذوق
برحدّ دنیاست و شرب بر قدر عقبی ، اینجا که عالم وسایط است از معانی الاّ ذوق
بحلق رونده نرسد و صلاح دنیا دران ذوق است قال علیه‌السلام: ذٰاقَ طَعْمَ الایمٰانِ مَنْ
رَضِیَ بِاللّٰهِ رَبّاً، الحدیث الی آخره ، و گفته‌اند : مَنْ ذٰاقَ عَرَفَ. و شرب صدق موعود ۱۵
است در عالم بقا بنده باقرب رسد و ذوق بشراب بدل شود یعنی گمان نهان یقین
عیان گردد وَسَقیٰهُمْ[۳] رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً[۴].

و ابتدای روش طالبان حکم دنیا دارد منقلب ومتلوّن است حظّ سالك در
ابتدا ذوق است امّا انتهای روش طالبان حکم آخرت دارد که سلوك بوصول

---

۱ ـ ادامهٔ موضوع از سطر دوازدهم صفحهٔ ۱۰۲ر ، به سطر هفتم صفحهٔ ۱۰۱ر موکول می‌شود .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : نهایت و ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

۳ ـ در نسخهٔ اساس : سقاهم ، اصلاح شد .

۴ ـ قرآن، سورهٔ دهر (۷۶) آیهٔ ۲۱ .

انجامد ثبات و طمأنینت و تمکّن پدید آید ، رونده بدارالقرار رسد ، ذوق بشرب بدل گردد ، هرچه در ابتدا چشیده باشد بقطره قطره در انتها بیاشامد بدریا دریا .

پس ذوق چاشنی معنی[1] است در وقت و حال که بدل رسد بقدر ادراک بصیرت و با عزیمت امتزاج گیرد بمقدار معرفت صفت و شرب تواتر از فتوح است از توارد غیبی درکاس انفاس از دنّ[2] (۱۰۱ر) دین الهی بحسب درد منتهی تا یکی را وقت بر شرب غالبست یکی را شرب بروقت مستولی ، یکی از هردو در حجاب یکی برهردوغالب قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ[3] مبتدی را نیست لاف شرب زدن که اسراف باشد قال الله تعالی : كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا[4]. و ذوق شوق آرد وزشرب عشق زاید و تفاوت میان ذوق و شرب همچندان است که میان شوق و عشق. و چون معنی باز کنند ذوق برمزاج اولیا راست آید و شرب بر مذاق انبیا راست آید که ایشان بصریح وحی مدد گیرند و آنان از تعریض الهام و نسبت الهام بوحی چون نسبت قطرهٔ آبست ببحری . و فایدهٔ ذوق آنست که مرد از علوم[5] جدا کند و نهایت شرب (۱۰۱پ،س۹)[6] آنست که جدا کرده را بخواص

---

۱ ـ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است : معیّن .

۲ ـ کاتب در حاشیه نوشته است : خُم ، و « دن » را به کسردال و تشدید نون ضبط کرده . دَن در عربی به فتح دال و تشدید نون است و در فارسی نیز به فتح دل و سکون نون بدون تشدید آمده ازینرو کسرهٔ دال حذف شد .

۳ ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۵۷ ؛ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۶۰ .

۴ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۹ .

۵ ـ آیا ممکن است ، با توجه به کلمات « جداکرده ، خواص » در جملهٔ بعد، « عوام » باشد ؟

۶ ـ دنبالهٔ موضوع از سطر نهم صفحهٔ ۱۰۱ پ ، به سطر سیزدهم صفحهٔ ۱۰۲ پ موکول میشود .

رساند . سیّد عالم علیه‌السلام گفته است : هر که از حوض من یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود مَنْ شَرِبَ مِنْ حَوْضِی لایَظْمَأُ بَعْدَهَا اَبَداً . و این شراب که صوفیان عبارت کنند نور شهودست و دست گیرندهٔ وجود است و کف دهندهٔ جود است و وقت شراب شهود است و میعاد سجود است وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ[1] (۱۰۲پ، س۱۸)[2].

۵ **سؤال : محو واثبات چیست؟**

جواب : بدانکه محو ستردن و پاك کردن بدیهاست از لوح عجب و تکبّرست از دل ، و بجملگی مراد از محو برخاستن رونده است از دیده و دل خویش ، و خالی داشتن دل است از اندیشهای آفریدها ، و اثبات نهادن نیکی‌است برمواضع بدی و بیشتر آیات معانی است برصحیفهٔ دل و تبدیل اخلاق (۱۰۲پ

۱۰ س۱۳)[3] بدست باخلاق نیکو و تحصیل تشبّه بمقبولان مقبل . و در جمله حقیقت محو خالی گشتن دل است از مرد[4] و آراستن دل است بنور حق و محو از شرط لااله الاّ الله است و اثبات در طرف اِلاّ الله . هرچه توحید را نشاید از دل (۱۰۳ر) بیرون باید کرد هرچه حقایق توحید است بردل باید نگاه داشت تا محو و اثبات حاصل آید . و اصل آنست که رونده خود را از خود محو کند و تصرّف الهی

۱۵ برخود گمارد که لوح را تا از هذیان بنشویند قرآن بر وی ننویسند و تا رقوم هوا از دل محو نکنند آیات وفا بر وی ننگارند که همچنانکه دریك شخص دو دل نباشد دریك دل دو مقصود نگنجد .

پس شرط طریقت اینست که سالك نخست اغیار را محو کند آنگه اسرار

۱ـ قرآن، سورهٔ علق (۹۶) آیهٔ ۱۸ .

۲ـ دنبالهٔ موضوع از سطر هیجدهم صفحهٔ ۱۰۲پ ، به سطر نهم صفحهٔ ۱۰۲پ موکول شده است .

۳ـ دنبالهٔ مطلب از سطر سیزدهم صفحهٔ ۱۰۲پ به سطر هفدهم صفحهٔ ۱۰۳ر ، موکول می‌شود .

۴ ـ در نسخهٔ اساس روی کلمهٔ « مرد » نشانه‌ای است و در حاشیه نوشته شده: خ.

را اثبات کند که الاّ ربّ العالمین[۱]، و سیّد عالم علیه السلام همچنین محو کرد که لااله آنگه اثبات کرد که الاّالله. و سنّت راه ایزدی این است که محو فراش فرستد آنگه از اثبات نقّاش فرستد که یَمْحُوا اللهُ مٰایَشاءُ وَیُثْبِتُ[۲]. و محو رونده آنست که از وی نه اثر عجب ماند نه شبهت خیال نه تهمت آمال نه غرور باحوال، و اثبات تمسّك اوست بمحبّت ذوالجلال. محو تطهّر احوال و اعمالست، واثبات تحصیل کمال و اخلاص است و خلاص در محو است و خلاص در اثبات. محو قهر لوازم وجود است، اثبات استقرار در انوارجودست. (۱۰۳ پ س۱۵)[۳]

سؤال: صحو وسکر چیست؟

جواب: بدانکه احوال روندگان در خوردن شراب معنی متفاوتست بعضی سریع النفیر اند که باندك ادراك درولولهٔ مشغله (۱۰۲پ) و اضطراب آیند و بعضی غالب السکون‌اند که بهرچیز متقلقل نشوند. امّا اصحاب اضطراب برمثال آبگینه‌اند زود نور پذیرند وزود شکسته شوند و امّا اصحاب السّکون برمثال آینه‌اند همان نور که آبگینه پذیرد بپذیرد و زیادت و نیکوتر اما زود نشکنند و پای داربمانند. و بیشتر روندگان درگردش متلوّن‌اند و مضطرب و در ادراك معانی متزلزل و پیوسته حرکات نمایند از جنون عشقی و باشد که غلبهٔ شرب حاصل آید تا بحدّ سکر رسد که ازان و ارادت غیبی که در مطارح دل افتد بزفان عبارت کنند. مستان که شراب بریشان غلبه کند اظهار اسرار کنند و هتك آن طلبند که سبب آن باشد که ظهور معنی برقوّت دل ترجیح گیرد عقل طاقت تحمّل ندارد، پردهٔ سکون منخرق شود چنانکه حالت حسین بن منصور بود که آن کلمات دلیل سکر بود که افشای سرّ دل

---

۱ ـ در قرآن سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۷۷ نیز آمده است: فانهم عدولی الاّرب العالمین.

۲ ـ قرآن، سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۳۹.

۳ ـ دنبالهٔ موضوع از سطر پانزدهم صفحهٔ ۱۰۳پ به سطر هیجدهم صفحهٔ ۱۰۲پ موکول می‌شود.

خویش کرد از نور بمنوّر عبارت کرد و چنانکه حالت موسی علیه‌السلام بود از جملهٔ انبیا که چون شراب کلام ایزدی بر وی غالب گشت قدم از دلیری از دایرهٔ استماع بیرون نهاد و قصد بساط انبساط کرد . چون قهر شراب غلبه کرد در عربده آمد که : اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیکَ[۱]. مرید[۲] بسکر حاصل کردند تا چون سکر بکمال رسید طاقت عبارت نماند (۱۰۳ر،س ۱۷)[۳] خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً[۴] بود از آن چون افاقت و صحو پدید آمد که فَلَمّا اَفاقَ[۵] حالت سکر را در افاقت زلّت شمرد قال : سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ[۵].

پس سکر از سر غلبت نور حقیقت است بر قوّت[۶] عقل و بصیرت دل تا هر دو بوی مغلوب گردند سلامت بملامت و سکون بحرکت بدل شود . اما صحو از کمال رزانت است و از ثبات عقل که ادراك می‌باشد و ثبات می آید. و نشان سکر در حرکت حسین پدید بود و اثر صحو و افاقت در حرکت جنید ظاهر بود که آنچه معنی بود جنید می‌داشت امّا در افاقت بود اجازت نمی‌داد که عبارت اصحاب سکر و جنون[۷] عشق بگوش اغیار رسد. وسکر بر حسب شراب است وصحو بر حسب کمال بود و شراب سیّد عالم از (۱۰۲ر) شربت جمله انبیا گران‌تر بود که الکلام لموسی والرؤیة لمحمد علیهما السلام. اما قوت کمال او بیشتر از کمال دیگران بود ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ[۸].

۱ـ۴ ، قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۳۹ .

۲ـ در نسخهٔ اساس این کلمه بی نقطه است . کاتب روی آن علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته است : خ . گمان می‌رود « مزید » باشد .

۳ـ دنبالهٔ موضوع از سطر هفدهم صفحهٔ ۱۰۳ر ، به سطر دوازدهم صفحهٔ ۱۰۲ر ، موکول می‌شود .

۵ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۰ .

۶ ـ کلمهٔ « قوّت » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۷ ـ شاید : جنون .

۸ ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۰ .

لاجرم شراب غالب تر بود عمل کامل تر بود که احوال شب معراج و دیگر خلوات بر وی هیچ ظاهر نبود و هرگز قدم از غار عبودیّت بیرون ننهاد و همیشه درین اقامت مانده افلا اکون عبدا شکوراً .

پس سکر مرد را بانبساط راه دهد اما صحو همیشه درمرابطه دارد و درمراقبت باهیبت دارد تاهرچند نزدیکتر باشد خاموش تر باشد . پس سکر از لوازم مبتدیان است و صحو از حلیت منتهیان و سکر از تلوّن زاید و صحو از تمکّن (۱۰۲پ ، س۹)[۱] .

سؤال : فنا وبقا چیست ؟

جواب : بدانکه حقیقت فنا برسیدن رونده است در خویشتن چنانکه از وی هیچ اوصاف حیوانی و نعوت بشری و اخلاق شیطانی بنماند یکباره دروی منعدم گردد و عرق و بیخ و اصل و شاخهای او فانی شود که درو هیچ وصف از اوصاف مذمومه پیدا نتواند آمدن و از وی حرکات بنماند در چیزها که نشاید همچنانکه در آخرالزمان بنفخهٔ صوراسرافیل جمله (۱۰۳پ)[۲] اجزای عالم فانی شود باید که بیك لمحهٔ نورذوالجلال جملهٔ زواید و اواحق آدمی فانی شود تا چنانکه در نهایت ضایع[۳] ماند و بس . و درصفت رونده نیز محبّت الهی ماند وبس دیگر جمله رقوم محو شود و همه مرقومات فانی شود بنده از همه احکام مرده گردد و بیك حکم زنده ماند و آن یك حکم حکم محبّت ایزدی باشد . و بقای اصلی در فنای کلّی نهاده اند جزوی محو میشود از خلیقت و جزوی مثبت می گردد در حقیقت چون یکباره

۱ ــ دنبالهٔ موضوع از سطر نهم صفحهٔ ۱۰۲ پ به سطر پانزدهم صفحهٔ ۱۰۳ پ موکول می‌شود .

۲ ــ از این پس رشتهٔ ارتباط مطالب برطبق نظم صفحات نسخهٔ اساس مرتب است، رك . ص ۱/۲۰۰ح .

۳ ــ ظ : صانع .

فانی شود بکلی با حق باقی شود مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْ[1] اُنْثیٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً[2] . آن عمل صالح فناست و آن حیوة طیّبة بقا ، و آن فنا و بقا نه در سکون و حرکت است بل که در رفض موجودات است بکلّی که دل‌بنده بی نشان و بی رقم گردد ، در هیچ چیز مدّعی نماند ، آفریده در وی متصرّف نباشد ساکن شود دفین گردد از موات شمرند آنگاه دران بی نشانی ویرا فانی گویند. بعد ازان دست تازه شود و حکم غیبی مجدّد مدد کند ویرا باقی گویند دل درفنا که بقای حق در فنای خلق است و بقای معنی در فنای دعوی و بقای دل در فنای گل است و بقای جان در فنای خلیقت است کُلُّ مَنْ عَلَیْهٰا فٰانٍ وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ[3] ظاهر گردد که حجب برخیزد محجوب مکشوف نگردد ، و جملهٔ مصنوعات در راه حقیقت حجاب صانع‌اند بل‌که نور جمال از حجاب جلال اوست و اثر کمال او مانع وصال اوست چون حجب خرق پذیرد و استار فانی شود آثار خلیقت مضمحل ذوالجلال والاکرام[4] در ظهور بقا خود را جلوه کند که لِمَنِ الْمُلْکُ[5] همان (۱۰۴ر) ظهور بود در فنای اغیار ببقای اسرار محبّت شامل قدم گردد که لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ[6].

پس رونده می‌باید که درین طریقت بهمه اوصاف و اقوال و احوال ازجمع و تفرقه فانی گردد تا آنگاه در حزب الهیّت بفیض ربّانی احکام او به نیك حکمی بدل شود آنچه در خود فانی شده باشد تا نجات اصلی باقی گردد ازینجا رونده‌را اسم بشریّت بیفگنند نام باقی بر وی نهند چنانکه از سیّد عالم علیه‌السلام درست

۱ ــ در نسخهٔ اساس : ذکر وانثی ، اصلاح شد .

۲ ــ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۹.

۳ ــ قرآن، سورهٔ رحمن (۵۵) آیهٔ ۲۷،۲۶ .

۴ ــ اشاره است به آیهٔ شریفه : و یبقی وجه ربّك ذوالجلال والاکرام .

۵ ــ ...لمن الملك الیوم لله الواحدالقهار ، سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۱۶

۶ ــ قرآن،سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۱۶ .

شده است که با جماعتی از صحابه خطاب کرد که : یٰااَهْلَ الْبَقٰا[ء] یٰا اَهْلَ الْخُلُودِ
اتظنون انّکُمْ تموتون‌لابل اَنْتم تنقلُونَ مِنْ دٰارٍ اِلیٰ‌دٰارٍ کَمٰا نُقِلْتُم مِنَ الْاَصْلٰابِ اِلَی
الْاَرْحٰامِ وَ مِنَ الْاَرْحٰامِ اِلیَ الدُّنْیٰا ومن الدنیا اِلیَ الْقَبْرِ ، الحدیث .

سؤال : عشق چیست ؟

۵ جواب : بدانکه هرچیزی را غایتی است که چون آنجا رسد اسمی پذیرد که پیش ازان نداشته باشد و ازان غایت و کمال خویش فراتر نتواند شدن ورجوع باشد از کمال بنقصان چنانکه حالت طبیعت آدمی از ابتدای طفولیّت روی درترقی دارد چون بغایت استوای عمر رسد و کمال حال خویش بیابد ازانجا روی در نقصان نهد و در کهولیّت [۱] پیری افتد . و همچنین نبات در اول نشو روی در زیادتی

۱۰ دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او آنست که میوه بار دهد چون آنجا رسد روی در قصور وفترت دارد و خشکی پذیرد . همچنین نفس ناطقه بحکم استفادت بشخص نوعی پیوند کرد و کمال سعادت خویش طلب میکند بتعلّم و تفقّد حق بغایت علم و کمال معرفت رسد از تربیت شخص دست بدارد و یکباره اعراض (۱۰۴پ) کند از انتهای خویش و آنچه باوّل سازد خود دیده باشد[۲] بآخر و بآن[۲]

۱۵ خویش ببیند . همچنین حالت دوستی ازاول نظرت که بجمال معشوقی تعلق کرد بحکم استزادت می‌افزاید و کمال و غایت دوستی طلب می کند چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرّد شود و در غایت دوستی و کمال دوستی از هجرو وصل و رنج و راحت و قرب و بعد فارغ گردد ازانجا روی در تلف نهد و بترك نصیبها بگوید آن غایت و

۲۰ کمال دوستی را عشق گویند .

پس کمال نفس که بعلم بسعادت ابدی رسد حاصل اومرگ باشد و کمال عمر

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس این کلمه از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ـ۲ ، در نسخهٔ اساس طوری نوشته شده است که شاید بتوان آن را « باخرویات » نیز خواند .

انسانی که بغایت استوا رسد مرجع او کسل و پیری و شکستگی باشد و کمال
حیوانات همچنین ضعف وعجز باشد و نهایت غایت دوستی را در کمال خویش که
عشق گویند حاصلش تلف اوصاف عاشق باشد که بیکباره از نهمات خویش باطل
گردد و بمرادات عشق قیام نتواند نمود تا همچنانکه آن گیاه که آنرا عشقه گویند
بردرخت میوه‌دار پیچد بیکباره خشک کند حالت عشق نیز که بنفس انسانی رسداز[1] ۵
شعب شهوانی و شاخهای زیادتی که مأوی‌گاه دد و دام و سباع و وحوش و طیور
بشریست که بوجود معشوقه نصیبهای متفاوت طلب کند یکباره خشک کند وهوسات
باطل گرداند و تعلّقات زایل کند ودر غایت دوستی روی از مطلوب بازگرداند و
بفراق اختیاری رجوع کند تاهم دران غم عشق بی‌درمان و بی‌گمان و بصفای حالت
فانی گردد. و این چنین عاشق را حکم شهادت (۱۰۵ ر) کردست شارع علیه‌السلام ۱۰
چنانکه گفته است : مَنْ عَشَقَ وکَتَمَ وَ عَفَّ وَ مٰاتَ مٰاتَ شَهیداً.

پس همچنانکه جواهر معادن در طلب خویش نهایتی دارند زمرّد ولاژور که
آنجا زرست بنباتی پیوندد[2] چون انگور وخرما[2] و نبات نیز علّتی دارد که ازانجا
بحیوانی پیوندد چون پیل و کرگ و شاه‌مرغ و دیگر حیوانات بزرگ آلت و تمام
رتبت که سخن بدانند شنودن بعادت مرد بی[3]خود گردد و ازانجا بانسانیت پیوندد . ۱۵
وآدمی را بنبوّت رسالت نهایت است که بعقول اول و جوهر کلّی تشبّه کنند وبکلی
چون آنجا رسد از ولایت اجسام بیکبارگی اعراض کند وبکلی حکم جواهر روحانی
گیرند آن حکم در اشخاص است . و دراقوال نیزهم این است که سخن از مرتبه
بمرتبه ترقی گیرد تا ساعتی نظم گوید، ساعتی مثل ، ساعتی حکمت ، ساعتی موعظت
تا آنگاه که بنهایت وحی رسد که یکباره از حکم حدوث بیفتد و طراز قدم پذیرد که ۲۰
کلام‌الله شنود. و درافعال نیز که ازعادت بطبیعت شود و آنگاه عبارت گردد و آنگاه

۱ ـ شاید : آن

۲ـ۲ ، درنسخهٔ اساس ازقلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۳ ـ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته است : خ.

بصدق نیّت حکم اخلاص گیرد تا یکباره از ولایت حرکت هجرت کند و اسم دین پذیرد و بمعبود مضاف شود که اَلا لِلّهِ الدّینُ الْخالِصُ[۱]. همچنین در احوال آشنایی افتد که آنرا معرفت گویند. پس نقل کنند بحالتی که آنرا دوستی گویند پس ازان محبت و خلّت قصد کمال کنند که از همه عوارض برگذرد عاشقی گردد. چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود از قبیل انوار الهی اسم پذیرد. ۵

پس اسم عشق بر غایت (۱۰۵ پ) دوستی رونده نهند که یکباره در ولوله افتد و بتشبّه الهیّت موصوف گردد تا می‌پرستد عابد گویند، تا می‌داند عاقل گویند، تا می‌شناسد عارف گویند، تا از غیر او احتراز میکند زاهد گویند، تا بصدق قصد طلب او میکند مخلص گویند، تا در دوستی او قدم می‌نهد مشتاق گویند، چون در رضا جمله آفریده‌ها را می براندازد خلیل گویند، تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند، چون چنان شود که فنا و بقای خویش یکباره در وجود دوست تلف کند و آن دوستی خود را هیچ زلت[۲] و بهانه نطلبد بل که در تشبّه محض ذات معشوق مستغرق و مشعوف[۳] شود ویرا عشق[۴] گویند. واین عشق سبب مفارقت میان تن و جان گردد تا از عالم سفلیات منقطع گردد و یکباره در ولایت علویّات ارتفاع گیرد. و عشق او از نور شهود دوست تولّد کند، مانند برقی است که در آید نور در دیده بنهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر برعایت کاری برود نه برای غرض غیری باشد و برای[۵] نصیب خویش بل که ۱۰ ۱۵

۱ـ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳.

۲ـ شاید: علّت

۳ـ شاید: مشغوف

۴ـ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و درحاشیه نوشته است: خ، عاشق. با درنظر گرفتن کلمات پیشین: عابد، عاقل، عارف، زاهد، مخلص، مشتاق، خلیل، حبیب، کلمهٔ «عاشق» در این‌جا متناسب‌تر می‌نماید ولی ضبط نسخهٔ اساس نیز مفید معنی است.

۵ـ شاید: و نه برای؛ ضبط فوق نیز مفید معنی است.

باضافت کاری می‌رود در عشق دوست و خیر و شرّ او بی‌اختیار او بجای دیگر می‌رسد . و او را از عشق خویش بهیچ چیز التفات نبود و فراغت التفات نباشد . چنانکه از حالت آسمان و آسمانیان ظاهرست از غایت عشق که بمعبود دارند حرکت دایم میکنند در طلب و ازحرکات ایشان آثار مختلف و انوار متفاوت در عالم دنیا پدید می آید (۱۰۶ر) بخیر و شر و سعد و نحس بی‌قصد و اختیار ایشان که ایشان از طرف عشق بمعبود نه فراغت خویش دارند نه فراغت غیر ، ولکن شدّت عشق ایشانرا در کار می‌دارد و ازان کار اثری می‌رسانند و چون در عشق خویش بمطلوب رسند هم این مایه عشق که اصل حرکت ایشانست مایهٔ سکون گردد بیکباره ساکن شود و ازانجا قیامت برخیزد و عشق باجان عاشق درین زمین همین میکنند که در آسمان خواهد کردن .

پس عاشق را در اسم و معنی ولایت دعوی هیچ عبور نیست و در رقم قلم...[1] و از حدوث و قدم هیچ عالم ندارد عکس شعاعی است که از ورای پردهٔ غیب در روزن دل افتد که صاعقهٔ واقعه درهمه جوانب زند و عاشق را از همه چیزها و از همه جایها بازستاند و در حجرهٔ معشوق قربان کرده آید که العشق اَوّله وَسْواسٌ و آخِرُهُ اِفْلاسٌ . و در کتابهای دیگر ما بیان عشق کرده‌ایم بشرح‌تر هر چند که عشق از بیان و برهان معلوم نشود و در جواب تو این کفایت باشد .

سؤال : شاهد چیست ؟

جواب : قال‌الله تعالی : اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً ومُبَشِّراً[2]، الآیه، و جایی دیگر گفت : وَشاهِدٍ ومَشْهُودٍ[3]. بدان که در الفاظ صوفیان شاهد بسیار رود و شاهد آن

---

۱ ـ در این جا به اندازهٔ جای سه چهار کلمه ، بقیه سطر در نسخهٔ اساس سفید است .

۲ ـ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۴ ؛ سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۸ .

۳ ـ قرآن، سورهٔ بروج (۸۵) آیهٔ ۳ ؛ در نسخهٔ اساس : شاهداً و مشهوداً ، اصلاح شد .

چیز باشد که در نظر دل برابر قبول افتد معنی بدل متعلّق شود چنانکـه دل در همه احوال او را بیند و بدیدار او انس طلبد و شاهد گواه باشد . پس آنچه دل رونده در دیدار خویش بدان (۱۰۶پ) چیز متعلق گردد و بینندهٔ او باشد در همه اوقات و آن چیز برصحت حضور و ائتلاف آن دل گواهی دهد آنرا شاهد گـویند ، و تـا ۵ مادام که رونده بدیدار اونازنده باشد مشاهد باشد چون در نفس دیدار شاهد بحکم استغراق فانی صفت گردد شهید باشد .

پس هرچه دل رونده بوی آویخته گردد آن چیز شاهد او باشد خواه صورتی باش ، خواه آوازی ، خواه بیتی ، خواه معنی ، خواه وقتی ، و آنکه از روی نیکو یا از کودکـی شاهد سازد آن نـه از حکم طـریقت است بـل کـه از بقیّت قوّت ۱۰ شهوتست . چون دل قصد شاهدی غیبی کند و نفس امّاره بـدان حقیقت محفوظ نتواند بودن هم در عالم ظاهر بصورتی متعلّق شود و در نقش صنع چهره بسته گردد و آن چیز را شاهد نام کنند .

وقتی مریدی جنید را پرسید کـه : چون قـرآن می‌شنوم هیچ اضطراب و تحریك پدید نمی‌آید و چون بیتی می‌شنوم حالتی و وقتی و وجدی ظاهر میشود . ۱۵ گفت : در حجاب کمال است و حکم قدم و جلالت دارد هردلی از هیبت جلال او بنور جمال او راه نیابد وچون هم ازان کمال دور افتد در وی امکان حرکت ومجال حالت نباشد . اما ابیات از گفتهای آدمیان است بطباع نزدیك بـاشد بحکم قـرب اظهار معنی کند بدل ، بدان متحقق و متحرك گردد . حدیث شاهـد نیز همین است هر دلی بحقایق اصلی که در عالم غیبی یابد شاهد نتوان شدن آنگاه با کلمتی یـا با ۲۰ وقتی‌یاباخیالی‌الفت‌گیرد و باشد که ازضعف اونیز دیده بجمالی ازاشکال عالم بیننده (۱۰۷ر) گردد و به بند حسن صورتی بسته گردد و آن تعلّل گاه[1] دیده باشد نه شاهد

---

۱ ــ کاتب فقط در این مورد روی کاف سه نقطه گذاشته بدین صورت : ڭ، که‌منظور گاف است و در دیگر نسخه‌های خطی هم دیده می‌شود ، از جمله رك : هدایةالمتعلّمین فی الطب ، مقدمه ص پنجاه و دو .

دل که دل عزیز است الاّ بر روحانیات عقلی و غیبی الفت و انس نیابد چون از ورای پرده لطیفه‌ای در آید بمدد آینهٔ وقت جمال آن لطیفهٔ غیبی دیدار خویش در وی بیند بوی متعلق شود و در خواب و بیداری آن لطیفه را شاهد خود دارد و در همه اوقات مراقب آن شاهد باشد.

۵ پس شاهد آن حقیقت و لطیفه است که از ورای پردهٔ غیب در بصیرت دل مکشوف گردد. واین شاهد الاّ اصحاب تمکین را نباشد ومبتدی را می‌بباید که دیده ودل از چیزهای مشترك میان محسوس ومخیّل نگاه دارد تا در بت پرستی نیفتد بت پرستی دیگرست و شاهد بازی دیگر. و بیشتر عالمیان درین منزل مانده‌اند که لهو را بر سماع بسته‌اند و قضای شهوت را برشاهد. و در شرع مصطفی علیه‌السلام هیچیز[1] ۱۰ مکروه‌تر و منکرتر ازان نیست که کسی به امردی نظر کند زیرا که ازان نظر آفات تولّد کند که هلاك رونده دران باشد. پس شاهد از قبیل مصوّرات و محسوسات نیست بل که از صورت مجرّدست که در عالم ملکوتی سکون و قرار یافته‌اند چون رونده مشهود گردد از ایشان یکی شاهد او گردد و شهود حقیقت ظاهر شود وقت[2] و مراقبت ایشان کند باخیال راه‌برنده.

۱۵ **سؤال : حق و حقیقت چیست ؟**

جواب : بدانکه هرچه از تولد طبع آدمی است که جاذب او گردد بهر محرّض که باشد بر خفا یا تعلّق کند بشاخهای درخت شرك یا تمسّك (۱۰۷پ) نماید بحبل شیطانی و غرور امانی و قصد فساد کند خلاف فرمان برداری او طاغوت باشد و کفر از وی تولّد کند و احکام او دروغ باشد و بنای دروغ برباطل است. و هر چه ۲۰ از امر ایزدی ظاهر شود مر آدمی را بکمند دعوت از تفرقت با جمعیّت خواند و از کثرت با وحدت آرد آن جمله اساس ملّت است وقاعدهٔ شرع. واحکام شارع جمله راست باشد و راست حقّ است و حقّ آنست که هم حافظ وجود است و هم محرّض

۱ ـ هیچ چیز، در دیگر نسخه‌های خطی نیز این شیوهٔ کتابت دیده می‌شود.

۲ ـ شاید : در وقت

جانست[1] در طلب معبود و این از شرع است . و دروغ باطل است و باطل آنست
که هم تلف در وجود آرد و هم غفلت در دل و هم تفرقه در امّت ، و این از نتایج
طبع آدمی باشد و برای اینست که پادشاه عالم شرع بخلاف طباع فرستاد تا
آدمیان از باطل بحق حلال[2] شرع سفر کنند . و چون سیّد عالم علیه‌السلام بدعوت
۵ کردن آمد چنین فرمودند ویرا : وَقُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبٰاطِلُ[3].

پس قدم در جادّهٔ شرع نهادن حق اَست و بدل و جان بران مواظبت نمودن
حقیقت است و حق راست کردن و گفتن است و حقیقت گفتن به نیّت و فکرت دل
راست بودن است. پس همچنانکه جهانیان دعوی و برهان واقرار وحجت گویند درین
طریقت حق و حقیقت گویند چنانکه در حدیث صحیح منقول است ازسیّد انبیا علیه‌السلام
۱۰ که معاذبن‌جبل پیش سیّد آمد و سیّد با او گفت : کَیْفَ اصبحتَ؟ قال: اَصْبَحْتُ مؤمنا
حقاً ، گفت : چگونه خاستی یا معاذ ؟ گفت : مؤمنی درست ، گفت: بیّنت کلمه‌ات[4]
چیست یامعاذ لِکُلِّ حقٍ حقیقةٌ فَمٰا حَقیقةُ ایمانِك؟ قال : مٰا اَصْبَحْتُ مِنْ یَوْمٍ اِلاّ
وَظَنَنْتُ اَنّی لا (۱۰۸ ر) اُمْسی وَمٰا اَمْسَیْتُ اِلاّ وَظَنَنْتُ اَنّی لاٰ اُصْبِحُ وَکَاَنّی اَنْظُرُاِلی
ثَوٰابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَعَذٰابِ اَهْلِ النّارِ . قال علیه‌السلام : عَرَفْتَ فَالْزَمْ . گفت :
۱۵ یا رسول‌الله بامداد برنخیزم که نه گمان برم که بشب نرسم و هیچ شبانگاه نخسبم
که نه یقین کنم که بامداد برنخیزم و آنچه اهل بهشت را و اهل دوزخ را از ثواب
و عقاب و وعده و وعید مدّخرست می‌بینم معاینه و در آینده هیچ شك نکنم که
نسیهٔ دیگران نقد حال منست . گفت : یا معاذ بسر گنج معرفت رسیدی ملازم باش.
پس حق ایمان آنست که بدانی که همه ازوست و حقیقت احسان آنست که

---

۱ ــ کاتب مقابل این سطر در حاشیه نوشته است : خ ، جنانست یعنی دل . عبارت « غفلت در دل» ، کمی پایین‌تر ، نیز مؤید این صورت تواند بود .

۲ ــ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته‌است : خ .

۳ ــ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۸۳ .

۴ ــ در نسخهٔ اساس : کلمهٔ ت .

به‌بینی که همه بوی است و این حق بر مثال مادّه است و آن حقیقت بر مثال قلب است و قوام مادّه بقلب است و منزل قلب ماده است . پس چون حق صورت شریعتست و حقیقت جان شریعت و صدق بحق معلوم است و عشق بحقیقت متّصل .

سؤال : عبودیّت چیست ؟

جواب : بدانکه عبودیت بندگی است و بندگی بسته گشتن باطن است به بند ۵
ایمان و بسته شدن ظاهر است به‌بند فرمان . و این معنی آنگاه باشد که به بیند که اهل فرمان کیست و قبلهٔ ایمان چیست . پس در کمال ربوبیّت از اصل حکم رقیب بحقیقت خلقیت و ایجاد برخود بیند و بداند که ضعیف را بقوی التجا باید کرد و عاجز را بقا در تمسك بود این حال بشناسد . بداند که عبودیت خلق را لازم است و ربوبیت حق را صفت و عبودیت در میان خلق متفاوت است اگرچه درحکم ۱۰
عبودیت متساوی آمده‌اند که اِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ اِلّا آتِی (۱۰۸پ) الرَّحْمٰنِ عَبْداً[۱]. در حقیقت عبودیت باضافت مقصود متفاوت آمده‌اند بعضی در ادای عبودیت و بعضی در عمل عبودیت و بعضی در اسم عبودیت . [عبودیّت][۲] بندگی است که ازغیب بردل نهد و هر کرا بند چیزی برنهادند او بندهٔ آن‌چیز باشد چنانکه سید عالم علیه‌السلام برشمرده است که : تَعِسَ عبدالدرهم تَعِسَ عبدالدینار تَعِسَ ۱۵
عبدالبطن. چون بنده همیشه طالب‌وخادم وحریص درراه یك‌چیز باشدحکم آن چیز دربندگی بر وی درست‌باشد. و عبودیّت همه آفریدها [را][۳] سبب زمان است زیرا

۱- قرآن ، سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۹۴.

۲ - بقیاس افزوده شد ؛ ممکن است جملهٔ پیشین را چنین خواند : « ... و بعضی در اسم ، عبودیت بندگی است ...» ولی با در نظر گرفتن عبارات : « ادای عبودیت... عمل عبودیت » این آخری نیز « اسم عبودیّت » متناسب‌ترست و می‌توان تصور کرد کلمهٔ « عبودیت » دومی از قلم افتاده است که به همین قیاس افزوده شد .

۳- بقیاس معنی جمله افزوده شد . گمان می‌رود صورت درست جمله یا چنین است که اصلاح شده و یا کلمهٔ بعدی « بسبب » است .

که بند بنهد اما بندگی محقق نگردد که حکم ربوبیت در عبودیت موجودات سابق است از جهت آفرینش .

پس عبودیّت الّا در راه ربوبیت یك معبود نیست و آن عبودیت ترك طلب نصیب خویش باستغراق در انقیاد اوامر مقصود بظاهر و باطن اعتراض و اعراض
۵ که در هر بندگی نصیبی طلبد یا مقصودی دارد یا غرضی خواهد اِمّا تجارت باشد و اِما کسب معیشت و عبودیت ازین جمله دور است که دیدن استحقاق ربوبیّت است برانقیاد و امتثال و تعبّد عبّاد اهل بلاد را نه از روی بیع و شری بل که ازراه خلق و رزق و ایجاد . پس عبودیّت معزول گشتست[۱] در ربوبیّت و محکوم و مأمور و مسخّر بودن در همه وجوه .

۱۰ سؤال : حُرّیّت چیست ؟

جواب : بدانکه حقیقت حریّت آزادی است از بندها و بعضی است که بند از وجود برافتادست اطلاق ازان قیود ممکن است ، و بندها هست که لازم وجود است اطلاق و فتح آن بند ممتنع است (۱۰۹ر) که در گشادن آن بند برخاستن وجود باشد چنین که بند[۲] معرفت صانع برموجود نهاده‌اند باوجود همین است تا
۱۵ اگر انکار کند بضرورت ثلمه در وجود آید . و بند و محبّت کمال پیش از وجود است و سبب حرکت در وجود آن بندست و او را اطلاق نتواند بودن از جهت نظام عقد آفرینش .

پس حرّیّت در فروع گشاده کردن بندها[ی] اغیارست و در اصل کار ساختن و موافقت کردن با بند دوست حرّیت است که بند سبب الم است والم از اعتراض
۲۰ و انکار بیش ازان زاید که از قیود . پس شرط آزادی ازانست که هر چه برونده رسد از منفعت و مضرّت ازان چیز آزاد باشد و بتدبیر و مقدار آن چیز خود را

---

۱ ـ شاید : معزول گشتنست .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : بنده ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

مشغول نکند [۱] که آن مشغولی بند [۲] است و بند [۲] سبب باشد .

پس حقیقت حرّیّت فراغت است از اعتراضات و اعراض است از زیادات و ساختن است در همه احوال با متولدات با حکم چیزها با وی بگردد و حکم آن بهیچ چیز بنگردد و نقش دولت حرّیّت درین مرتبه پدید آید که دیده و دل بربالای آفرینش افتد تا همه چیزها را چنانکه هست و چندانکه هست در مواضع مخصوص خویش به‌بیند بی‌انکار و تغیر و تغییر و حقیقت تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلاً [۳] بشناسد. و از دام طبع و حبس حرص بیرون آید. آنچه نهاده‌اند می‌رسد و می‌گذرد بردیده از همه بندها آزاد و ببند پیوند دوست بی‌مانند بسته و بنده و آن دعا که سیّد عالم علیه‌السلام می کرد که : اَرِنَا الْاَشْیاءَ (۱۰۹ پ) کَماهِیَ طلب آن حرّیّت بود. و آنکه شب معراج بهیچ آفریده دیده نگشاد که ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغیٰ [۴]، وحوالت برؤیت دل کرد که ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَاٰی [۵]، علامت این حیرت است. پس آزادی مرتبه‌ای بزرگست وزعالم کسب و شری بیرون است ، بعلم و عمل بسر حرّیّت بتوان رسیدن که هرحیلت که در راه آزادی کنند همه بندگی است ، آن وقعتی است غیبی و منزلی است الهی که رونده آنجا رسد فرو ایستد و از همه وسایط برهد . و این معنی از کتاب نشاید خواندن و درین مسئله [۶] این قدر خوض و شروع کفایت است که اَلْحُرُّ یَکْفیهِ الْاِشارَةَ .

بدان که جوابات این سؤالات بر طریق اختصار [و] [۷] اطناب دربیان شعب و

۱ـ در نسخهٔ اساس : مشغول کند ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۲ـ در نسخهٔ اساس : بنده ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۳ـ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۱۵ .

۴ـ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۱۷ .

۵ـ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۱۱ .

۶ـ در نسخهٔ اساس : مسله .

۷ـ ظاهراً با وجود « اختصار » کلمهٔ « اطناب » زاید می‌نماید بخصوص که همه جا در این کتاب سخن از اختصار و آسان بیان کردن مطلب است مگر آن که عبارت را با افزودن « و » بخوانیم .

تفاصیل مطالب این قدر درین کتاب بسنده است که حلّ این مشکلات در راه واقعه از بیان پیر مشفق می‌یابد نه از مطالعهٔ کتب و دفاتر که هرگز مرده زنده را علاج نتواند کردن عیسیی باید که تا مرده را زنده کند. و دیگر کلمات مشکل که هست چون اتحاد که غایت ایتلاف است و معیّت که نهایت حضورست و لوایح و
۵ طوالع که مقدّمات شهود است و حلول زیر تقدم کشف است و مانند این در کتب دیگر مبیّن ومشروح است بر جمله تطویل کتاب باشد و مستبصر و مستعد را اندکی بیان سبب بسیار فتوح گردد بل که اینجا خود بیان مستوفی رفته است. چون از عهدهٔ جوابات و سؤالات برون آمدیم این طایفه را اخلاق است و آداب درمهمات و عادات که آن جمله مؤکّد است بعلامات شرعی و مؤیّدست بسنّت نبوی (۱۱۰ر)
۱۰ و علم اخلاق شرعی شریف است و پادشاه یك عهد از عهود الهی با مهترعالم گرفته است که وَاِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ [۱] و تفصیل جمله اخلاق حمیده اینجا بر نتوان شمرد امّا کلیات آن مهمّات در دو اصل بیان کنیم و کلّیات تفاصیل جزویّات را مشتمل است.

۱ــ قرآن، سورهٔ قلم (۶۸) آیهٔ ۴.

اصل اول در اخلاق [ایشان][1]

و در وی پنج فصل است.

فصل اول در ترک شهوت و غضب.

بدانکه پادشاه عالم در نهاد فرزندان آدم دو شحنه آفریده است: یکی شهوت است و او را مثال وکیل مشفق است که مراد موافق و متابع ملایم بآدمی کشد بتحریکات آلاتی که پادشاه عالم معیّن کرده است، وغضب بر مثال حارس است بر امّت که اسباب مختلف را و مضادات و چیزها که طبع ازان نفرت دارد از آدمی دور میکند. غضب همیشه شحنگی میکند و شهوت وکیلی، و چون ولایت یکباره بدست نایب و شحنه بازگذارند آنچه اصل عدل باشد قانون ظلم گردد و خرابی و تباهی در ولایت پدید آید. پس باید که نایب و شحنه باجازت پادشاه عقل وشرع در بنیت تصرف کنند تا مهمات محصّل باشد و موذیات مدفوع. واین قوت شهوت چون بسیارشود و غالب گردد ازفرمان شرع بیرون شود آدمی مهمل گردد و درغرور بحر امانی غرق شود درگرداب شهوات وحرص وطمع وامل دربارد[2] قلّت امانت

۱ـ با توجه به فهرست مطالب کتاب افزوده شد.

۲ـ در اصل · دربارد، کاتب درحاشیه نوشته است: خ، ولی چیزی دیگر نیفزوده است. شاید یکی از این سه صورت است: دربازد، دریازد، درتازد.

و ترك مروّت و وقوع در محارم و ارتکاب کبایر جمله از نتایج غلبهٔ شهوت است. و چون غضب مستولی گردد (۱۱۰ پ) آدمی را صفت سبعی مشارك کلاب و خنازیر گردد و در وحشت و جنگ جویی سبب آفات بزرگ شود و از این چنین کس فساد عالم و امّت تولّد کند و حقد و حسد و عجب و تکبّر و تبختر و دروغ و خیانت و دزدی و قتل و دیگر کبایر تولّد کند از غلبهٔ غضب.

پس شهوت درختی است [که] [۱] اخلاق بد از شاخها برآرد، غضب آتشی است که افعال زشت شررهای او، و آن درخت را بدین آتش بباید سوختن و این آتش را بخاکستر آن درخت بباید کشتن تا ولایت والی عقل را و متصرّف شرع را مسلّم گردد. و اگر یکباره شهوت و غضب مرده و منجمد و باطل شود از انجا نیز قلّت حیا و بی‌جمعیّتی و دفع [۲] نسبت انسانی تولّد کند که در همه کارها افراط و تقصیر مذموم است و آن بحکم ضرورت محمود. غضب نیز همچنین است اگر آدمی هیچ رنج بیگانگان و منافقان از خود دفع نکند آفت بدل و دین او رسد و اگر یکباره بحقد و حسد در معادات مردمان مستغرق گردد هم آفت بدل و دین رسد.

پس همچنانکه غلوّ مفسد است تقصیر نیز مفسد است و در جمله عاقل و بصیر و مدرك باید که حد و مقدار این دو قوّت باز تواند دیدن و باندازه حق هر دو طلب تواند کردن. اما مبتدی را ابتدا بهیچ وجه رخصت نیست که شهوات طبع را انقیاد نماید اگر خود را در یك شهوت خرد اجازت دهد تعدّی کند و در کبایر افتد. پس مبتدی [۳] می‌باید که یکباره خود را بعبادت چنان مشغول کند که قوّت شهوانی هیچ تحریك نکند و اگر اثر شهوت در خود (۱۱۱ ر) باز بینند بمواظبت روزه آنرا قهر کند فَإِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وِجٰاءٌ. و در غضب نیز توقف باید نمود مگر جایگاهی که بدین و

۱ــ بقیاس معنی جمله و عبارت «آتشی است که» افزوده شد.

۲ــ در نسخهٔ اساس: دفع.

۳ــ در نسخهٔ اساس: مبیدی، اصلاح شد.

اسلام تعلّق دارد تا کسی اگر درحق استاد و پیر او تعدّی کند آنگه درین مواضع اگر بمحض شجاعت دفع آن کند آن غضب در چنین موضع حمیّت و غیرت باشد و رسول علیه السلام گفت : اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الرَّجُلَ الْغَیُور . وغیرت وسخط بی‌علّت صفت خدای است تعالی چون آدمی در همه احوال باخلاق ایزدی متخلق باشد از وی هیچ فساد در فعل و قول ظاهر نگردد اما چون با حدّ طبع خویش آید و از مقدار شرع تجاوز کند ازانجا آفات وفسادات تولد کند . ۵

پس صفت صوفی آنست که نیکوخلق باشد ، شعب‌شهوت را قطع کند تا در وی شره و شروع در شبهات و طمع و حرص و آز و امل دراز مرده گردد . امل سبب وبال است وطمع اصل‌رنج وحرص مایهٔ محنت و حرمان ، و شره اصل آفت، و این جمله بیماریهای مخوف و مهلك که چون یکی از امراض بر دل مستولی گردد نور ایمان محجوب بماند و لذّت شراب معرفت ازان خلق منقطع گردد. و بخل‌هم از شعب شهوت است که مال را در دل مهری و قدری پدید آید ، حبّ دنیا مرض مزاج دل گردد ازانجا بخل تولّد کند وچون بجمع مال‌بحکم حرص و امل مشغول گردد بیماریهای گوناگون بآنجا پیوندد وآن جمله مانع آدمی گردداز خطهٔ سعادت، وشعب شهوات‌این‌است که زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰاتِ مِنَ النِّسٰاءِ وَ الْبَنِینَ وَالْقَنٰاطِیرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذٰلِكَ مَتٰاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا[1] (۱۱۱ پ) . حبّ این جمله از دل بیرون باید کردن و در مهمات طبیعی بضرورات کفایت کند که اِذٰا اَصْبَحْتَ آمِناً فِی سِرْبِكَ مُعٰافیً فِی بَدَنِكَ وعِنْدَكَ قُوتُ یَوْمِكَ فَعَلَی الدُّنْیا العَفا وَالدَّمٰار . و نیز باید که غضب را از خود دور دارد و حق خویش بر مسلمانان نه‌بیند و چنان بعیوب خویش مشغول شود که بدان[2] بعیب مسلمانان نرسد . وآتش حقد و حسد را فرونشاند بآب علم و ازانجاست که رسول گفت علیه السلام: اِذٰا غَضِبْتَ فَقُمْ وَ تَوَضَّأْ ،گفت چون درخشم شوی برخیزی و وضو ۱۰ ۱۵ ۲۰

۱ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲ .

۲ـ کلمهٔ « بدان » در متن از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است .

کنی که غضب از آتش دوزخ است و آتش بآب ساکن گردد وَاِنَّ الْحَسَدَ لَیَأْکُلُ الْحَسَنٰاتِ کَمٰا تَأْکُلُ النّٰارُ الْحَطَبَ . و از آثار غضب عجب و تکبّرست که خود را بیش ازان پندارد که باشد و برمردمان سرافرازی کند و هرگز ایمان و تکبّر بهم جمع نیاید . و چون اصل غضب ببیند و بداند که از حدّت غضب نخست دل گرم می‌شود و ازانجا فساد درحق صاحب[1] بیش ازان تولد کند که درحق بیگانه ، چون این حالت به‌بیند در وقت غضب خود را تسکین دهد. و درشهوت هم این است که از مدد جان پاره پاره در شهوت راندن کمتر می‌شود .

پس چون نیك تأمل کنی ورنج و الم و فساد و غضب وشهوت هم بنفس آن کس راجع است . پس آنچه آدمی آنرا راحت و لذت می‌شمرد آن محنت ورنج و الم است . اگر بوجه شرع است رنج این جهانست و اگر بخلاف شرع است محنت آن جهان است . پس رونده باید که در راه غضب رابغیرت بدل کند وشهوت را بضرورت باز آورد (۱۱۲ ر) و در راه دین محبت و غیرت بجای شهوت و غضب بنهد که غضب و شهوت از صفات سباع و شیاطین است اما محبّت وغیرت صفات الهی است وخداوند تعالی درکتب پیشین بندگان را فرمودست که : تخلّقوا باخلاقی . و یکی بنزدیك رسول علیه‌السلام آمد گفت : اَوْصِنی بِشَیْءٍ یُقَرِّبُنی اِلَی الْجَنَّةِ وَیُبَعِّدُنی مِنَ[2] النّٰارِ ، قٰالَ : لٰاتَغْضَبْ گفت : مرا وصیتی کن نافع که از دوزخ ببهشت رساند ، گفت : خشم از دل خویش دور کن . و در صحیح آمده است که : لٰاتَحٰاسَدُوا وَلٰاتَبٰاغَضُوا وَلٰاتَقٰاطَعُوا وَکُونُوا عِبٰادَاللّٰهِ اِخْوٰاناً . پس صفت اهل طریقت آنست که پیوسته بمحبّت و غیرت آراسته باشد واز شهوات و غضب پیراسته ودر همه احوال متابع شریعت و مقتدی باهل طریقت .

فصل دوم درسخاوت و مروّت و فتوّت .

بدانکه سخاوت درختی است در بهشت شعبه‌ای در دنیا ، هربنده که بیك شاخ ازان شاخها تمسّك کند آن شاخ ویرا ببهشت کشد . و بخل درختی است در

۱ــ شاید دراین‌جا کلمهٔ « دل » از قلم افتاده است .

۲ــ در نسخهٔ اساس : الی ، با توجه به ضبط مآخذ مربوط اصلاح شد .

دوزخ شاخهای او در دنیا هر که بدان تعلّق کند بدوزخ رسد ، و این لفظ منقولست
در کتب صحاح. و سخاوت و بخل بکثرت و قلّت مال تعلق ندارد بحسن یقین و
شك تعلق دارد. هر که را یقین کامل باشد و بقضا و قدر الهی اعتماد و اعتصام دارد
بفضل و عنایت الهی و بداند که خزاین رحمت ربّانی را فنا و بقا و نهایت نیست
هرگز دل را بحبّ دنیا و حرص حطام آلوده نکند و آنچه ویرا بدست آید نفقه کند ۵
چنانکه رسول علیه‌السلام درخانهٔ بلال رفت نانی (۱۱۲پ) دید بر سر کوزه‌ای نهاده،
گفت: آن چیست؟ بلال گفت : نان است از نفقهٔ روز. گفت: انفق یابلال ولاتخش
من ذی العرش اقلالا.

و در اخبار آمده است که پادشاه عالم فریشته‌ای نصب کرده است[1] بر در یك
آسمان[1] تاهرروز بامداد این دعا بگوید : اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقاً خَلَفاً وَاَعْطِ مُمْسِكاً تَلَفاً. ۱۰
و در اخبار از حضرت الهی درست شده است که: اَنْفِقْ یُنْفِقْ عَلَیْكَ. و چون شك
و شره بر دل آدمی مستولی گردد بخل از حبّ دنیا در دل آنکس تولد کند تا بامل
و حرص جمع میکند و بشك و شره نگاه میدارد و بخیل می‌باشد. و بخل از تلقین
شیاطین است که در روح حیوانی نفسی افتد و سخاوت از تعلیم ملایکه است که در
دل افتد چون دل قانع شد سخی گردد و چون حریص گشت بخیل گردد. وحرص و ۱۵
بخل بهم است و از ثمرات شرك است و قناعت و سخاوت بهم است وهردو نتیجهٔ
ایمانست. و سخاوت را اول درجه بذل مال است و کمالش بذل روح است در راه
حق تعالی و در موافقت بندگان حق و این را فتوت گویند که جوانمردی بنفس عزیزتر
از جوانمردی بمال . و کمال فتوّت دران است که در همه احوال رضای دیگران
برضای خود بگزینند و در رنج خویش راحت دیگران طلبد. ۲۰

پس شرط رونده آنست که دل را از حرص و طمع و امل پاك کند و حبّ
دنیا از دل خود بگرداند که حُبّ الدُّنْیا رأس کُلّ خَطیئَةٍ. و همیشه اجل بر امل غالب

۱–۱ ، شاید بوده است : بر یك در آسمان ، در برابر « بباب من ابواب السماء »
رك . تعلیقات .

دارد و در حیوة حساب آینده بر نگیرد و پیوسته طریق سخاوت سپرد و آنچه بذل
کند ازان قوم باشد که اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ فِی (۱۱۳ ر) السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ[1]. و کمال مردمی
درسخاوت است که لَنْ تَنالُوا البِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ[2] و ورای آن آنکه قوت و
جاه و نفس و حیوة جمله در رضای حق ومساعدهٔ اهل حق خرج کند تا ازان جمله
گردد که اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ[3]. و درهمه احوال اعمال خویش را بمیزان شرع ۵
سخته دارد تا صاحب مروّت گردد که بذل مال سخاوت است ، و بذل نفس فتوت
است ، و وزن قول و فعل میزان شرع مروّت است ، و مروّت عنوان طریقت است ،
و فتوت صلاح صحبت است ، و سخاوت گوهر انسانیت است .

پس صفت اهل طریقت و سیرت ارباب تصوف آنست که در اندك و بسیار
سخی باشد و کمال سخاوت جود است که آنچه کنند نه بر طریق طمع کنند و نه ۱۰
عوض ثنا و دعا و منّت و جزا کنند که در هر بخشش که ازین جمله یك چیز راه یابد
تجارت باشد نه سخاوت. باید که درهمه احوال سخی باشد و دل را در بند معلومات
ندارد و قناعت پیشه‌گیرد که اَلْقَناعَةُ کَنْزٌ لایَفْنی. و مفسّران گفته‌اند حیوة طیّبة
قناعت است و شك و شره و شهوت که شعب شرك‌اند از دل بیرون کند که دل صوفی
خزانهٔ محبّت الهیت است، از همه جوانب محفوظ باید و بحقیقت مراقبت مضبوط، ۱۵
و پیوسته باید که بسخاوت فضلات از خود جدا میکند که طوبی لِمَنْ اَمْسَكَ الفَضْلَ مِنْ
قَوْلِه وَاَنْفَقَ الفَضْلَ مِنْ مالِه. و پیوسته طریق جوانمردی سپرد و با برادران موافق
و مساعد و نیکو نیت باشد، و همیشه مروّت نگاه دارد ، و آنچه فردا روز حشر
ازان (۱۱۳ پ) شرم خواهد داشت امروز خود را ازان صیانت کند که مروّت آنست
که بنده را آنجا که نشاید نیابند و در آنچه نیکو نباشد نه‌بینند و رونده را باید که ۲۰
پیوسته این اخلاق او باشد تا بکدورات دنیا مسدود نگردد و بآلام مکدود نباشد
و قدم از جادهٔ مروّت منحرف نکند که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ اَنْ یُرَی اَثَرُ نِعْمَتِه عَلی عَبْدِه.

۱ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۸ .
۲ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۸۶ .
۳ـ قرآن، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۲ .

فصل سوم در قلع حسد و حقد و مانند این .

بدان که مضرّت حسد برحسود بیشتر ازان است که بر محسود و هر دل که بنار حسد مشتعل گشت بهردو جهان سوخته خرمن باشد . و مرجع او بهاویه باشد که حسد شرری است از آتش دوزخ در نفس اماره نهاده زیرا که نفس امّاره مثال دوزخ است و ابواب آن حقد و حسد و بغض و شح و ظنّ سوء است. چون خداوند ۵ تعالی بنده را بهشتی گرداند درهای دوزخ بر وی ببندد تا بر نعمتهای ایزدی حسد نبرد و بآدمیان حقد ندارد و بمردمان گمان بد نبرد که حقد و حسد از اخلاق ابلیس است که چون دولت آدم بدید حسد برد الم حسد او بوی بازگشت و پسر آدم بـر برادر خویش حسد برد و در دل نگاه داشت تا حقد گشت آن کینه از کمین دل بیرون آمد وی بر برادر کشتن حمل کرد . مرجع هردو در حقد وحسد بآتش دوزخ آمد. ۱۰ و چون پادشاه عالم ببنده شرّی فرستد درهای دوزخ بروی بازگشاید تا پیوسته بحقد وحسد مسلمانان مشغول گردد. وحسد آفت جسد است وحقد عذاب روح وهر که برنعمت خداوند حسد برد (۱۱٤ ر) پیوسته رنجور بـاشد چنانکه صنادید قریش بر نبوّت محمد علیه السلام حسد بردند بدو دیده در رنج افتادند پیوسته اَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلیٰ ما اٰتیٰهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ[1] عبرت گاه تمام است ونشان حقد ظنّ السوء است که پیوسته ۱۵ گمان بد برد بمسلمانان و بر نادیده حکم کند واِنَّ الظَّنَّ لایُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً[2]. و اثر حسد غیبت است که بنا دانسته بردیگران دروغ گوید و از جمله مخالفان شرع باشد وَلایَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ[3].

پس حسد و غیبت و حقد وبدگمانی جمله علامت منافقان است چون حقیقت ایمان و معرفت در دل بنده قرار گیرد به بینند که رحمت الهی بغفلت نیست و بعلّت ۲۰ نیست و فضل او بحیلت نیست و قضا و قدر او را تبدّل و نهایت نیست و اوهرچه

۱ـ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۵۷ ، در نسخهٔ اساس : ما آتاهم ...

۲ـ قرآن، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۷ ؛ سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۲۹.

۳ـ قرآن، سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۲ .

کند بحکمت کند و هر کرا چیزی دهد بقضای محکم محتوم کند که یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ[1] وَیَحْکُمُ ما یُرِیدُ[2]. و بشناسد که نعمتهای الهی بر جمله بندگان موزّع است هر کسی را نصیبی بمقدار قضای ازل رسیده است، نه زیادت شود نه نقصان پذیرد. حقد و حسد و محال از دل بیرون کند و بداند که حسود رنجورست و محسود مغفور. و ظن بد از دل زایل کند که ظن بد بخلق از شك و شرك است بحق. و از غیبت احتراز کند که الغیبةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنا. و دروغ نگوید که دروغ روی در عدم دارد و آب روی ریخته شود و این جمله افعال شیاطین است.

و بر بنده متعین است که در همه (۱۱۴ پ) احوال و افعال اقتدا بسیرت و سنّت انبیا کند که استادان مشفق ایشان بوده‌اند و سید عالم علیه السلام از آفت حسد خبر دادی که اِنّ الحسدَ لَیأکُلُ الحَسَنات و منع کرده است که لاتَحاسَدُوا و از حقد و آفت او خبرداد که گفت شب براة خداوند تعالی باهل زمین نگرد جمله را بیامرزد الّا کسی که در دل کینه دارد از قبل مسلمانان و صعب گناهی باشد از نظر خداوند محروم ماندن. و حقد را با شرك همسر کرده‌است چون حقد وحسد از دل برخیزد

۱ـ دراصل: مایشا؛ قرآن، سورهٔ ابرهیم (۱۴) آیهٔ ۳۲: یفعل‌الله مایشاء؛ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۹: انّ‌الله یفعل مایشاء؛ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۵: کذلك‌الله یفعل مایشاء.

۲ـ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱: ان‌الله یحکم مایرید. صورت: «یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید» ـ که درکتابها ازجمله شرح تعرف ۱۴۳/۱، ۱۹۸، ۲۱۱ و کشف‌الاسرار (۶۰۵/۱، ۲۷۱/۳) و مصباح‌الهدایه ۲۹ مذکورست ـ به این صورت درقرآن مجید نیامده و شاید ترکیبی از دو آیه باشد. آقای همایی نوشته‌اند: «جملهٔ اول مأخوذ است از (کذلك‌الله یفعل مایشاء) در سورهٔ آل عمران یا (ان‌الله یفعل مایشاء) در سورهٔ حج ـ و جملهٔ دوم مأخوذ از (ان‌الله یحکم مایرید) در سورهٔ مائده و هردو فقره پشت‌سرهم دریك آیه نیست.» (مصباح‌الهدایه ۱/۲۹ ح). ظاهراً جملهٔ اول مأخوذ از سورهٔ ابرهیم آیهٔ (۳۲) است: یفعل‌الله مایشاء.

زفان از غیبت و دل از تهمت و بهتان خلاص یاود و وسخ شح از باطن زایل شود وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ[۱].

پس ارباب طریقت را هرگز حقد و حسد نباشد که از مطالعت حق بمطالبهٔ خلق نرسند و هرگز غیبت نکنند و دروغ نگویند که چندان لذت و راحت ذکر کلام خالق یافته باشند که باحوال مخلوقات التفات نتوانند کردن . و رونده باید که پیوسته ازان اخلاق سیئه احتراز نماید و اگر پدید آید بجهد و ریاضت از خود زایل کند تا باقتدای انبیا آراسته گردد که فرق میان آدمیان و شیاطین در متابعت پدید آید هرکه عزّ متابعت یافت بحقیقت انسانیّت رسید و هرکه در دل مخالفت نماید هم از جملهٔ شیاطین است و مرجع شیاطین بدوزخ است .

فصل چهارم در ترك عُجب وتکبّر و ریا .

بدان که چون نفس حیوانی غالب گردد بر احوال آدمی از تغلّب او احوال نا پسندیده تولّد کند که از اخلاق مذمومه در ترکیب حیوانات است و اخلاق پسندیده از انوار ملکی است و از افاضت الهی و (۱۱۵ر) نفس حیوانی بآدمی بدان داده‌اند تا مشترك باشد بقوتهای نفس امّاره بابهایم و حیوانات تا خوردن و خفتن و عمارت منزل و کسب و معیشت و سبب تولّد و توالد و تناسل که بقای جهان درین است آدمی را اگر بگردد زود قاعده مختل شود . و ورای این جمله عقل ملکی را و دل روشن بوی داده‌اند تا بیکباره مستغرق نشود بفضلات و وقت وقت رجوع کند بمهمات و احوال آخرت را رعایت کند تا بدین دو آلت دو سرای را نگاه دارد .

چون نفس امّاره غالب شود اخلاق جمله مذمومه گردد و شعب شهوات مختلفه باطراف مایل شود و یکی ازان اخلاق ناپسندیده تکبّرست که برابنای جنس تطاول کند و خود را در چشم خویش بزرگتر ازان پندارد که باشد و حق خود را طالب باشد و در ادای حقوق مسلمانان مقصّر گردد و بسبب تکبّر آداب صحبت و مراتب

۱ــ قرآن، سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۹ .

معیشت از دست بگذارد و از خیل ابلیس گردد که بر آدم تکبّر کرد و گفت اَنَاخَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ[۱] و اصل تکبّر عجب است که باندکی عمل و علم مغرور گردد و گمان برد که عمل و علم او وافر و وافی باشد و بدیدهٔ ظنّ نیکو در عمل و علم خویش نگرد و بچشم حقارت بمردمان نظر کند و جهلی که در وی بود در دیگران گمان برد آنگه بخویش معجب گردد چنانکه ابلیس و بلعام و دیگر ظالمان دراحوال خود مغرور گشتند و بعلم و عمل خویش معجب شدند و بسبب عجب استکبار نمودند از امر حق و تکبّر کردند برخالق تا آن یکی را بلعنت ابد کرد و آن دیگر را بسگی مثل زد . و از تکبّر تبختر تولّد کند که بناز (۱۱۵پ) بر زمین بخرامد تا اجزای زمین جمله بروی نفرین کنند تا بزمین فرو شود چنانکه قارون . و رسول علیه‌السلام گفته است که ایمان و تکبّر هرگز در دل هیچ مؤمن جمع نیاید و گفتست اگر شما گناه نکنید برشما بترسم بچیزی که از گناه بترست گفتند : آن چیست ؟ گفت : عجب ، پس اصل تکبّر از عجب است و مدار عجب برمتابعت هوا است اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ[۲] فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ[۳] و گفته است اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ[۴] .

پس اخلاق ناپسندیده تکبّرست برسرمردم و عجب است باحوال خود وریا است که در احوال و اعمال نصیب نظر خلق نگاه دارد نه جانب رضای حق و امر ایزدی. و رسول علیه‌السلام گفته‌است اِنَّ یَسیرَالرِّیٰاءِ شِرْکٌ و نیز گفته است از حضرت عزّت مَنْ عَمِلَ عملاً اَشْرَکَ فیهِ غَیْری فَاَنَا مِنْهُ بَریءٌ گفت هرکه در عمل کسی را با من شریك کند من از وی و عمل وی بیزارم و این شرکت ریاست .

و دیگر دروغ است که در جمله ملل و فرق و مذاهب و اقاویل ناپسندیده

۱ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۱ ؛ سورهٔ صٓ (۳۸) آیهٔ ۷۷ .

۲ ــ در نسخه اساس : هواه .

۳ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۵ .

۴ــ قرآن، سورهٔ جاثیه (۴۵) آیهٔ ۲۲ ؛ در نسخهٔ اساس :... هواه .

است و خدای تعالی و رسول او علیه‌السلام دروغ زنان را دشمن دارند . و از اصول این اخلاق است که آدمی بطبیعت خویش مغرور گردد و از امتثال امر الهی تمرّد کند و در معاصی افتد و ازانجا بکبایر کشد و ازانجا بهاویه رسد .

پس اصل اخلاق حمیده چیزهاست که عکوس و اضداد این مذمومات‌اند و آن تواضع است که رسول علیه‌السلام گفتست : طوبی لِمَنْ تواضع من غیر منقصة. ۵
و ارباب دنیا را تواضع نشاید کردن و اصحاب رعونت را همچنین و در جمله به بیم و اومید مخلوقان را تواضع نشاید کردن که بر سر ظالمان تکبّر کردن (۱۱۶ر) همچنان پسندیده است که درپیش اهل دین تواضع نمودن. وتواضع برای فایدهٔ دین وبرای جزای آخرت بایدکردن وچنان‌باید که ازحق شریعت اثری باشد تاآن‌تواضع را فضیلت‌باشد نه‌فضیحت ومنقبت بود نه‌منقصت. و سیّد عالم علیه‌السلام گفته‌است: ۱۰
مَنْ تواضع لِلّه رفعه‌الله ومن تکبّروضعه الله . و تواضع حلیت انبیاست که همیشه بافادت و دعوت بدرهای امت رفته‌اند و در مقابلهٔ امر حق تعالی متواضع بوده وبر سر اهل دنیا و عادت تکبّر کرده‌اند که تکبّر بر اهل دنیا از آثار علوهمت است و همّت عالی از بصیرت دل است و تواضع در دین از آثار آن تکبّرست که بهمّت عالی تعلق دارد . و دیگر گشاده کردن دیده است بعیوب خویش که در نفس‌آدمی ۱۵
همچنان منی است چون پیوسته منیها[ی] خویش بیند در وجل افتد خجل گردد .
پس بمقدار فضل‌الهی هنرها[ی] دل را بباید دیدن و بر حسب نقصان نفس امّاره دیده بعیوب خویش گشاده باید داشتن که هرکه عیب خویش بیند بعیوب مسلمانان نرسد و چون باری تعالی به‌بنده‌ای خیر خواهد اورا بعیب خویش بینا کند . و شرط ایمان این است که آدمی هنر برادران و عیب خویش بیشتر ازان بیند که هنر ۲۰
خویش و عیب دیگران .

و دیگر اخلاص است که در علم و عمل محض رعایت امر حق تعالی کند و از ریا و هوا دور باشد که عمل باخلاص دین است اَلالِلّه الدینُ الْخالِصُ[۱] که

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳ .

عالم باخلاص علم با صفا است مَنْ ازداد علماً وَلَمْ یزدد هُدیً لَمْ یزدد من الله الاّ بُعْداً.
و اخلاص و تواضع از صفای بصیرت است و صفای بصیرت از صحت سریرت
است که چون مزاج تن درست باشد و امراض (۱۱۶پ) دور حرکات جمله موزون
و معتدل پدید آید و چون مرض در مزاج پدید آید بیماری غالب شود اعتدال از
۵ حرکات بیرون شود فسادها تولّد کند. دل را هم این است چون صحّت سریرت پدید
آید اخلاق جمله پسندیده گردد و اخلاق حمیده از لمهٔ ملك است و اخلاق مذمومه
از لمّهٔ شیطان.

و دیگر صدق است که راستی در همه احوال حلیت باید ساخت و بحلیت
دروغ خود را متحلّی نکنند که رسول علیه‌السلام ابوبکر را برصحابه بکمال صدق
۱۰ منقبت داد وخداوند تعالی انبیا را بصدق مدح کرد و مؤمنانرا نیز بصفت صدق یاد
کردست در قرآن و گفته: لِیَجْزِیَ اللهُ الصّادِقینَ بِصِدْقِهِمْ[1]. و جمله اخلاق پسندیده
و ناپسندیده سیّد عالم در حدیث یاد کردست و گفته: ثَلٰثٌ مُهْلِکاتٌ و ثَلٰثٌ مُنْجِیاتٌ،
سه خلق است که سبب هلاك است: یکی شحّ غالب، دوُم هوای مفرط، سوم
عجب ظاهر؛ و سه چیزست که اصل نجات است: راستی در فقر و غنی، و درستی
۱۵ در سخط و رضا، و ترس خدا پنهان و آشکارا کما قال علیه‌السلام: المُهْلِکاتُ شُحٌّ
مُطاعٌ وَهَوًی مُتَّبَعٌ وَاِعْجابُ المرءِ بِنَفْسِهِ وَ اَمّا المُنْجیات خَشْیَةُ اللهِ فِی السِّرِّ وَ الْعَلانِیَةِ
وَالْعَدْلُ فِی الْغَضَبِ وَالرِّضا وَالْقَصْدُ فِی الْفَقْرِ وَالْغِنیٰ.

پس صفت صوفیان همیشه تواضع است و دیدن عیب خویش و راستی درهمه
احوال و آن صدقست که همیشه راه مداهنت بسته دارند و در صحبت بهیچ حرکت
۲۰ و سکون یکدیگر را محابا نکنند که المؤمن مرآة المؤمن آینه یکدیگر باشند و با
یکدیگر بنصیحت سخن گویند نه بفضیحت. و رونده باید که در طریقت همیشه‌از
تکبّر و عجب احتراز کند و بیخ این آفات از خویشتن (۱۱۷ر) قلع کند که با مرض
نفسانی آفت بیش ازان باشد که با مرض جسمانی و کسی که بتن بیمار باشد راه

۱ــ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۴.

نتواند رفتن چون رونده را دل بدین اخلاق سیّئه بیمار باشد از رفتن راه طریقت باز ماند و زمن گردد و فاسد مزاج شود و فاسدُالمزاج لایَقبَلُ العِلاج. و می باید که رونده بهیچ حال بر دیدن هنر خویش اعتمادی نکند تا مانع نشود و بنمایش وقت مغرور نگردد بل که همیشه ملاحظهٔ عیب خویش کند و داد و انصاف از خویشتن طلب کند بی محابا، و خود را در هیچ سیّئه رخصت ندهد که رخصت آفت مبتدی است. و ریاضات واعمال در خلوت کند تا ریا راه او نزند که چون[1] مرائی گردد از ذروهٔ عبودیت محجوب ماند. و باید که در همه احوال نیکوخوی باشد تا مصاحبان از وی نفرت نگیرند و خوی خوش را باهزل آمیخته نکند تا بدان بوی تقرّب نجویند کما قال النبی علیه السلام خالطوا الناس بِالسِنَتِکم وزایلوهم بقلوبکم.

فصل پنجم در جوامع اخلاق این طایفه

بدانکه اخلاق نیکو از فضل ایزدی است که باوّل حال و ابتدای فطرت بکمال عنایت بآدم داده است و خلق او را باخلاق نیکو تمام کرده و بتخلّق باخلاق الهی فرموده و آن اخلاق پسندیده از آدم بمیراث رفته است بانبیا و رسل و از ایشان بجملگی نقل کرده بسیّد انبیا علیه و علیهم السلام چنانکه گفت: بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ. وهرچه اخلاق ناپسندیده بوده است همه بوقت تقسیم اول بابلیس داده است و از وی بدان مستکبران و متمرّدان وغافلان رسیده و همچنان در شریران متعدّی شده و اخلاق نیکو از سیّد عالم علیه السلام بامّت او رسیده. پس هر کرا در متابعت شرع قدم راسخ تر[2] (۱۱۷پ) نیکوخلق تر[2] بر درگاه عزّت عزیزتر چنانکه سیّد را علیه السلام پرسیدند که بهترین مردمان کیست؟ گفت: کسانی که نیکوخلق باشند. و در ترازوی

۱ـ رسم خط نسخهٔ اساس: کچون.

۲ـ شاید صورت اصلی جمله چنین بوده است: هر کرا در متابعت شرع قدم راسخ تر [و] نیکوخلق تر بر درگاه عزّت عزیزتر. یا: هر کرا در متابعت شرع قدم راسخ تر نیکو خلق تر [و] بر درگاه عزّت عزیزتر.

قیامت هیچیز[1] گران‌تر از خلق نیکو نباشد. و سیّد عالم علیه‌السلام گفته است: اِنَّ الرَّجُل بِحُسْنِ خُلْقِهِ لَیُدْرِكُ دَرَجَةَ الصّائِمِ الْقائِم[2]. و بابرهیم علیه‌السلام وحی آمد که: حَسِّنْ خُلْقَكَ وَلَوْ مَعَ الکفّار. وچون خلق نیکو میراث آدم است و تحفهٔ خداوند عالم است بلابدّ هیچ حلیت و زینت نباشد مؤمن را نیکوتر از خلق نیکو وهمچنانکه نیکو در حسن مرغوب و پسندیده است درعقل همچنان ممدوح و محمود است وهمچندانکه میان عقل و حس در شرف تفاوت است میان خلق و خلق نیکو همچندان تفاوت است. و اصل خلق امتثال امر حق است و متابعت شرع است که حرکات سیّد جمله پسندیده بود هرکه بوی اقتدا کند باید که در معیشت همچنان زندگانی کند که او کردست. و حسن خلق[3] متعدی است می‌باید که در حقّ خویش و بیگانه و دور و نزدیك نیکو خوی باشد و یك‌باره مزاح نکند تا مروّت فاسد نگردد و بیکباره بد خویی نکند تا عیش منغّص نشود وپیوسته گشاده روی و خوش‌سخن باشد که سخن خوش صدقه است بقول رسول علیه‌السلام. و بهرکه برسد سلام ابتدا کند متابعت را که گفته است: افشوا السّلام. و مهتر علیه‌السلام و صحابه‌از کمال خلق نیکو اگر در روزی صد بار ملاقات افتادی همه بر یکدیگر سلام کردندی. و بدانچه دارد سخاوت نماید که وَاَطْعِمُوا الطَّعام. و بزفان هیچ فحش‌وغیبت ودروغ نگوید که سبب نفرت طباع فحش باشد. و ازتکلّف و تخلف در اعمال احتراز کند که یکی از نیکوخویی بی‌تکلّفی است و سیّد عالم علیه (۱۱۸ ر) السلام گفته است: اَنا و اتقیاء اُمَّتی بُرَآءُ مِنَ التَّکلُّف.

و در جمله اصل خلق نیکو آنست که غش و خیانت و جفا و شبهت و عزم

۱ــ هیچ چیز.

۲ــ ... الصائم‌القائم. در نسخهٔ اساس، مانند دیگر موارد مشابه، این دوکلمه با یاء نوشته شده است و علاوه بردو نقطهٔ زیر یاء، یائی‌کوچك نیز بالای آن است. دردیگر کتابها آمده است:... لیدرك بحسن خلقه...، رك. تعلیقات.

۳ ــ در نسخهٔ اساس روی این کلمه نشانه‌ای گذاشته شده و در حاشیه نوشته شده است: عز.

بد و ظنّ السوء از دل بیرون کند و درهمه اعمال واحوال واقوال محض جانب الهی را
رعایت کند و خوردن و خفتن و گفتن و پوشیدن مقصور کند بمتابعت شرع . و اصل
همه اخلاق نکوهیده مخالفت است . و در همه احوال عالی همّت باشد و خود را
بخسّت و حقارت و طمع محال آلوده نکند و از شبهات و مهالك و حطامات دنیا
دوری گزیند که پادشاه عالم بندهٔ عالی همّت رادوست دارد و در همه احوال باخلاق ۵
مصطفی اقتدا کند قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ[1]. وچندانکه تواند
از اخلاق مذمومه احتراز کند و دوری گزیند تا نسبت او با نسبت شیاطین متّصل
نگردد که آنگاه مانند شیاطین سیّئ الفعل خبیث القول گردد و مؤمنان ازشرّ او حذر
کنند قال علیه السلام اِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْ تَرَكَهُ النَّاسُ اِتِّقَاءَ فُحْشِهِ .

چنانکه عایشهٔ صدّیقه رضی الله عنها و عن ابیها روایت میکند از سیّد عالم ۱۰
علیه السلام که وقتی در حجره بود یکی از اشرار قوم بدر حجره آمد . مهتر آواز
وی بشنید جفائی درحق او بگفت و آنگاه اجازت دخول داد. فَلَمَّا دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللهِ
اَلَانَ لَهُ الْكَلَامَ ، چون درآمد رسول علیه السلام با وی سخن نرم گفت و تلطّف نمود.
چون وی بیرون شد گفتم : یا رسول الله در غیبت اوچیزی گفتی و چون درآمد تلطّف
نمودی !گفت : یا عایشه بترین مردمان کسی باشد که مردم از فحش زبان او حذر ۱۵
کنند . آن عنف از حق او بود (۱۱۸ پ) و آن لطف خلق من و خداوند تعالی او
را باخلاق نیکو فرمودست که خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ[2]. و رسول
علیه السلام گفته است : صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ . و گفتست :
اُدْعُ اِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ[3]. وچون موسی
را با هرون بدعوت فرعون فرستاد گفت: فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا[4]. ۲۰

۱ ــ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۱ .

۲ ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۹۸ .

۳ــ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۶.

۴ــ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۴۶.

و انس بن مالك روایت کند که بیش از ده سال خدمت مهتر کردم هرگز در هیچ کار مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی؟ چون کاری نیکو بودی دعا کردی و چون مکروه دیدی گفتی: وَكَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً[1]. هرگز هیچ کس را ندیدم خوش خوی‌تر از مهتر که علف ستور خود راست می کرد و درخانه با خادمان کاری میکرد و چون نعلین او را دوال بگسستی خود عمارت کردی و بدست خود پاره بر جامه دوختی و خانه برفتی و چراغ راست کردی و اگر کسی بنادانی او را کار فرمودی تمرّد نکردی. و اگر بیگانه‌ای ویرا رنج نمودی جفا نکردی و هرگز لعن و شتم و طعن و فحش بر زبان او نرفت مَاكَانَ رسول الله صلی الله علیه وسلم شَتَّاماً وَلَا لَعَّاناً وَلَا فَحَّاشاً وَلَا يَجْزِي بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وهمیشه بودی بی‌خنده وغفلت. وگفت علیه السلام لَوْدُعِيتُ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ وَلَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ ذِرَاعٌ لَقَبِلْتُ. و بهر که رسیدی از مسلمانان ابتدا سلام کردی و با صحابه چنان نشستی که گفتی که یکی از ایشانست با آنکه در حق او آمده بود که مَاكَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ[2]. و پیوسته عیب مسلمانان (۱۱۹ ر) می‌پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت: أَسَرَقْتَ قُلْ لَا، دزدی کردی بگوی[3] نه. و حق فرزندان و موالی وعیال بتسویهٔ شرع خویش نگاه داشتی و برای اعلای معالم دین صد جفا وطعن حمل کردی وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللهِ[4]. وهرگز هیچ سایل را ردّ نکردی وهرگز برهیچ کس خشم نگرفتی ودرحقّ دین هیچ کس را محابا و مداهنت و فتور و سکونت ننمودی و پیوسته کریم طبع و خوش روی وگشاده لب و سازنده و آمیزنده و رحیم و سرافگنده و رقیق دل و بی‌طمع و قانع وکم خوار و اندك خواب بودی. و یاران را بهروقت دست گرفتی و در خانه چون خادم مانده شدی آسیابکردی و نیابت موالی بداشتی و از بازار طعام آوردی.

۱ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۳۸.

۲ ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۰.

۳ـ در نسخهٔ اساس: یگوی.

۴ـ قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۶.

و این جمله کلماتی است که بوسعید خدری روایت کند و بسیار کس از صحابه از معتمدان این و مانند این از اخلاق مهتر حکایت کرده‌اند . و درست شده است و در کتب صحاح منقولست . و بوسعید خدری این اخلاق حکایت کرد گفتند : تو این جمله دیدی؟ گفت : بیش ازین بسیار دیده‌ام و شنیده . و هرگز رنج خویش باکس حکایت نکردی و اگر بسیار روزها بی‌برگ بودی شکایت ننمودی و وقتها بودی که ۵ عایشه بوی از خلل ادام شکایه کردی گفتی: یا عایشه اِنَّ اِخْوانی مِنْ اُولی الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ قَدْ صَبَرُوا عَلی ما هُوَ اَشَدُّ مِنْ هذِهِ کُلِّها فَمَضَوْا عَلی حالِهِمْ وَ قَدِمُوا عَلی رَبِّهِمْ فَاَکْرَمَ مَآلَهُمْ وَ اَجْزَلَ ثَوابَهُمْ، یا عایشه ، برادران من از انبیا و رسل برشدّتها (۱۱۹ پ) و محنتهای بتر ازین صبر کرده‌اند و فاقها کشیده‌اند و هم دران رنج بدرگاه خدای رفته‌اند و ثواب و حسن مآب یافته‌اند . و من شرم دارم از خدای خویش بدیگری ۱۰ شکایت کردن .

و این جمله اخلاق اوست و صد چندین و صحابهٔ او بعد از وی بوی اقتدا کرده‌اند . طریقت شعار ارباب‌العلوم است که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و رسول را متابعت کنند و اخلاق خویش را بر محکّ سنّت امتحان کنند و هر که در طریقت تصوّف بدین اخلاق نباشد ویرا ازین طریقت هیچ فایده نرسد و هیچ نصیب ۱۵ نماند . و اصل این اخلاق یقین و بصیرت و معرفت است که هرکرا در دل شبهتی و شکی باشد بحالت غرور خویش مقیّد گردد که بتهذیت این اخلاق نرسد .

پس رونده می‌باید که بتکلّف این درجه را طلب کند و بدین اخلاق نبوی متخلّق شود و آنچه از فیض الهی حاصل باشد نگاه دارد و آنچه نباشد بجهد و طاقت و ریاضت و تهذیب نفس و تأدیب طبع حاصل کند که بیشتر احوال و اخلاق اکتساب ۲۰ است و آدمی در محلّ اختیار مأمورست جهد باید کرد تا تشبّه ببزرگان حاصل آید و قرآن فرموده است که : وَجاهِدُوا فِی اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ[1]. و گفتست: اَلَّذینَ جاهَدُوا فینا

۱ــ قرآن، سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷۷ .

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا[۱]. و در شریعت آمده است : تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ القُرْآنِ. و چون سر تا سر اخبار و قرآن بتخلّق فرموده است آنچه فرموده‌اند آنچه یابند نگاه باید داشتن و آنچه نیابند بجهد وطلب و تعب و کسب حاصل باید کردن لَيْسَ التَّكَحُّلُ فِي الْعَيْنَيْنِ كَالْكُحْلِ. (۱۲۰ ر)

۱ــ قرآن ، سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ : والّذین ...

اصل دوم در آداب و عادات این طایفه

و در وی پنج فصل است.

فصل اول در آداب زندگانی کردن

بدانکه زندگانی کردن میان آدمیان بعلم و کفایت بهتر ازانکه بتصنّع و حیلت، و هرگز معیشت هیچ کس بتنهایی میسّر نمی‌شود که پادشاه عالم بحکمت لطیفه و صنعت ظریفهٔ[1] خود چنان تقدیر کرده است که بندگان[1] جمله کار یکدیگر میکنند بمعاونت و چون بنگری جمله کار خویش کرده باشند بحقیقت. و چون بهم متعلق‌اند بی‌تعاضد و تعاون عیش مهنّا نباشد و احوال معیشت مهیّا نگردد. و این معنی بجنس زندگانی منوط است که زندگانی کردن بر مراتب است یا بضرورت شرع است چون با اهل و عیال، و یا بتحکّم مروّت است چون باخدم و رعایا، و یا بعزلت و خلوت است با[2] خود تنها یا باستفادتست با بزرگان، و یا بصحبت است با ابنای جنس، یا بالفت است با اشباه و امثال خویش.

و هر قومی را و هرصنفی را از اصناف آدمیان که بصفتی و بخاصیتی مهتر شده‌اند ایشانرا با یکدیگر مصاحبت و مجالست بوجهی است خاص بعقل ایشان و

۱–۱، در نسخهٔ اساس از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است.
۲ – در نسخهٔ اساس: یا، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

لایق ایشان باحوال ایشان که چون[1] یکی از طایفه‌ای در میان طایفه‌ای افتد غریب باشد و تنها ماند و بشدّت و مشقّت زندگانی تواند کردن چنانکه فقها را خاص نسقی و صوفیان را خاص طریقتی و ملوك را معیّن مرتبه‌ای است وعلما را درعلوم خویش متفاوت و مرتّب‌اند برحسب ادراکات خویش (۱۲۰پ) طریق دارند در اخلاق و وجوه باشد ایشانرا درمصاحبت تا زندگانی حکما نه برمثال زندگانی فقها باشد و احوال متطبب نه چون احوال منجّم باشد. در طریقت نیز مرتبهٔ مرید مبتدی نه چون طریقت منتهی باشد و حکم غریب نه چون حکم مقیم باشد که مقیم و ساکن را بضرورت تحمّل اثقال و تهیئت آمال مسافر بباید کرد.

پس هرقومی را طریقتی است خاص ملایم طبع ایشان که چون[2] بهم رسند آن وجه زندگانی خویش بینند بسازند. اما ارباب طریقت را درین قاعدهٔ تصوّف بنابر معانی و اخلاق شرع است نه برمرادات طبع و قواعدی که در طریقت بمصاحبت و مجالست و معاشرت و محاورت ممهّد کرده‌اند اساس آن برهوا و طمع و غرض دنیاوی ننهاده‌اند که در جملهٔ احوال اقتدا بشرع کرده‌اند و در همه‌کارها مصلحت نگاه داشته‌اند نه غرض لاجرم بطریقت زندگانی کرده‌اند بوجهی که هم با ملوك سازد هم با حکما هم با علما و فقهای متدیّن که اگر چه این طریقت خاصّ است و از طرق برگزیده اما معانی و فواید و خلاصها[ی] مقالات و احوال و افعال و[3] دیگر اصناف آدمیان درین مقالات و طریقت مستجمع است. و هرخیر و نیکی که درمیان هرقومی باز شاید دیدن در میان طایفهٔ طریقت موجود باشد وهرچه دیگران را از اخلاق و آداب بتکلّف حاصل باید کرد این طایفه را محصّل باشد امّا بتقدیرِ ربّانی و امّا بتدبیر انسانی لاجرم در میان هیچ قوم بیگانه نباشند و پیوسته مصداق

۱ـ رسم خط نسخهٔ اساس: کچون.

۲ ـ رسم خط نسخهٔ اساس: کچون.

۳ ـ بظاهر «و» زائد می‌نماید؛ شاید هم کلمه‌ای از قلم افتاده‌است.

حالت خویش ازین ساخته باشند لِكَيْلاٰ تَأْسَوْا عَلىٰ مٰافٰاتَكُمْ[۱] (۱۲۱ر) . و در خیر و شر[۲] شرع سازند نه باطبع و همیشه متابع این آیت باشند : وَمٰا آتٰيكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمٰانَهٰيكُمْ[۳] عَنْهُ فَانْتَهُوا[٤] . و بعلم و حکمت و همّت و مروّت و رزانت آراسته باشند . و با همه طوایف آدمیان زندگانی دانندکردن زیرا که با یکدیگر مداهنت و محابا نکنند و بمصلحت و نصیحت و تغییر و تبدیـل اخـلاق و احوال زندگانی کنند .

و هر که در نفس خویش مهذّب و مـرتاض است بهر جا کـه رسد مستوحش نگردد بل که جمله با وی مـؤانست طلبند چنانکه امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه گفت : اگر یك تا موی را سری من گیرم و سری جهانیان هرگز نگسلد که هرگاه که ایشان بکشند من فرا گذارم . در محابا باخلاص چنین بوده‌اند و در سخا خاصّه‌او چنانکه منقول است ومعلوم است آن از کمال نفس مطمئنه[۵] است که در هر منزل حق آن منزل بـداند و ازینجاست کـه گفته‌انـد : رَحِمَ اللهُ امْرءاً عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ و امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه گفته است : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ .

پس آداب زندگانی کردن با مردم آنست که اوّل از شرّ و فساد دست و زبان کوتاه کند تابعارغیبت و دروغ و تقبیح احـوال و تفحّص درعیوب ومانند این نیفتد که چنین مساوی قناع از زندگانی جدا کند و قـال علیه‌السلام : اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسٰانِهِ وَيَدِهِ . و در همه احوال حق مردمان برخویشتن زیادت ازان بیند که حق خویش برمردمان . و بمال مسلمانان طمع نکند که الحُرُّعَبْدٌ إذا طَمِعَ ،

۱ـ قرآن، سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۳ .

۲ـ در اصل : خیروشرع ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

۳ ـ در نسخهٔ اساس : نهاکم ، اصلاح شد .

۴ ـ قرآن،سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۷ .

۵ ـ کلمهٔ « مطمئنه » در نسخهٔ اساس با دو نقطه یاء زیر پایهٔ همزه نوشته شده‌است مانند دیگر موارد مشابه در این کتاب که هم نشانهٔ همزه و هم دو نقطه یاء بکاررفته‌است .

طمع مروّت را تباه کند . و پیوسته براستی و امانت و صدق (۱۲۱پ) و احترام و توقّر مسلمانان زندگانی کند که رسول علیه‌السلام گفته‌است : لَاتَحْقِرَنَّ اَحَداً مِنَ الْمُسْلِمِینَ فَاِنَّ صَغِیرَ الْمُسْلِمِینَ عِنْدَاللهِ کَبِیرٌ ، و هیچ کس را از مسلمانان حقیر نشمرد که خرد مسلمانان بردرگاه خداوند عزوجل بزرگ است .

۵ پس جمله آداب زندگانی با مردمان نگاه باید داشت که درین خبریست مجمل و مجموع که رسول علیه‌السلام بوهریره را وصیّت کرده است درپنج کلمه . یکی این که فرمود[1] کُنْ وَرِعاً تَکُنْ اَعْبَدَالنَّاسِ، گفت : پرهیزگار باش تا عابدترین آدمیان باشی . و چون آدمی ورع را حلیت خویش سازد در دلها محبوب گردد و همگنان بزندگانی او تقرّب کنند. و دوم کُنْ قَنِعاً تَکُنْ اَغْنَی النَّاسِ، گفت: قانع باش تاتوانگر

۱۰ ترین مردمان باشی . و چون قناعت صفت خویش‌سازی در زندگانی کردن از مردمان آسوده‌تر باشی ومردمان از وی آسوده که بیشتر خلافها که میان مردمان می‌افتد از زیادتی طمع وحرص می‌افتد . وسوم گفت : اَحِبَّ لِلنَّاسِ مَاتُحِبُّ لِنَفْسِكَ تَکُنْ مُسْلِماً ، درحق مسلمانان آن خواه که در حقّ نفس خویش خواهی تامسلمان باشد که چون آدمی بلاو رنج کسی نخواهد هیچ کس رنج و بلای او نخواهد مگر کسی که طبع شرّی دارند

۱۵ و بحکم شیطان باشند ؛ و گفته است : لایستکمل ایمان امرئٍ حَتّی یُحِبَّ لِلنَّاسِ مَا یُحِبُّ لِنَفْسِهِ . و چهارم گفت : وَاَحْسِنْ جِوَارَ مَنْ جَاوَرَكَ تَکُنْ مُؤمِناً ، با همسایه همسایگی نیکو کن ، در رنج و راحت باوی یکی باش تا مؤمن باشی که همسایه را حق بسیارست در شرع چنانکه سیّد عالم علیه (۱۲۲ر) السلام گفت: جبریل چندان درحقّ همسایه مرا وصیت کرد که گمان بردم که همسایه را میراث خواهد داد ،

۲۰ لایزال جبریل یوصینی بالجار حتّی ظننت انه سیُوَرِّثُهُ . و پنجم گفت : وَاَقِلَّ الضِحْكَ فَاِنَّ کَثْرَةَ الضِحكِ تُمِیتُ الْقَلْبَ ، بسیار مخند که خندهٔ بسیار دل را بمیراند زیرا که چون خنده بسیار شود از غلبهٔ هزل از امارت نفس امّاره است و چون او غلبه کند

---

۱ ـ کلمهٔ « فرمود » از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده است .

دل مغلوب گردد و بخندهٔ بسیار قدر و نهاد مردم در چیزها کمتر شود و مروّت را زیان دارد و برای این حکمت است که پادشاه عالم در کلام مجید فرموده است فَلْیَضْحَکُوا قَلیلاً وَلْیَبْکُوا کثیراً[1].

چون کسی در زندگانی کردن با مردمان این آداب نگاه دارد ویرا زاهد دانند و زهد این است که الغنی الیأسُ عَمّا فی ایدی النّاسِ و چون زاهد شد همه خلق او را بدوستی گیرند و همه حق او دانند. ۵

و اما آداب زندگانی کردن با اهل و عیال آنست که پیوسته بر ایشان شفقه برد و مال از ایشان دریغ ندارد و بایشان طمع نکند و بقصد عیب ایشان نجوید و چندان که تواند فراپوشد و سیاست با شفقت بهم از ایشان منقطع نکند. قال علیه السلام لاتَرْفَعْ عَصاکَ عَنْ اَهْلِکَ و چنان داند که اهل و عیال او جوارح و اعضای او اند هر کسی را بمحل خویش بدارد و یکی را کار دیگری نفرماید. و بتودّد زندگانی کند. ۱۰ و فرزندان را در مراعات برابر دارد که سیّد علیه السلام چنین فرمودست. و عیال را بنفقه و تعهّد رعایت کند و پیوسته خشم را غالب ندارد و برسر اهل تکبّر (۱۲۲پ) نکند و همیشه وفا حلیت خویش دارد.

و اما آداب با موالی آنست که پیش ایشان از طیبت و مزاح و گفتن اسرار ۱۵ و حرکات نا موزون بجملگی صیانت کند و هیبت و سیاست برقاعده دارد و ایشانرا ازان بار[2] خدمت نکند. و حقّ ایشان در خورش و پوشش بشناسد همچنانکه حق خویش، و اگر چه ذلّ عبودیّت دارند آخرهم انسانیّت و مشابهت صورت دارند. و ایشانرا باحکام شرعی مطالبه کند تا دلیر نگردند و در معاصی اجازت ندهد. و همچنانکه حقوق[3] از بندگان در خواهد حق خدای و رسول بیشتر ازان درخواهد. ۲۰

---

۱ - قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۸۳.

۲- این کامه در نسخهٔ اساس بی‌نقطه است و روی آن نشانه‌ای گذاشته شده ولی در حاشیه چیزی در این باب مذکور نیست جز حرف « خ ». شاید : بار.

۳- بظاهر چنین بنظر می‌رسد که در این‌جا کلمه‌ای ازقبیل « خود ، خویش » از قلم افتاده و شاید بوده است : حقوق خود ... ضبط فوق نیز مفید معنی تواند بود.

و در رعایت احوال ایشان چنان کند که رسول وصحابه کرده‌اند . ومنقول است که عمر
رضی‌الله‌عنه در وقت خلافت بسفر می‌شد با غلام خویش مناوبه نهاده بود یك‌روز وی
بر اشتر نشستی وغلام زمام گرفتی و یك روز غلام را راکب کردی وعمرزمام گرفتی .
اما آداب با رفیقان ومصاحبان در سفر وحضر . باید که پیوسته راحت ایشان
۵ ایثار کند بر راحت خویش و برای غرض دنیاوی هیچ وحشت نکند . و در بقعه‌ای
که باشد با بزرگان حرمت نگاه دارد و پیران را تعظیم کند و پیوسته بخدمت ایشان قیام
کند و بار خود بر دیگران ننهد ویار را در بدو نیك نگاه دارد و قال علیه السلام أُنْصُرْ
أَخاكَ ظالِماً أَوْمَظْلُوماً . درسفرچندانکه تواند معاونت کند و درحضرخدمت کند و بر
بزرگان زیادتی نجوید و بقوّت و حرکت تعدّی نکند . و در بقعه‌ای که ساکن باشد
۱۰ جماعتی بهم[1] حق بقعه ورفیقان نگه دارد و ازهرچه ضرر ازان بیکی(۱۲۳ر) از رفیقان
بازخواهدگشتن در باقی کند و خود را هیچ محابا نکند وعیب هیچ برادر طلب نکند .
و پیوسته متابع ومساعد باشد و هرگزطمع متبوعی ندارد و هیچ قصد مخالفت نکند.
و شریعت را عنوان افعال سازد وطریقت را ترجمان احوال کند. و هرچه ازبزرگان
بیند مقبول کند و بحسن‌الظّن تلقی کند . و از رنج رسانیدن یکبـاره خود را توقّی
۱۵ کند و اگر چند بسیارعلم وعمل دارد در میان جمع تطاول نکند و تفاخر ننماید وخود
راکمترین ایشان شمرد تـا محبوب و مقبول باشد و آنچه طلب کند بیابد[2] . و هر
پیری را پادشاهی شمرد و هر منتهی را قبله‌ای داند و هر مریدی را برادری شمرد و
جمله را از خویشتن بهتر داند تا نسیم گل حقیقت بیابد . و ازسیّد عالم علیه‌السلام
که بزرگترین اهل جهان بود آداب زندگانی کردن بیاموزد وی گفت : أَدَّبَنِي رَبِّي
۲۰ فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي . و در میان جمع از خود بسیارنگوید که جابربن عبدالله‌الانصاری
بدر حجرهٔ مهتر رفت . گفتند کیست؟ گفت : أَنَا ، مهتر می‌رفت و میگفت : أَنَا أَنَا
كَأَنَّهُ أَنْكَرَهُ . و چون ویرا مطالبت کند امّا بحق وامّا بوجهی دیگرباعتراض وجدال

۱ـ کاتب زیر این کلمه درحاشیه نوشته است « خ » بی‌هیچ توضیحی .
۲ـ کلمهٔ « بیابد » در نسخهٔ اساس ازقلم افتاده وکاتب آن را درحاشیه افزوده است.

مشغول نشود و زود بعیب و عجز مقر گردد[1] والحاح نکند و یکباره معترف گردد و جرم بخویشتن فرا گیرد و متواضع و متذلّل گردد و بصف‌النّعال رود و بزبان عجز عذر خواهد و بصدق نیّت استغفار کند چنانکه صدق او دیگران را معلوم شود تا دلها از وی نفرت نگیرد. و از پدر خویش آدم علیه‌السلام (۱۲۳ پ) بیاموزد که بیك دانه گندم سیصد سال استغفار میکرد. و درهمه احوال محکوم و مأمور باشد ۵ و مستمع و مستفید و طالب و جدّ را برهزل غالب دارد وخدمت برحرکات خویش ظاهر کند و هرچه کند و گوید جانب دیگران طلب کند دران حرکات وسکنات.

و این آداب و مهمات ارباب تصوف است و بیش ازین باضعاف اضعاف که قصهٔ آن دراز باشد تا قدرطریقت برقاعده بماند وبدانند که بقعه‌ای که بنام ایشان بنا کنند مسجد است بحرمت نشینند و چنان زندگانی کنند که در بیت‌الله کنند تا فایدهٔ ۱۰ سخن ظاهر شود و ایزد تعالی بحسن نیّت با بنده کار کند.

آداب زندگانی کردن با ملوك و بزرگان هم ازینجا قیاس باید گرفتن، محقق صاحب بصیرت را این قدر تمام باشد که بر بسیار آداب و اخلاق نیکو دلالت کند چنانکه با همه اصناف مردمان بداند زیستن که این آداب کلی است نه جزوی.

فصل دوم در آداب جامه پوشیدن ۱۵

بدان که جامه پوشیدن غرض دران عورت پوشیدن است و حفظ شخص از آفات هوا چون گرما وسرما و بهترین لباسها آن باشد که حلال و نمازی باشد وَثِيابَكَ فَطَهِّرْ[2]. و جامه که در وی ابریشم باشد مردان رامکروه است و هر چند جامه خشن‌تر از آفت رعونت و تحریك شهوات دورتر، که چون جامهٔ متنعمان پوشد از لین‌الثیاب تکبّر پدید آید در نفس امّاره و رعونتی ظاهر گردد و شهوات متحرك شود بسبب التذاذ بجامه. وانبیا ۲۰ علیهم‌السلام احتراز کرده‌اند از جامهای نرم و نیکو وهمیشه جامهٔ خشن پوشیده‌اند (۱۲۴ ر) چنانکه از سیّد عالم علیه‌السلام روایت کرده‌اند که گفت چون موسی

---

۱ ـ درنسخهٔ اساس: نگردد، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۲ـ قرآن، سورهٔ مدّثّر (۷۴) آیهٔ ۴.

علیه السلام با خدای عزوجل بطور سخن گفت جبهٔ پشمین و کلاهی و ازاری پشمین پوشیده بود کَانَ لُبْسُهُ الصّوفُ . و رسول علیه السلام پیوسته صوف پوشیدی و جمله صحابه بران بوده‌اند که همه صوفهای سبز پوشیده داشتند .

و رسول علیه السلام گفت که شبی جبریل علیه السلام بعد از نماز خفتن بنزد من آمد ، دست به پوست او فرو آوردم مویها بدست من می آمد . گفتم یا جبریل مَاهٰذَا الشَّعْرُ ؟ قالَ ثَوْبِی مِنَ الصّوفِ قالَ اوَ تَلبَسُ الصّوفَ قالَ نَعَمْ واللهِ لِبَاسُ حَمَلَةِ الْعَرْشِ مِنَ الصّوفِ ، گفتم : یا جبریل این مویها چیست ؟ گفت : جبهٔ پشمین پوشیده دارم . گفتم : یا جبریل چون است با لطافت ملکی خشونت صوف می برداری ؟ گفت : یا رسول الله بخدای که جامهٔ حملة العرش صوف است .

و این صوف جامهٔ خشن است و وجهی از ریاضت بوی حاصل می آید که تن در وی آسوده نباشد و خواب غلبه نکند تکبّر و عجب و رعونت در درون پدید نیاید .

و باید که جامهٔ پاکیزه برای اظهار نعمت ربّانی پوشد نه برای رعونت نفسانی و هر جامه که نیکوتر در اوقات عبادت و نماز کردن پوشد . و جامهٔ دراز ندارد که هرچه از کعب گذشت وبال باشد و آستین نیز دراز ندارد که سیّد علیه السلام جامه چنین داشتی که کعب او ازدامن و ازار پیدا بودی و آستین تا سردست کردی و فراخ نبودی . و بهترین جامها سپید بودی ، قال علیه السلام خَیْرُ ثِیابِکُم البیض .

و اگر جامه نو باشد و اگر نباشد کهنه را نگه باید داشتن و پاره بر دوختن (۱۲۴ پ) که برکت عبادات دران باشد . و مرجع صوفیان ازانجا درست آید که آدم را پیراهن از بهشت بیاوردند چون کهن شد پاره بر وی میدوخت تا بوقت مرگ با خویشتن داشت . و سیّد علیه السلام عایشه راچنین فرمود که آن جامه که در عبادت کهن کنی ضایع مکن ، پاره برانجا دوز تا برکات بتو می رسد . و روزی سیّد علیه السلام در حجره رفت عایشه را دید که پاره بر جامه می دوخت . گفت : چه میکنی ؟ گفت : اُرَقِّعُ ثَوْبِی . قال : اَحْسَنْتِ یَا عَائِشَة لاتَضَعِی ثَوْباً حَتّی تُرَقِّعِیهِ فَاِنَّهُ لاجَدِیدَ

لِمَنْ لاخَلَقَ لَهُ ، گفت : نیك میکنی یا عایشه هیچ جامه بمیفگن تا پاره برندوزی که هر که‌را کهن نباشد نو نباشد .

و چون جامهٔ ولیّی یا عزیزی از عزیزان طریقت بفرط وجد و غلبهٔ سماع که مرد در خود نگنجد خرقه کند آن نصیب را بتبرّك بر جامه باید دوخت یا برسجّاده تا هر عبادت که با آن کند بروزگار او پیوندد . و رنگ کبود شعاری است این طایفه ۵
را که هر طایفه‌ای را از طوایف رنگی و شعاری گشته است چنانکه خلفا را سیاه که سیاهی بسیاست نزدیك‌ترست و جنود را سرخ و لعل و سبز که این رنگها بطرب نزدیکترست و قومی دیگر را سپید که سپید بسلامت و دیانت نزدیکترست . و همه رنگها چون سبز و سپید و سیاه جامه پوشند امّا کبود شعار اهل طریقت است که کبودی بدرد و الم و مصیبت نزدیکست و ایشان خود را در غلبهٔ طلب و نقصان اتفاق ۱۰
و شوق وجد این[1] مغبون شمرند و بابتلا بدین دارالغرور و حبس و تعلّق بشخص وقوتها[ی] اوخویشتن را (۱۲۵ ر) مصیبت‌زده وغمناك دانند . وازملامت ورعونت و مملکت و فرح وطرب برخاسته‌اند باضطرار جامه کبود کرده‌اند و در طلب عنایت آسمانی آسمان گونه پوشیده و هر که را از هوا و رعونت و غلبهٔ شهوت و دواعی بشریّت درآیدی هیچ جاذب ومتقاضی مانده باشد ویرا این جامه نشاید پوشیدن که ۱۵
مدّعی باشد بحالت کاری که وی ازان دورست وقال علیه السلام المتشبّعُ بِمالایملكُ کَلابِسِ ثَوْبَیْ زورٍ .

وصحابه بیشتر مرقّع داشته‌اند . و عمر خطاب رضی الله عنه بابتدا[ی] خلافت پیراهنی درپوشید و پاره پاره برگ خرما و پوست و دیگر چیزها بروی می‌دوخت تا بآخر عهد هفده من شده بود و هم دران مرقع جان بحضرت تسلیم کرد . وبعضی ۲۰
مشایخ که خود را خواستند که بدین حلیت مشهور کنند و اهلیّت این رنگ در خویشتن بنه‌نمودند خود بهیچ جامه از عوام متمیز نداشتند چون جنید رحمة الله علیه

۱ــ کلمهٔ «این» زائد نماید مگر آن که کلمه‌ای دراین‌جا از قلم افتاده باشد . کاتب مقابل این سطر درحاشیه نوشته است : خ .

که پیوسته جامهای سپید می‌پوشید دیگر بزرگان نیز بوده‌اند .
و درجمله رونده باید که خود را بهیچ علامت معروف نکند و برنگ وجامه و مرقّع قانع نباشد و این معنی که ارباب طریقت بدان مخصوص‌اند طلب کند و در حرقه افزاید نه درخرقه که خرقه علامت حرقه است نه دلیل حرفت و جنید در
۵ وقت خویش چنین گفته است : کانت طریقتنا هذه حُرْقَةً فصَارَتْ خِرقةً، گفت این کار بروزگار سوزی بود اکنون با رنگی افتاده است . و بزرگان گفته‌اند : کانت المَرَاقِعُ احراماً علی الدین فصارت مزابِلَ عَلَی الْجِیَفِ . و چون بزرگان (۱۲۵ پ) جنید و واسطی وابن‌عطا وبصری و بلخی و دیگربزرگان که اکابر بوده‌اند وسادات طایفه بودند چنین میگفتنداکنون تباه‌تر ومستخف‌تر الّاالقلیل واین القلیل‌با این‌همه
۱۰ چندان عزّت است که برهمه احوال همه اصناف مردم ترجیح دارند .
در جمله رونده می‌باید که بدین چیزها التفات نکند و جمله احوال خویش را در رفتن و خوردن و پوشیدن بسنّت آراسته دارد و جامه چنان پوشد که کفن مردگان باشد تا در آخرت حلّهای روحانیان بوی دهند و لباسهای پیامبران در وی پوشانند بفضل‌الله و منّه .

۱۵ فصل سوم در آداب طعام خوردن

بدان‌که حق‌تعالی آدمی را چنان آفریده است که پیوسته بتحلیلات فضلات از وی خرج میشود وبغذاآنرا بدل حاصل می‌آید تا پیوسته آدمی ازطعام وشراب تقویت و تغذیت و تربیت میکند خویشتن را و آنچه می‌رود عوض آن از طعام حاصل میکند و مدد قوّت ازغذا می‌ستاند . و چون غذا ازحلال سازد عبادت تولّد
۲۰ کند و چون بحرام پرورش دهد قوّتهای شهوانی غالب گردد و آفات تولّدکند و آدمی را بر معصیت دلیر کند و ازینجاست که سیّد عالم علیه‌السلام گفته است کُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ مِنَ الْحَرامِ فَالنّارُ اَوْلی بِهِ ، گفت: هر آدمی که بحرام‌گوشت اوپرورده باشدوزخ‌را شاید وبس یعنی ازان‌حرام ویرا قوّتها زاید که جاذب‌گردد بمعصیت و

مانع[1] شود از عبادت و چون معاصی بسیار گردد شخص مستحق دوزخ باشد.

اول شرط آنست که آنچه خورد حلال خورد و چندانکه تواند از محرّمات (۱۲۶ر) و مشتبهات حذر کند و خود را رخصت ندهد و از حلال بمقدار ضرورت کفایت کند و بجدّ و جهد تمام لقمهٔ حلال طلب کند که طَلَبُ الْحَلالِ فَرِیضَةٌ بَعْدَ الْفَرِیضَةِ. چون لقمهٔ حلال بدست آرد تنها نخورد بل که نخست مساعدی بدست ۵ آرد که رسول علیه‌السلام گفتست : شَرُّ النّاسِ مَنْ اَکَلَ وَحْدَهُ وَمَنَعَ رِفْدَهُ. و به نیّت عبادت کردن خورد چون دست[2] بطعام برد و آنگاه که دست بازگیرد ابتدا و انتها به بسم‌الله والحمدلله کند. و لقمه خرد برگیرد و بحرمت دست بطعام برد نه بشره قال علیه‌السلام : اَلْمُؤْمِنُ یَأْکُلُ فی مِعاءٍ واحِدٍ وَالْکافِرُ یَأْکُلُ فی سَبْعَةِ اَمْعاءٍ. و الوان طعامها طلب نکند که تنعّم پسندیده نیست. و چون طعام خورد خود را ۱۰ باوراد اذکار مشغول کند که رسول علیه‌السلام گفته است : اَذیبُوا طَعامَکُمْ بِذِکْرِاللهِ. و چون باکسی طعام خورد طریق ایثار و تقدیم سپرد و در همه اوقات طعام خوردن اقتدا بامر الهی کند که کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا[3] و قال تعالی : یا اَیُّها[4] الَّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ[5]. و نان بسفره خورد و اقتدا بسیّد عالم علیه السلام کند که وی هرگز نان برخوان نخورد اجتناب از تشبّه بفراعنه که سیّدعالم ۱۵ علیه‌السلام پیوسته نان بر سفره خوردی. و اگر پیش از طعام دست بشوید چنانکه پس از طعام نیکوتر باشد که سیّد علیه السلام گفته است : اَلْوُضُوءُ[ءُ] قَبْلَ الطَّعامِ

---

۱ ـ در اصل : تابع ، بقیاس معنی‌جمله اصلاح شد. درحاشیهٔ نسخهٔ اساس نیز نشانهٔ « خ » نوشته شده که شاید مربوط به همین کلمه‌باشد.

۲ ـ در اصل : بدست ، بقیاس معنی جمله و با توجه به « دست بازگیرد » و « دست بطعام برد » ـ که کمی بعد آمده ـ اصلاح شد.

۳ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۹ .

۴ ـ در نسخهٔ اساس : یایها ....

۵ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۶۷ .

يَنْفِي الْفَقْرَ وَ بَعْدَهُ يَنْفِي اللَّمَمَ .

وبداند که هر طعام که با جماعت برسفره خورد آنرا هیچ حساب نباشد . و در اخبار منقولست که هرگز ابرهیم علیه‌السلام (۱۲۶ پ) تنها طعام نخورده‌است و روزهای بسیار بگذشتی که منتظر رفیقی بودی تا با وی طعام خوردی آنگاه‌طعام خوردی . واحوال این‌طریقت جمله مستخرج است ازاحوال‌انبیا، اخلاق این‌طایفه باید که مماثله گیرد باخلاق انبیا علیهم‌السلام چون امروز متخلّق باشد باخلاق‌انبیا فردا متعلّق‌شود بفتراك دولت انبیا که يَمُوتُ الرَّجُلُ عَلىٰ مٰاعٰاشَ عَلَيْهِ وَيُحْشَرُعَلىٰ مٰامٰاتَ عَلَيْهِ . و ازانچه خورد نخست نصیبی بدرویش مستحق دهد تا برکهٔ آن‌صدقه باقی طعام را حلال گرداند . و در اخبار آمده است که حق تعالی بیعقوب علیه‌السلام وحی فرستاد که این همه که بتو رسانیدم و فرزند را که از تو جدا کردم و ترابذلّ هجر و فراق باز بستم سبب این همه رنجها آن بود که وقتی در خانه قربان کرده بودی و طعام ساخته و درویشی بدرسرای تو آمد ویرا محروم بازگردانیدی و آن طعام شما [1] بکار بردی . اکنون یا یعقوب ، طعام بساز و بفقرا ده تا ما عزیزان ترا بتو باز رسانیم .

پس در طعام دادن چندین برکت است و چندین فایده و دولت و سیّد علیه السلام گفته‌است: اَطْعِمُوا الطَّعٰامَ . و طعام خوردن ضرورت حیوانی است امّا طعام دادن از اخلاق الهی است باید که آنچه دهد بی منّت دهد و آنچه خورد بحرمت خورد . و بوقت غذا خوردن نیّت کند که این لقمه مدد عبادت خواهد کردن تا بر وی وبال نباشد و در قیامت ازعهدهٔ حساب بسرعت بیرون آید و در بهشت برزق کریم برسد .

فصل چهارم در آداب سفر

بدان که آدمی در عالم دنیا مسافرست (۱۲۷ ر) و از اول فطرت در سفر

---

۱ ـ بقیاس معنی جمله و تشابه « شما و تنها » شاید « تنها » باشد . صورت بالا نیز مفید معنی تواند بود که برای ضمیر « شما » فعل مفرد « بکار بردی » استعمال شده باشد .

افتادست، از عالم عدم منازل و مراحل گذاره کرده تا آنگاه که بسرای وجود رسیدست و در اطوار خلقت تردّد کرده و در دنیا هم منازل می‌گذارد تا بقیامت رسد. و کسی که بحکمت و حقیقت در سفر باشد باید که بظاهر صورت نیز در سفر باشد در اقالیم دنیا تا بر عجایب صنع ایزدی مطّلع میگردد. و برین حیوة اعتماد نکند و همچندان[1] بجان از عالم غیبی سفر کردست و برمنازل امر و ارادت گذشته و اکنون در منازل هفت‌گانه سفر کرده چون علقه و مضغه و سلاله و دیگر منازل، و بشخص از خاك سفر کرده و همچنین در منازل صبی و طفولیت و کهولیّت می‌رود و برین قاعده مسافر خواهد بودن در منازل عمر تا آنگاه که در اقالیم آخرت افتد و منازل گذراند چون گور و حشر و صراط و موقف و دیگر مراحل همچنین می‌باید که تا در دنیا باشی جان مسافر باشد همیشه در یك منزل توقف نکند که هرگز حکم آب روان با حکم ایستاده برابر نیست و هر دو مرتبهٔ مسافر با مرتبهٔ مقیم متساوی نباشد لَایَسْتَوِی الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُاُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ[2]، الآیه. بتن سفر باید کرد در دنیا ولایات و اقالیم و مواضع عزّت یافته و بقبور انبیا و مساجد رسل و بآثار ایشان تبرّك کردن و بجان نیز سفر باید کرد در عالم معانی و حقایق اوامر الهی را مطالعت کردن تا بدین اسفار و اثقال کسل از طبع برخیزد و آدمی در سفر با حرکت و رحلت خو کند و بداند که همچنانکه از شهر بشهر میشود از دنیا بآخرت می‌باید شدن. و چون مرض (۱۲۷پ) و کسل برخیزد مرکب بردل خویش کند و در قطر مصنوعات غنیمت عبرت حاصل کند و برای این است که سیّد عالم علیه‌السلام گفته است: سَافِرُوا تَصِحُّوا وَتَغْنَمُوا.

و سفر تن بقدم کنند و سفر جان بفکرت که فکرت جان را هم چنانست که حرکت تن را. و در سفر دینی بغرض دنیا نباید شد که آنگاه عزّت سفر فایت شود

---

۱ - چنین بنظر می‌رسد که در این جا «که» از قلم افتاده باشد.

۲- قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۹۷.

بل که غرض دینی باید چون زیارت مواضع مبارک یا تربت عـزیزی از عزیـزان طریقت . و باید که مسافر حرکت ببصیرت کند و به بیند که این عالم مثال عالم حقیقت است هر کجا میشود دران مثال حقیقت او را عـالم اصلی طلب میکند و در ورای اشکال حقایق را بدیدهٔ دل می‌بیند . و چون در[1] دارالحرب رود[2] بنیّت غزو رود[2] و ذلّ اهل کفر بقهر بی علّت الهی باز بیند و شکر نعت اسلام بگزارد. و چون در دارالاسلام رود رحمت و نعمت الهی بربندگان بیند و شکر گویـد که او ازان رحمت محروم نمانده است . و همچنانکه در دنیا سفر کند درخود سفر کند که ولایت شخص خویش سیر کند و اقالیم و ممالك و مهالك و معادن بشهرهـا و آسمانها و چشمهای آب ودشمنان ودوستان وحیوانات وملایکه که در ولایت شخص بشری‌اند مطالعت کند و باز شناسد . و از حکمت حق تعالی عبرت برگیرد که قرآن بدین فرمـوده است : فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولِی الْاَبْصٰارِ[3]. و بیشتر سفر نیت خـود را بزیـارت بزرگان مقصور دارد و بداند که مهم‌تر اسفار سفر قبله است که شرط رونده آنست که کعبه را زیارت کند و خـود یك رکـن از ارکان اسلام حج است و رسول علیه السلام گفته است : مَنْ مٰاتَ (۱۲۸ ر) وَلَمْ یَحُجَّ فَلْیَمُتْ اِنْ شٰاءَ یَهُودِیاً وَاِنْ شٰاءَ نَصْرٰانِیاً . و حـق تعالی در کتاب مجید خبر داده است کـه : وَلِلّٰهِ عَلَی النّٰاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطٰاعَ اِلَیْهِ سَبِیلاً[4]. و دیگر سفر غزواست که سیّد عـلیه‌السلام گفته است که بعد از ایمان هیچ کار نیست فاضلتر از جهاد با کفار .

پس سفر کردن برین غرض دینی و تبرك کـردن ببزرگان موقوف و مقصور باید و از اغراض دنیاوی پاك باید که طریقت و تجارت با هم نسازند . و رونده باید کـه در سفر دنیا پیوسته حساب سفر قیامـت میکند و همچنانـکه در سفر ظاهـر

---

۱ ـ کلمهٔ « در » درمتن از قلم افتاده وکاتب آن در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : زود ، بقیاس معنی‌جمله اصلاح شد .

۳ـ قرآن،سورهٔ حشر (۵۹)آیهٔ ۲ .

۴ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۹۱ .

زاد[1] و راحله راست دارند برای سفر[2] آخرت نیز زادوراحله[2] راست میکنند تا وقت مرگ ضایع نماند . و باید که مرید در سفر چندانکه تواند رنج برخویشتن نهد به بارکشیدن و خدمت رفیقان کردن و ایثار راحت یاران ببذل زاد و راحله کردن . و پیوسته باید که درراه برطهارت باشد و چون می‌رود بزبان ذکر میگوید و بدل از حقیقت سر می‌اندیشد و بیشتر برحج و غزو وزیارت شام موقوف دارد و باید که بکثرة سفر کردن تفاخر و تطاول ننماید که بیشتر بهایم پیوسته در سفر باشند امّا بحکم بی خبری هیچ خطر ندارند . و جهد کند تا نماز از اوقات فوت نکند و حق وقت ضایع نگذارد و از حقیقت سفر با خبر باشد که صحت و غنیمت که سیّد عالم علیه السلام خبرداده است در سفر دینی است و در حرکت فکری در عالم آخرت اما چون برای غرض دنیاوی باشد و مسافر در حرکات (۱۲۸ پ) از مخفیّات حقیقت غافل ماند حاصل او از سفر الا رنج و مشقّت نباشد که سید عالم علیه السلام گفت : اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ النّارِ . پس رونده باید که رنج سفر برای فایدهٔ دین و تحصیل علم بر خود نهد تا نعمتی مثمر باشد و مهتر علیه‌السلام چنین فرمودست که : اُطْلبوا العلمَ وَلو بِالصّينِ .

پس مسافر مقبول عزیز آن است که مستفید باشد در حرکات خویشتن وطالب علم و حقیقت گردد در همه سفرها و بداند که رنجی که در راه خدای تعالی کشد بهتر از همه جهانست و خود بمقاصد بزرگوار نتوان رسیدن بی رنج و تعب ، قال اللهتعالی : لَمْ تَكُونُوا بٰالِغِيهِ اِلّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ[3]. پس ارباب طریقت پیوسته مسافر باشند بقدم در دنیا برای مواضع عزیز و تبرّک باشخاص بزرگ در ممالك زمین برای تحصیل اعتبار و اختبار و بدل در آخرت برای تحصیل راحت رؤیت الهی و این

۱ ـ دراصل : راد، بقیاس جمله وتکرار کلمه کمی پایین‌تر ، اصلاح شد .

۲ـ۲ ، در اصل: آخرت را نیز دو راحله ، بقیاس معنی جمله و تکرار عبارت ، اندکی پیشتر و نیز کمی پایین‌تر ، اصلاح شد .

۳ـ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۷.

سه اندیشه بباید تا سفر مسافر بشرط باشد و خداوند تعالی بسفر صفت فرمودست که وَسٰارِعُوا اِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْاَرْضُ اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ[۱].

فصل پنجم [مواظبت بر سنن شرع][۲]

بدان که اصل همه ادبها مواظبت است بر سنن شرع مصطفی صلی‌الله علیه
۵ وسلم زیراکه سیّد عالم علیه‌السلام چنین خبرداده است که : اَدَّبَنِي رَبِّي فَاَحْسَنَ تَأْدِیبِي . و چون وی مؤدب از جهت حق بوحی گشت امّت را بسنتهای نیکو در شریعت پاك بی علّت فرمود (۱۲۹ر) و هر که در سنن نبوی تأمل کند همه ادبها در وی پدید آید که هیچ ادب نیست زیادت از مواظبت برسنتهای نبوی . و ارباب طریقت جملهٔ اخلاق و آداب از اخلاق انبیا گرفته‌اند و بطبع و هوای خویش هرگز
۱۰ اقتدا نکنند و برأی نفس امّاره اعتماد نکنند و در همه احوال تتبّع شریعت کنند و آداب از احوال سیّد علیه‌السلام آموزند لاجرم مختار اهل عالم این طایفه باشند. و سیرت این طایفه در آداب آنست که هرگز تتبع احوال دیگران نه کنند که سنّت چنین است اِنَّ مِنْ کُنُوزِ الْجَنَّةِ کِتْمٰانُ الْمَصٰائِبِ . و پیوسته اسرار را حفظ کنند و هرگز افشای سرّ و اظهار عیب برادران نکنند و در وقت خدمت ایثار نصیب یاران
۱۵ کنند و تحمل اثقال برادران حلیهٔ خویش سازند بی‌منّت و رعونت . و در حضر باید که ازانچه یابد از مهمّات دیگران قیام کند و حرمت مشایخ نگاه دارد . و درپیش بزرگان خردتران آواز بلند نکنند و برهیچ کس تطاول نجویند و از تعدّی و تفاحش و تفاخر احتراز کنند و بهمه وجوه طریق احترام و تواضع سپرند . و هرچه کنند و گویند بحکم ادب و حرمت بمیزان سنّت مصطفی سخته دارند و بآثار سلف اقتدا
۲۰ کنند . و در طریقت بهوای خویش هیچ بدعت و رسم نیارند و حرکات و مقالات مشایخ را قبلهٔ خود سازند . و بر کلمات و عبارات بزرگان طریقت بجهل انکار و

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۷ .

۲ ـ بقیاس سطر بعد افزوده شد .

اعتراض نکنند.

و در وقت رفتن و آمدن در بقاع این طایفه حرکات عنیفه نکنند و چون در بقعه‌ای شوند بابتدا دست (۱۲۹پ) راست فارغ دارند و سلام نکنند و ساکن ظاهر وخایف دل و بتأنّی در روند و بدست چپ پای افزار بیرون کنند و در حال وضو مجدّد کنند و آنگه مقیمانرا سلام گویند و بحرمت و ادب با سرسجّاده روند و سه روز بیرون نشوند بعد از سه روز اگر دیرتر خواهند بود بخدمتی مشغول گردند. و در بقعه از هزل و مزاح بسیار احتراز کند و در وقت سماع و سفره همچندان حرمت بجای آرند که در وقت نماز و در همه احوال تیامن نگاه دارد و هیچ حرکت بوقت طهارت[1] درجامه پوشیدن و بیرون کردن در میان جماعت انبساط ننماید. و وضو و طهارت را آداب بسیار است که حصر آن این کتاب را دراز گرداند وطالب را این مقدار کفایتست.

و پیوسته در حضر و سفر مستفید و طالب و متأدب و خدوم باشد و در رفتن و گفتن و نشستن بر بزرگان تقدّم نجوید و هرچند باشند متأخر شمارند خود را و احوال دل را رعایت کند که[2] احوال نفس را. و طریقت را بشریعت پیراسته و شریعت را بطریقت آراسته دارد و نفس را بقید شریعت و طریقت بسته دارد. و در همه احوال و افعال باخلاق پسندیده و آداب نیکو متحلّی باشند. و در همه‌اوقات نام نیك این طایفه و حرمت جمع و بقعه و رونق طریقت و قاعده نگاه دارد. و از مواضع تهمت صیانت کند. و خیانت را بامانت و هوا را بوفا و کسل را بجهد و هزل را بجد وجهل را بعلم و عادت را بحقیقت[3] بدل کند. و چنان باشد که نظارگیان را (۱۳۰ر) بایشان نیك افتد و هیچ کس را از ایشان در غیبت نیوفتند، اقتدا کرده

---

۱ ـ شاید چیزی از جمله افتاده باشد نظیر : نکنند.

۲ ـ شاید بوده است: «نه» و یا «که» به چنین معنایی بکار رفته است.

۳ ـ کاتب روی کلمهٔ «حقیقت» نشانه‌ای گذاشته و در حاشیه افزوده است : دل.

باشند بسیّد عالم علیه السلام ، هر کجا رسند آثار برکات و احوال خویش ظاهر کنند
که سیّد عالم علیه السلام گفته است که نشان اولیای خدای عزّوجل آنست که چون
دریشان نظر کنند از خدای تعالی یاد آید . و بنای این طریقت بر ولایت است و این
طایفه بهمّت متحرك اند . پس چنان باید که خلایق را بایشان نیك افتد تا دعوی
۵ بحقیقت باشد که خدای تعالی صادقان را دوست دارد .

خاتمهٔ این کتاب

بدانکه این معانی و مهمّات که ما بر طریق اختصار درین صوفی‌نامه یاد کردیم احوال و معانی است که این جمله در میان صوفیان بازیابد و موجود است. و این طایفه موصوف اند بدین احوال، و اگر کسی را دیده بر نیفتد آن از تیرگی دیده و تاریکی دل او باشد نه از خیانت این طریقت. و این جمله که نبشته شد از انچه حقیقت قاعدهٔ تصوّف است هم چنان است که قطره‌ای آب باضافت با بحری بنسبت کامل. و این جمله در یك شخص موجود باید تا آنگه که بر طریق مشایخت آن شخص را صوفی شاید گفتن. و چنان باید که صفت شود این معانی صوفی را که هرچه صفت نباشد عرض باشد بوقتی از اوقات یا بآفتی از آفات زایل شود که علم تا در ذکرست نسیان راه یابد چون علم عمل گشت هرگز بر نخیزد. پس این اخلاق از میان باید (۱۳۰ پ) که صفت صوفی شود تا هرگز زایل و متغیّر نشود.

و ما باوّل شرط کرده‌ایم که هیچ سخن غامض و مشکل که آنرا بشرح حاجت باشد درین کتاب ننویسیم و بدان شرط قیام کردیم و یکباره بر سخن ظاهر کفایت کردیم که چون این معانی در دل منقوش گردد خود حقایق از ینابیع آن دل متولّد شود نا مکتوب و نا محفوظ. و اوّل تصوّف این است که درین کتاب مکتوبست و نهایت تصوّف آنست که این معانی نقش و رقم دل و حاصل حال گردد چنانکه در مرگ و زندگانی بر نخیزد که اوّل تصوّف قول است و حقیقت او حال و چون حال

پدید آید تن و جان جمله زحمت شود . و حسین بن منصور حلّاج را دران ساعت
که بردار میکردند شبلی رحمة‌الله علیه از وی پرسید که: مَاالتَّصَوُّف قَالَ اَوَّلُهُ مَاتَرى
وَآخِرُهُ سَتَرى بعدَ ثلثةِ اَيّامٍ ، گفت : یا حسین تصوّف چیست ؟ گفت : اول این
است که می‌بینی و آخر پس سه روز به‌بینی که نه خبر ماند و نه اثر .
۵ و ما این کتاب بتازی نبشته‌ایم و از پردهٔ اول و دوم و سوم[۱] درون رفته‌ایم
ارباب حقیقت این معانی در کتاب عنصر باز طلبند تا باز یابند . و نهایت تصوّف
بفقر است و فقر از قول و حال برتراست و آن‌درعالم الهیّت روان باشد و نقش
بی‌اثر در وجود عبارت و اشارت نیفگنده باشد . چون رونده صوفی میگردد آنگاه
علم فقر دریابد چون ازان علم برخیزد از فقر نسیمی بوی رسد . و آن بابی است
۱۰ که این کتاب شرح آن برنتابد و چون ازعهده بشرط ابتدا (۱۳۱ر) بیرون آمدیم آن
بهتر که کتاب هم اینجا کوتاه کنیم تا بر خوانندگان دراز نشود .
ایزد تعالی مبارك کناد و خوانندگانرا توفیق بتحقیق دهاد و این معانی میسّر
کناد و بفضل و رحمت بی‌علت روزی کناد تا بعضی ازانچه درخاطرست بقلم آید
بمدد رحمت الهی انّه الرَّؤُفُ المنان الرّحیم الرّحمن .

۱۵ تمت الرسالة المعروفة بالتصفیة
فی احوال المتصوفة والحمدلله اولاً و آخراً
والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه
و عترته الطاهرین والسلام

علی یدی العبد الضعیف عبدالله بن احمد الاندوانی فی وقت الضحی من یوم الاربعا[ء]
۲۰ السابع من شهر ربیع الاول سنة سبع و سبع مایه غفر الله ذنبه و شکر سعیه
و متع به صاحبه بکرمه (۱۳۱ پ)

۱ـ در اصل : دوُم و سوُم .

تعلیقات

تعلیقات

ص ۵ س ۱۲ مَامِنْ عَبْدٍ اِلّاوَفِي قَلْبِهِ عَيْنٰانِ وهماغيبٌ ليدركَ بهما الغيب فاذا اراداللّه بعبد خيراً فتح عينى قلبه : در حدیقةالحقیقه (ص ۱۵۲) تألیف ابوالفتح محمدبن مطهر آمده است :

ما من مؤمن الّاوله اربعة عیون ، عینان فی‌الرأس وعینان فی‌القلب یبصر بهاامور الغیب والشهادة، فاذا اراداللّه‌تعالی بعبد خیراً فتح عینی قلبه. در احیاءعلوم‌الدین (۴۴/۳) نیز می‌خوانیم : ما من عبدالاوله أربعةاعین : عینان فی رأسه یبصر بهما أمر دنیاه ، و عینان فی‌قلبه یبصر بهماأمر دینه. نیز رك. ص ۱۲۶ کتاب حاضر.

ص ۶ س ۵ روح حیوانی : « فلاسفه عموماً قائل‌به سه امر شده‌اند : قلب ، روح بخاری، و نفس یا روح مجرّد و گویند قلب عبارت از جسم لطیف صنوبریة الشکل است و مرکب روح بخاری است که روح حیوانی است ومنشأ حیات و حس و حرکت است و در تمام حیوانات هست و ساری در تمام اعضای بدن است و روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعقلات بوده‌و ذاتاً مجرد است و بدین ترتیب روح حیوانی برزخ میان قلب و نفس ناطقه است و واسطه در تعلق نفس ناطقه به ابدان است و در مقام تعریف آنها گویند: روح حیوانی عبارت ازبخار لطیف شفافی است که منبع آن تجویف قلب است و واسطه درتدبیر نفس است و روح انسانی امر لطیفی است که مستند عالمیت و مدرکیت انسان است و راکب و متعلق به روح حیوانی می‌باشد . » (فرهنگ علوم عقلی ۲۷۸ ـ ۲۷۹ ، نیز

رك . ص ۵۹۷ : « نفس حیوانی ») . افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی هم در رسالهٔ مدارج‌الکمال در موضوع روح و انواع آن نوشته است : « اما اجساد انسانی را روحی است یابنده به آلات حسی ، و روحی است یابندهٔ درونی که قوت خیال و وهم خوانند ، و روحی خواهنده و جوینده ، و روحی که بدان از جایی به جایی شود ، و روحی که مایهٔ غذا را به جای خود رساند » (مصنّفات افضل‌الدین ، ج۱ ، مدارج‌الکمال ۳۱) . « و باز طبیعت حیات را نفس حیوانی خواندند » (مصنّفات افضل‌الدین ، ج ۱ ، عرض نامه ۳۹) .

ص ۶ س ۵-۶ **روح ناطقه :** اما توضیح نفس ناطقه ـ که گاه مرادف روح (کشاف اصطلاحات الفنون ۵۴۱ ، رسائل اخوان الصفا ۱۴۹/۳ ، اسفار ۷۶/۴) و روح الهی خوانده شده است (فرهنگ علوم عقلی ۲۷۹ ، ۲۸۱) ـ آن‌که « نفس را سه مرتبت است که در مرتبت کمال نفس ناطقه گویند و عقل و صورت نوعیّهٔ انسان هم نامند»... وان‌النفس الناطقة عندالحکیم عبارة عن جوهر عقلی‌وحدانی لیس فی‌عالم‌العنصری ولافی عالم‌الاثیری و هو عالم‌السموات بل‌لایتصور وجوده فی عالم‌الاجسام لانه لوکان فی‌عالم الاجسام لم یتصوران یدرك وحدة الحق » (رسائل صدرا ص ۲۶۶ ، فرهنگ علوم عقلی ۶۰۰) .

ص ۶ س ۷ **سپیده :** سپیده در لغت بمعنی روشنی صبح صادق است و یا سفید آبی که زنان بر روی مالند (برهان قاطع) ولی دراین جا بمعنی « سپیدی » است .

ص ۷ س ۱-۲ **صفت خواهیم کردن :** صفت کردن در این‌جا بمعنی وصف کردن و توصیف کردن است چنان‌که در کتاب هدایة‌المتعلمین فی‌الطب نیزمی‌خوانیم : « وجالینوس کتابی کردست به حرکات معتاض اعنی حرکات که بتوان صفت کردن مرآن حرکت را چون سکندر زدن ... » (ص۶۰) ؛ « وگر همه را بجمله صفت‌کنی براین مثال آید » (ص ۸۸ ، نیز رك . ص ۸۹۳ فهرست لغات و ترکیبات) .

ص۷ س۸ **هرکسی‌درحق‌ایشان‌عبارتی‌دیگرکنند :** در این جمله دیده می‌شود که فعل مربوط به « هرکسی » جمع آمده‌است و اگر جمله‌های بعدی را هم مربوط به آن بگیریم به همین صورت است . در صفحهٔ ۷۹ نیز آمده است : « لاجرم **هرذاکری در خورد خود جزا یابند** » . در قابوس‌نامه (ص ۱۶۸) می‌خوانیم :

« هر کسی که آن دیدند آن تاجر را ملامت می‌کردند . ». در شاهنامه نیز فعل « هرکسی » هم بصورت جمع مخاطب و هم بصورت جمع غایب بکار رفته است :

سپاه پراگنده‌گرد آمدند همه هرکسی داستانها زدند
(۸۶۷/۳)

بر اندازه برهرکسی می‌خورید به انجام‌وفرجام خود بنگرید
(۲۱۳۶/۳)

شواهد دیگر : دیدند هرکسی (۶۲/۱) ، هرکسی خواندند (۱۵۹۱/۶) . سیاست نامه (ص ۲۶۱) : « هر کسی به خانهٔ خویش بازشدند » (نقل از شاهنامه و دستور۲۴۲ و ۵ ح) . «تا این نامه به‌دست مردمان افتاد و هر کسی دست بدو اندرزدند » (مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، هزارهٔ فردوسی ۱۳۵) . « و اندر این چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از او فایده گیرند » (ایضاً ۱۳۷) . « هر کسی خویشتن را دور کردند » (تاریخ بیهقی ۵۴) .

بر اسفندیار آفرین‌هرکسی بخواندند ازاندازه افرون بسی
(شاهنامه ۱۵۹۱/۶)

سپه را بفرمود تا هر کسی بسازند کشتی و زورق بسی
(شاهنامه ۱۸۴۸/۷)

بگفتند هر گونه ای هر کسی همانا پسندش نیامد بسی
(فردوسی ، تاریخ بیهقی ۴/۵۴ح)

امّا فعل مربوط به «هرکسی» مفرد نیز آمده است : « هر کسی شغل خویش کند» (تاریخ بیهقی ۱۵۸) .

هر کسی از ظن‌خود شد یارمن ازدرون‌من نجست‌اسرار من
(مثنوی چاپ نیکلسون ، دفتراول ص۳ ، شواهد اخیر نقل‌از دکتر معین، مفرد و جمع ۲۱۴– ۲۱۵) .

حافظ نیزگفته است : «هرکسی‌آن درود عاقبت‌کار که‌کشت » (ص ۵۶) .

ص ۷ س ۸عبارتی دیگرکنند: عبارت کردن بمعنی تعبیر کردن و سخن گفتن بکنایت است (فرهنگ فارسی) در صفحهٔ ۲۰ کتاب حاضر آمده است : « و قرآن ازان عبارت‌کرده : یا ایهاالذین‌آمنوا ...» و نیز در صفحهٔ ۱۰۱ : « چنانکه رسول علیه‌السلام عبارت‌کرد که ...» .

ص۷س ۱۰ **والجاهلون‌َلأهل العلم اعداء** : این مصراع در دیوان منسوب به علی‌بن‌ابی طالب (ع) آمده است . (ص ۲) :

الناس من جهة‌التمثال اکفاء ابو هم آدم والام حواء ...

و قیمة‌المرء ماقد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء

در احیاء علوم‌الدین ۷/۱ بیت اخیر با دو بیت دیگر به نام علی (ع) ثبت شده است .

ص۷ س۱۴ **تا باسَرِ هدایت افتد** : با = به ، در کتاب حاضر مکرر دیده می‌شود : « دست وپای ازحرکت فرو ایستاده و حدقها با قعر دماغ رفته » (ص ۵۹) ، « بحکم تضرع با درگاه عزت رجوع کند » (ص ۸۰) ، « در روضات نعیم با رؤف‌کریم بسپارند » (ص ۹۲) ، « با درگاه ماگریزید » (ص ۱۰۹) ، « آنگه ازخلوت بادعوت آمد» (ص ۱۰۹-۱۱۰) ، «بمراد ومقصود رسید وبا خانه‌آمد» (ص ۱۲۲) ، « و از عالم حس با سراپردهٔ غیب وکلهٔ عقل خواست گریخت » (ص ۱۳۰) ، «کدورت راه‌یابد ، از زیادتی با نقصان افتد » (ص ۱۳۵) ، « از راه هوا با جادهٔ وفا آید » (ص ۱۴۵) و بسیاری موارد دیگر . شادروان ملک‌الشعراء بهار معنی این «با» را «به ، بسوی » نوشته‌اند و از جمله مثالهای زیرین را آورده‌اند: « بوالحسن عقیلی را نزدیك پسر فرستاد به پیغام‌که : ما را امروز مراد می‌بودکه شراب خوردیمی و تو را شراب دادیمی اما بیگاه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم ، راست نیامد ، بسعادت بازگردکه این‌حدیث باری افتاد » (تاریخ بیهقی ۱۳۳) ؛ « از هندوستان کوهی برگیرد و بسوی مشرق همی‌رود تا صور و ازان‌جا با ناحیت شمال فرودآید » یعنی بسوی ناحیت شمال (حدودالعالم ۱۹ ، نقل از سبك‌شناسی ۱ ,۳۸۸) . « سیم آنچه هرنوع از چند تصنیف با دست همی آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداندکه آن هست یا نه » (مقدمهٔ روضة‌المنجمین شهمردان‌بن ابی الخیر ، نقل از سبك‌شناسی ۱۵۹/۲–۱۶۰) . حافظ نیز گفته است :

درنمازم خم ابروی تو بایاد آمد حالتی‌رفت‌که محراب به فریادآمد

(دیوان حافظ ۱۱۷)

ص ۱۰ س٤ **عَدّ** : عد بمعنی شمردن است: « درحد و عد آمدن : به‌شماره‌درآمدن » است

(فرهنگ فارسی) . جای دیگر نیز (ص ۱۱۲) در کتاب حاضر می‌خوانیم :
«خداوند تعالی هرچیزی را اندازه‌ای وعدی معین کرده است .»

ص۱۴س۱۴ **مَدْرَج** : جای رفتن و گذشتن و راه (منتهی‌الارب) روش ، طریقه ، مسلك (فرهنگ فارسی) . درجای دیگر (ص ۸۷) از این کتاب نیز آمده است .

ص۱۵س۱۱ **فُضِّلْتُ علی‌الانبیاء...** : فضلت علی‌الانبیاء بست أعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب واحلت لی الغنائم و جعلت لی الارض طهوراً و مسجداً و ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون (به روایت از ابو هریره ، الجامع الصغیر ۶۳/۲ ، صورتهای دیگر آن هم درهمین صفحه آمده است ؛ نیز رك . مسلم ۶۴/۲) . از این حدیث عبارت «جعلت لی الارض مسجداً وطهوراً» نیز جداگانه روایت شده است (الجامع‌الصغیر ۱۲۰/۱) ، «جعلت لی کل الارض مسجداً و طهوراً» (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ‌الجامع‌الصغیر ۳۷/۲) نیز رك. بعثت بجوامع‌الکلم و نصرت بالرعب ... (الجامع‌الصغیر ۱۰۵/۱) . در این بیت‌مثنوی به‌قسمتی از همین حدیث اشاره‌شده‌است :

روکه سجده‌گاه مارا لطف حق پاك گردانید تا هفتم طبق

(مثنوی علاءالدوله ص ۱۸۱ س ۲۱ ، به نقل ازاحادیث مثنوی۶۹)

ص۱۶س۱۳ **پس شریعت راهیست و پیغمبر نهندهٔ آن** : نهنده در این جا بمعنی‌واضع وایجادکننده‌است، اسم فاعل از «نهادن» .

ص۱۶س۱۵ **ستفترق امّتی علی‌ثلث وسبعین فرقه ...** : در جامع صغیر آمده‌است:
«افترقت‌الیهود علی احدی و سبعین فرقة و تفرقت‌النصاری علی اثنتین و سبعین فرقة و تفرقت امتی علی ثلاث و سبعین‌فرقة» (جامع صغیر ۴۰/۱). «مأمون گفت پیغامبر علیه‌السلام گفته است که «ستفرق امتی اثنی وسبعین فرقة ، الناجی منها واحد .» «یعنی امتان من بعد از من هفتاد ودوگروه شوند ، و رستگاراز ایشان یك گروه باشند» (عوفی ، جوامع‌الحکایات ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی پاریس؛ به شمارهٔ Sup. Pers. 95 ص ۱۰، الف). «عن علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) قال: سمعت رسول‌الله ــ صلی‌الله علیه وآله ــ یقول ان امة موسی (ع) افترقت‌بعده علی احدی و سبعین فرقة ، فرقة منها ناجیة و سبعون فی‌النار ، و افترقت امة عیسی (ع) بعده علی اثنتین و سبعین فرقة ، فرقة منها ناجیة و احدی و سبعون

فی‌النار ، و ان امتی ستفرق بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة ، فرقة منها ناجیة و اثنتان و سبعون فی‌النار (سفینة‌البحار : فرق) . مؤلف تبصرة‌العوام گوید : « پیغمبر علیه‌السلام گفته است‌که یهود پس از موسی به هفتاد و یك فرقت شدند و امت من به هفتاد و سه فرقت شوند ، جمله هلاك باشند، الا یك فرقت که نجات یابند » (تبصرة‌العوام ۲۸ ، به نقل از چهارمقاله ۱/۷۹ ح ، ۲۴۲-۲۴۳ تع).
عدد هفتاد در شعرفردوسی اشاره به همین حدیث است :

خردمند گیتی چو دریا نهاد — برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی دراو ساخته — همه بادبانها بر افراخته
میانه یکی‌خوب کشتی‌عروس — برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی — همه اهل بیت نبی و ولی
اگرخلدخواهی به‌دیگرسرای — به نزد نبی و وصی گیر جای

(چهارمقاله ۷۹)

نیز شعر مولوی و حافظ اشاره به همین موضوع است :

غیر هفتاد و دوملت‌کیش او — تخت شاهان تخته بندی پیش او

(مثنوی ۳۱۷ س ۲۳)

جنگ هفتاد و دو ملت همه راعذربنه — چون‌ندیدند حقیقت ره‌افسانه زدند

(دیوان حافظ ۱۲۵)

در اسرارالتوحید (ص ۳۱۱-۳۱۲) آمده است : « قال‌النبی علیه‌السلام ستتفرق امتی نیفاً وسبعون فرقةالناجی منهم واحدة والباقون فی‌النار» . در ص ۲۰همین کتاب التصفیه نیز می‌خوانیم : « ستفترق امتی علی نیف و سبعین فرقة » . ذکر عدد ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ را در این حدیث برای بیان تعدد وکثرت وشدت‌اختلاف و تفرقهٔ امت شمرده‌اند نه‌آن‌که غرض تعیین و تحدید عددی حقیقی باشد (رك. دکتر احمد مهدوی دامغانی : نظری بهٔ عدد ۷۳ در حدیث «تفرقه» ، مجلهٔ یغما ۱۷ (۱۳۴۳) ۲۰۹-۲۱۲) .

ص۱۷س۳ باز یاوند : در جای دیگر ازکتاب حاضر (ص ۲۲۷) نیز آمده است : « زفان از غیبت و دل از تهمت و بهتان خلاص یاود » . در این‌جا « بازیاوند ، خلاص یاود » بمعنی « بازیابند ، خلاص یابد » است و ابدال « و ، ب » هم در

مورد این کلمه در دیگر متنهای قدیمی دیده می‌شود : « هر کس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید و این عجایبها بیند و جهانیان را خبر دهد اگر خواهد کـه توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنچه یاود برگیرد . » (مجمل‌التواریخ والقصص ۵۱۰) . « اگر او از وصول من خبر یاود ابواب تلطف و تکلف لازم شمرد » (کلیله و دمنه ۵/۴۰۴). « و با این همه می‌ترسم که عیاذاً بالله خصمان میان من و ملك مجال مداخلت دیگر یاوند والا بودیم ترا بنده همینیم ترا » (کلیله و دمنه ۹/۲۳۰) . « شیر فرمود که : این‌جا مقام‌کن که از شفقت و اکرام و مبرت وانعام ما نصیبی تمام یاوی » (کلیله و دمنه ۱۳/۷۳) . دربرهان قاطع « یاود = یابد » ، « یاوند = یابند » آمده و به « یاونده = یابنده » هم اشاره‌ای شده است . در طبقات صوفیهٔ انصاری می‌خوانیم : «شیخ‌الاسلام ما را گفت و وصیت‌کرد قدس‌الله روحه که از هر پیری سخنی‌یادگیرید و اگر نتوانیدنام ایشان یاد دارید تابدان بهره یاوید.» (طبقات صوفیه ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ازکتابخانه‌های ترکیه ، تاریخ ادبیات درایران ۹۱۴/۲) . نیز ازمادهٔ « یاو » مشتقات مختلفی درترجمهٔ تفسیر طبری ، المدخل الی‌علم احکام‌النجوم ، تفسیر عتیق سورآبادی ، تفسیر اسفراینی ، روضةالمنجمین شهمردان بن ابی‌الخیر و صدمیدان خـواجه عبدالله انصاری بکار رفته است (رك. Lazard, La Langue des Plus Anciens Monuments de la prose persane, P. 139) .

ص۱۷ س۴ **پس طریقت راهی است از میان شریعت برداشته:** برداشتن در این جا ظاهراً بمعنی بریدن وجداکردن و مشخص نمودن است وقریب به‌این معنی‌برای آن در لهجهٔ مردم خراسان نیز هست . نظیر آن در این جملهٔ اسرار التوحید بنظر می‌رسد : « ای جوان سه چیز از ما یاد دار، اول‌آن‌که چون‌یکی راموی برخواهی داشت دست و استره نمازی‌کن دیگر ابتدا درموی برگرفتن به جانب راست‌کن، و دیگری موی و شوخ‌که به استره از سر برداری نگاه دار تا چشم کسی برآن نیوفتد (اسرارالتوحید ۱۷۲) . « مـردم در هفته شوخگن شود و موی بالیده ... چون به‌گرمابه درآید موی بردارد و شوخ پاك‌کند »

(اسرار التوحید ۲۷۲ ، هر دو مثال بـه نقل از سبك‌شناسی ۴۲۵/۱) .

ص۱۷س۱۱رهبت : به فتح اول بمعنی ترسیدن است (المصادر ۲۸۲) .

ص۱۷س۱۴شروع : الشرع و الشروع : « درآب در آمدن و الشروع درکاری شدن» (المصادر ۲۴۵) . شرعت‌الدواب فی‌الماء شَرعاً و شُروعاً : به آب در آمدند ستوران ، وشرع فی‌الامر : بکاری درشد (منتهی‌الارب) .

ص ۱۸س۱ طروق ، طارق : « الطروق : آمدن به شب » (المصادر ۴۴) و به شب فرود آمدن (منتهی‌الارب ، اقرب‌الموارد) . طارق اسم فاعل و به شب آینده است . طَروق (به فتح‌اول ...) بمعنی راهرو ، سالك نیز هست (فرهنگ فارسی) . در اصطلاحات‌صوفیه نیز «طوارق» هست یعنی« آنچه‌واردشود بردل به‌بشارت یا به‌زجر اندر مناجات درشب وآنچه‌وارد برقلوب اهل حقایق شود از طریق سمع طوارق گویند» (کشف‌المحجوب هجویری ۵۰۰، اللمع ۳۶۴، به‌نقل ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۶۲ ـ ۲۶۳) . در موطأ (۹۵۱/۲) نیز آمده است : اعوذ بوجه الله الکریم ... من طوارق‌اللیل والنهار الا طارقاً یطرق بخیر.

طوارق زرننا واللیل ساجی فما ابقین فی‌التضییق صدراً

کلیات شمس ۳۰۴۶/۱

ص ۱۸ س۲جامه نمازی کردن : در موارد دیگرنیز نمازی‌کردن بمعنی پاك‌وطاهر‌کردن درکتاب حاضر (ص ۱۲۶) آمده است : « پس همچنان که جامه نمازی باید تا نماز پیوندد...» «گفت اکنون ترا غسلی باید آورد و جامه‌های نمازی معهود پوشید و بسر چهارسوی‌کرمانیان باید شد.» (اسرارالتوحید ۲۱۲)، نیز: «دست و استره نمازی‌کن» ایضاً ۱۷۲ ، ابوحامد محمد غزالی‌گفته است :

ما جامه نمازی بسر خم کردیم وز خاك خرابات تیمم کردیم
شایدکه دراین میکده‌ها دریابیم آن عمرکه در مدرسه‌ها گم‌کردیم

ص۱۸س۹نماز ضحی : ضحی یعنی چاشتگاه و نماز ضحی : نماز چاشت است (منتهی الارب) . صلات (صلوة) ضحی : نمازچاشت (فرهنگ فارسی) .

ص۱۸س۱۵ سَنَنِ سُنن پسندیده آید : سنن ، به فتح اول و دوم ، یعنی طریقه چنان که گفته می‌شود : « استقام فلان علی سنن واحد » ای علی طریقة واحدة و نیز می‌گویند : « امض علی سننا » ای علی وجهك ؛ «مرالسهم فی‌سننه» ای فی

طریقه لم یتحول عن وجهه (اقرب‌الموارد والمنجد) . اما سنن ، به ضم اول ، جمع سنت است و سنت در لغت بمعنی راه و روش است و در اصطلاح فقه اسلامی یعنی گفتار وکردار و تقریر پیغمبر (وامامان : برای شیعه) .

ص ۱۹س۱ نفس امّاره : اصطلاح قرآنی است و اشاره است به این آیه : و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم (سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳) . و اماره بمعنی بسیار امر دهنـده است و در این مورد یعنی «اغواکننده به شر وخواهشهای نفسانی که آمر اعمال شیطانی است» .

پری گفتش اگر اماره باشد — بتر از خوک وسگ صدباره باشد

(الهی نامهٔ عطار ، به نقل از فرهنگ فارسی)

« نفس اماره مراد نفوس پست هستند که تابع هوا و هوس بوده و برحسب دستورات مهلکه انسان را وادار به‌کارهای زشت می کنند و بالآخره روح انسانی را باعتبار غلبهٔ حیوانیت نفس اماره‌گویند « ان النفس لاماره بالسوء »

(قیصری ص ۱۰ ، به نقل از فرهنگ علوم عقلی ۵۹۶) .

ص۱۹س۳ کالرّاعی حول‌الحمی یوشك ان یقع فیه : در کنوز الحقائق آمده است : من رتع حول‌الحمی یوشك ان یواقعه (کنوزالحقائق،حاشیهٔ جامع صغیر۲/۱۶۹)؛ نیز در صحیح بخاری (۳/۲) آمده است : من یرتع ...

ص۱۹س۴ الحلال بیّنٌ و الحرام بیّنٌ و بینهما امور مشتبهات : الحـلال بین والحرام بین و بینهما امور مشتبهة (بخاری ۳/۲) . یقول‌الحلال بین والحرام بین و بینهما مشتبهات (مسند دارمی ۲۴۵/۲) . ان‌الحلال بین و الحرام بین و ان بین‌الحرام والحلال مشتبهات (مسند احمد ۲۶۹/۴) . ان الحلال بین و ان الحرام بیّن وبینهما امور مشتبهات (سنن ابی داود ۲۴۳/۳).

ص۱۹ س۸ حسین منصور حلّاج : حسین‌بن منصور حلاج صوفی معروف است که به‌سال ۳۰۹ هجری او را در بغداد کشتند . وی در بیضاء فارس متولد شد و در واسط رشد کرد و در جوانی در شوشتر مرید سهل تستری بود ، همراه او به بغداد رفت و دران جا از محضر عمرو مکی و جنید نهاوندی بهره ها بـرد . بعد به

مکه رفت و به خلوت پرداخت. وقتی به بغداد برگشت افکار تازهٔ او موردقبول صوفیان بغداد نشد او هم جامهٔ صوفیان را از تن بیرون کرد وچندی در فارس و خراسان سیاحت کرد و بعد به هند و ترکستان و بقولی تا حدود چین رفت و با ملل و نحل مختلف آشنا شد. در بازگشت برخی کارها و افکار او و نیز ارتباطش با قرامطه و شیعیان هم صوفیه و هم فقها و هم وزیر خلیفه را دشمن او کرد. حلّاج ناچار به خوزستان رفت و سه سال فراری بود تا اورا گرفتند ومحاکمه‌اش کردند که داعی قرامطه است ومذهب تأویل و اباحه دارد وبه زندانش افگندند. چون در این مدت طرفدارانی یافت به دستور وزیر خلیفه بار دیگر به‌داوریش بردند وگفتند «اناالحق» گفته و ادعای خدایی کرده است و با وجود دفاع حلاج که مسلمان و مؤمن است پس از شکنجه‌های بسیار ازقبیل تازیانه زدن وبریدن دست وپا، سرش را بریدند و تنش را سوختند و خاکسترش را به دجله فرو ریختند (۳۰۹ ه.) و او این مصائب را باخویشتن‌داری عجیبی تحمل کرد (برای اطلاع بیشتر رک. L. Massignon– [L. Gardet], EI (2), III, PP. 99–104

و تحقیقات لویی ماسینیون در این باب بخصوص:

Massignon: La Passion d'A1 – Hosayn Ibn Mansour Al – Hallaj. 2 Vols, Paris 1922

نیز رک. دکتر زرین‌کوب: ارزش میراث صوفیه ۷۵–۷۹.

ص ۱۹ س ۸ هی النفس غدّارة ان لم تشغلها تشغلك: در احیاء علوم الدین (۷۵/۴) نیز آمده است: قال الحسین بن منصور الحلاج حین کان یصلّب و قدسئل عن التصوف ما هو؟ فقال: هی نفسك ان لم تشغلها شغلتك. نیز رک. ص ۱۰۸ کتاب حاضر: هی النفس ان [لم] تشغلها شغلتك.

ص ۱۹ ص ۱۰ او را به محالات مشغول کند: «محال (اسم مفعول از احالة، باب افعال از ح و ل) بمعنی تغییر یافته از وجه راست است، و بنابرین باطل»: «ملك سوابق عهود را فروگذاشت و محال دشمنان را در ضمیر مجال تمکن داد» (مجتبی مینوی، کلیله و دمنه ۱/۳۲۷ ح). «از نهاد و سیرت بی‌عقلان وفعلهای محال رسته باشی و نیز درکدخدایی بسیار توفیر باشد» (قابوس‌نامه ۶۷).

ص۱۹س۱۱دشخواری : دشخوار و دشخواری (= دشوار ، دشواری) درکتابهای قدیمی فراوان است . دشخوار مرکب است از : دش (= دژ : بد ، زشت) + خوار (سهل و آسان) برروی هم یعنی مشکل . «العسر : دشخوار شدن» (المصادر ۲۹۶) ، «الصعوبة : دشخوار شدن» (المصادر ۳۹۶) .

ص۲۰س۱ طریقت مُثلی : مثلی مؤنث أمثل است بمعنی گزیده‌تر و بهتر و شریف‌تر . درفرهنگ نفیسی، نوشته‌است :«الطریقة مثلی :راه اشبه به حق» .

ص۲۰س۴ الایمان بضع و سبعون بابا : در روایات دیگر آمده است : الایمان بضع و سبعون شعبة فأفضلها قول لااله‌الاّالله وأدناها اماطة‌الاذی‌عن‌الطریق والحیاء شعبة من الایمان . (جامع صغیر ۱۰۴/۱) . الایمان بضع و ستّون شعبة والحیاء شعبة من الایمان (بخاری ۱۱/۱) .

ص۲۰س۴ ستفترق امّتی علی نیف وسبعین فرقةً : رك . ص ۲۶۳ : ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة .

ص۲۱س۱ الاسلام درجة والایمان فوقه درجة والتقوی فوق الایمان درجة والیقین فوق التقوی درجة : مناوی آورده است : الایمان درجة علی‌الاسلام و الاسلام درجة علی‌التقی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۹/۲) .

ص۲۱س۳ رونده : در این کتاب در اکثر موارد رونده بمعنی سالك و بجای آن بکار می‌رود و در دیگر متنهای صوفیه هم هست . در ص ۲۲ همین‌کتاب می‌خوانیم : « در سلوك طریقت خاص‌گردد و با روندگان مساعد آید .»

ص۲۱س۳ یك منزل می‌گذارد : یکی از معانی «گذاردن» عبور کردن و طی کردن است :

بیابان گذارد به اندك سپاه شود شاه پیروز و دشمن تباه

(دقیقی ، لغت‌نامهٔ دهخدا)

بیابان درنورد وکوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

(دیوان منوچهری ۵۲)

ص۲۱س۳ حرکت او در منزل دوم انجامیده‌تر می‌باشد : انجامیده اسم مفعول‌است از انجامیدن بمعنی انجام یافتن و اجراشدن. در همین‌کتاب (ص ۱۲۸) نیز

آمده است : « رونده در راه هرچند مجردتر و سبکبارتر آمن‌تر و راه بر وی انجامیده‌تر » و مقصود از « انجامیده‌تر » دراین‌جا « سهل‌تر » است .

ص۲۲س۶ **من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً ... :** قال‌الله تعالی اذا تقرب الی العبد شبراً تقربت الیه ذراعاً واذا تقرب الی ذراعاً تقربت منه باعاً واذا أتانی مشیاً اتیته هرولة (جامع صغیر ۶۹/۲) . قال‌الله تعالی یا ابن آدم ان ذکرتنی فی نفسك ذکرتك فی نفسی وان ذکرتنی فی ملا ذکرتك فی ملأ خیرمنهم و ان دنوت منی شبراً دنوت منك ذراعاً و ان دنوت منی ذراعاً دنوت منك باعاً وان اتیتنی تمشی اتیتك اهرول (جامع صغیر ۷۰/۲) . یقول الله عزوجل انا مع عبدی حین یذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی وان ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ هم خیر منهم و ان اقترب الی شبراً اقتربت الیه ذراعاً و ان اقترب الی ذراعاً اقتربت الیه باعاً فان اتانی یمشی اتیته هرولةً .

(مسند احمد ۲۵۱/۲ ، ۳۱۶ ، ۴۱۳ ، ۴۳۵ ، به‌نقل ازاحادیث مثنوی ۹۱) .

ص۲۳س۶ **معاذِ جبل :** منظور معاذبن‌جبل ازصحابهٔ پیغمبر است و جزء انصار وفقیه بود. پیغمبر او را برای دعوت اهل یمن بدان دیار فرستاد . وی دربرخی از جنگها شرکت داشت و سرانجام در سال ۱۸ هجری به مرض طاعون درگذشت ؛ نیز رك. حلیةالاولیاء ۲۲۸/۱–۲۴۴ .

ص۲۳س۷ **ایّاك والتنعّم فان عباد الله لیسوا بمتنعّمین :** (جامع صغیر ۹۷/۱ ، کنوز الحقائق حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۷/۱). نیزرك: مسند احمد(چاپ احمدمحمدشاکر) ج ۱ ص ۹۲/۱۹۴ .

ص۲۳س۱۳ **رجولیّت :** یعنی مردی و مردانگی . درقابوس‌نامه (ص ۱۳۳) آمده است : «هرچه درباب فروسیت و رجولیت بود بیاموختم» (نیز رك: قابوس‌نامه ۲۰۵). « حسین منصور را خواهری بودکه دراین راه دعوی رجولیت می‌کرد و جمالی داشت » (ص ۶۴ مرصادالعباد چاپ سنگی ، به نقل از یت مصدری ۲۰) .

ص۲۳س۱۷ **آب نشسته راکه غبار مختلطات از وی جدا شود صافی گویند :** ظاهراً « آب نشسته » در این‌جا بمعنی آب ساکن است‌که درد آن ته‌نشین و صاف شده باشد .

ص ۲۴ س ۷ المتشبّع بمالایملک کلابس ثوبی زور : در جامع صغیر (۲/۱۷۱) چنین روایت شده است : المتشبع بمالم یعط کلابس ثوبی زور (نیزرک . کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۱۸۱؛ المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ۳/۶۰) در مجمع الامثال (ص ۵۱۲) آمده است: « کلابس ثوبی زور . قال الاصمعی انه الرجل یلبس ثیاب اهل الزهد یرید بذلک الناس ویظهر من التخشع اکثر مما فی قلبه وفی الحدیث المتشبع بمالایملک کلابس ثوبی زور وهوالرجل یتکثر بمالیس عنده کالرجل یری انه شبعان ولیس کذلک . »

ص ۲۴ س ۸ بحسبت رعونت از نهاد خود دور کند : « حسبت » در این جا ظاهراً بمعنی محتسبی واحتساب است یعنی نهی کردن ازچیزهایی که درشرع ممنوع است .

ص ۲۴ س ۱۳ اعلاها شهادة ان لااله الّاالله ... : یادآور قسمتی از این حدیث است : الایمان بضع وسبعون شعبة فأفضلها قول لااله الاالله وادناها اماطة الاذی عن الطریق ... (جامع صغیر ۱/۱۰۴ ؛ نیزرک . ص ۲۶۹ کتاب حاضر) . درشرح تعرف (۳/۳۳) آمده است : الایمان بضع و سبعون باباً اعلاها شهادة ان لااله الّاالله وادناها اماطة الاذی عن الطریق ؛ نیز کشف الاسرار (۳/۷۴۸)

ص ۲۵ س ۲ واصوف پوشیدن .. : وا = با ، از انواع ابدال «و ، ب» است (نیزرک . ص ۲۶۴ کتاب حاضر: «بازیاوند ») . در کلمهٔ «با» بمعنی آش این ابدال دیده می‌شود شوروا = شوربا . دراسرارالتوحید ص ۲۱۲ آمده :«شیخ گفت : اکنون این را به مطبخی باید سپرد تا اصحابنا را امشب شکنبه وایی باشد .... مطبخی آن شکنبه وای بپخت ... شیخ گفت ... امشب خواجه وای حسن می‌خورید» اما «با» حرف اضافه ــ که در این جا بصورت «وا» آمده ــ در دیگر کتابها نیزهست از جمله در ترجمهٔ تفسیرطبری ، المدخل الی علم احکام النجوم (نسخهٔ برلین) وتفسیرعتیق سور آبادی دیده می‌شود (lazard 139) :«پیکار می‌کنند وا تو: یجادلونک»، «واشما : معکم » « واگروندگان : مع المؤمنین» ، «کار زاری کنید وا ایشان : قاتلوهم»، «آن کسها که ازپیش ایشان بودند ازکافران واپیغمبران ایشان ویستوذ شدند بنگرویدند : الذین قبلهم کفروا» (ترجمهٔ تفسیرطبری) . «عطارد وانرنراست وامادہ مادہ» (المدخل الی علم احکام النجوم) ، «واسعدی ... وانحسی قران کند»

(المدخل) ، « اگراین درجه وا درجهٔ ... راست بود»(المدخل) ، « مرد وا زن مجامعه‌کند» (المدخل) ، «آن‌کتاب را که وا شماست : لما معکم » (تفسیر عتیق سورآبادی، شواهد نقل از lazard 424) . «واعلم وورع» (قابوس‌نامه۱۶۲).

ص۲۵ س۴ دَرَکه : درلغت بمعنی ته، سرازیری، طبقهٔ پایین وطبقهٔ دوزخ است . «الدرك: تك دوزخ والنار؛ درکات : منازل اهل النار» (منتهی الارب) .

ص۲۵س۷ من تشبّه بقوم فهو منهم : بعثت بین یدی الساعة بالسیف حتی یعبدالله تعالی وحده لاشریك‌له وجعل رزقی تحت ظل رمحی وجعل الذل والصغارعلی من‌خالف أمری ومن تشبه بقوم فهومنهم (جامع صغیر۱۰۵/۱) نیز«من تشبه بقوم‌فهومنهم»: (جامع صغیر ۱۵۱/۲ ؛کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۷/۲ ؛ نیز رك . کشف المحجوب ۵۱ ، ۲۲۹ ، ۵۴۱ ، مسند احمد ۵۰/۲ ؛ سنن ابی داود ۴۴/۴) . در دیگر صفحات‌کتاب حاضر نیز(ص۶۳،۱۴۱)آمده است . یادآور مضمون این حدیث هم هست : لیس منامن تشبه بغیرنا (جامع صغیر ۱۱۶/۲ ، المعجم المفهرس ۶۲/۲) .

ص۲۵س۱۸ من استوی یوماه فهو مغبون ومن‌کان یومه شراً من امسه فهو ملعون :
درکشف المحجوب هجویری (ص ۲۵۷) آمده است : « پیغمبر صلع گفت : من استوی یوماه فهومغبون هرکرا دو روز چون هم بود یعنی از طالبان وی اندر غبنی ظاهر بود بایدکه هرروز بهترباشد واین درجت طالبان است»

ص۲۶س۹ مرقّع : درلغت:جامهٔ‌پاره پارهٔ‌بهم دوخته» :«درآن‌دکان پیرمردی نشسته‌است، مرقعی پوشیده ودرزی همی‌کند» (سیاست نامه چاپ اقبال۶۱) . در تصوف جامهٔ صوفیان‌که از اتصال قطعات مختلف وگاه رنگارنگ بهم ساخته می‌شد. نیزمرقعة: خرقهٔ صوفیان است . در احیاء العلوم ۳۴۸/۳ شرحی مفید راجع به معنی و مقصود از مرقع و کیفیت آن آمده (قزوینی : یادداشتها ۲۹۸/۳ . به نقل از فرهنگ فارسی)؛نیزرك . فرهنگ اشعار حافظ ص۱۲۲ ببعد در باب خرقه و ص ۱۳۷:کیفیت دوختن مرقعات .

ص۲۶س۱۱ لکلّ‌مقامٍ مقال : این مثل دربسیاری‌کتابها در ضمن نثر آمده‌است : در مقامات بدیع الزمان همدانی ، المقامة الجاحظیه، ص۷۵ آمده است : یاقوم لکل عمل رجال، ولکل مقام مقال، ولکل‌دار سکان، ولکل زمان جاحظ نیزرك.جهانگشای

جوینی ج ۳ ص ۱۹ س ۱۰ (نقل از تعلیقات نفثه المصدور ۳۴۷) . ابن الاعرابی گوید :

تحنن علی هداك الملیك فان لکل مقام مقالاً

(مجمع الامثال ۵۹۸ ـ ۵۹۹)

حافظ گفته است :

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

(دیوان حافظ ۸۵)

نظر کردم به چشم رای و تدبیر ندیدم به ز خاموشی خصالی

نگویم لب ببندو دیده بردوز ولیکن هر مقامی را مقالی

(امثال وحکم ۱۳۶۸/۳ ـ ۱۳۶۹)

ص ۲۶ س ۱٤ خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحاً : حدیث بدین صورت روایت شده است :

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً (مرصادالعباد ۳۸) . این حدیث را بصورت: خمر طینة آدم اربعین یوماً ، نیز آورده‌اند (فیه مافیه ۲۷) و خمر طینة آدم بیده اربعین صباحاً (ملحق احیاء علوم الدین ج ۵ : عوارف المعارف ۱۲۲) . مولوی گفته است :

خلقت آدم چرا چل صبح بود اندران گل اندك اندك می نمود

(نقل ازاحادیث مثنوی ۱۹۷)

نیز رك . کلیات شمس ب ۳۲۹۵ ، ۱۸۳۱۳ ، ۲۷۸۰۹ ؛ ایضاً ج ۷ ص ۴۷۹.

ص ۲۶ س ۱۵ من اخلص لله اربعین صباحاً اظهرالله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه :

(نیز رك . ص ۱۰۱ کتاب حاضر) سیوطی نوشته است : من اخلص لله اربعین یوماً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه (جامع صغیر ۱۴۳/۲ ؛ نیز رك ملحق احیاء علوم الدین ج ۵ ، عوارف المعارف ۱۲۱ : اربعین صباحاً) .مولوی گوید :

آن ینابیع الحکم همچون فرات از دهان او روان از بی جهات

استاد فروزانفر نوشته‌اند : «تعبیر ینابیع الحکم مأخوذ است از روایت مذکور که مبنای کار صوفیان است در چله نشینی و اربعینیات » نیز رك . حلیة الاولیاء ۱۸۹/۵ (احادیث مثنوی ۱۹۵ ـ ۱۹۶) . نیز رك . کلیات شمس ب ۳۳۱۱۷ ؛ ایضاً ج ۷ ص ۴۸۰.

ص۲۷ س۱ **تجرید:** دراصطلاح تصوف بمعنی عاری شدن بنده‌است ازقیدها وحجابهای مادی و ظلمانی و گسستن از ماسوی‌الله وتوجه محض به ذات حق . خالی شدن قلب و سر سالك از ماسوی‌الله (تعریفات جرجانی ، نقل‌ازتاریخ تصوف دراسلام ۶۴۰) . مؤلف خـود در رکن دوم ، وظیفهٔ سوم ، درجه ششم ، در باب تجرید سخن گفته است .

ص۲۷ س۲ **زفان:** زبان . این‌کلمه بدین‌صورت در دیگرموارد ازکتاب حاضر (ص۱۲۰ ، ۲۰۴ ، ۲۲۷) نیز آمده است و در متنهای قدیمی‌فراوان است : « واگرکردگار برزفان خداوندشرع بندگان راگستاخی شناختن راه‌خویش ندادی هرگز کس را دلیری آن‌نبودی‌که در شناختن‌راه خدای عزوجل سخن گفتی» (قابوس‌نامه۱۱) . درهدایة‌المتعلمین‌فی‌الطب نیزهست : « و زفان‌آلت‌سخن گفتن» (ص۳۷) ؛ بعلاوه « زفان بردن ، زفان رفتن ، زفانك ، زفانه » هم دارد (رك . هدایة‌المتعلمین ص ۸۸۸ ، فهرست لغات وترکیبات؛ نیز رك . Lazard 138 و 140 و 141
در فرهنگها ضبط دیگری از این کلمه دیده می‌شود که به‌ضم اول است یعنی : « زُبان » :

سوفسطائی مشوخمش‌کن بگشای زبان معنوی را

(کلیات شمس۷۵/۱)

درلهجهٔ بخارایی هم زبان به‌ضم اول بکار می‌رود (لهجهٔ بخارایی۴۳-۴۴) .

ص ۲۷ س ۵ **خانگاه** : مرکب از : خانه (خان) + گاه (پسوند مکان) که خانقاه معرب آن‌است . این‌کلمه در دیگر موارد این‌کتاب هم‌آمده است . در قابوس‌نامه نیز (ص۲۵۴) می‌خوانیم : «تنهـا بسفر نشود و بخانگاه تنها در نرود » . در شرح تعرف (۳۸/۱) نوشته‌است : « درخانگاه نشسته‌اند » ، « درآن خانگاه پیری بود خانگاه‌دار » (ایضاً ۵/۳) .

ص ۲۷ س۹ **دست گشادگی:** بمعنی دست درازی وتجاوز است .

ص۲۷ س ۱۲ **خواجگی** : یعنی سروری وریاست وبزرگی ونیز دولتمندی : « مقصود شیخ‌از این فرمان این‌بودکه آن باقی خواجگی وحب‌جاه‌که در سراوست از وی فرو- ریزد » (اسرارالتوحید ۲۱۱) . «چون به‌خانقاه رسید ازآن خواجگی وحب‌جاه چیزی باوی نمانده‌بود » (اسرارالتوحید ۲۱۲) . «هنوزگاه‌آن نیامد که عمامهٔ

خواجگی ازسر بنهند» (کشف‌الاسرار ۵۰۴/۹) . حافظ نیز گوید :

به‌ولای توکه‌گر بندهٔ خویشم‌خوانی　　از سرخواجگی کون ومکان برخیزم

(دیوان حافظ ۲۳۱)

ص۲۸س۶ بآخرعهد درشیث پوشید : « اختلاف کردند که شیث فرزند آدم بود یا نبود . بعضی گفتند ازپشت آدم بود وازرحم حوا . وبعضی گفتند ازپسری بود ازآن آدم که اورا ملحا خواندندی و این‌قول کعب است واین درست‌است ــ وهر گونه که بود ــ نیز خلاف کردند که رسول بود یانه ، بیشتری بر آنند که رسول بود و صاحب شریعت ، و بـر شریعت آدم کار کردی . پس آدم ، وی خلق را چهل و پنج سال دعوت کرد و به‌خدای بخواند ، ونبوت پیداکرد ، ودویست و هفتاد سال دعوت می‌کرد وبسیار خلق می‌بود باوی ازفرزندان آدم تاآنگاه مرگش آمد . و از پس‌وی جهان بت‌پرستیدن گرفت » (قصص‌الانبیاء ۲۹) . «پس به‌آخرعهد ،آدم را فرزندی‌آمد، ویراشیث نام‌نهاد ومعنی آن هبةالله می‌باشد، شیث سریانی‌است... وازبعدآدم شیث پیغامبر بود علیه‌السلام» (مجمل‌التواریخ والقصص ۱۸۲ــ۱۸۳).

ص۲۸س۶ الهیّت : یعنی خدایی و خداوندی . در موارد دیگر ازکتاب حاضر نیز آمده است: « بچشمهٔ سبحانیت الهیت غسل‌کرد » (ص۵۴) ؛ «درآن شب‌از هیبت کمال الهیت هیچ‌سخن نگفت» (کتاب التصفیه ص ۸۳) . در دیگر آثار نثرفارسی نیز آمده‌است : « دعوی‌الهیت جعفر کرد » (جهانگشای جوینی ۱۵۲/۳) .

جهان متفق برالهیتش　　فرومانده در کنه ماهیتش

(بوستان سعدی)

« درسه مرتبهٔ دیگر ورا سه معنی کشف شود وآن الوهیت والهیت وأللهیت بود ، درکشف الوهیت ناظرافعال حق‌بود ، و درکشف الهیت ناظرصفات حق شود ، و درکشف اللّهیت ناظرذات حق‌شود» (المفید للمستفید باباافضل ۱۰۷) . «وماگوییم که این‌قول کسانی گفتند که نه‌ازشرف‌جوهر نفس آگاه بودند ونه‌الهیت رابشناختند» (زادالمسافرین ۴۴۴ ، در ص ۴۴۵ هم شش‌بار بکار رفته است ، چاپ برلین ، انتشارات‌کاویانی) . « الهیت راباشریت هیچ‌نسبت نیست » (مصباح‌الهدایة ۷۸ . شواهد اخیر نقل‌از یت مصدری ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۴ ، ۲۶) . « کشتن صفات و تغیر احوال دلیل نفی‌الهیت گردد» (شرح تعرف ۱۵۴/۱ نیز رك . ایضاً ۹۷/۴) .

ص۲۸س۸ اصلاب: جمع صلب است و صلب بمعنی اسمی یعنی استخوانهای پشت و تیرهٔ پشت پس اصلاب یعنی پشتها .

ص۲۸س۹ هر که آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرایی گویند: در این‌جا فعل «آیند» و «گویند» برای «هر که» جمع آمده است . نظیر این در شاهنامهٔ فردوسی نیز هست :

چنین گفت کای نامداران شهر زرای وخرد هر که دارید بهر
(۱۹۸۸/۷)

زما هر که خواهد همه مهتر اند بزرگند و با تخت و با افسرند
(نقل‌از شاهنامه ودستور ۱۸۲)(۹۸۹/۴)

به هندوستان هر که دانا بدند به گفتار و دانش توانا بدند
(شاهنامه ۱۸۱۶/۷)

تا بدانم که هر که زین شهرند چه سبب کز نشاط بی بهرند
بی مصیبت به غم چرا کوشند جامه‌های سیه چرا پوشند
(هفت پیکر ، چاپ وحید ۱۵۴)

« بدان که **هر که** در لشکر تو اند ، بر تو جاسوسند » (کلیله و دمنه ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ جارالله افندی ، استانبول ، مورخ ۵۵۱ ص ۱۲ . شواهد اخیر نقل از مفرد وجمع ۲۱۲-۲۱۳) .

ص۲۸س۱۳ طلل: به فتح اول و دوم یعنی نشانهٔ خانهٔ ویران و نیز خرابه و ویرانه که جمع آن اطلال ، طلول است .

ص۲۸س۱۶ شعیب: منظور شعیب نبی است که نام او در قرآن آمده است : « شعیب از فرزندان صالح پیغامبر بود ... و مادرش دختر زادهٔ لوط بود... اما اهل مدین بر دین ابراهیم بودند ، و پس از آن کافر شدند ، و بت پرست گشتند . و سبب کفر ایشان این بود که به ترازو وکیل نقص می‌کردند ، وپیغامبران ایشان را باز می‌داشتند و به خدای بیم می‌کردند ، وفرمان نکردند وگفتند ما آن خدای را نخواهیم که ما را از این بازدارد ، وبتان را به خدایی گرفتند ، ومی‌پرستیدند تا آنگاه که حق تعالی شعیب را به ایشان فرستاد . شعیب علیه‌السلام ایشان را

دعوت‌کرد به‌خدای‌تعالی وازآنچه می‌کردند باز می‌داشت، اندکی بدوبگرویدند و بیشتر منکر شدند ، و شعیب ایشان را پند می‌داد ، و می‌گفت : یا قوم من خدای را یکی‌گویید و درکیل و ترازو نقصان مکنید . فرمان نکردند . و پنج سال شعیب اندر میان ایشان معجزه می‌نمود و دعوت می‌کرد ، نپذیرفتند . با ایشان مدارا می‌کرد هیچ سود نداشت... » (قصص‌الانبیاء ۲۴۲ – ۲۴۳ . بقیّهٔ سرگذشت شعیب درازست تا جایی که موسی به نزد وی می‌آید و داماد او می‌شود ، قصص الانبیاء ۲۴۲ – ۲۴۵ ، ۱۵۷ – ۱۵۸ ؛ نیز رك . قصص قرآن ۱۲۰–۱۲۳ ، ۱۲۸–۱۳۰) .

ص ۲۸س۱۸ پیری باید تا خرقه در مریدی پوشاند : در باب خرقه و خرقه پوشاندن رك. فرهنگ اشعار حافظ ۱۲۲/۱ – ۱۵۹ بخصوص ۱۲۸ – ۱۳۰ « شرایط پوشانندهٔ خرقه »، و ص ۱۳۰–۱۳۲ « شرایط‌پوشندهٔ خرقه » .

ص ۲۹س ۵ سلمان : منظور سلمان فارسی است از صحابهٔ مشهور پیغمبر که در شرح احوال او بسیارسخن رفته‌است وقهرمان ملّی ایران دورهٔ اسلامی است . مختصر آن‌که گویا در قریه‌ای در اطـراف اصفهان به دنیـا آمده سپس به شام و وادی القری سفر کرده و دران جا به اسلام مشرّف شده است و در سال ۶۵۵ میلادی (=۳۶ هـ.) درگذشته است (الاعلام ۱۶۹/۳) . وی به سلمان پاك نیز شهرت دارد و درنزد اهل فتّوت یکی از بزرگان وکسی است‌که پس ازعلی بن‌ابی‌طالب چهارمین‌کمربسته است و هفده تن دیگر رؤسای اصناف را اوکمر بسته است . در عراق نزدیکی ایوان‌کسری و بغداد مکانی است به‌نام « سلمان پاك »،که‌گویند سلمان دران‌جا مدفون است . راجع به او رك. حلیة الاولیاء ۱۸۵/۱ –۲۰۸ ؛

Massignon, Salmān Pāk et les prémices spirituelles de l'Islam Iranien (Publication de la Société d'Études iraniennes, no. 7), Paris 1934.

Massignon, La "Futuwwa",ou„ pacte d'honneur artisanal„ entre les travailleurs musulmans au Moyen-Âge, La Nouvelle Clio, IV, Bruxelles 1952, 171-198.

G. Levi della Vida: Ei(1), "Salmān al-Farisi".

irène Mélikoff, Abū Muslim, Le "porte-hache" du kho-

rassan dans la tradition épique Turco-Iranienne, Paris 1962.

کتاب «سلمان پاک» ــ که ذکرش گذشت ــ بتوسط آقای دکتر عبدالرحمن بدوی در مجموعه‌ای به نام «شخصیات قلقة فی‌الاسلام» (ص ۱ــ۵۸) چاپ قاهره ۱۹۴۶ به عربی ترجمه شده است و نیز آقای دکتر علی شریعتی آن را به عنوان «سلمان پاك و نخستین شکوفه‌های معنویت اسلام ایران» به فارسی برگردانده‌اند، چاپ مشهد ۱۳۴۳ .

ص ۲۹ س ۵ **خباب** : در نسخهٔ اساس «حبّاب» است که به «خباب» اصلاح شد زیرا «خبّاب بن الارت ، یکی از اهل صفه ، در این جا منظورست . البتّه «حباب» (با حاء مهمله) را هم یکی ازصحابه شمرده‌اند و در تفسیراسفراینی ازاونقل شده (فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۱ ص ۷۹) نقل‌از لغت‌نامهٔ دهخدا ؛ ولی «خباب بن الارت» که در این جا مورد نظرست کنیه‌اش ابوعبدالله واز فقرای مهاجرین و ازاسیران دورهٔ جاهلی بوده است‌که درمکه فروخته شد . درسال‌ششم بعثت‌اسلام آورد وچون اسلام خود را آشکارکرد دراین راه رنج فراوان کشید . درجنگها ازجمله واقعهٔ بدر حاضربود و درکوفه به‌سال ۳۷ هجری درگذشت. تاریخ‌وفات او را ۱۹ ه . هم نوشته‌اندکه اولی صحیح است . خباب ملازم و مجالس پیغمبر بود و او را جزء اهل صفه نام برده‌اند (حلیة‌الاولیاء ۱/۱۴۳ــ۱۴۷ ، ۳۴۴ ، ۳۵۹ ، ۳۹۹ ؛ لغت نامه) در زهد او نوشته‌اند که هنگام مرگ بواسطهٔ مالی که داشت گریه می‌کرد .

ص ۲۹ س ۵ **بلال** : منظور بلال بن رباح حبشی نخستین مؤذن است در اسلام که با پیغمبر به مدینه هجرت کرد و در دمشق به سال ۲۱ ه . (۶۴۱ م.) درگذشت ؛ رك. حلیة‌الاولیاء ۱/۱۴۷ــ۱۵۱.

ص ۲۹ س ۶ **بودردا** : ابوالدرداء الخزرجی الانصاری ، از صحابهٔ پیغمبر اشت که از بزرگترین علمای قرآن شد و امام و قاضی دمشق‌گردید . ابوالدرداء عویمر یکی از صحابهٔ بزرگ و فقیهی عاقل و حکیم بود . مشهور است‌که پیغمبر در بارهٔ او فرموده‌است : عویمرحکیم امتی . ابوذر غفّاری بدوگفته است : زمین برنداشت وآسمان سایه نیفگند برکسی‌که داناتر از تو بود . واو یکی ازگرد آورندگان

قرآن است . از معاذبن‌جبل وقت مرگ نصیحتی خواستند ، گفت : دانش را از ابوالدرداء طلبید . وی در همه غزوات رسول حضورداشت جز احدکه درحضور او در احد اختلاف است . عمر او را قضای دمشق داد . وفاتش در ۳۲ هجری بود گاهی‌آن را در ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۴ ه . وگاهی پس ازجنگ صفین به سال ۳۸ یا ۳۹ هجری نوشته‌اند وگفته‌اندکه درخلافت عثمان ازدست معاویه قضای دمشق را برعهده داشت ولی روایت نخستین (یعنی سال ۳۲ ه.) را درست شمرده‌اند (خلاصه از لغت‌نامهٔ دهخدا). نیز رك . حلیةالاولیاء ۲۰۸/۱-۲۲۷ ؛ A . jeffery, EI(2),I,113-114 دراین‌مقاله نیزسال‌وفات او۶۵۲م.=۳۲ ه . ومحل درگذشتش دمشق نوشته شده است .

ص ۲۹ س ۶ عمّار: عماربن یاسرمنظور است که ازصحابهٔ پیغمبرو ازجملهٔ‌نخستین طرفداران علی (ع) بود ودر میان صحابه به‌اطلاع ازسنت رسول وفقه وفتوی شهرت یافت در واقعهٔ جمل شرکت داشت و عایشه را به بصره بردو در صفین در راه وفاداری به علی کشته شد (۳۷ ه . =۶۵۷ م.) . برای تفصیل بیشتر رك . حلیةالاولیاء ۱۳۹/۱-۱۴۳؛ H.Reckendorf, EI(2) ,I,448

ص۲۹ س۶ صهیب: صهیب بن سنان از صحابهٔ پیغمبر که پدرش از اشراف دورهٔ جاهلی بـود و کسری او را والی بصره گردانید . محل سکونت خانوادهٔ وی سرزمین موصل بود . رومیان بدین ناحیه حمله بردند و غارت کردند صهیب در خردی گرفتار شد ودرمیان‌آنان رشد کرد تایکی ازبنی‌کلب او را خرید وبه مکه‌آورد. عبدالله‌بن جدعان التیمی وی را خرید وبعد آزادش کرد . صهیب در مکه اقامت جست وبه‌کسب وتجارت پرداخت واز این راه مالی فراوان بدست آورد . وقتی اسلام ظهور کرد صهیب مسلمان شد وچون پیغمبر قصد مدینه کرد مشرکان قریش مانع عزیمت صهیب شدند ومی‌گفتند : وقتی بدین دیار آمدی بینوا بودی واینك که داراییت بسیار شده است قصد رحیل داری ؟ صهیب گفت : اگرمالم را بجای بگذارم‌رهایم می‌کنید ؟ گفتند :آری .صهیب چنین‌کرد . چون‌این خبر به‌رسول رسیدفرمود: صهیب‌سودبرد.صهیب درجنگهای بدرواحدودیگرمشاهد حاضربودودر مدینه به‌سال ۳۸ ه . در گذشت . به صهیب‌رومی شهرت داشت واین حدیث راجع به‌اوست‌که روایت‌کرده‌اند (طبقات ابن سعد ۱۶۱/۳ ؛ ابن عساکر۴۴۶ ...):

أنا سابق العرب، وصهیب سابق الروم، وسلمان سابق فارس ، و بلال سابق الحبشة (الاعلام ۳۰۲/۳) . صهیب را یکی ازاهل صفه شمرده‌اند (کشف‌المحجوب ۹۸). نیز رك .حلية الاولياء ۱۵۱/۱-۱۵۶.

ص۲۹س۱۶ **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق** : انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۵/۱) .انما بعثت لاتمم صالح الاخلاق (جامع صغیر ۸۶/۱؛ کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۵/۱) . این حدیث درصفحات بعد کتاب حاضر هم آمده است .

ص۳۰ س٤ **انّ من العلم کهیئة المکنون لایعرفها الّا العلماء بالله**: در کنوز الحقائق آمده است : ان من العلم کهیئة المکنون (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۲/۱) . در اللآلی المصنوعة (۲۲۱/۱) نیز آمده است: ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمه الا أهل العلم بالله .

ص ۳۱ س۵ **من اصبح وجعل هموم‌ه همّاً واحداً کفاه الله ....**: در دیگر صفحات کتاب هم آمده وياد آوراين حديث است : من اصبح وهمه غیرالله فلیس من‌الله ومن اصبح لایهتم بالمسلمین فلیس منهم (جامع صغیر ۱۴۷/۲) . در کتاب فیه مافیه آمده است: «قال علیه‌السلم : من جعل الهموم هماً واحداً کفاه‌الله سائرهمومه ،هرکرا ده غم باشد غم دین را بگیرد حق تعالی آن نه را بی‌سعی اوراست کند» (فیه‌مافیه ۱۸۴) . آقای فروزانفر راجع به آن نوشته‌اند : «حدیث نبوی است ودرکتاب التعرف و شرح آن چاپ لکنهو ج ۴ ص ۶۰ نقل شده و مضمون آن در حدیث دیگر بدین‌عبارت : من انقطع الی‌الله کفاه– آمده وآن‌حدیث را در نوادر الاصول ص ۴۶ می‌توان یافت» (فیه‌مافیه ۳۳۷) .

گفت رو هر کوغم دین برگزید باقـی غمها خدا از وی برید
(مولوی)

ناظراست به مضمون این حدیث : من جعل الهموم هماً واحداً کفاه‌الله‌هم دنیاه و من تشعبت به الهموم لم یبال‌الله فی‌أی أودیة‌الدنیا هلك ، مستدرك حاکم ج ۲ ص ۴۴۳ . (فروزانفر ، احادیث مثنوی ۱۳۶) ؛ نیزرك . یاد داشت بعد. درسنن ابن ماجه (۲۷۲/۲) هم‌آمده‌است : من جعل الهموم هما واحداً هم‌المعاد کفاه‌الله هم دنیاه ومن‌تشعبت به الهموم‌أحوال الدنیالم یبال‌الله فی‌ای‌اودیته هلك.

ص۳۱س۱۱ ومن انقطع الی الله کفاه الله...: من انقطع الی الدنیا وکله الله الیها (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۶/۲). من انقطع الی الله کفاه. (نوادرالاصول ۴۶ به نقل فروزانفر، فیه‌مافیه ۳۳۷)؛ نیزرك. یادداشت پیشین: من اصبح وجعل همومه هماً واحداً...

ص ۳۴ س۱ نبشتن: نوشتن، درپهلوی nipishtan است. ضبط بالا متأثر ازاصل کلمه است و صیغه‌های مختلف آن در متنهای فارسی آمده است از جمله: «برمؤخر دماغ یکی درزست برمثال حرف لام بزفان یونانی وحرف لام یونانی به‌نبشتن براین صفت بود...» (هدایة المتعلمین ۴۲؛ نیزرك. قابوس نامه ۵۲۷: نبشتن، نبشته، نبشتها، نبیس، نبیسند، نبیسنده). در باب ریشهٔ نوشتن، نبشتن و ابدال «و، ب» رك. برهان قاطع ۱/۲۲۰۱/۴ ح؛ Lazard 139.

ص۳۴س۱۲ ولاتطرد الذین یدعون ربهم...: همین آیه درمورد اهل صفه در عوارف المعارف هم نقل شده است (رك. ملحق احیاء علوم الدین ۶۵/۵) ودر دیگرکتابها از جمله حلیة الاولیاء ۳۴۴/۱، ۱۴۶/۱ که حاوی روایت مورد نظرنیزهست.

ص۳۵س۱ طلب درویشی کردی بی معلوم: معلوم کنایه ازمال ونیز بمعنی وجه، پول، زر، درم، دینار است: «گفتم (درویش را): مگرمعلوم ترا دزد نبرده گفت: بلی بردند، ولیکن مرا با آن الفتی چنان نبود...» (گلستان چاپ فروغی یادداشتهای قزوینی ۳۰۵/۳؛ نقل ازفرهنگ فارسی). پس بی‌معلوم دراین جا یعنی بی چیز و بینوا. در اسرارالتوحید (ص ۲۸۳) می‌خوانیم: «بگو درویشان را بی برگی است وچیزی معلوم نیست که بکاربرند.».

ص ۳۵ س۱ در مساعدت او برخاک نشستی: مساعدت دراین‌جا یعنی همراهی کردن.

ص۳۵س۲ الهی مسکین جالس مسکینا: دراحیاء علوم‌الدین (۲۰۷/۲) آمده‌است: کان سلیمان علیه‌السلام فی‌ملکه اذادخل المسجد فرأی مسکینا جلس الیه وقال: مسکین جالس مسکینا. و نیز در شرح تعرف (۲۲/۴) عین روایت مذکور در متن راجع به اعاشهٔ سلیمان (ع) از راه زنبیل بافتن وفروختن وبادرویشان نشستن آمده است.

ص۳۵ س۷ اصحاب صفّه: آنچه در صفحهٔ ۲۹ و ۳۴ هم راجع به بعضی ازصحابه آمده اشاره است به اصحاب صفه. اصحاب صفه جمعی از پارسایان صدر اسلام، بخصوص از مهاجران غریب، بوده‌اند که در صفهٔ مسجد رسول بسر می‌برده‌اند و پیغمبر در

امرمعاش به آنان کمك می‌فرموده است ویا مهمان مسلمانان می‌شده‌اند . برخی نیز به کسب می‌پرداخته‌اند وچون بعضی از غریبان که به مدینه وارد می‌شده‌اند اگر تمکنی هم داشته‌اند پیش ازان که مسکنی بیابند به اهل صفه می‌پیوسته‌اند و بعد مسکن و مأوایی یافته از آنان جدا می‌شده‌اند ، عدهٔ اهل صفه زیاد و کم می‌شده است وآنان را تا چهارصد نفر و بیشتر شمرده‌اند . بعضی از اصحاب صفه بسیار مشهورند مانندسلمان فارسی و ابوذر غفاری‌وصهیب بن سنان و بلال بن‌رباح. بعضی صوفیه را بازماندگان اهل صفه شمرده و اصل لفظ صوفی را نیز از این کلمه پنداشته‌اند (کتاب‌اللمع فی‌التصوف ۲۷ و عوارف المعارف سهروردی : ملحق احیاء علوم‌الدین ۶۵/۵) ولی بر این انتساب ایرادی وارد کرده‌اند که اگر صوفیه به اهل صفه منسوب بودند بایستی « صفی » نامیده شوند . مؤلف کشف المحجوب (ص ۹۸ـ۹۹) نوشته است : « شیخ ابو عبدالرحمن محمدبن حسین السلمی رض که نقال طریقت وکلام مشایخ بودست تاریخی کردست مراهل صفه را مفرد و مناقب و فضایل و اسامی وکنا بیاورده . » (برای اطلاع بیشتر در بارهٔ این گروه رك. ص ۱۳۰ کتاب حاضر ؛ کشف المحجوب ۹۷ـ۱۰۷ ؛ عوارف‌المعارف: ملحق‌احیاء علوم‌الدین ۶۵/۵-۶۶ ؛ حلیة‌الاولیاء ۳۳۷/۱ ببعد؛ تاریخ تصوف در اسلام ۳۸ ؛ فرهنگ اشعارحافظ ۳۱۲/۱ـ۳۱۶؛ ارزش‌میراث صوفیه ۵۵ - ۵۶ ؛
W. Montgomery Watt, Ei (2) ,I,266-267

ص۳۵س۱۰ نظاره گاه : بمعنی محل نظر و توجه مرکب از : نظاره + گاه (پسوند مکان).

ص۳۵س۱۲ پیوسته درمیان آدمیان سیصدواندکس باشندکه قوام عالم بدیشان باشد:

یادآور این روایت ابوابراهیم بخاری است در شرح تعرف (۳۶/۱): « دراخبار آمده است که هیچ وقت این امت از چهارصد مرد ابدال خالی نباشند و از این چهار صد چهل مرد اوتادند یعنی میخهای زمین‌اند چنان که خدای کوهها را میخ زمین خواند گفت والجبال اوتاداً اگر کوهها نیستندی زمین را آرام نبودی و اگر این اوتاد نیستندی از شومی معصیت عاصیان عالم خراب گشتی » .

ص۳۵س۱۵ ان لله عباداً ماهم بانبیاء ولا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء . . . :

ان‌الله عباداً لیسوا بانبیاء لکن یغبطهم النبیون والشهداء لقربهم و مکانتهم عندالله

عزوجل (شرح بحرالعلوم طبع هند ، دفتر سوم ص ۳۱۰) .

سخت پنهان است وپیداحیرتش | جان سلطانان‌جان درحسرتش

(مولوی)

(نقل از احادیث مثنوی ۱۰۵)

نیزرك. احیاء علوم‌الدین (۱۵۸/۲) ؛ درمجمع‌الزوائد آمده است (۱۲۶/۱): النبی (ص) قال انی لاعرف ناساً ما هم أنبیاء و لاشهداء یغبطهم‌الانبیاء والشهداء بمنزلتهم یوم‌القیامة . نیز رك. یادداشت بعد .

ص۳۵ س ۱۸ و هریکی رامنبری بنهند ازنورتاآنجا سخن‌گویند. فقام عمرالخطاب فقال یا رسول‌الله صفهم لنا : در حدیقة‌الحقیقه تألیف ابوالفتح محمدبن‌مطهر (ص ۱۲۸) آمده است : «ان لله تعالی فی‌الارض عباداً قلوبهم انور من‌الشمس و فعلهم فعل‌الانبیاء وهم عندالله افضل من‌الشهداء لیس‌لهم فی‌الدنیا من‌الدنیا قلیل ولاکثیر، رضوا بما قسم‌الله لهم و رضی‌الله عنهم. فقال‌ابن عمر: من‌هم یارسول‌الله؟ قال‌الزاهدون فی‌الدنیا والراغبون فی‌الآخرة والراضون بقضاءالله و قدره» . اما جملهٔ اول یادآور روایات زیرین است: قال‌الله تعالی المتحابون فی‌جلالی لهم منابرمن نور یغبطهم‌النبیون والشهداء (جامع صغیر ۶۹/۲) . قال‌الله تعالی حقت محبتی‌للمتحابین فی و حقت محبتی‌للمتواصلین‌فی وحقت محبتی للمتناصحین فی‌وحقت‌محبتی للمتزاورین‌فی‌وحقت محبتی‌للمتباذلین‌فی‌المتحابون‌فی‌علی‌منابرمن نوریغبطهم‌بمکانهم النبیون والصدیقون والشهداء (جامع صغیر۶۹/۲) . «وپیغمبر گفت صلعم ان من عبادالله لعبادا یغبطهم‌الانبیاء والشهداء قیل من هم یا رسول‌الله وصفهم لنالعلنانحبهم قال عمّ قوم تحابوا بروح‌الله من غیر اموال و لا اکتساب وجوههم نورعلی منابرمن نور لایخافون اذا خاف‌الناس و لایحزنون اذا حزن الناس ثم تلا الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» (کشف المحجوب ۲۶۸) . نیز رك. احیاء علوم‌الدین ۱۵۸/۲ و ص ۹۱ کتاب حاضر: «درحدیث است که جماعتی باشند از امت احمد . . . » . در این جا وصف «الزاهدون فی‌الدنیا والراغبون فی‌الآخرة» یادآور این روایت است : قیل یا رسول‌الله من یؤمر بعدك قال‌ان تؤمروا أبابکر رضی‌الله عنه تجدوه امیناً زاهداً فی‌الدنیا راغباً فی‌الآخرة (مسند احمد ۱۰۹/۱) .

ص ۳۶ س ۴ **اولئك مصابیح الدجی وینابیع الحكمة :** كانوا ینابیع العلم مصابیح الهدی ، فاولئك ائمة الهدی مصابیح العلم (دارمی ، مقدمه ۲۷ ، نقل از المعجم المفهرس ۲۳۹/۳) .

ص ۳۶ س ۶ **یدخلون من امتّی الجنّة سبعون ألفاً بغیر حساب :** روی عن النبی (ص) من وجوه انه قال یدخل الجنة من امتی سبعون ألفاً لا حساب علیهم فقال عكاشة بن محصن یا رسول الله ادع الله أن یجعلنی منهم فقال أنت منهم و دعا له فقام رجل آخر فقال یا رسول الله ادع الله لی أن یجعلنی منهم فقال سبقك بها عكاشة (الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، چاپ حیدرآباد ج ۲ ص ۵۰۸ ؛ مسند احمد ج ۱ ص ۲۷۱ ، ۴۰۳ ، ۴۲۰ ، ۴۵۴ ، ج ۲ ص ۳۰۲ ، ۴۰۰ ، ۵۰۲ ؛ رسالهٔ قشیریه طبع مصر ص ۷۶ ، به نقل از احادیث مثنوی ۱۳۰ در شرح بیت زیر از مولوی) .

آن چنان بگشایدت فر شباب   که گشود آن مژده بر عكاشه باب

سألت الله الشفاعة لامتی فقال لك سبعون الفاً یدخلون الجنة بغیر حساب و لا عذاب قلت رب زدنی فحثالی بیدیه مرتین وعن یمینه وعن شماله (جامع صغیر ۲۴/۲). قال یدخل الجنة سبعون الفاً من امتی بغیر حساب (مسند دارمی ۳۲۸/۲) . یدخل الجنة من هؤلاء سبعون الفاً بغیر حساب هم الذین لا یسترقون ولا یتطیرون ولا یكتوون و علی ربهم یتوكلون فقال عكاشة بن محصن : أمنهم انا ؟ الخ . (بخاری ۱۲-۱۱/۴) نیز رك. حلیة الاولیاء ۱۳/۲ .

ص ۳۶ س ۷ **جِلْباب :** یعنی چادر زنان وجامهٔ فراخ و گشاد، وجلباب توكل ظاهراً بمعنی جامهٔ توكل است .دراحیاء علوم الدین (۲۱۶/۱) نیز «جلباب الحیاء» بكاررفته است : « قال صلی الله علیه وسلم : من ألقی جلباب الحیاء فلاغیبة له .

ص ۳۶ س ۹ **روز حشر پنهان بروند در حواصل اشكال مرغان سبز پنهان شوند :** ظاهراً اشاره است به حدیث : ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر ، كه استاد فروزانفر بیت زیرین از مولوی را (كلیات شمس ۳۳۲۳۲/۷) ناظر بدان دانسته‌اند (كلیات شمس ج ۷ ص ۱/۶ ح) :

ارواح برفلكند پران بقول نبی   ارواح امتنا فی اطیر خضر

در مسند احمد (۳۸۶/۶) نیز آمده است : ان ارواح الشهداء فی طائر خضر .

در کشف‌الاسرار (۴۱۷/۱) نیز می‌خوانیم : « مصطفی (ص) گفت : ان ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر تسرح فی ثمار الجنة و تشرب من انهارها ، وتأوی باللیل الی قنادیل من نور معلقة بالعرش » نیز رك: ۳۴۹/۲ ؛ ۹۱/۶ .

ص۳۶س۱۵ لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه ....: در کتاب فیه مافیه آمده است : « کنت له سمعاً و بصراً » حاصل گشت و این مقامی است سخت عظیم » (ص ۱۲۳) . آقای فروزانفر در تعلیقات نوشته‌اند : « از حدیث قدسی مشهور که به وجوه مختلف روایت کرده‌اند وازان‌جمله به طریق ذیل: لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً که هجویری در کشف المحجوب (چاپ لنین گراد ص۳۹۳) آورده وبا متن حاضر مطابقت دارد و با اختلافی درعبارت نقل شده است در احیاء علوم‌الدین ج ۴ ص ۲۱۸ و جامع صغیر ج ۱ ص ۷۰ برای اطلاع از مدارك آن رجوع کنید به اتحاف‌السادة‌المتقین ج ۹ ص ۵۶۹ ومولانا به مضمون این‌حدیث در مثنوی‌اشاره فرموده است :

روکه بی یسمع و بی یبصر تویی — سر تویی چه جای صاحب سر تویی
آن که بی یسمع‌و‌بی‌یبصر‌شده‌است — درحق این بنده آن هم بیهده است

(مثنوی ص ۵۱ س ۸ ، ص ۱۴۲ س ۲۱)
(فروزانفر ، فیه مافیه ۳۱۳)

روایت‌مذکور درکشف‌المحجوب بدین صورت است : « لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً » (کشف المحجوب ۳۹۳ نیز رك . ۳۲۶). ان‌الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقدآذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضته علیه و مایزال‌العبدی یتقرب‌الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه‌الذی یسمع به و بصره‌الذی یبصربه و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و ان سألنی لا عطینه و ان استعاذنی لاعیذنه و ما ترددت عن شیء أنا فاعله ترددی عن قبض نفس المؤمن یکره‌الموت وأنا اکره مساءته » (جامع صغیر ۵۹/۱) . روایتی دیگر : کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی‌یبطش و بی یسعی . نیز رك . رسالة‌القشیریة ۴۲ ، اللمع ۸۸ ، طبقات‌الکبری امام

شعرانی ۱/۱۱ نقل از ارزش میراث صوفیه ۲۲۸ ، ۴۴ ؛ بخاری ۱۲۹/۴ .

ص۳۶س۲۰ من کان الله کان الله له : مولوی در مثنوی گوید :

چون شدی من کان لله از وله   حق ترا باشد که کان الله له

(ص۵۱ س۸)

«اشاره است به این حدیث : من کان لله کان الله له ، کشف الاسرار ص ۵۶۲ و ۳۷۱» (فروزانفر، احادیث مثنوی ۱۹) . در دیگر موارد از کتاب حاضر هم آمده است.

ص۳۶س۲۱ مامن عبد شغله ذکری عن مسئلتی الآ اعطیته افضل مایسأله السائل عنّی: قال الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته قبل أن یسألنی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۴/۲) . در ص ۷۷ کتاب حاضر نیز بدین صورت آمده است : ما من عبد یشغله ذکری عن مسئلتی الا و اعطیته افضل مایسئلنی .

ص۳۶س۲۲ فَضالة بن عُبَید : ابو محمد فضالة بن عبید بن نافذ بن قیس الانصاری الاوسی از صحابه است که در احد و دیگر جنگها و فتح شام و مصر بود و در شام سکونت گزید . معاویه قضای دمشق را به او داد وهم دران جا به سال ۵۳ ھ . درگذشت (الاعلام ۳۴۹/۵–۳۵۰) . در کتاب حلیة الاولیاء ۱۷/۲ درشمار اهل صفه معرفی شده است .

ص۳۷س ۲ بی برگی: برگ در این مورد بمعنی « ساز ، نوا ، اسباب ، دستگاه ، سامان » است (فرهنگ فارسی). « به وقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت ، برگ یاران بساخت و بر در شهر بنبشت ... » (کلیله و دمنه ۴۱۲) .

برگ عیشی به گور خویش فرست   کس نیارد زپس تو پیش فرست

(گلستان چاپ فروغی ۶ ، مجتبی مینوی : کلیله و دمنه ۱۳/۴۱۲ ح)

پس «بی برگی» یعنی بینوایی و بی چیزی : « به نزد وی شو و بگو درویشان را بی برگی است و چیزی معلوم نیست که بکار برند » (اسرارالتوحید ۲۸۳) . در قابوس نامه (ص ۱۵۰) می خوانیم : « اگر ضیاع را ویران داری بی برگ و بی نوا باشی » نیز رك . قابوس نامه ۱۳۷ ، ۲۲۰ : «برگ» .

ص ۳۷س۳ انّ هؤلاءالمجانین : در مسند احمد (۱۸/۶– ۱۹) آمده است : کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا صلی بالناس خر رجال من قامتهم فی الصلاة لما بهم من الخصاصة وهم من اصحاب الصفة حتی یقول الاعراب ان هؤلاء مجانین فاذاقضی

رسول الله صلی الله علیه و سلم الصلاة انصرف الیهم فقال لهم لو تعلمون مالکم عندالله عزوجل لاحببتم لوانکم تزدادون حاجة وفاقة قال فضالة و انامع رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ . نیز رك. حلیة الاولیاء ۳۳۹/۱ ؛ شرح تعرف ۶۰/۱ .

ص۳۷س۱۰ عبادی لم ازوعنکم الدنیا لهوانکم...: در کشف الاسرار (۲۲۰/۶) آمده است: «چنان که در خبر می‌آید : یؤتی بالرجل یوم القیامة فیقول الله عزوجل له عبدی لم ازوعنك الدنیا لهوانك زویتها عنك لصلاحك و صلاح دینك» .

ص۳۷س۱۵ اعددت لعبادی الصالحین مالاعین رأت...: قال الله تعالی : اعددت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر (جامع صغیر ۶۸/۲). الصوم یدق المصیر ویذبل اللحم ویبعد من حر السعیر ان لله مائدة علیها مالاعین رأت ولاأذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر لایقعد علیها الا الصائمون (جامع صغیر ۴۲/۲). ان فی الجنة مالاعین رأت ولاأذن سمعت ولاخطر علی قلب احد (جامع صغیر ۷۷/۱).

گفت نورغیب را یزدان چراغ ورنه لاعین رأت چه جای باغ

(مثنوی ص ۲۸۳ س ۱۶)

نیز رك. بخاری ۱۳۹/۲ ؛ مسلم ۱۴۳/۸ (نقل از احادیث مثنوی ۹۳-۹۴) . در احیاء علوم الدین (۳۱/۴) نیز آمده است : و قوله عز وجل : أعددت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولاأذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر .

ص۳۷س۱۷ اَنا جلیس من ذکرنی : درکتاب فیه مافیه نیز آمده است (ص ۱۸۴) : «بلکه با حق همنشین است که اناجلیس من ذکرنی اگر حق همنشین او نبودی در دل او شوق حق نبودی هرگز بوی گل بی‌گل نباشد .» آقای فروزانفر در تعلیقات نوشته‌اند : « حدیث قدسی است و تمام آن مطابق نقل غزالی چنین است : قال موسی علیه السلام یارب اقریب انت فاناجیك ام بعید فانادیك فقال انا جلیس من ذکرنی ، احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۱۴۱ ، نیز رجوع کنید به اتحاف السادة المتقین ج ۶ ص ۲۸۷ که وجوه و طرق مختلفهٔ روایت این حدیث را نقل می‌کند.» (فروزانفر ، فیه مافیه ۳۳۷) . یادآور این خبر نیز هست : قال الله تعالی عبدی أنا عندظنك بی و أنا معك اذا ذکرتنی (جامع صغیر ۷۰/۲) نیز رك. ص ۲۷۰ کتاب حاضر : من تقرب الی شبراً الخ . در دیگر موارد این کتاب هم حدیث مورد نظر آمده است .

ص۳۷س۲۰ موسی علیه السلام ازخدای تعالی پرسید که از بندگان تو کدام عزیزتر است ...: یادآور این روایت است : وقال موسی علیه السلام : یارب من أحباؤك من خلقك حتی أحبهم لأجلك ؛ فقال کل فقیر فقیر . . . (احیاء علوم الدین ۱۹۶/۴) .

ص۳۸ س۱ من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف : آقای فروزانفر در توضیح راجع به بیت زیرین از مولوی نوشته‌اند :

پس جلیس الله گشت آن نیکبخت   که به پهلوی سعیدی بردرخت

(مثنوی ۵۸۳ س ۲۵)

« مستفاد است از خبر : من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف که سیوطی آن را با مختصر تفاوت [در تعبیر بدین صورت : من سره أن یجلس مع الله تعالی فلیجلس مع اهل الصوف] در اللآلی المصنوعة ج ۲ ص ۲۶۴ نقل کرده و از موضوعات شمرده است » و « صوفیه جزو احادیث می شمارند . » (احادیث مثنوی ۱۹۸ ، فیه مافیه ۱۴۵، ۳۲۰) نیز رك : کشف الاسرار ج ۱ ص ۷۶۱.

ص۳۸س۱-۲ هر چند که اسناد این حدیث منقطع است : یعنی ذکـر سند نشده و روایتش متصل به نبی نیست . و نیز در اصطلاح « مقطوع و منقطع : حدیثی است که از تابعین معصوم نقل شده و شامل اقوال آنان باشد » (علم الحدیث ۱۱۸-۱۱۹) .

ص ۳۸ س۵ هم القوم لا یشقی جلیسهم ابداً : در کنوز الحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر۱۹۲/۲) آمده است : هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم. در ص ۷۸ کتاب حاضر نیز بدین صورت روایت شده : هم قوم لا یشقی بهم جلیس . نیز رك . مسند احمد چاپ احمد محمد شاکر ج ۱۳ ص۱۵۹ ش ۷۴۱۸ .

ص۳۸س۸-۹ اهلُ شَغَلَ انفسهم ...: سیوطی در جامع صغیر(۱/ ۹۲) چنین روایت کرده است: اهل شغل الله تعالی فی الدنیا هم اهل شغل الله تعالی فی الآخرة و اهل شغل انفسهم فی الدنیا هم اهل شغل انفسهم فی الآخرة .

ص ۳۹ س۴ سره باید کردن : سره کردن بمعنی خالص کردن و خوب کردن و کاری را نیکو کردن است. سره کردن بمعنی خوب کردن در لهجهٔ بخارایی هنوز هست : «سره کردید کی آمدید : خوب کردید که آمدید » (لهجهٔ بخارایی ۳۹۳ و نیز ۴ ح) . « نماز

دیگر بدر سراپردهٔ سلطان شدم . قضا را علاء الدوله همـان ساعت در رسید . خدمت کردم . گفت : سره کردی و بوقت آمدی » (چهار مقاله ۶۷) . « محمود گفت : سره کردی که مرا ازان یادآوردی » (چهارمقاله ۸۲) .

ص۳۹ س۴ محك : در لغت به‌کسر اول و فتح دوم است بمعنی آلت سودن و سنگی کـه بر آن زر وسیم عیار کنند (منتهی‌الارب) ولی کاتب بار دوم آن را به‌فتح اول ودوم ضبط کرده‌است ومعلوم می‌شود تلفظی که امروزرایج‌است دران‌روزگارهم‌سابقه‌داشته‌است.

ص ۳۹ س۸ عَفِص : به فتح اول وکسر دوم یعنی گس و تندمزه و « طعام عفص ای فیه قبض» (منتهی‌الارب) . عفص به فتح اول و سکون دوم و سوم نیز هست که بلوط مازو یعنی یکی ازانواع بلوط است و نیزمازو راگویند ولی در این‌جا به همان شکل و معنی اول مناسب می‌نماید .

ص ۴۰ س۲ پیر خیزدر حال مریدصرف‌کند: صرف کردن در این جا ظاهراً بمعنی تصرف کردن ، دگرگون‌کردن و یا بکاربردن است .

ص۴۰ س۴ الشیخ فی‌قومه کالنّبی فی‌امّته : ایـن حدیث به صورتهـای زیرین ضبط شده است : الشیخ فی‌اهله کالنبی فی‌امته ، الشیخ فی‌بیته کالنبی فی‌قومه (جامع صغیر ۳۶/۲ ؛کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع‌صغیر۹۶/۲) .

گفت‌پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی‌باشدمیان قوم خویش

(مثنوی ۲۳/۲۳۹ نقل ازاحادیث مثنوی ۸۲)

الشیخ فی قبیلته کالنبی فی امته (قابوس‌نامه ۳۳) . الشیخ فی‌قومه‌کالنبی فی‌امته (کشف‌المحجوب ۶۲) .

ص۴۰س۱۴ اقتدوا بِالّذین‌من‌بعدی... : به این صورت نیز روایت شده است : اقتدوا بالذین‌من بعدی‌ابی‌بکر وعمر. اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی‌أبی‌بکر وعمر واهتدوا بهدی عمار وتمسکوا بعهدابن مسعود (جامع صغیر۴۳/۱؛ کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۴۷/۱).

ص۴۰س۱۵ اصحابی کالنّجوم بایّهم اقتدیتم‌اهتدیتم : سیوطی روایت کرده است : سألت ربی فیما تختلف‌فیه اصحابی من بعدی فأوحی الی یا محمدان اصحابك‌عندی بمنزلة النجوم فی‌السماء بعضها اضوأ من بعض فمن اخذ بشیء مماهم علیه من

اختلافهم فهوعندی علی هدی (جامع صغیر ۲۴/۲) . اصحابی کالنجوم فبأیهم اقتدیتم اهتدیتم (کنوز الحقائق حاشیهٔ جامع صغیر ۳۸/۱ نیز رک. اللمع ۱۲۰ و فیه‌مافیه ۱۲۹) . مولوی گوید :

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم مقتبس شو زود چون یابی نجوم

(مثنوی ۱۲/۵۱)

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم رهروان را شمع وشیطان را رجوم

(مثنوی ۸/۹۵ ، نقل از احادیث مثنوی ۳۵،۱۹)

آقای فروزانفر در تعلیقات کتاب فیه‌مافیه (ص ۳۱۷) این ابیات مولوی راهم آورده‌اند :

گفت پیغمبر که در بحر هموم دردلالت دان تو یاران را نجوم

(مثنوی ۱۷/۵۹۰)

هادی یار است یار اندر قدوم مصطفی زین گفت اصحابی نجوم

(مثنوی ۷/۶۱۴)

ماه می گوید که اصحابی نجوم للسری قدوة وللطاغی رجوم

(مثنوی ۲۴/۵۷۹)

ص ۴۰ س ۱۸ تولّی کردن: دوستی کردن است درمقابل : تبری.

ص ۴۱ س ۲ انظر فی دنیاك الی من هو دونك...: یاد آور این حدیث است : انظروا الی من هو أسفل منکم ولا تنظروا الی من هو فوقکم فهو أجدر أن لا تزدروا نعمة الله علیکم (جامع صغیر ۹۱/۱) .

ص ۴۱ س ۵ تا چنانکه صلاح وی باشد تربیت میکند و بر مهمات دلالت میکند: دو فعل اخیر در این جمله بصورت خبری بکار رفته است بجای التزامی ، و نظیر آن در دیگر کتابهای قدیم فراوان است.

ص ۴۱ س ۱۳ انّ الله طیّبٌ لا یقبل الّا الطّیّب: سیوطی نقل کرده است : ان الله تعالی طیب یحب الطیب نظیف یحب النظافة کریم یحب الکرم جواد یحب الجود فنظفوا أفنیتکم ولا تشبهوا بالیهود (جامع صغیر ۵۹/۱) . ان الله طیب یحب الطیب (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۷۴/۱) .

ص۴۵س۱۰ انزعاج: درلغت بی‌آرام شدن ، ناراحت‌شدن و درتصوف عبارت است از تحرك دل برای مراد به بیداری از خواب غفلت (اللمع ۳۶۷) وتحرك دل اندر حال وجد، تحرك قلب بسوی خدابه تأثیر وعظ وسماع ، و اثر مواعظ در قلب مؤمن (نقل‌ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ۶۱).

ص ۴۷ س ۷ سعادت‌جاویدانه: «جاویدانه» بمعنی جاودان ، همیشه ، دایم دربرهان قاطع مذکورست و«جاویدانه» کردن بمعنی ابدی ساختن ، جاودان کردن درلغت نامهٔ دهخدا آمده است .

ص ۴۷ س۸ من احبّ دنیاه‌اضرّبآخرته: در جامع صغیر (۱۴۱/۲) آمده است : من احب دنیاه اضر بآخرته ومن احب‌آخرته اضربدنیاه فآثروا مایبقی علی‌مایفنی.

ص۴۷س۱۰ زیان کار: آن که زیان زند : «پس اگر کنی باری به مستی مکن که آن زیان کاربود» (قابوس نامه ۸۶) .

ص۴۸س۱۵ انّ‌الله‌یحبّ معالی‌الامورویبغض‌سفسافها: سیوطی نقل کرده است : ان الله یحب معالی الامور وأشرافها ویکره سفسافها (جامع صغیر ۶۳/۱) . ان‌الله یحب معالی الاخلاق و یکره سفسافها (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۷۹/۱) . ان‌الله جوادیحب‌الحود ویحب معالی الاخلاق و یکره سفسافها (اللآلی المصنوعة ۱۵۲/۱-۱۵۳) .

ص۴۸س۱۷ شیخ شبلی: عارف مشهور قرن سوم و چهارم هجری که از دوستان و معتقدان حسین‌بن منصورحلاج بود و از ۲۴۷تا۳۳۴ ه . زیسته است .

ص۴۹ س۳ لایستکمل‌ایمان‌احدکم...: لایؤمن احدکم‌حتی یحب لاخیه مایحب لنفسه(جامع صغیر۱۹۷/۲) . لایؤمن احدکم حتی یحب لاخیه او قال‌لجاره ما یحب لنفسه (مسلم ۴۹/۱) احب للناس ماتحب لنفسك (جامع صغیر ۹/۱) . احب لاخیك المسلم ماتحب لنفسك (مستدرك حاکم ۱۶۸/۴) .

آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین — چون پسندی بر برادر ای امین

(مثنوی مولوی ۲۰/۵۸۹ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۹۹ و ۲۰۰)

احب للناس ماتحب لنفسك تکن مسلماً (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر

۱۱/۱) . من الایمان أن یحب لاخیه مایحب لنفسه (بخاری ۱/ ۱۱) . لایؤمن احدکم حتی یحب لاخیه مایحب لنفسه (بخاری ۱/ ۱۲) .

ص ۴۹ س ٦ **شیخ ابوعلی رودباری:** « احمدبن محمدبن القاسم یا محمدبن احمد . شیخ فریدالدین عطار گوید : او از کاملان اهل طریقت بود و از اهل فتوت وظریف ترین پیران وعالم ترین ایشان به علم حقیقت ... واهل بغداد جمله حضرت اورا خاضع بودند وجنید قائل فضل او بود ودرحقائق زبانی بلیغ داشت وصحبت جنید و نوری و ابن‌جلا یافته او را کلماتی بلیغ و اشاراتی عالی است .... ابن الجوزی در صفة‌الصفوة آورده است که سلمی ، نام ابو علی را احمدبن محمدبن القاسم و بوبکر خطیب‌اسم او را محمدبن احمد گفته‌اند واصل وی از بغداد است و به مصرمی‌زیست و وی می گفت استاد من در حدیث ابراهیم حربی و در فقه ابوالعباس بن سریج‌ودر نحوثعلب ودرتصوف جنید است واو صحبت جنید ونوری و ابن‌الجلاء و مسوحی را دریافت . وفات وی به مصر در ۳۲۲ و به قولی ۳۲۳ بود و صاحب حبیب‌السیر سال وفات او را ۳۲۰ گفته است . » (لغت‌نامه) .

ص ۴۹ س ۷ **عرض کردن:** در این‌جا بمعنی نشان دادن و عرضه‌کردن است : «آن را بر همه مردم خود عرض‌کن » (تاریخ بیهقی) .

ص ٤٩ س ١٤ **فترت:** در لغت بمعنی سستی و ضعف است و در تصوف « خامشی آتش سوزانی است‌که در بدایت حال در سالك وجود داشته است » (اصطلاحات شاه نعمة‌الله ۵۵ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفـاء) . تعریف ابن‌الـعربی نیز همین است (تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۱) .

ص ۴۹ س ۲۰ **این کار با عمر هَمْبَرست:** همبر مـرکب از : هم (پیشوند اشتراك) + بـر بمعنی همراه وقرین و برابر ونظیر در این کتاب مکرر آمده است : «صفا ونور دربصیرت پدید آردکه بعاقبت بینا گردد اجل با نفس هم برکند از دام حرص و حیل وامل خلاص یابد» (کتاب حاضر ص ۶۱)؛ «هرروزی را رزقی همبرست » (کتاب حاضرص ۱۱۳) ؛ «حیا باایمان همبرست» (همین کتاب ص ۱۴۶) ؛ «وقت بااجل همبرست »

(همین کتاب ص ۱۹۴).

بیهوده مجوی آب حیوان در ظلمت خویش چون سکندر
کان چشمه که خضر یافت آن جا با دیو فرشته نیست همبر
(دیوان ناصر خسرو ۱۸۱)

خدای حکم چنان کرده بود کان بت را زجای برکند آن شهریار دین پرور
بدان نیت که مر اورا به مکه باز برد بکند و با ما اینک همی برد همبر
(دیوان فرخی ۷۲)

ابیات مذکور ازحواشی برهان قاطع نقل شده است. در قابوس نامه (ص ۱۶۵) نیز آمده است: «مادام معدلان نیک را همبر خود دارد.»

ص۴۹ س۲۰ اقل ما فی هذاالامر بذل الروح ان قدرت فتعال ....: در کشف المحجوب (ص ۲۴۲) آمده است: «یکی به نزدیك رویم آمد که مرا وصیتی کن گفت: یا بنی لیس هذا الأمر غیر بذل الروح ان قدرت علی ذلك والافلا تشتغل بترهات الصوفیه، این امر بجز بذل جان نیست اگر توانی والا بترهات صوفیان مشغول مشو.»

ص۴۹ س۲۱ من طلب شیئاً وجدَّ وَجَد: در مجمع الامثال (ص۶۴۰) آمده است: من طلب شیئاً وجده، نظیر:

سایهٔ حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود
(مولوی، امثال وحکم ۱۰۸۵/۲)

من جد وجد و من طلب وصل و من سأل ادرك... (معارف بهاء ولد، جزء چهارم ص ۱۴۴). آقای فروزانفر نوشته‌اند که «من طلب شیئاً وجد» در مجمع‌ـ الامثال منسوب است به عامر بن الظرب و در کشف المحجوب (۵۴۰) به جنید بغدادی و بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند (احادیث مثنوی ۷۸).

ص۵۰ س۵ أطماع: جمع طمع است بمعنی آزها و حرصها.

ص۵۰ س۱۲ عالم خلق وعالم امر: عالم خلق اصطلاح فلسفی است یعنی عالم کائنات وموجودات، عالم جسمانی و عالم امر در فلسفه و تصوف یعنی آنچه بدون سبب موجود شده و عالم ملکوت و عالم غیب. عالم خلق فرع و تابع عالم امر است ... (فرهنگ مصطلحات عرفاء). به عبارت دیگر « مراد از عالم خلق کائنات و موجودات

عالم جسمانی است که عالم ملك و ناسوت هم گویند و گاه مراد مطلق عالم آفرینش است در مقابل عالم لاهوت و بالاخره عالم خلق مقابل عالم امر است. عالم مجردات را عالم امرهم می نامند که به امر تکوینی الهی ازکتم عدم بوجود آمده‌اند و بر حسب امر تکوینی دفعة واحدة پدیدار گشته‌اند.» (فرهنگ علوم عقلی ۳۴۵-۳۴۶).

ص۵۰س۱۴ والقلب القاسی بعیدٌ من الله بعیدٌ من الجنّة قریبٌ من الشیطان: در موطأ (۹۸۶/۲) آمده است: وحدثنی مالك؛ أنه بلغه: ان عیسی بن مریم کان یقول: لاتکثروا الکلام بغیر ذکر الله فتقسو قلوبکم. فان القلب القاسی بعید من الله ولکن لاتعلمون. در کنوز الحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۶/۱) مذکورست: أبعد القلوب من الله القلب القاسی. نیزرك: کشف الاسرار ۴۹۴/۹

ص۵۰س۱۵ دل آبگینه صفت زجاجهٔ مصباح ایمان است: یادآور آیهٔ ۳۵ ازسورهٔ نور(۲۴) است: الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة.

ص۵۱س۱۱ انّ الله باباً من قبل المشرق یقال لهُ بابُ التوبة لایغلق علی العباد حتی تطلع الشمس عن مغربها: من تاب قبل أن تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه (جامع صغیر ۱۵۱/۲؛ کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۶/۲). التوبة مقبولة مالم تطلع الشمس من مغربها (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۴/۲). ان الله عزوجل یبسط یده بالتوبة لمسیٔ اللیل الی النهار ولمسیٔ النهار الی اللیل حتی تطلع الشمس من مغربها (احیاء علوم الدین ۱۳/۴). «گفت الحمدلله که در توبه همچنان باز است بحکم این حدیث که: لایغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها» (گلستان سعدی، کلیات ص ۱۷۱). نیزرك. احادیث مثنوی ۱۲۸-۱۲۹

ص۵۱س۱۶ در حدیث آمده است که اعرابیی بنزد رسول علیه السلام آمد..: عین این موضوع در مجمع الزوائد (۲۰۰/۱۰) مذکورست و نیز یاد آور این روایت است (مسلم ۹۹/۸): حدثنی عبدالاعلی بن حماد... عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فیما یحکی عن ربه عزوجل قال اذنب عبد ذنباً فقال اللهم اغفر لی ذنبی فقال تبارك وتعالی اذنب عبدی ذنبا فعلم ان له ربا یغفر الذنب ویأخذ بالذنب ثم عاد فاذنب فقال ای رب اغفر لی ذنبی فقال

تبارك وتعالى عبدى اذنب ذنباً فعلم ان له رباً يغفر الذنب ويأخذ بالذنب ثم عاد فاذنب فقال اى رب اغفر لى ذنبى فقال تبارك وتعالى اذنب عبدى ذنباً فعلم ان له رباً يغفر الذنب ويأخذ بالذنب اعمل ماشئت فقد غفرت لك قال عبدالاعلى لاادرى أقال فى الثالثه او الرابعة اعمل ماشئت.

ص ۵۲ س ۱ الله لايمل حتى تملّوا: در موطأ (۱/۱۱۸) آمده است: ان الله تبارك وتعالى لايمل حتى تملوا. نیز رك. بخاری ۱/۱۷؛ در کشف الاسرار (۲/۲۸۰) نیز روایت مربوط به یادداشت پیشین و شبیه این عبارت آمده.

ص ۵۲ س ۳ من تاب قبل موته بسنة تاب الله علیه: یادآور این حدیث است: من تاب قبل أن تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه (جامع صغیر ۲/۱۵۱؛ کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۱۶۶). ان الله یقبل توبة العبد قبل أن یموت بیوم. ان الله یقبل توبة العبد قبل أن یموت بضحوة (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱/۸۱). من تاب قبل موته عاماً تیب علیه، ومن تاب قبل موته بشهر تیب علیه، حتی قال: یوماً، حتی قال: ساعة، حتی قال فواقاً (مسند احمد، چاپ احمد محمد شاکر، ۱۱/۱۵۱).

ص ۵۲ س ۴ من تاب قبل ان یغرغر تاب الله علیه: من تاب الی الله قبل ان یغرغر قبل الله منه (جامع صغیر ۲/۱۵۱؛ کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۱۶۷). ان الله یقبل توبة العبد مالم یغرغر (مسند احمد، چاپ احمد محمد شاکر، ج ۹ ص ۲۱، ۲۰۳، ش ۶۱۶۰، ۶۴۰۸).

ص ۵۲ س ۸ حق تعالی بکمال کرم این توقیع می کند: توقیع بمعنی امضا کردن نامه و فرمان است یا نوشتن عبارتی در ذیل آن: «دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست» (چهار مقاله ۵۸)

ص ۵۲ س ۸ التائب من الذنب کمن لاذنب له: به صورتهای مختلف و در کتب متعدد روایت شده است: التائب حبیب الله والتائب من الذنب کمن لاذنب له (احیاء علوم الدین ۴/۵ نیز ۴/۱۴). الندم توبة والتائب من الذنب کمن لاذنب له (جامع صغیر ۲/۱۷۵–۱۷۶؛ مجمع الزوائد ۱۰/۲۰۰) التائب من الذنب کمن لاذنب له (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۳۲). التائب من الذنب کمن لاذنب له واذا أحب الله عبداً لم یضره ذنب (جامع صغیر ۱/۱۱۲ و نیز وجوه دیگر آن در این جا آمده است). و یاد آور این حدیث است: اذا تاب العبد أنسى الله الحفظة ذنوبه وأنسى ذلك جوارحه ومعالمه من الارض حتی

یلقی الله ولیس علیه شاهدمن الله بذنب (جامع صغیر ۱۸/۱) .

ص۵۲س۱۰ همچندان : در این جا بمعنی همان قدر وهمچنان وچندان است ودر این کتاب مکرر آمده. درقابوس نامه (ص ۱۵۶) نیزمی خوانیم: «اکنون تو از من همچندان شنوی که من از پدر خویش شنودم . »

ص۵۲س۱۲ ایّاکم ومحقّرات الذنوب فانّ لهامن الله طالباً : «ایاکم و محقرات الذنوب فانهن یجتمعن علی الرجل حتی یهلکنه کرجل کان بارض فلاة فحضر صنیع القوم فجعل الرجل یجیٔ بالعود والرجل یجی بالعود حتی جمعوا من ذلك سوادا وأججوا نارا فانضجوا ما فیها». «ایاکم ومحقرات الذنوب فانما مثل محقرات الذنوب کمثل قوم نزلوا بطن واد فجاء ذا بعود وجاء ذا بعود حتی حملوا ما أنضجوا به خبزهم وان محقرات الذنوب متی یؤخذ بها صاحبها تهلکه» (جامع صغیر ۹۷/۱-۹۸) . ایاکم ومحقرات الذنوب، فانهن یجتمعن علی الرجل حتی یهلکنه (مسنداحمد ، چاپ احمد محمدشاکر، ج ۵ ص ۳۱۲ ش۳۸۱۸) .

ص۵۲س۱۵ خاطر : در لغت یعنی آنچه در دل گذرد ، اندیشه و فکر، در اصطلاح فلسفی «حرکت نفس است برای تحصیل دلیل ودر حقیقت عبارت از خاطر ببال وحاضر نزد نفس است الا آن که چون نفس محل آن معنی است که خاطر ببال است ، نفس را خاطر گفته‌اند از باب نامگذاری محل به اسم حال » (اسفار ۳۲۶/۱) و در تصوف «خطابی است که به قلب وارد شود اعم از آن که ربانی بود یاملکی، یا نفسانی یا شیطانی بدون آن که در قلب اقامت یابد . و یاواردی است که بدون سابقهٔ تفکر و تدبر در قلب پیدا شود (تاریخ تصوف ۶۴۵ ، اللمع ۳۴۲) و در شرح تعرف است که خاطر برچهارقسم است: خاطری که ازخداست و خاطری که از ملك است وخاطری که از نفس است و خاطری که از عدوست که شیطان باشد (شرح تعرف ۹۸). خاطر حقانی علمی است که حق تعالی از بطن غیب بی‌واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند (مصباح الهدایه ۵۶). خاطر شیطانی آن است که داعی بود برمناهی و مکاره زیرا که شیطان در مبدأ امر به معصیت کند و چون بیند که بدین وجه اغوا واضلال صورت نبندد وسوسه کند ازراه طاعت (کشاف اصطلاحات الفنون ۴۱۶/۱) . خاطر ملکی آن است که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از

موافقات ملامت کند. خاطر نفسانی آن است که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد» (فرهنگ علوم عقلی و فرهنگ مصطلحات عرفاء).
در رکن چهارم (باب اول) کتاب حاضر نیز راجع به «خاطر» بحث شده است.

ص۵۲س۲۱ اتبع السیئة الحسنة تمحها: در مسند دارمی (۳۲۳/۲) آمده است: اتق الله حیثما کنت واتبع السیئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن؛ نیز رك. مسند احمد ۱۵۳/۵

ص۵۳ س۳ هل من تائب فیقبل توبته هل من مستغفر فیغفر له...: درمسند احمد (۴۳۳/۲) آمده است: هل من سائل فاعطیه هل من مستغفر فاغفر له هل من تائب فاتوب علیه هل من داع فاجیبه. نیز رك. بخاری ۱۰۱/۴

ص۵۳س۶ قرآن قدیم: اشاره است به مباحثات کلامی در باب حدوث و قدم قرآن؛ جای دیگر (ص۶۸) در همین کتاب آمده است: «چنانکه گفت در کلام قدیم...»

ص ۵۳ س۸ غافر الذّنب وقابل التوب: غزالی هم در کتاب التوبة در احیاء علوم الدین (۱۳/۴) این آیه و نظیر همین معنی را آورده که خداوند توبه پذیر است.

ص۵۳ س۱۳ حسنات الابرار سیئات المقرّبین: آقای فروزانفر در توضیح بیت زیرین از مولوی:

طاعت عامه گناه خاصگان　　وصلت عامه حجاب خاص دان

(مثنوی ۲۶/۱۶۷)

نوشته‌اند: مستفاد است از مضمون روایت: حسنات الابرار سیئات المقربین که مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۳۳) آن را جزو موضوعات آورده و در اتحاف السادة المتقین ج ۸ ص۶۰۸ به ابی‌سعید خراز نسبت‌داده شده است (احادیث مثنوی ۶۵).

ص۵۳س۱۵ مقتصد: یعنی میانه رو و در این جا غرض کسی است که در طریقت از مرحلهٔ مبتدیان گذشته ولی هنوز به درجهٔ صدیقان و سابقان نرسیده باشد.

ص۵۳ س۱۵ صدّیقان: صدیق در لغت بمعنی بسیار صدق و سخت راستگو و در اصطلاح کسی که در تصدیق آنچه بر رسول خدا (ص) آمده کامل بود به قول وفعل به صفای باطن وقربی که او راست به باطن پیغمبر (فرهنگ فارسی). «صدیق بودن درجهٔ اعلای ولایت وادنای نبوت است وصدیقین واصلان به درجهٔ اعلای ولایت ومتحقق به حق را گویند که در ردیف انبیا و شهدا و صالحین اند که «وحسن اولئك رفیقا» (فرهنگ مصطلحات

عرفاء ۲۴۷ - ۲۴۸) .

ص۵۳ س۱۶ پیوسته رقیب خاطر باشند: رقیب در این‌جا بمعنی مواظب و مراقب است و در دیگر موارد ازاین کتاب هم آمده است : « آن خشیت محتسب او گردد و آن خوف رقیب‌اوشود » (ص ۶۵). « ورقیب خوف بردل گمارد » (ص ۶۶). « قناعت حافظ باطن شود وورع رقیب ظاهر» (ص ۹۴) . «ایزد تعالی رقیبان غیبی را برین حواس ما نصب کناد» (ص ۱۰۶) . رودکی گوید :

خورشیدرازابردمدروی گاهگاه چونان حصاریی که گذردارد ازرقیب

(احوال واشعار رودکی ۹۶۹/۳)

ص۵۳ س۱۸ انبساط : در لغت بمعنی باز شدن و گسترده شدن است و در اصطلاح تصوف « عبد منبسط کسی است که کلام و تصرفات او بر جریان عادت باشد و به‌عبارت دیگر کارهای خوب عادت اوشده باشد وحشمت ورعب از قلب او زایل شده باشد وآن یا انبساط با خلق است و یا انبساط با حق . و بالأخره انبساط عبارت از ارسال سجیت وتحاشی از وحشت حشمت که عبارت از سیر با عادت می‌باشد « با خلق گشاده‌روی باشد واوامرحق رامطیع »(فرهنگ مصطلحات عرفاء ۶۰ - ۶۱) بعد درهمین کتاب هم راجع به بسط سخن خواهد رفت .

ص ۵۴ س۳ یا[ا] یّها الناس توبوا الی ربّکم . . . : توبوا الی الله فانی أتوب الیه کل یوم‌مائة مرة (جامع صغیر۱۱۲/۱) . توبوا الی ربکم فانی اتوب الی‌الله‌فی‌الیوم مائة مرة (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۱/۲) .

ص۵۴ س۱۱ الندم‌توبة: الندم‌توبة والتائب من‌الذنب‌کمن لاذنب‌له (جامع صغیر۱۷۵/۲- ۱۷۶ ؛ مجمع‌الزوائد ۲۰۰/۱۰) . الندامة من‌الذنوب التوبة صادقة (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۱۸۶/۲). التوبة من‌الذنب‌الندم والاستغفار(کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۳۴/۲) . الندم توبة (کشف‌المحجوب ۳۷۹؛ نیز رک . مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاکر ، ج ۵ ص ۱۹۵ ش ۳۵۶۸) .

ص۵۴ س۱۵ جَموح: از مصدر جموح و جماح: سربنهادن اسب و کشتی چنان‌که آن را فرو نتوان داشت وسرباز زدن از چیزی (المصادر ۲۲۳) . جموح صفت اسب است که سرکش باشد و عیب اوست و نیز وقتی صفت انسان است یعنی کسی که « از

هوای خود نتواند بازگشت » (منتهی‌الارب) .

ص ۵۴ س ۱۵ کَنود: ظاهراً مأخوذ است از آیهٔ : ان‌الانسان لربه لکنود (سورهٔ عادیات ۶/۱۰۰) بمعنی ناسپاس وعاصی است .

ص ۵۵ س ۲ اعدی عدوّك نفسك التی بین جنبیك : این حدیث به‌همین صورت درکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱/ ۴۰) آمده است . مولوی گوید :

نفس هردم از درونم درکمین ازهمه مردم بتر درمکر وکین

(مثنوی ۱۳/۲۴)

«نظیر آنچه از امیرالمؤمنین علی (ع) روایت شده است : لاعدو اعدی علی‌المرء من‌نفسه الله‌الله فی‌الجهاد للانفس فهی اعدی‌العدو لکم ، مستدرك‌الوسائل ، طبع طهران ، ج ۲ ص ۲۷۰ » (نقل‌ازاحادیث مثنوی ۹) . نیزرك : کشف‌المحجوب ۲۶۰ : « اعدی عدوك نفسك التی بین جانبیك، دشمن‌ترین دشمن تو نفس تست در میان دو پهلوی تو . »

ص ۵۵ س ۹-۱۰ ریاضت، مرتاض ، رایض: ریاضت در لغت رام‌کردن کره و تربیت ستور و اسب است (منتهی‌الارب) و مرتاض در این‌جا صفت کره است یعنی ریاضت‌کشیده و رام شده و رائض اسم فاعل است و رام کنندهٔ کره را گویند . « خواست که اسبی خرد ؛ رایضی اسبی بیاورد فربه و نیکو رنگ و درست قوایم » (قابوس نامه ۶۲) . ریاضت را هم از این باب بمعنی تهذیب نفس و تصفیهٔ اخلاق بکار برده‌اند . هجویری می‌نویسد : « اما ریاضت و مجاهدت جمله خلاف کردن نفس باشد و تاکسی نفس را نشناخت ریاضت ومجاهدت وی را سود ندارد» (کشف‌ـ المحجوب ۲۴۵) . درکتاب حاضر ،کمی پایین‌تر ، (ص ۵۷) کلمهٔ « مرتاض » به‌همین معنی آمده است : « اما نفس مؤمن چون مرتاض شود و برنج مجاهدات کدورات از وی زایل شود ... بحقایق بیناگردد .»

ص ۵۵ س ۱۰ ذَلول : صفت عربی است بمعنی رام ، مطیع و جمع آن اذلة و ذلل است .

ص ۵۵ س ۱۳ مشاهدت : « مشاهده عبارت از حضورحق است ومشاهده ازکسی درست آید که به‌وجود مشهود قائم‌بود نه‌به خود تاشاهد درمشهود فانی نشود وبدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتوان کرد ... «المشاهدة سقوط‌الحجاب بتاً » (فرهنگ مصطلحات

عرفاء ۳۷۰) . در رکن سوم، قسم دوم، مرتبۀ ششم از کتاب حاضر (ص ۱۷۵)
درباب مشاهدت سخن رفته است .

ص۵۵ س۱۵ از مصطفی علیه السلام پرسیدند که بعد از ایمان چه عمل فاضلتر و بهتر؟
گفت : جهاد فی سبیل الله: در کتاب صحیح بخاری (۴۷/۴) آمده است : سأل النبی (ص) أی العمل أحب الی الله ؟ قال الصلاة علی وقتها قال ثم أی ؟ قال ثم بر الوالدین قال ثم أی قال الجهاد فی سبیل الله (نیز رك . بخاری ۱۳۴/۲) سئل النبی (ص) أی الاعمال أفضل ؟ قال ایمان بالله و رسوله . قیل ثم ماذا قال جهاد فی سبیل الله ... (صحیح بخاری ۲۶۵/۱ ؛ نیز رك . مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاکر، ج ۱۴ ص ۲۴ ، ۶۰ ، ۲۴۹ ، ش ۷۵۸۰ ، ۷۶۲۹ ، ۷۸۵۰ ؛ مجمع الزوائد ۵۹/۱ ؛ ۱۳۴/۳ ، ۲۰۷) .

ص۵۵ س۱۸ شحنگان: جمع شحنه : داروغه و پاسبان شهر و برزن و حاکم نظامی و مأموری که از طرف پادشاه عهده‌دار امور ادارۀ دسته‌ای از ایلات و عشایر بود (فرهنگ فارسی) . درقدیم «مسؤول انتظام شهرها شحنه بود ... واز بی نظمی و بی‌قانونی ممانعت می‌کرد » (تاریخ آل جلایر ص ۱۸۹) . شحنه لغتی است ترکی مغولی ؛ درصفحۀ ۲۱۹ کتاب حاضر « شحنگی » نیزبکار رفته است .

ص۵۶ س۱۰ رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر: قدمتم خیر مقدم وقدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبد هواه (جامع صغیر ۷۲/۲) . قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبد هواه (کنوز الحقائق، حاشیۀ جامع صغیر ۱۲۵/۲). این حدیث مربوط است به وقتی که مسلمانان بعد از غزوۀ بدر به تقسیم غنائم مشغول بوده‌اند و پیغمبر آنان را چنین متذکر فرموده است .

مولوی در این معنی گفته است :

ای شهان کشتیم ما خصم برون — ماند زان خصمی بتردر اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست — شیر باطن سخرۀ خرگوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست — کو به دریاها نگردد کم و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز — کم نگردد سوزش آن خلق سوز
سنگها و کافران سنگ دل — اندر آیند اندرو زار و خجل

هم نگردد ساکن از چندین غذا — تا زحق آید مر او را این ندا
سیر گشتی سیر گوید نی هنوز — اینت آتش اینت تابش اینت سوز
عالمی را لقمه کرد و درکشید — معده‌اش نعره زنان هل من مزید
حق قدم بروی نهد از لامکان — آنگه او ساکن شود درکن فکان
چون که جزو دوزخ است این نفس ما — طبع کل دارد همیشه جزوها
این قدم حق را بود کو را کشد — غیر حق خود که کمان او کشد
چون که واگشتم ز پیکار برون — روی آوردم به پیکار درون
قد رجعنا من جهاد الاصغریم — با نبی اندر جهاد اکبریم

(فروزانفر، فیه مافیه ۲۷۹ – ۲۸۰)

ص۵۶س۱۴سِرّ: اصطلاحی عرفانی است و «لطیفه‌ای است مودع در قلب که محل شهود است چنان که روح محل محبت و قلب محل معرفت است» (دستور العلماء ۱۶۷/۲، به نقل از فرهنگ علوم عقلی ۲۹۴) . در کتاب اللمع هم آمده است چیزی است که حق آن را پنهان کرده است و مردم را بدان دسترسی نیست و در کشاف اصطلاحات الفنون (ص۶۵۳) سر اطلاق بر دو امرست : یکی ضد علانیت و دیگری قلب (به نقل فرهنگ علوم عقلی ۲۹۵) و در این جا همین معنی اخیر مرادست که در دستورالعلماء هم آمده است .

ص ۵۷ س ۲ آلوف : بسیار الفت‌گیرنده (منتهی‌الارب) و خوگیر .

ص۵۷ س۶ ظَلوم: سخت ستمکار (منتهی الارب) درقرآن نیز آمده است : اناعرضناالامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملهاالانسان انه‌کان ظلوما جهولا (سورهٔ احزاب ۷۲/۳۳) .

ص۵۷س۶ عبودیّت: در متنهای دیگر نیز بسیار دیده می‌شود بمعنی بندگی‌کردن : «اقبال حق به بنده ربوبیت باشد واقبال بنده به حق عبودیت باشد ، ... و اقبال کردن بردوستان بلطف صفت حق است و صفات حق ربوبیت است و باز آمدن به حق صفت بنده است وصفت بنده عبودیت است و عبودیت تاثر ربوبیت است نه ربوبیت تاثرعبودیت» (شرح تعرف ۹/۱ به نقل از یتّ مصدری ۱۳ – ۱۴) .

ص۵۷س۹ رَمَد: درد چشم است و بخصوص ورمی که در طبقهٔ ملتحمه حاصل می‌شود . (فرهنگ فارسی) .

ص۵۷س۱۰معیّت: بمعنی همراه بودن و همراهی آمده است : «وهومعکم اینما کنتم این بود ، ولکن کسی که معیت نداند الامعیت جسم باجسم یامعیت عرض باعرض یا معیت‌عرض باجسم، واین‌هرسه درحق‌قیوم محال بود، این معیت فهم نتواند کردن، ومعیت قیومی‌قسم رابع است بلکه معیت‌بحقیقت این است ، و این نیزهست نیست‌نمای است ، کسانی که این معیت ندانند قیوم را می‌طلبند ومی‌بازنیابند ، چون ماهی که دردریا غرق می‌شود و آب می‌جوید و می‌باز نیابد» (ازیکی ازمکاتیب حجةالاسلام غزالی ، مجموعهٔ فاتح به نمرهٔ ۵۴۲۶ ق ۳۵۲ بـه نقل از یّت مصدری ۱۷) .

ص۵۷س۱۱خلوتی گیرد بشرط : بشرط یعنی مشروط ، باعهد و پیمان (فرهنگ فارسی)و در این جا یعنی چنان که در شرط است و سزاوارست . در صفحهٔ ۱۳۵ کتاب حاضر نیز آمده است : «درخت را چون تربیت بشرط بـاشد بار دهد» . «علی الجمله زندگانی باوحشت فراق نعمتی ناخوش‌گـوار است ... و مشارب راحات بی‌خدمت یاران موافق، مکدر خاصه دوستی بواجب ومخدومی‌بشرط چنان که‌آن مجلس‌است که درسفر وحضر رفیقی بارفق ودر غم وشادی همدمی‌محرم بوده‌باشد» (التوسل الی الترسل ۳۰۳) .

ص۵۷س۲۰دنیا مُردارست : اشاره است به حدیث : الدنیا جیفة و طلابها کلاب (شرح بحرالعلوم ۱۹۵/۶، المنهج القوی ۴۷۸/۶ وبامختصر تفاوت منسوب است به‌علی ابن‌الحسین علیه‌السلام، محاضرات راغب چاپ مصر ۱۳۲۶ ، ۲۱۵/۱ به نقل‌از احادیث مثنوی ۲۱۶) . خاقانی نیز گفته است :

این‌عالمی‌است جافی وزجیفه موج زن   صحرای جان‌طلب که‌عفن‌شدهوای‌خاک
(دیوان خاقانی ۲۳۷)

ص۵۸ س۵ فضول : یعنی زیادتی وچیزهای خارج از اندازه جستن و گفتن : «هوس‌فضول به خاطرایشان راه جوید». (کلیله و دمنه ۹۳)

ص۵۸ س۵ رعونت : اصل معنی رعونت «کالیوشدن» است (المصادر ۴۱۶) و ابلهی و گولی و در فارسی بمعنی خودبینی ، خود خواهی و خودپسندی بکار رفته است .

بیا که ما سر هستی و کبریا و رعونت
به زیر پای نهادیم و پای بر سر هستی
(طیبات سعدی ، کلیات ۶۶۰)

ص۵۹ س۷ عبدالله بن مسعود: ابن مسعود ، ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود از قدمای اصحاب پیغمبر بود و به روایت ابونعیم اصفهانی ششمین کسی است که اسلام آورد و بدین سبب او را سادس سته می‌گفتند و نیز گفته‌اند نخستین کسی است که قرآن کریم را در مکه علی رؤس الاشهاد تلاوت کرد و او را ذوالهجرتین خوانده‌اند چه یک بار به حبشه و بار دیگر به مدینه هجرت کرد و نیز در همهٔ غزوات رسول حاضر بود . وی به حدی به رسول نزدیک بود و با مادر خود پیوسته به خانهٔ پیغمبر آمد و شد داشت که ابوموسی اشعری وقتی به مدینه آمد او را از اهل بیت رسول گمان کرد . نوشته‌اند که ابن مسعود قامتی بلند و نحیف و ساقهای پایی لاغر داشت و در رفتار خود بسیار به پیغمبر تشبه می‌جست . عبدالله بن مسعود در سال ۳۲ هجری ، درحالی که بیش از شصت سال ازسنش گذشته بود، در مدینه درگذشت. (لغت نامهٔ دهخدا).

ص۵۹ س۸ مجاهدت : وادار کردن نفس است به مشقات بدنی و مخالفت باهوی و هوس (ابن‌العربی ، به نقل از تاریخ تصوف ۶۵۴) و خواهشهای نفسانی وشهوانی و آنچه انسان را از خدای دور گرداند . (نیزرک . فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۴۸ - ۳۴۹).

ص۵۹س۱۰ انّ لنفسك عليك حقّاً : درکشف المحجوب از زبان سلمان به ابوذرغفاری نقل شده است : ان‌لجسدك عليك حقا و ان لزوجك عليك حقا وان لربك عليك حقا. بعدپیغمبر نیز تایید می‌فرماید که : ان‌لجسدك عليك حقا (کشف المحجوب ۴۴۹). فان‌لجسدك عليك حقا و ان لعينك عليك‌حقا و ان لزورك عليك حقا وان لزوجك عليك حقا (صحیح بخاری ۳۳۷/۱ ، ۳۳۸ ؛ ۷۰/۴ ؛ نیزرک . مسند احمد، چاپ احمدمحمد شاکر ، ج ۱۱ ص ۷۶ ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۱۰۳) .

ص۵۹س۱۲ عرضه : به ضم اول که در نسخهٔ اساس آمده ، در لغت چنین معنی شده است: «الهمة ، حيلة فی‌المصارعة ، الشیء الذی ینصب ویعرض، و دراین‌جا معنی اخیر

مرادست بقرینهٔ «نشانه» .

ص۵۹س۱۳مردگی : حاصل مصدر از مردن است . درلهجهٔ محاوره گویند : «خودت را به موش مردگی نزن» . «رحمت ایزدی براو باد درمردگی وزندگی» (تاریخ بیهقی، چاپ ادیب پیشاوری ۳۰۹ به نقل از فرهنگ فارسی) .

ص۵۹س۲۰زخارف : جمع زخرف ، بمعنی طلا ، و نقش و نگار وزیور و زینت ظاهری (فرهنگ فارسی) .

ص۶۰ س۲ عقبات : جمع عقبه بمعنی گردنه و راه دشوار درکوه و هم کارسخت و دشوار را به کنایه گویند (فرهنگ فارسی) .

ص۶۰ س۶ حلالها حساب و حرامها عذاب : در احیاء علوم الدین (۹۱/۲) آمده است : و فی الاخبار المشهورة عن علی علیه السلام وغیره : ان الدنیا حلالها حساب و حرامها عذاب. و زاد آخرون: وشبهتها عتاب . و نیز در ج ۳ ص ۲۲۰ احیاء علوم الدین ازقول حضرت رسول اکرم نقل شده است. «پیغمبر علیه السلام می گوید: مایصنع ابن آدم بالدنیا حلالها حساب وحرامها عقاب» (شرح تعرف ۵۲/۱)

ص۶۰ س۸ من اراد ان ینظر الی الدنیا فلینظر الی هذه الجیفة : یادآور این حدیث است : الدنیا جیفة و طلّابها کلاب، این معنی را که «دنیا مردارست» در آنجا هم آورده است (رك . ص ۳۰۲ کتاب حاضر) .

ص۶۰س۱۵انّ الله لم ینظر الی الدّنیا منذ خلقها بغضاً لها : سیوطی روایت کرده است : ان الله تعالی لماخلق الدنیا اعرض عنها فلم ینظرالیها من هوانها علیه . ان الله تعالی لماخلق الدنیا نظرالیها ثم اعرض عنها ثم قال و عزتی و جلالی لا انزلتك الافی شرارخلقی (جامع صغیر ۶۰/۱) .

ص۶۰س۱۹شحیح : بمعنی حریص وبخیل است (منتهی الارب) .

ص ۶۱ س ۱ حبّ الدّنیا رأس کل خطیئة : سیوطی این حدیث را در جامع صغیر (۱۲۲/۱) ومناوی در کنوزالحائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۴۱/۲) آورده است ؛ نیزرك . احیاء علوم الدین ۳۶/۴

ص۶۱س۱۰من زهدفی الدنیا هانت علیه المصیبات : من زهدفی الدنیا علمه الله بلاتعلم و هداه بلاهدایة و جعله بصیرا و کشف عنه العمی (جامع صغیر ۱۵۶/۲) . من

اشتاق الی‌الجنة سارع الی الخیرات ، و من خاف من‌النارلهاعن الشهوات ، و من‌ترقب الموت ترک اللذات، و من زهد فی‌الدنیاهانت علیه‌المصیبات (احیاء علوم‌الدین ۲۲۴/۴) .

ص۶۲س۲[موسی] ازحق تعالی‌سؤال کردکه‌از بندگان‌بردرگاه‌تو که‌محبوب‌ترست...: رك . ص ۲۸۸ کتاب حاضر .

ص۶۲ س۳ عیسی علیه‌السلام خود زاهدانبیا بود ... : یادآور این روایت است : قال عبیدبن عمیرة‌کان المسیح بن‌مریم علیه‌السلام یلبس‌الشعرویأکل‌الشجر ، ولیس‌له ولدیموت ولابیت یخرب ، و لایدخرلغد ، اینما ادرکه المساء نام (احیاء علوم الدین ۲۲۴/۴) .

ص۶۲س۵ الدنیا قنطرةٌ فاعبروها و لاتعمروها : این گفتهٔ مسیح در احیاء علوم‌الدین (۲۲۳/۴) هم آمده است .

ص۶۲ س۶ سیّد ولدآدم : اشاره است به‌حدیث: انا سید ولدآدم یوم‌القیامة ولافخر وبیدی لواء الحمد ولافخر و مامن نبی یومئذ آدم فمن سواه الاتحت لوائی و أنا اول شافع و اول مشفع ولافخر . اناسید ولد آدم یوم القیامـة و اول من ینشق عنه القبر و اول شافع و أول مشفع (جامع صغیر۹۰/۱) .

ص۶۲ س۷ لولاك لماخلقت الافلاك : حدیث معروف است که در شرح تعرف ج ۲ ص ۴۶ بدین صورت دیده می‌شود : لولا محمد (ص) مـاخلقت الـدنیا و الآخرة و لاالسموات ولاالارض ولاالعرش ولاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنة ولاالنار ولولامحمد ماخلقتك یاآدم . ومؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ آن چنین گفته‌است: لم یرد بهذا اللفظ بـل‌ورد : لولاك ماخلقت الجنة و لـولاك ماخلقت النار . و عندابن عساکر : لولاك ماخلقت الدنیا ، اللؤلؤالمرصوع ص ۶۶ (بـه نقل از احادیث مثنوی ۱۷۲) . در کتاب فیه مافیه بصورت «لولاك لما خلقت الافـلاك» (ص ۲۰۳) و هم بصورت «لولاك ماخلقت الافلاك» (ص۴۶ ، ۱۰۵) آمده است.

ص۶۲ س۸ عُرِضَت عَلَیَّ بطحاء ... : درکتاب احیاء علوم الدین (۲۲۳/۴) آمده است: «قال نبیناصلی‌الله علیه و سلم «ان ربی عز وجل عرض علی أن یجعل لی بطحاء مکة ذهبا» فقلت لایارب ولکن اجوع یوما واشبع یوما ، فاماالیوم الذی اجـوع

فیه فأتضرع الیك وادعوك ، و اما الیوم الذی اشبع فیه فـاحمدك واثنی علیك» ؛ نیزرك . احیاء علوم الدین ۸۵/۳ ؛ شرح تعرف ۳۱/۱ ، ۵۸ و ۱۱۱/۳

ص۶۲س۱۳فرمان یافتن : مجازا بمعنی درگذشتن ومردن است ودر آثار قدیـم فراوان بکار رفته است : «وخبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت» (تاریخ بیهقی ۲۷). «بعد از دو سال مادرم فرمان یافت مرا کسی نبود که تیمار داشتی کند» (سمك عیار ۲۰۲/۱) . «چنین گویند که چون قباد ملك فرمان یافت نوشیروان عـادل که پسر او بود بجای او بنشست» (سیاست نامه ۴۱) .

ص۶۲س۱۴صلّوا علی صاحبکم : این روایت به صورتهای مختلف آمده است از جملـه : مات رجل من اهل الصفة و ترك دینارین او در همین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیتان صلوا علی صاحبکم (مسند احمد ۱۰۱/۱ نیزرك . مسند احمد ۲۵۲/۵ ؛ مجمع الزوائد ۱۲۵/۳ ؛ الموطأ ۴۵۸/۲) .

ص۶۳ س۸ زاجر : درلغت بمعنی منع کننده وباز دارنده است و«در اصطلاح زاجر عبارت از واعظ الله است دردل مؤمن که انسان را ازکارهای بد باز دارد وداعی برعبادت باشد و بالجمله نور مقذوف در دل مؤمن است که اورا به حقایق نزدیك ومقرب درگاه گرداند و او را دعوت به‌حق کند» (کشاف اصطلاحات الفنون والعلوم ج۱ ص ۶۱۵ ؛ اصطلاحات شاه نعمة الله ص ۱۵ ، به‌نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ص ۲۰۵) .

ص۶۳س۱۴من خاف ادلج ... : من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل الا ان سلعةالله غالیة الاان سلعةالله الجنة (جامع صغیر ۱۵۳/۲) .

ص۶۴ س۲ الکبریـاء ردائی ... : قال رسول‌الله (ص) العزازاره و الکبریـاء رداؤه فمن ینازعنی عذبته (مسلم ۳۴/۸) ؛ قال الله عز وجل الکبریاء ردائی والعزة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیه فی‌النار (مسند احمد ۲۴۸/۲ ، ۳۷۶ ، ۴۱۴ ، ۴۲۷ ، به نقل از احادیث مثنوی ۱۳۳) . قال‌الله تعالی : الکبریاء ردائی فمن نازعنی ردائی قصمته (کنوز الحقایق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۴/۲) . قـال الله تعالی : الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی و احدا منهما قذفته فی‌النار. قال‌الله تعالی : الکبریاء ردائی فمن نازعنی ردائی قصمته . قـال‌الله تعالـی :

الکبریاء ردائی والعزازاری فمن نازعنی فی شیء منهما عذبته (جامع صغیر ۶۹/۲) .

ص ۶۴ س ۷ کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلّی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل : در عوارف المعارف (ملحق احیاء علوم الدین ۱۶۸/۵) مذکورست از قول عایشه: رسول الله (ص) کان یسمع من صدره ازیز کأزیز المرجل. درمسند احمد (۲۶،۲۵/۴) آمده است: انتهیت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یصلی ولصدره ازیز کازیز المرجل. اتیت النبی صلی الله علیه وسلم وهو یصلی ...

ص ۶۴ س ۸ انّ السماء قداطّت ... : درمسند احمد (۱۷۳/۵) آمده است : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری مالاترون واسمع مالاتسمعون اطت السماء وحق لهاان تئط مافیها موضع اربع اصابع الاعلیه ملك ساجد لوعلمتم ماعلم لضحکتم قلیلاً ولبکیتم کثیراً (نیزرك . صحیح ترمذی ۵۱/۲) .

ص ۶۴ س ۱۱ بدست : به فتح یا کسر اول بمعنی وجب ، شبر است و در کتابها فراوان آمده است :

برطراز آخته پویه کند چون عنکبوت   بر بدستی جای بر، جولان کند چون باد بزن

(دیوان منوچهری ۶۷)

«اندر همه مملکت بگردیدند یك بدست زمین جز آبادان نیافتند که به وی دهند» (قابوس نامه ۲۱۷) .

نبود از تصرف تو برون   یك بدست از زمین وملك وملك

(سوزنی سمرقندی به نقل ازحواشی برهان قاطع)

ص ۶۴ س ۱۲ والله لوتعلمون ماأعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیراً : مناوی به همین صورت (بدون «والله») آن را در کنوز الحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۵۰/۲) روایت کرده است ونیز صورتهای مختلف آن آمده است : لوتعلمون مااعلم لبکیتم کثیراً ولضحکتم قلیلاً. لوتعلمون مااعلم لبکیتم کثیراً و لضحکتم قلیلاً و لخرجتم الی الصعدات تجأرون الی الله تعالی لاتدرون تنجون اولاتنجون (جامع صغیر ۱۰۸/۲) نیزرك. صحیح بخاری ۱۸۵/۱؛ ۱۲۷/۴ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹. اشعار زیرین ازمثنوی مولوی (ص ۱۶۴ س ۹) به گفتهٔ یوسف بن احمد مولوی (المنهج القوی ۴۲۶/۲)

اشاره به همین حدیث است :

مصطفی گوید اگر گویم براست — شرح آن دشمن که درجان شماست

زهره های پـردلان برهم درد — نی‌رود ره نی غم کاری خـورد

نی دلش را تاب ماند در نیاز — نی تنش را قـوّت صوم و نـماز

(به نقل ازاحادیث مثنوی ۶۱)

در مسند احمد (۲۵۷/۲) آمده است : لوتعلمون مااعلم لبکیتم کثیراً ولضحکتم قلیلاً (نیزرك . موطأ ۱۸۶/۱ ؛ ترمذی ۵۱/۲ ؛ ص ۳۰۷ کتاب حاضر : ان السماء قداطت)

ص۶۵ س۴ مکر : « مکرازجانب خدا «ارداف» نعمت است باوجود مخالفت والقاء حال‌است باسوء ادب و از جانب بنده ایصال مکروه است بسوی انسان من حیث لایشعر « والأمن من‌مکره کفر والتعرض‌من کیفیة مکره‌شرك» (دستورالعلماء ۳۱۲/۳) . در اصطلاحات صوفیه بدان اضافه شده است واظهار آیات وکرامات بدون امـر واردی. مولوی گوید:

مشورت‌با نفس خودگر می کنی — هرچه‌گویـد کن خلاف آن دنـی

گـر نماز وروزه مـی‌فرمایدت — نفس مـکـارست مکـری زایـدت

مشورت بانفس خود اندر فعال — هرچه گوید عکس آن باشد کمال»

(فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۸۵)

ص۶۵ س۷ خشیت : بصورت مصدری بمعنی ترسیدن و بصورت اسم یعنی ترس وخوف اما در اصطلاح تصوف «خشیت عبارت از تألم قلب است بسبب توقع و انتظار امـر مکـروهی در آینده که گاه بواسطهٔ ارتکاب کثرت جنایت است گـاه بواسطهٔ معرفت جلال خداست و هیبت و خشیت انبیا از این قبیل است » (دستورالعلمـاء ۸۲/۲ به نقل ازفرهنگ مصطلحات عرفاء) .

ص۶۵ س۷ حُرقت : درلغت بمعنی سوزش وسوز وسوختگی است ودر اصطلاح تصوف «حرقت بردوقسم است: یکی حرقت به نار ودیگری حرقت به‌نور و کسی که بواسطهٔ نار محروق گردد خاکسترشود وکسی که‌به‌نور محروق‌گردد چراغ مضیٔ شود ومردم ازان مستضیٔ گردند» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۴۳).

ص۶۵ س۹ ولی: ولی یکی از اسامی پیر و مرشد است. ولایت مشتق است از ولی بمعنی قیام عبد به حق در مقام فنا از نفس خود و بر دو قسم است : ولایت عامه که مشترک است میان همهٔ مؤمنان و ولایت خاصه که مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک و آن عبارت است از فنای بنده در حق و بقای او به حق . پس ولی کسی را گویند که فانی است از حال خود و باقی است درمشاهدهٔ حق . بعضی گویند: الولی هوالعارف بالله . (برای اطلاع بیشتر ، رك . تاریخ تصوف در اسلام ۲۳۰-۲۴۰ ، و فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۲۲-۴۲۴) .

ص ۶۵ س۱۱ أعلمکم بالله اخشیکم من‌الله: در صحیح بخاری (۲۶۰/۴) آمده است : فوالله انی اعلمهم بالله و اشدهم له خشیة . در مسند احمد (۴۵/۶) مذکورست : فوالله لانا أعلمهم بالله عزوجل و أشدهم له خشیة (نیز رك . مسند احمد ۱۸۱/۶؛ صحیح بخاری ۶۶/۴، ۲۶۰) . درشرح تعرف (۱۹۰/۲)آمده‌است : أناأعلمکم بالله و اخشیکم‌لله (نیز رك . ایضاً ۷۹/۳ ؛ کشف‌الاسرار ۱۸۸/۶) .

ص۶۵ س۱۲ و المخلصون علی خطر عظیم : آقای فروزانفر راجع به این بیت مثنوی مولوی نوشته‌اند :

زان که مخلص در خطر باشد مدام   تا ز خود خالص نگردد او تمام

(مثنوی ص ۱۳۳ س ۱۷)

«اشاره است به جملهٔ : و المخلصون علی خطر عظیم که در شرح خواجه ایوب حدیث نبوی و در اتحاف‌السادةالمتقین ج ۹ ص ۲۴۳ منسوب به سهل بن‌عبدالله تستری ذکر شده است» (به نقل از احادیث مثنوی ۵۳) .

ص۶۵س۱۳ محتسب : مأموری بوده است که از طرف حاکم منصوب می‌شده است برای اجرای مقررات و قوانین و امثال‌آن . نخجوانی (دستورالکاتب ۱۲۵ ، ۱۷۲، ۱۸۸ ، ۱۸۹) دربارهٔ محتسب نوشته است : «در اسعار و اوزان کوشش کند و اگر یکی از سوقه خودسرانه سعری دیگر نهد قبول نکند و اورا تنبیه کند . در محافظت‌کیال و میزان و ذرع بکوشد و تمام آنها را بر میزانهای معمول بسنجدکه فروشنده‌ای خطا یا تقلب نکند . جماعت بازاریان حقوقی‌که هر هفته و هرماه از هر دکان بدست می‌آید ، به محتسب و معتمدان او بدهند» (نقل از

تاریخ آل جلایر ۱۸۹ – ۱۹۰). محتسب در این جا یعنی مراقب و مواظب.

ص۶۵س۱۷ فنا: در لغت یعنی نابودی و در اصطلاح تصوف نیست انگاشتن خود در برابر حق و مستغرق شدن است در مشاهدهٔ او و بر اثر چنین فنائی است که بقا و پایندگی حقیقی دست می‌دهد . در رکن چهارم، باب دوم ، سؤال پنجم از کتاب حاضر عبادی در باب فنا و بقا بحث کرده است ؛ نیز برای اطلاع بیشتر رك . اللمع ۴۳۳ ، تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۱–۶۵۲ و ۳۷۳–۳۸۷ و فرهنگ اشعار حافظ ۴۶۵–۴۸۲ و فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۰۵–۳۰۸ .

ص۶۵س۱۸ والله لَوَدِدْتُ انّی کنت شجرة تعضد: در مسند احمد (۱۷۳/۵ و نیز در احیاء علوم الدین ۱۸۳/۴) این سخن به ابوذر نسبت داده شده است : فقال أبوذر والله لوددت انی شجرة تعضد . در صحیح ترمذی (۵۱/۲) آمده است : قال رسول‌الله . . . والله لوتعلمون ما أعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً و ما تلذذتم بالنساء علی الفرش و لخرجتم الی الصعدات تجأرون الی الله لوددت انی کنت شجرة تعضد .

ص ۶۶س۲ ابن عبّاس: منظور عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسرعموی پیغمبر است که قبل ازهجرت رسول به مدینه تولد یافت و به روایت حدیث و بخصوص به تفسیر معانی آیات قرآن شهرت یافت و حبرالامة و ترجمان القرآن ورئیس المفسرین لقب یافته است (کشف الظنون ص ۴۲۹ به نقل از تاریخ ادبیات در ایران ۶۷/۱–۶۸) و به سال ۶۸ هجری در طائف درگذشت ... ابن الندیم در بحث از کتابهای تفسیر قرآن کتابی را در این زمینه از ابن‌عباس یادکرده که مجاهد از ابن عباس روایت کرده است و دیگران از مجاهد روایت نموده‌اند (الفهرست ۵۶) وگویا این تفسیر منسوب به ابن‌عباس ، ویا به روایت او ، قدیمترین تصنیف دراین باب است که به طبع نیز رسیده . خلیفهٔ دوم عمر بن خطاب به رأی ابن عباس بسیار معتقد بود و هرگاه که وی را مشکلی روی می‌داد با او در میان می‌نهاد (سعید نفیسی، قابوس‌نامه ۲۷۳) .

ص۶۶س۵ سر بسر بجهم: سربسر در این‌جا بمعنی مساوی و یکسان است و به همین معنی در لهجهٔ مردم مشهد هنوز متداول است و سربسر شدن یعنی مساوی شدن

و برابر شدن . « خدای عزوجل بر وی رحمت کناد که کارش باحاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سربسر بجهد که با ستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود » (تاریخ بیهقی ۴۱۲-۴۱۳) .

ص۶۶س۷ یارغار : اشاره است به این‌که در شب هجرت پیغمبر به مدینه ابوبکر همراه او بود و در غار ثور با رسول مخفی‌شد بدین‌جهت اورا یارغار خوانند. « چون رسول بدر غار رسید ، ابوبکر گفت یا رسول‌الله اول من اندرآیم تا اگرچیزی بود باری بمن رسد و تو سلامت یابی . درآمد ، سوراخها دید ، جامه‌های خود پاره‌کرد و سوراخها را سخت‌کرد . دو سوراخ بماند دو پاشنهٔ خویش را بر در آن سوراخها نهاد و گفت یا رسول‌الله ، درآی . در رفت . دستش به ابوبکر بازآمد ، جامه ندید . گفت یا ابابکر جامه چه کردی ؟ ابوبکر قصه بگفت . رسول دعا کرد و گفت : اللهم اجعل ابوبکر معی فی‌الجنة فی‌درجة واحدة ...» (قصص‌الانبیاء ۴۲۱-۴۲۲ ؛ نیز رك . حلیة‌الاولیاء ۳۳/۱) .

ص۶۶س۷-۹ ابوبکر ... که ... مال و جان و جهان و نسب و حسب جمله در راه دین و طلب رضای ایزدی بذل کرده بود: ابوبکر همهٔ مال خود جز کسائی که‌آن را با خلالی در پیوسته بود در راه خدا انفاق کرد و به ذی‌الخلال مشهور شده است (لغت‌نامه) . نیز رك . حلیة‌الاولیاء ۲۸/۱ ؛ شرح تعرف ۵۹/۱ .

ص۶۶س۹ بازین‌همه: یعنی با وجود همهٔ اینها . در ص ۱۳۰ کتاب حاضرهم آمده است: «بازین همه سید عالم علیه‌السلام بزیادت تجرید خاطر میفرمود» .

ص۶۶س۱۰ طوبی لك یاطیر تقع علی‌الشجرة ...: از قول ابوبکر در احیاء علوم‌الدین (۱۸۳/۴) مذکورست : لیتنی مثلك یاطائر ولم‌اخلق بشرا . در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل نام «خباب» آمده است : «ابن منده از طریق عبدالله بن مسلم از محمدبن عطاء بن خباب از پدرش ازجدش روایت‌کرد وگفت : من در نزد ابوبکر نشسته بودم‌که پرنده‌ای از نزد او گذشت و او گفت : خوشا بحال این مرغ! من به او گفتم تو با این‌که صدیق پیغمبری چنین‌گویی ؟! ابن منده می‌گوید : این حدیث غریب است و غیر از این وجه وجه دیگری برای آن نمی‌شناسم . صاحب اصابه می‌گوید در این حدیث دلالتی نیست بر این‌که او ادراك زمان پیغمبر راکرده

است بلی محتمل است او از کسانی باشد که قبل از پیغمبر بوده‌اند (از اصابه قسم اول ص ۱۰۲) .

ص۶۶س۱۳ حذیفهٔ یمانی : منظور حذیفة بن الیمان حسل بن جابر العبسی القناطیری مکنی به ابی‌عبدالله . صحابی است ... وی رازدار رسول (ص) بود و حضرت اسماء منافقین صحابه را بدو ابراز می‌فرمود . وآنگاه‌که دور خلافت به عمر رسید از وی درخواست تا نامهای منافقین بدو افشا کند واو از قبول خواهش عمر سر باز زد و عمر تنها هرگاه حذیفه بر جنازهٔ یکی ازاصحاب حاضر نمی‌آمد درمی‌یافت که وی از منافقین بوده است و از این رو او نیز حضور نمی‌یافت . او درجنگ نهاوند پس ازکشته شدن نعمان بن مقرن لواء جیش مسلمانان را به دست گرفت و همدان و ری و دینور را وی بگشود و در فتح جزیره نیز شرکت داشت و از طرف عمر به حکمرانی نصیبین منصوب گشت و بواسطهٔ کمال امانت‌که داشت عمر به تمام ممالك مفتوحه فرمان‌کرد‌که حذیفه هرچیز و هرمقدارکه بخواهد بوی دهند لکن او تنها به معاش روزانهٔ خود و علیق اسب خویش قناعت ورزید و آنگاه که به مقر خلافت بازگشت عمر اورا درآغوش گرفت وگفت تو برادر من و من برادر تو باشم . و درکشف‌المحجوب هجویری آمده است‌که وی‌ازاصحاب صفه بوده است [ص ۹۸] و هم‌گویند که او برخی از اسرار رسول را به حسن بصری آموخت و نیکویی وعظ و تذکیر حسن ازآن اسرار باشد :

گفت زان فصلی حذیفه با حسن تا بدان شد وعظ و تذکیرش حسن
(مولوی)

وفات وی چهل روز پس از قتل عثمان بود [۳۵ هجری] و مدفن وی به مداین در پای ایوان است . و درسال ۱۹۳۳ م. چون قبری که به نام حذیفه است و مزار مردم می‌باشد درکنار دجله مورد تعرض امواج آب قرارگرفته آن قبر را به داخل خشکی نزدیك قبر سلیمان منتقل‌کرده ساختمانی برای آن ساختند . (لغت‌نامه) ؛ نیز رك . حلیة‌الاولیاء ۱/۲۷۰-۲۸۳

ص۶۷س۲ لابشری لکم‌الیوم : شاید اشاره است به این آیه : یوم یرون‌الملائکة لابشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجراً محجوراً (سورهٔ فرقان ۲۴/۲۵) : «آن روز

که بینند فریشتگان را مه‌بادا بشارت آن روز کافران را و گناه‌کاران را وگویند حرام باد حرام کرده» (ترجمهٔ تفسیر طبری ۱۱۴۰/۵).

ص۶۷س۴ سابقه: «عبارت از عنایت ازلیه است که در قرآن بدان اشاره شده است: و بشرالذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۲» (کشاف اصطلاحات الفنون ۶۷۷/۱ به نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۱۲ نیز رك. اللمع ۸۴-۸۶). حافظ گوید:

ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل — توچه‌دانی که پس پرده که‌خوب‌است و که‌زشت

گفتم‌ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید — گفت با این همه از سابقه نومید مشو

ص۶۷س۶ سالکان اصل: چنین‌است در نسخهٔ اساس، شاید «سالکان واصل» بوده‌است باتوجه به کلمهٔ «منقطع».

ص۶۷س۱۷ لویعلم المؤمن ماعندالله من‌العقوبة...: عین این حدیث را سیوطی در جامع صغیر (۱۰۹/۲) از قول ابوهریرة روایت‌کرده است (نیز رك. مسند احمد ۳۳۴/۲؛ مسلم ۹۷/۸).

ص۶۹س۵ الفاجر الرّاجی اقرب الیّ من العابد القانط و المقنط: درجامع صغیر (۶۶/۲) آمده است: الفاجر الراجی لرحمة‌الله تعالی أقرب منها من العابد المقنط.

ص۶۹س۸ انا عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ العبدُ بی مایشاء: قال الله‌تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی‌ماشاء. قال‌الله تعالی انا عند ظن عبدی بی ان ظن خیرا فله و ان‌ظن شرا فله (جامع‌صغیر ۶۹/۲، کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۵/۲). قال‌الله تعالی: عبدی أنا عندظنك بی و أنامعك اذا ذکرتنی (جامع صغیر ۷۰/۲). قال‌الله تعالی عبدی أناعند ظنك بی و أنامعك اذا دعوتنی (کنوزالحقایق، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۱۲۵/۲). درکتاب فیه مافیه (۴۸-۴۹) آمده‌است: «عیسی‌علیه‌السلام بسیار خندیدی، یحیی علیه‌السلام بسیار گریستی یحیی به عیسی گفت که تو از مکرهای دقیق قوی ایمن شدی‌که چنین می‌خندی، عیسی گفت‌که تو از عنایتها و لطفهای دقیق لطیف غریب حق قوی‌غافل شدی‌که چندینی می‌گریی ولیی‌ازاولیای حق در این ماجرا حاضر بود، ازحق پرسید از این هردوکرا مقام عالیترست؟ جواب‌گفت که احسنهم بی‌ظناً یعنی اناعند ظن عبدی بی‌من آنجام که ظن بندهٔ من است بهر بنده مرا خیالی است و صورتی است هرچه او مرا خیال‌کند من

آنجا باشم من بندهٔ آن خیالم که حق آنجا باشد بیزارم ازان حقیقت که حق آنجا نباشد . » آقای فروزانفر نوشته‌اند : هر دو روایت این حدیث را در نوادرالاصول ص ۸۵ و احیاءالعلوم ج۳ ص۲۶۹ می‌توان دید (فیه مافیه۲۷۴).

ص۷۰س۲ **انّالله تعالی قدّر المقادیر قبل آن خلق السموات والارض ...** : سیوطی روایت کرده است : قدرالله المقادیر قبل أن یخلق السموات والارض بخمسین الف سنة (جامع صغیر ۷۲/۲) .

ص۷۰ س۸ **خدای را تعالی صد رحمت است...** : در صحیح مسلم (۹۶/۸) آمده است: انّ ابا هریرة قال سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم یقول جعل‌الله الرحمة مائة جزء فامسك عنده تسعة و تسعین و انزل فی‌الارض جزأً واحداً. فمن ذالك‌الجزء تتراحم‌الخلائق حتی ترفع الدابة حافرها عن ولدها خشیة أن تصیبه . روایات دیگر ازاین‌حدیث نیز در صحیح مسلم‌مذکورست : انالله خلق یوم خلق‌السموات والارض مائة رحمة کل رحمة طباق مابین‌السماء و الارض فجعل منها فی‌الارض رحمة فبها تعطف‌الوالدة علی ولدها والوحش والطیر بعضها علی بعض فاذاکان یوم‌القیامة اکملها بهذه‌الرحمة . نیز رك . احیاء علوم‌الدین ۱۵۱/۴ .

ص ۷۱س ۱۵ **الدنیا سجن‌المؤمن وجنّة‌الکافر** :علاوه برروایت‌فوق،سیوطی به صورتهایی دیگر نیز این حدیث را آورده است : الدنیاسجن‌المؤمن و سنته‌فاذا فارق‌الدنیا فارق‌السجن و السنة . الدنیا لاتصفولمؤمن کیف وهی سجنه و بلاؤه (جامع صغیر ۱۴/۲). الدنیا سجن‌المؤمن و جنة‌الکافر . الدنیا سجن‌المؤمن لاراحة للمؤمن دون لقاء ربه (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۶۶/۲) . مولوی نیز گفته است :

این جهان زندان وما زندانیان حفره کن‌زندان وخودرا وارهان

(مثنوی ۲۲/۲۶، نقل از احادیث مثنوی۱۱)

این‌حدیث در مسنداحمد (۳۲۳/۲) صحیح ترمذی(۵۲/۲)صحیح مسلم(۲۱۰/۸) الفائق فی غریب‌الحدیث (۵۹۱/۱) و مجمع‌الزوائد (۲۸۸/۱۰) آمده .

ص ۷۱س۲۱ **القدر خیره‌وشرّه‌من‌الله**: درصحیح ترمذی (۲۱/۲) آمده است : قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم لایؤمن‌عبد حتی یؤمن بالقدرخیره وشره (نیز رك . مسنداحمد

۳۱۷/۵؛ سنن ابی داود چاپ ۱۳۵۴ﻫ . ج ۴/۲۲۴؛ شرح تعرف ۱/۱۹۴–۱۹۵).

ص ۷۲ س ۱ جفّ القلم بماهو کائن الی یوم القیامة: مناوی روایت کرده است: جف القلم بماهو کائن (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۷/۲). مولوی گوید:

من همی گویم برو جف القلم زاین قلم بس سرنگون گردد علم

(مثنوی ۲۱/۹۹)

جف القلم بماهو کائن (مسند احمد ج ۱ ص ۳۰۷، ج ۲ ص ۱۹۷) قال ابوهریرة: قال لی النبی (ص): جف القلم بما انت لاق (بخاری ج ۴ ص ۹۲، و با تفصیل بیشتر ج ۳ ص ۱۵۴، نقل از احادیث مثنوی ۳۸).

ص ۷۲ س ۶ صبر پیشه گیرد، و از قضا بدل بکشد: گویا «بدل کشیدن» دراین مورد بمعنی تحمل کردن باشد.

ص ۷۳ س ۸ الصبر مفتاح الفرج: الصبر مفتاح الفرج و الزهد غنی الابد (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۳/۲)

ص ۷۳ س ۱۳ نوح را علیه السلام بسیار رنج از امّت برسید و هر روزی بسیار ویرا بزدندی: «و آمده است که هیچ پیغامبر آن بلا نکشید از قوم خویش که او کشید. و به خبر آمده است که روز بودی که ده بار بیهوش می‌شد از زخم بسیار. فرزندانش بیامدندی واو را بیهوش به خانه آوردندی. چون بهوش آمدی پرسیدی که من به‌کدام محلت بودم. گفتندی به فلان محلت. او به‌محلت دیگر رفتی و دعوت کردی وخلق را به خدای تعالی خواندی و گفتی امرخدای را تقصیر نباید کرد.» (قصص الانبیاء ۳۳).

ص ۷۳ س ۱۴ عقابین: تثنیهٔ عقاب در حالت نصبی و جری بمعنی دو عقاب و نیز دو چوب که مقصر را برآنها به دار می‌کشیدند، یا بر آنها چوب می‌زدند؛ ظاهراً سر آن دو چوب بشکل عقاب بوده است و درعقابین کشیدن یعنی مقصر را به چوب عقابین بستن (دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی). در تاریخ بیهقی (ص ۱۶۴) آمده است: «گفت: بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه باجبه وموزه به خانهٔ خواجه آورد و بایستادانید و عقابین بردند، کس نمی‌داند که حال چیست؟».

ص۷۳س۱۵ زکریا را در میان درخت بدو نیم پاره میکردند: شرح این موضوع در قصص الانبیاء (۳۱۰ ـ ۳۱۳) بدین صورت است: «اما زکریا از بنی‌اسرائیل بود از فرزندان داود النبی علیه السلام از دخترش، و میان او و داود سیصدو هفت سال بود، حق تعالی او را بر گزید و به رسولی به بنی‌اسرائیل فرستاد، و مرو را شریعت بود، و به تورات کارکردی . . . زکریا بیست وهشت سال دیگر [پس از تولد یحیی، فرزندش] بزیست. آنگاه جهودان قصد کشتن او کردند. چند گاه گریخته بود از ایشان تا روزی او را بیافتند. خواستند که بگیرند، بگریخت و به درختی در پنهان شد، و آن درخت او را بپذیرفت و شکاف درخت فراز آمد. گویند ریشهٔ طیلسانش پدید بود از آن شکاف، جهودان بدیدند بدانستند که در آن جاست. اره برنهادند و درخت را از بالا به دو نیم کردند همچنان با زکریا» (نیز در بارهٔ زکریا، رك. قصص قرآن ۲۲۵ ـ ۲۲۸).

ص۷۳س۱۸ صالح: منظور صالح نبی است که نام او در قرآن آمده است و قوم ثمود را به توبه و خداشناسی فراخواند و چون به او نگرویدند گرفتار قصاص شدند. «و از پس هود و عاد به دویست سال ملك تعالی صالح را به ثمود فرستاد. . . و قصهٔ ثمود بتفسیر نیکو آورده است، چون قومش هلاك شدند، به بانگ جبریل بیکبار بمردند و خاکستر شدند با چهار پایان ایشان. صالح با گرویدگان برفتند به نواحی دیگر، به شام وطن ساختند. وصالح علیه السلام هژده سال دیگر بزیست و شریعت بورزید. و به روایت دیگر چهل و هفت سال بزیست، و از او کس نماند که پیغامبری را شایستی.» (قصص الانبیاء ۴۲؛ نیز رك. قصص قرآن ۳۸ ـ ۴۸).

ص۷۳س۱۸ جرجیس: «و این جرجیس پس‌از عیسی بود صلوات الله علیه، و او از فلسطین بود، و مردی مؤمن وپارسا بود، و بازرگانی کردی، واز این شهر بدان شهر شدی، و هر چه سود کردی جمله به درویشان دادی، و سرمایه نگاه داشتی، و کار او همین بازرگانی و خرید و فروخت بود و گفتی که اگر نه این صدقهٔ درویشان بودی من هرگز بازرگانی نکردمی بلکه شب و روز عبادت کردمی»

(قصص الانبیاء ۴۶۸ ، راجع به بقیهٔ سرگذشت او با داذیانه پادشاه موصل رك . ۴۶۸ – ۴۷۸) .

ص ۷۴ س ۱ هرون : برادر موسی کلیم و اول احبار بنی‌اسرائیل بود موسی او را برای مذاکره با فرعون فرستاد . « پس موسی گفت الهی مرا گرامی کردی به کلام خویش و معجزه دادی اکنون چه فرمایی ؟ امر آمد که یا موسی برو و فرعون را به من خوان و دعوتش کن ، چنان که خبر داد که وی طاغی است قوله تعالی : اذهب الی فرعون انه طغی . موسی گفت : الهی حاجتها دارم . ندا آمد که بخواه . گفت : رب اشرح لی صدری . دل مرا گشاده کن ، و دریابندهٔ علم و حکمت کن و دلتنگی از دل من بیرون کن ، و حکم و صبرم کرامت کن ، و یسر لی امری . و این بار رسالت و نبوت بر من سبك گردان و گشاده کن ، و احلل عقدة من لسانی و گرفتگی از زبان من بردار زیرا که سر زبانش سوخته بود بخردی که تا سخن گران تر گفتی . یفقهوا قولی . وگفتار مرا دریابنده کن و فهم کننده گردان . و احلل عقدة من لسانی از آن جهت را گفت . اجعل لی وزیراً من اهلی . هرون اخی . و یاری ده مرا از اهل من برادرم هارون را ، و جای دیگر گفت : فارسله معی ردءاً یصدقنی که پیش روی و خلیفتی کند مرا و راست گوی دارد مرا و آنچه من گویم مرا رد نکند . و اشرکه فی امری . و در پیغامبری او را شرکت ده با من تا عبادتهای بسیار کنیم . قال قد اوتیت سؤلك یا موسی . آنچه خواستی همه دادم . » (قصص الانبیاء ۱۶۴ – ۱۶۵) .

ص ۷۴ س ۱ صَلب : بر دار کردن (المصادر ۱۲۱).

ص ۷۴ س ۵ ربوبیت : بمعنی خدائی و خداوندی والوهیت است : « اقبال حق به بنده ربوبیت باشد و اقبال بنده به حق عبودیت باشد، . . . و اقبال کردن بر دوستان بلطف صفت حق است و صفات حق ربوبیت است » (شرح تعرف ج ۱ ص ۹ به نقل از بیّت مصدری ۱۳) .

ص ۷۴ س ۵ دندان شکستن [پیغمبر] : اشاره است به زخمی شدن پیغمبر در جنگ احد : « کافران . . . بر لشکر رسول حمله کردند . . . و رخسارهٔ رسول بشکستند ، و

خون روان شد... ویاران سه بهره به هزیمت شده بودند، ودندان رسول شکسته بود وخون می‌آمد » (قصص الانبیاء ۴۲۸) .

ص ۷۵ س ۵ الصبر عند الصدمة الاولی : علاوه بر این صورت ـ که مناوی نیز روایت کرده (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۳/۲) ـ چنین نیز آمده است : الصبر عند الصدمة الاولی والعبرة لایملکها احد صبابة المرء الی أخیه (جامع صغیر ۴۱/۲ ؛ نیز رك . سنن ابی داود ، چاپ ۱۳۷۰ هـ ج ۲۶۱/۳ ؛ صحیح مسلم ۴۰/۳ ؛ اللآلئ المصنوعة ۴۳/۱).

ص ۷۵ س ۹ پَسَر : Pasar در نسخهٔ اساس تلفظی بوده است از این کلمه در دورهٔ قدیم ، از جمله در قابوس‌نامه مکرر آمده است : « پس ای پسر هشیار باش و قدر و قیمت نژاد خود بشناس » (قابوس‌نامه ۵ نیز رك . ۳۲۲ ، ۴۹۷).

ص ۷۵ س ۱۰ دستوری خواستن : دستوری به‌معنی رخصت واجازه‌است ودستوری خواستن اذن و اجازه خواستن است : « و قاضی را دستوری است که چنین مصالح باز می‌نماید که همه را اجابت باشد » (تاریخ بیهقی ۴۰ ـ ۴۱) . « ما ترا دستوری دادیم تا به خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری » (تاریخ بیهقی ۲۲۷) . « عایشه دستوری خواست که به خانهٔ پدر رود ، رسول گفت : شاید . عایشه امید می‌داشت کد به‌شفقت دستوری ندهد . چون دستوری داد ، عایشه را غم برغم زیادت شد و نومید به خانهٔ پدر شد » (قصص الانبیاء ۴۵۲) .

ص ۷۵ س ۱۳ ان کنت الممت بذنبٍ فاستغفری الله وتوبی الیه : درصحیح بخاری (۱۴۳/۳) مذکورست و نیز در مسند احمد (۱۹۶/۶) آمده است : فان کنت بریئة فسیبرئك الله عزوجل و ان کنت الممت بذنب فاستغفری الله ثم توبی الیه .

ص ۷۵ س ۱۸ علیك بالصبر فانّ فی الصبر علی ما تکره خیراً کثیراً : در مسند احمد (۱/ ۳۰۷ ـ ۳۰۸) آمده است : و اعلم ان فی‌الصبر علی ما تکره خیراً کثیراً

ص ۷۵ س ۲۱ واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب : درمسند احمد (۱/ ۳۰۷ـ۳۰۸) در دنبالهٔ حدیث قبلی مذکورست : و اعلم ان فی الصبر علی ما تکره خیراً کثیراً

و ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الكرب و ان مع العسر یسراً .

ص۷۶س۶ الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد: در جامع صغیر (۴۱/۲) و کنوز ـ الحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۲/۲) نیز آمده است . نیز رك . احیاء علوم الدین ۶۲/۴ .

ص۷۶ س۱۲ مَغْنَمْ: مال که از حرب کفار حاصل شود و حصول چیزی بی دست رنج (منتهی الارب) .

ص۷۶س۱۹ من احبّ شیئاً اکثر ذکره: من احب شیأ اکثر من ذکره (جامع صغیر ۱۴۱/۲ ، کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۳/۲) .

ص۷۷ س۱ یا ایها الناس ارتعوا فی ریاض الجنّة. . .: درمسند احمد (۱۵۰/۳) آمده است : ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا وما ریاض الجنة قال حلق الذکر. در مجمع الزوائد (۱۲۶/۱) مذکورست: قال رسول‌الله (ص) اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول‌الله ما ریاض الجنة قال مجالس العلم . نیز رك. شرح تعرف ۶۳/۱ .

ص۷۷س۱۱ ما من عبد یشغله ذکری عن مسئلتی. . .: قال الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته قبل أن یسألنی (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۴/۲ ؛ نیز رك : ص ۳۶ و ۲۸۶ کتاب حاضر) .

ص۷۷س۱۷ ما من عبد یذکرنی الّا وانا معه حین یحرّك شفتیه: قال الله تعالی: أنا مع عبدی ما ذکرنی و تحرکت بی شفتاه (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۴/۲)؛ نیز رك . صحیح بخاری ۳۰۴/۴ .

ص۷۸س۱ تهلیل: تسبیح کردن ، لا اله الا الله گفتن (فرهنگ فارسی) .

ص۷۸س۸ ملائکتی أشهدکم انی قد غفرت لهم. . .: این روایت در مسند احمد (۲۵۱/۲ ـ ۲۵۲) بشرح آمده است : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم ان لله ملائکة سیّاحین فی الارض فضلا عن کتاب الناس فاذا وجدوا قوماً یذکرون الله تنادوا هلموا الی بغیتکم فیجیئون فیخفون بهم الی السماء الدنیا فیقول الله أی شیء ترکتم عبادی

یصنعون فیقولون ترکناهم یحمدونك و یمجدونك و یذکرونك فیقول هل رأونی فیقولون لافیقول‌فکیف فیقولون لورأوك لکانوا اشد تحمیداً و تمجیداً و ذکراً فیقول فأی‌شیٔ یطلبون فیقولون یطلبون الجنة فیقول و هل رأوها قال فیقولون لافیقول فکیف لورأوها فیقولون لورأوها کانوا اشد علیها حرصاً واشد لها طلباً قال فیقول ومن أی شیء یتعوذون فیقولون من النار فیقول وهل رأوها فیقولون لاقال فیقول فکیف لورأوهافیقولون لورأوهاکانوا اشدمنها هرباً و اشد منها خوفاًقال‌فیقول انی اشهدکم انی قد غفرت لهم قال فیقولون فان فیهم فلانا الخطاء لم یردهم انما جاء لحاجة فیقول هم القوم لایشقی بهم جلیسهم ؛ (نیز بخاری ۱۱۴/۴ – ۱۱۵) . احیاء علوم الدین ۳۰۴/۱ .

ص۷۸س۹فریشتگان: صورتی است از فرشتگان که در دیگر موارد این کتاب هم آمده است و در کتابهای دیگر نیز هست : « و اما آنچه درست است آن است که فریشتگان گفتند با هم که نیك بنده‌ای است ایوب مرخدای را » (قصص الانبیاء ۲۵۵ ؛ نیز رك . تعلیقات قابوس‌نامه ۲۷۷) . در سرتاسرتفسیرکشف الاسرار « فریشته » فراوان بکار رفته است .

ص ۷۸ س۱۵هم‌قوم لایشقی‌بهم‌جلیس: رك . ص۲۸۸ کتاب حاضر و صفحهٔ ۳۲۰ : ملائکتی اشهد کم.

ص۷۸س ۱۶ نظارگیان : جمع نظارگی است بمعنی تماشاچی ، بیننده . در فرهنگ نظام آمده است : « نظاره : نگریستن و نظر کردن:

سخن درست بگویم‌نمی توانم دید که می‌خورند حریفان و من‌نظاره‌کنم
(حافظ)

. . . لفظ نظاره در عربی استعمال نشده و در کتب معتبرهٔ لغت عربی ضبط نشده [النظارة : عند ارباب السیاسة : عمل الناظر و مقامه . یقال « النظارة الخارجیة و نظارة المالیة » ، المنجد] کنز اللغة ضبط کرده از جهت استعمال در فارسی بوده . ما ایرانیها نظّاره (مشدد) عربی را که بمعنی گروه بیننده است [النظّارة: القوم ینظرون الی الشیٔ ، المنجد] درفارسی به‌معنی نظراستعمال کردیم و آن را مخفف هم ساختیم . نظارگان‌مخفف نظّارگان است به‌معنی بینندگان. . .

مائیم نظارگـان غمناك زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاك
(خاقانی)

نظارگیان مخفف نظّارگیان(مشدد) به‌معنی بینندگان‌است: [«شما که نظارگیان‌اید نظاره همی کنید» (کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۴۱)] .

در دیدهٔ نظارگیان جمال تست بی نورتر زخانهٔ بی روزن آفتاب

(صائب)

منوچهری نظّارگان بکار برده است :

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی به نظّارگان

(دیوان منوچهری ۱۴۵)

ص۷۹س۷ حجب : حجب جمع حاجب به‌معنی پرده و ستر ودر اصطلاح تصوف یعنی آنچه‌میان طالب ومطلوب وحق وبنده مانع وحایل شود (رك . اللمع ۳۵۲ ، مصنفات بابا افضل I ، مدارج الکمال (۱) ص ۴۲ ؛ تاریخ تصوف در اسلام ۶۴۳ ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۷۹ ـ ۸۱ ؛ فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۴۲) .

میان‌عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست توخود حجاب‌خودی حافظ ازمیان‌برخیز

(دیوان حافظ ۱۸۱)

ص۷۹ س۷ ابواب: «در منازل السائرین در توضیح مقامات سالکان طریق الی الله آمده است که سلوك طریق حق در حالات مختلف است و هر یك را بدایتی است که اولین درجت سیر اوست و او را ناچار بابی باشد که از آن باب وارد شود که دومین رتبت سلوك است وموقعی که وارد شد نیازمند به معامله‌ای است که لایق به حال اوست ومناسب با آن مرتبت از سلوك است و درجه ورتبهٔ سوم است . . . بعد از این بیان مقامات اهل الله را در سیر الی الله به ده قسمت اصلی تقسیم‌کرده است وهر یك را نیز به ده قسمت دیگر منقسم کرده است بدین طریق . . . الف ـ بدایات . . . ب ـ ابواب که عبارتند از : حزن ، خوف ، اشفاق ، خشوع، اخبات ، زهد ، ورع ، تبتل ، رجاء، رغبت .» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۸ ـ ۹) .

ص۷۹س۱۰ من‌ذکرنی فی نفسی ذکرته فی نفسی. . . : قال الله تعالی لا یذکرنی عبد فی نفسه الا ذکرته فی ملأ من ملائکتی ولایذکرنی فی‌ملأ الا ذکرته فی الرفیق الأعلی. قال‌الله تعالی عبدی اذا ذکرتنی‌خالیا ذکرتك خالیا وان ذکرتنی فی‌ملأ ذکرتك فی ملأ خیر منهم و اکبر (جامع صغیر ۷۰/۲) نیز رك : مسند احمد ۲۵۱/۲ .

ص۷۹س۱۲ذکربا حضوردل بهم : بهم یعنی با هم ، همراه و توأم : « پیوسته به‌زبان‌ذکر می‌گوید با نیت بهم» ص ۷۹ کتاب حاضر «شنیدم که وقتی دوصوفی به‌هم همی‌رفتند: یکی مجرد بود و با یکی پنج دینار» (قابوس نامه۲۵۱) . حافظ گوید :

اگرغم‌لشکرانگیزدکه‌خون عاشقان‌ریزد من وساقی‌بهم تازیم وبنیادش‌براندازیم

(دیوان حافظ ۲۵۸)

ص۷۹س۱۳من‌لاورد‌له‌لاوارد‌له: در مصباح الهدایة ۱۷۱ نیز آمده است : « اوقات رابر این اوراد موزّع دارد تا طریق واردات غیبی گشوده گردد چه گفته‌اند : من لاورد له لاوارد له (نیز رك . ایضاً ۲۶۰) .

ص۷۹س۱۸مدّکر : اشاره است به‌آیهٔ قرآن : سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۱۵ و۱۷ . مدّکر بمعنی پند گیرنده است .

ص۸۰ س۷ هوادج: جمع هودج است بمعنی محمل وکجاوه ومهدی روپوش دار که برشتر می‌بسته‌اند وبخصوص زنان در آن می‌نشسته‌اند .

ص۸۰ س۱۷احوال: جمع حال است وحال در اصطلاح تصوف «معنیی است که از طرف حق به دل سالك پیوندد بدون آن که چون آن حال بیاید با مجاهده وکوشش بتواند آن را از خود دفع کند ویا چون آن حال برود با تکلف بتواند آن حال را جذب نماید بعبارت دیگر حال از جملهٔ افضال‌خداوندی است بدون مجاهدت و از جملهٔ مواهب است در صورتی‌که مقام از جملهٔ مکاسب» (تاریخ تصوف در اسلام ۳۱۶ ، ۶۴۳ ؛ نیز رك . فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۴۱ ـ ۱۴۲) .

ص۸۰س۱۳هرنیم‌شب‌ازحضرت‌عزّت‌نداکنندکه هل‌من‌مستغفرفاغفرله : در مسند احمد (۲۲/۴) آمده است : قال رسول اللهﷺ علیه وسلم ینـادی مناد کل لیلة هل من داع فیستجـاب له هل من سـائل فیعطی هل من مستغفر فیغفر له حتی ینفجر الفجر . نیز رك . مسند احمد ۱۲۰/۱ ؛ بخاری ۱۰۱/۴ ؛ ص ۲۹۷ کتاب حاضر : هل من تائب . . .

ص۸۰س۱۴انه‌لیغان‌علی‌قلبی . . . : سیوطی آورده است : انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی‌الیوم مائة مرة (جامع صغیر ۸۷/۱) والله انی لاستغفرالله وأتوب الیه فی‌الیوم اکثر من سبعین مرة (جامع صغیر ۱۸۴/۲) . مولوی گفته‌است :

همچو پیغمبر ز گفتن وزنثار توبه آرم روز من هفتاد بار

(مثنوی ۴۱۲/۱۵)

که ناظراست به حدیث : والله انی لأستغفرالله وأتوب الیه فی الیوم سبعین مرّة (بخاری ج ۴ ص ۶۴ ، مسنداحمد ج ۲ ص ۲۸۲ ، ۳۴۱) انه لیغان علی قلبی حتی استغفرالله فی الیوم سبعین مرّة (نهایهٔ ابن اثیر ج ۳ ص ۱۸۰ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۳۸ - ۱۳۹). انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی الیوم مائة مرة (مسلم ۷۲/۸) . انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی کل یوم مائة مرة (کشف المحجوب ۵۰۶) . نیز رك . احیاء علوم الدین ۲۹۰/۲

ص۸۰س۱۶ان الله یحب الملحین فی الدعاء : سیوطی (جامع صغیر ۶۳/۱) و مناوی (کنوز- الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۷۹/۱) به همین صورت آورده‌اند .

ص۸۲ س۸مجادلهٔ لِمَ و کیف وکم : یعنی سؤال ازچرایی (لم = چرا، لمیّت) وچگونگی (کیف = چگونه ، کیفیت) وچندی (کم = چند ، کمیت) .

ص۸۲س۹ متحرّف: در لغت آن را «متغیر و واژگون» معنی کرده‌اند (فرهنگ نفیسی) .

ص۸۲س۱۸من غشّنا فلیس منّا : سیوطی آورده است : من غش فلیس منا (جامع صغیر ۱۶۱/۲) . من غش فلیس منا والمکر والخداع فی النار (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۱۷۴/۲) در مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاکر ، ج ۷ ص۱۴۲ ش ۵۱۱۳ و ج ۱۳ ص ۱۸ ش ۷۲۹۰ و نیز در صحیح مسلم ۶۹/۱ و الفائق فی غریب الحدیث ۲۲۷/۲ هم مذکورست باتفاوتی مختصر .

ص۸۲س۱۹بجلّوا المشایخ فانّ تبجیل المشایخ من اجلال الله : درالّلآلیٔ المصنوعة (۱۴۹/۱) آمده است : بجلوا المشایخ فان تبجیل المشایخ من تبجیل الله .

ص۸۳س۱من وقّرعالماً وقّره الله تعالی : من وقر عالما فقد وقر ربه (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۱۷۹/۲).

ص۸۳س۹أنا افصح العرب والعجم : دراحیاء علوم الدین(۳۶۷/۲) آمده است : انا افصح العرب .

ص۸۳س۱۱ لااحصی ثناءً علیك : «وقال النبی عم : لا احصی ثناء علیك» (کشف المحجوب ۳۵۵) . «بسیار فرق باشدمیان شهادت برچیزی و میان مشاهدت چیزی و از ان بود که پیغمبر صلعم اندر درجهٔ قرب و محل اعلی که حق تعالی وی را بدان مخصوص گردانیده بود لااحصی ثناء علیك گفت یعنی من ثنای ترا احصا نتوانم کرد از انچه اندر مشاهدت بود ومشاهدت اندر درجهٔ دوستی یگانگی بود و

اندر یگانگی عبارت بیگانگی بود» (کشف المحجوب ۴۳۲) ؛ نیز رك . احیاء علوم الدین ۲/ ۲۹۰ ؛ کلیات شمس ب ۱۲۰۳۶ ؛ ایضاً ج ۷ ص ۴۷۹

ص۸۳س۱۴ انّ الله یحب الشاب الّذی لیس فیه صبوة : ان الله تعالی یحب الشاب التائب . ان الله تعالی یحب الشاب الذی یفنی شبابه فی طاعة الله (جامع صغیر ۱/ ۶۳) . ان الله یبغض الشاب الفارغ (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱/ ۷۸) .

ص۸۴ س۶ المؤمنون کالبنیان یشدّ بعضه بعضاً : در دیگر موارد این کتاب هم آمده است (ص ۱۵۹ کتاب حاضر) . المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضاً (جامع صغیر ۲/ ۱۷۰ ، کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/ ۱۸۰) . این ابیات مولوی هم از مضمون همین خبر گرفته شده است :

هر نبیی اندر این راه درست	معجزه بنمود و یاران را بجست
گر نباشد یاری دیوارها	کی بر آید خانه‌ها و انبارها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا	سقف چون باشد معلق بر هوا

(مثنوی ۱۹/۵۶۳ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۹۲)

ص۸۴س۱۶ بر صاحب المال متعین است که زکات مال بیرون کنند و بدرویشان رسانند:

برای «صاحب المال» که مفرد است در هر دو مورد «بیرون کنند ، رسانند» فعل جمع آورده است . نظیر آن که کمی پایین تر آمده است : «بر مرید مبتدی واجب است که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیر رسانند و برادر مسلمان را معاونت کنند و بزرگتر از خود را حرمت دارد . . .» . در این جا هم برای «مرید مبتدی» که مفرد است دوبار فعل جمع «رسانند ، معاونت کنند» آورده است و افعال بعدی مفرد است . در شاهنامهٔ فردوسی آمده است :

که مرد* از برای **زنانند** و زن	فزونتر ز مردش بود خواستن
	(شاهنامه ۹۱۴/۴)
پرستنده* **گفتند** با یکدگر	که آمد به دام اندرون شیر نر
	(۱۵۹/۱)
کدیور* یکایك سپاهی شدند	دلیران پر آواز شاهی شدند
	(۲۴۴/۱)
به بازی **بکویند همسال*** من	به خاك اندر آمد چنین یال من
	(۵۰۳/۲)

سرای سپنج است برراهرو　　　　توگردی کهن دیگر* آیند نو (۲۸۹۱/۹).

* « می‌توان گفت اسم‌مفرد بجای جمع آمده است یا در این موارد توجه به‌عموم و اطلاق عام بوده است ، چنان‌که « مرد » یعنی هرمرد ، همچنین است در نظایر آن . » (شاهنامه و دستور ۲۴۶/۱ ح) . « برگ اشجار از ترکتازی نسیم اسحار ترک علّو سردار گرفتند (جهانگشای جوینی۲۴۷/۲) . بجای«گرفت» بتوهم معنی « برگهای اشجار » . « آواز مؤذنان مؤدیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند » (ایضاً ۱۶۱/۲) بجای « می‌کرد » بتوهم معنی « آواز ــ های مؤذنان » . (دوشاهد اخیر نقل از : مفرد و جمع ۱۷۶ ــ ۱۷۷) .

ص۸۴س۲۲ انّ‌الله تعالی فی‌عون العبد مادام العبدفی‌عون‌اخیه المسلم: در سنن ابی داود ، چاپ ۱۳۷۰ ه . (۳۹۳/۴) آمده است : و الله فی‌عون العبد ماکان العبد فی‌عون اخیه ؛ و در مسند احمد (۲۷۴/۲) مذکورست : و الله فی‌عون المرء ماکان فی‌عون اخیه . نیز رك : شرح تعرف ۱۱۹/۳ .

ص۸۴ س۲۳ احبّ الخلق الی الله‌انفعهم لعیاله : سیوطی و مناوی نیز آورده‌اند : احب العباد الی الله‌تعالی انفعهم لعیاله (جامع صغیر ۹/۱ ؛ کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲/۱) .

ص۸۵ س۷ ابخل الناس من بخل بالسلام : مناوی نیز آن را روایت‌کرده است (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۵/۱) . در مجمع‌الزوائد (۱۲۷/۳) در مورد مرد بخیلی‌آمده است: قال رسول‌الله (ص) ، مارأیت‌الذی هو أبخل منك الاالذی هویبخل بالسلام . نیز رك : مسند احمد ۳۲۸/۳ .

ص۸۵ س۱۱ فقرای صحابه : رك : « اصحاب صفه » (ص ۲۸۱کتاب حاضر) .

ص۸۵س ۱۳ ساقی القوم آخرهم شرباً : سیوطی در جامع صغیر (۲۵/۲) و مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۸۲/۲) این حدیث را آورده‌اند . نیز رك : مجمع‌الزوائد ۸۳/۵ و « سید القوم خادمهم » ، کمی پایین‌تر .

ص۸۵ س۱۳ خَدوم : در لغت بمعنی بسیار خدمت‌کننده است و در قابوس‌نامه‌آمده :« خدومی و سرافگندگی در سپاهی هنرست » (قابوس‌نامه ۲۴۹) .

ص۸۵س۱۴ سیّد القوم خادمهم : سیوطی علاوه براین ، آورده است : سید القوم خادمهم

و ساقیهم آخرهم شرباً . سید القوم فی‌السفر خادمهم فمن سبقهم بخدمة لم‌یسبقوه بعمل‌الا الشهادة (جامع صغیر ۲۹/۲) . سید القوم خادمهم. سید القوم خادمهم و ساقی القوم آخرهم شربا (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۸۷/۲-۸۸).

ص ۸۶ س۶ **الشاکر یستحق المزید** : در کشف‌الاسرار (۴۹۱/۷) در تفسیر آیهٔ « و من یشکر فانما یشکر لنفسه » (سورهٔ لقمان ۱۱/۳۱) آمده است : « لانّ الشاکر یستحق المزید ، من قوله : « لئن شکرتم لازیدنکم » ای یعود منفعة شکره‌الیه » .

ص۸۷ س ۵ **من لم‌یعرف نعم‌الله الاّ فی ملبسه ....** : در احیاء علوم‌الدین (۱۲۳/۴) آمده است : من لم یعرف نعم‌الله الا فی مطعمه و مشربه فقد قل علمه وحضرعذابه.

ص۸۷س۱۳ **لا مانع لما اعطیت ولا مُعطی لما منعت** : در اللآلی المصنوعة (۵۳/۲) مذکورست : اللهم لامانع لما أعطیت ولا معطی لمامنعت ولاینفع ذا الجد منك الجد . نیز رك : بخاری ۱۴۶/۴ .

ص۸۷س۱۸ **من لم یشکر النّاس لم یشکرالله** : سیوطی عیناً آن را آورده است (جامع صغیر ۱۶۷/۲). من لم یشکرالله لم یشکرالناس (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۷۸/۲) . در مثنوی مولوی آمده است :

ترك شکرش ترك شکر حق بود حق او لاشك بحق ملحق بود

(مثنوی ۲۰/۶۲۸ ، نقل از احادیث مثنوی ۲۱۳)

اشکرالناس لله اشکرهم للناس (جامع صغیر ۳۵/۱ ؛ کنوزالحقائق حاشیهٔ جامع صغیر ۳۷/۱). اشکرکم لله اشکرکم للناس (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۳۷/۱) . اشکرکم للناس اشکرکم لله (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۸/۱) .

ص۸۸س۷ **حمّاد** : کثیرالحمد (المنجد) ، بسیار حمدکننده (منتهی‌الارب) .

ص۸۸س۹ **اوّلُ من یُدْعیٰ الی الجنّةِ الحمّادون لله ...** : اول من یدعی الی الجنة الحمادون الذین یحمدون الله علی السراء و الضراء (جامع صغیر۹۴/۱). اول من یدعی الی الجنة الحمادون (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ‌جامع‌صغیر ۱۲۴/۱) .

ص۸۸س۱۶ **ذاق طعم ایمان من‌رضی بالله ربّاً وبالاسلام دیناً و بمحمد رسولاً**: سیوطی

آن را در جامع صغیر (۱۵/۲) آورده است. « و قوله عم ذاق طعم الایمان من قد رضی بالله ربا » (کشف المحجوب ۲۱۹) . نیز رك . صحیح مسلم ۴۶/۱ .

ص۸۸س۱۷ **حقیقت ایمان در رضامتواری است:** متواری (اسم فاعل) در اصل بمعنی پنهان شونده ، مخفی و پنهان است و در همین جمله نیز چنین معنی می‌دهد . «سیاست محمود دانست ، بشب از غزنین برفت ، و به هری به دکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد ، و شش ماه در خانهٔ او متواری بود ، تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند ، و چون فردوسی ایمن شد ، ازهری روی به طوس نهاد » (چهارمقاله ۸۰) . « راست که از در بیرون رفت بجایی متواری شد » (قابوس‌نامه ۲۱۲) . در شعر فارسی « متواری » به سکون تاء نیز آمده است:

دوش متواریك به وقت سحر　　اندر آمد به خیمه آن دلبر

(دیوان فرخی ۱۲۶)

ص۸۹س۱۱ **مایبدل القول لدی:** آیهٔ ۲۸ از سورهٔ قٓ (۵۰) است .

ص۸۹س۱۵ **بَوار :** هلاک‌شدن و کاسدشدن (المصادر ۶۵) . « اقتحام او موجب هلاك و بوار باشد » (کلیله و دمنه ۷/۳۰۰ ؛ نیز رك : ۱/۱۰۸) .

ص۸۹س۱۶ **الرّضا بالقضا باب‌الله الاعظم :** « بدان که رضا به قضای حق‌تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام وراء آن نیست ... و ازین‌گفت رسول صلوات الله علیه « الرضا بالقضا باب‌الله الاعظم » گفت : درگاه مهین حق‌تعالی رضاست به قضای وی » (کیمیای سعادت ۸۵۷/۲) .

ص۸۹س۱۸ **طعم ایمان آنکس یابد که بخداوندی خدای‌تعالی و بنبوّت رسول علیه‌السلام و بدولت ملّت اسلام راضی شود :** ترجمهٔ حدیث : ذاق طعم الایمان من رضی‌بالله رباً و بالاسلام دینا و بمحمد رسولاً ، است (رك . ص۳۲۶ کتاب حاضر .

ص۸۹س۲۰ **مقضیّات :** جمع مقضیة است بمعنی حکم شده ها .

ص۹۰س۴ **من لم یرض بقضائی .... :** قال‌الله تعالی : من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیلتمس رباً سوای . قال‌الله تعالی : من لم یرض بقضائی و قدری فلیلتمس رباً غیری (جامع صغیر ۶۷/۲) . روایت دوم درکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع

صغیر ۱۲۴/۲) نیز هست . من لم یرض بقضاء الله و یؤمن بقدر الله فلیلتمس الهاً غیرالله (جامع صغیر ۱۶۷/۲) . انا الله لااله الا أنا من لم یصبر علی بلائی ولم یشکر نعمائی ولم یرض بقضائی فلیتخذ رباً سوائی (احیاء علوم‌الدین ۳۴۵/۴) . « خدای تعالی می‌گوید : منم آن خدایی که جز من خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر بجای نیاورد و به قضای من راضی نباشد او را گوی خدای دیگر طلب کن » (کیمیای سعادت ۸۵۷/۲). انی اناالله لااله الا أنا من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر لنعمائی فلیطلب رباً سوائی » (شرح تعرف ۷۰/۱) .

ص۹۱س۴ **اختلاف** : در این جا بمعنی آمد و شد و تردد کردن است : « برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم آورد، و چون به مقصد پیوست گرد درگاه پادشاه ومجلسهای علما وأشراف و محافل سوقه و أوساط می‌گشت و از حال نزدیکان رای و مشاهیر شهر و فلاسفه می‌پرسید ، و بهرموضع اختلافی می‌ساخت ، و به رفق و مدارا برهمهٔ جوانب زندگانی می‌کرد . »(کلیله و دمنه ۱۹/۳۰) . « اختلاف» بمعنی تفاوت و ناسازگاری نیز در این جمله مفید معنی تواند بود .

ص۹۱ س۴ **تفرقه**: جمع وتفرقه ازاصطلاحات متصوفه‌است ودراین باب بحثهای مفصل‌شده است که شاید خلاصهٔ آنچه رادراین جا صادق است بتوان دراین نظرجامی یافت که : تفرقه عبارت ازآن است‌که‌دل‌را بواسطهٔ تعلق به‌امور متعدده پراکنده سازی وجمعیت آن‌که، ازهمه به مشاهدهٔ واحدپردازی (فرهنگ‌مصطلحات عرفاء ۱۱۳). حافظ گوید :

ز فکر تفرقه باز آی تـا شوی مجموع

به حکم آن که چو شد اهرمن سروش آمد

(دیوان حافظ ۱۱۹)

و به عبارت دیگر : « هرچه منسوب به سالك است « تفرقه » است و آنچه از طرف خداوندست « جمع » است به این معنی که آنچه از مکاسب بنده و نتیجهٔ قیام اوبروظایف بندگی و احوال بشری است « تفرقه » است و آنچه‌که از مواهب الهی و نتیجهٔ لطف و احسان و فضل خداوندی است « جمع » است . سید شریف جرجانی در تعریفات می‌گوید که بنده ناگزیرست که جمع وتفرقه

هردو را داشته باشد زیرا هرکه تفرقه نداشته باشد بندگی ندارد و هرکه جمع نداشته باشد معرفت ندارد پس بنده هردو را باید دارا باشد « تفرقه » بدایت اراده است و جمع نهایت آن . اصطلاح دیگری نیز هست و آن « جمع الجمع » است که مقام عالی‌تر وکاملتر ازجمع است زیرا جمع مشاهدهٔ اشیاء است بواسطه و وسیلهٔ خداکه عارف در این حال جز خدا مؤثری در عالم وجود نمی‌بیند در حالی که « جمع‌الجمع » مقام فناء از ما سوی الله و بیخودی تام و مستهلک‌شدن کامل است و مقام اتحاد و اتصال است که عارف در این حال از عالم تعینات که عالم تفرقه است رهایی یافته است. » (دکترغنی ، تاریخ تصوف در اسلام ۴۵۷ ؛ برای تفصیل بیشتر علاوه بر کتابهای مذکور ، رك : اللمع ۳۳۹ ـ ۳۴۰ ؛ کشف‌المحجوب ۳۲۳ ـ ۳۲۶ ؛ شرح تعرف ۴/ ۶۰ ـ ۶۴ و دیگر کتابهای متصوفه و نیز رك : فرهنگ اشعارحافظ ۷۴ ـ ۷۸) .

ص۹۱س۱۵ جماعتی باشند از امت احمد علیه‌السلام که روز قیامت ایشان‌را در عرصات بر منبرها از نور فرستند : رك : ص ۲۸۳ کتاب حاضر : « و هریکی را منبری بنهند از نور ... » .

ص۹۱س۱۶ عرصات : جمع عرصه است و کنایه از صحرای محشر و قیامت ، جمعی است بمعنی مفرد : « اما پیش ایزد عز ذکره در عرصات قیامت چه حجت آریم » (تاریخ بیهقی ۴۲۰) .

ص۹۱س۱۷ الراضون بقضاء الله و قدره : رك : ص ۲۸۳ کتاب حاضر : و هر یکی را منبری بنهند از نور ... الخ .

ص۹۳س۲ کن ورعاً تکن اعبد الناس ... : سیوطی آورده است : کن ورعاً تکن اعبد الناس وکن قنعاً تکن أشکر الناس وأحب للناس ماتحب لنفسك تکن مؤمناً و أحسن مجاورة من جاورك تکن مسلماً و أقل الضحك فان‌کثرة الضحك تمیت‌القلب (جامع صغیر ۸۱/۲) .

ص۹۳س۱۱ نقیر و قطمیر : این کلمات در دیگر کتابها نیز آمده : « و از نقیر و قطمیر احوال هیچیز بر وی پوشیده نگردد » (کلیله و دمنه ۶/۳۰۸ و ۷) . « این دولفظ در عربی کنایه از چیز بسیار کوچك و بی‌قدر وکم‌ارزش است . معنی نقیر

نقطهٔ فرورفتهٔ بسیار خردی است (چاهك) برپشت هستهٔ خرما ، چنان که گویی ازان جا چیزی کنده شده است ، و مقصود ازقطمیر خط شیارمانندی است که برهستهٔ خرماست (ناوه) ، یا پردهٔ سفیدی است که درون آن فرورفتگی است ، یا پوست نازك سفیدی است که بین گوشت خرما و هستهٔ آن قرار دارد (و اقوال دیگری نیز در این باب هست) . یکی از این دولفظ یا هردو را دنبال هم در عربی از برای بیان مقداری ناقابل و نزدیك به هیچ ، مثل پرکاه یاهل پوك ، بکارمی برند. در قرآن است که : مایملکون من قطمیر (سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۳) یعنی هیچ ندارند . » (مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۶/۳۰۸ و ۷ ح) .

ص۹۳س۱۲ **در قیامت بحبّه و ذرّه و نقیر و قطمیر بخواهند گرفتن** :«گرفتن»در این جا بمعنی بازخواست و مؤاخذه کردن است چنان‌که در قابوس‌نامه نیز می‌خوانیم : « آفریدگار به حق مادر و پدر بسیار همی گیرد » (قابوس‌نامه ۲۵). « خدای عزوجل او را بدان بگیرد » (قابوس‌نامه ۴۴) .

ص۹۳س۱۵ **کلّ لحم نبت من‌الحرام فالنّار اولی به** : کل جسد نبت من سحت فالنار اولی به (جامع صغیر ۷۷/۲ ؛ کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳۰/۲ ؛ حلیةالاولیاء ۳۱/۱) . کل لحم أنبته السحت فالنار أولی به (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳۲/۲) . عین روایت متن در احیاء علوم‌الدین (۶/۲) مذکورست .

ص۹۳س۱۸ **ابوالحسین نوری** : احمد بن محمد خراسانی بغوی مشهور به ابن‌البغوی ، از مردم بغشور میان هرات و مروالرود یکی از مشایخ طریقت صوفیه معاصر جنید به سال ۲۹۷ (یا ۲۹۵) درگذشت (لغت‌نامهٔ دهخدا) نیز رك : صفةالصفوة ج ۲ ص ۲۴۷ ، تذکرةالاولیاء ج ۲ ص ۳۸ ، نامهٔ دانشوران ج ۲ ص ۳۶۷ .

ص۹۴س ۴ **موسی علیه‌السلام ... گفت : الهی ایّ عبادك اعزّعلیك ...** : یادآور این روایت است : قال موسی بن عمران یا رب من أعزعبادك عندك قال من اذا قدر غفر (جامع صغیر ۷۱/۲) . قال موسی یا رب من اعز عبیدك عندك قال من اذا قدرعفا (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۵/۲) .

ص۹۴س۱۱ **عبدالله مبارك** : هجویری در بارهٔ او نوشته است : « سید زهاد و قاید اوتاد عبدالله بن المبارك المروزی رضؔ ازمحتشمان قوم بود و عالم بجملهٔ احوال و

اسباب طریقت و شریعت و اندر وقت خود امام وقت بود و مشایخ بسیار دریـافته بود و با ایشان صحبت داشته و به امام اعظم ابی‌حنیفه رض پیوسته و از وی علم آموخته و وی را تصانیف مذکور و کرامات مشهورست اندر هرفنی از علم .» (کشف‌المحجوب ۱۱۷ – ۱۱۸ ؛ نیز رك : تذکرة‌الاولیاء ۱۴۹/۱ – ۱۵۶) .

ص۹۴س۱۴ صلّوا کما رأیتمونی اصلّی : در صحیح بخـاری (۱۱۷/۱ ؛ ۵۲/۴) مذکورست : صلوا کما رأیتمونی أصلی .

ص۹۴ س۲۰ سالك شود و در طریقت : چنین است در نسخهٔ اساس ، شاید بوده است : « سالك شود در طریقت » .

ص۹۵س۱۱ اتّقاء : پرهیز کردن و ترسیدن ، پرهیزگاری .

ص۹۵س۱۵ من اتقی‌الله عاش قویاً ... : سیوطی آورده است : من اتقی الله عاش قویاً و سار فی بلاده آمناً (جامع صغیر ۱۴۱/۲).

ص۹۶س۲ مهاوی : جمع مهوی ، مهواة ، مهواء . مهوی ومهواء یعنی فضای میان دوکوه و مانند آن و شکاف و راه تنگ (فرهنگ نفیسی) .

ص۹۶س۲ التّقی ملَجّم : « ای کان‌له‌لجاماً یمنعه من العدول عن سنن الحق قولاً وفعلاً هذامن کلام عمربن عبدالعزیز » (مجمع‌الامثال ۱۲۴) . مناوی آورده است : المؤمن ملجم (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۸۰/۲) .

ص۹۶س۳ ضیاع : بصورت مصدری بمعنی تباه‌شدن ، هلاك گردیدن است و نیز ضیاع جمع ضایع است و جمع ضیعة : زمین و آب و درخت . در این جا یکی از دو مورد نخستین است .

ص۹۶س۹ فَضَلات : جمع فضلة : باقیمانده ، بازماندهٔ چیزی ، و زوائد ، پلیدیها .

ص۹۶س۱۲ انّ لکل شیءٍ معدناً ... : در اللآلیٔ المصنوعة (۱۲۴/۱) آمده است : قال رسول‌الله (ص) لکل شیء معدن و معدن التقوی قلوب‌العارفین .

ص۹۷س۴-۵ قصد رونده در وقت قلّتِ تقوی کنند : قصدکردن ، در این مورد بمعنی سوءقصدکردن است و قصد بدی در باب کسی یا چیزی داشتن و حتی گاه بمعنی کشتن : « عین‌الملك را آنجا قصدکردند تا گذشته شد » (جهانگشای جوینی

۱۴۵/۲، نقل از فرهنگ فارسی) . « چون هم‌پشت شوند و دست در دست دهند و یك رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای درآرند ، چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصد اشتر کردند و پیروز آمدند » (کلیله ودمنه ۷/۱۰۶ و ۸ نیز رك : ۱/۱۵۲ ح) .

ص۹۷س۱۲ مغازه : پناه جای (فرهنگ نفیسی) .

ص۹۷س۱۵ کِلّه : خیمه و پرده‌ای خانه مانند که عروس را در آن آرایش می‌کرده‌اند ، حجلهٔ عروسی، اطاقکی چوبین که تزیینش می‌کرده‌اند و درایام جشن وسوکواری بکار می‌رفته است .

ص۹۸س۲ **الدنیا مزرعة الآخرة وکما تزرع تحصد** : مناوی آورده است : الدنیا مزرعة الآخرة (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۶۶/۲ ، ۶۷) . آقای فروزانفر پس‌از اشاره به ذکراین حدیث دراحیاء علوم‌الدین ۱۴/۴ ، نوشته‌اند : « سبکی در طبقات الشافعیه (ج ۴ ص ۱۷۰) این حدیث را جزو احادیث مذکور دراحیاءالعلوم‌که سند آنها را نیافته آورده است ومؤلف اللؤلؤالمرصوع در بارهٔ آن‌گوید : قال السخاوی لم اقف علیه (ای مسندا) مع ایرادالغزالی فی‌الاحیاء . اللؤلؤالمرصوع ، ص ۳۶ » (احادیث مثنوی ۱۱۲) .

ص۹۸س۱۱ **بَلْعام باعور** : بلعام بروزن فرجام نام پسر باعور است که او زاهدی بوده مستجاب‌الدعوة در زمان عیسی علیه‌السلام ، عاقبت ایمانش‌بباد رفت ، و به حذف الف نیز آمده است که بلعم باشد (برهان قاطع) . « بلعام (خداوند مردم پسر بعور (باعور) و از مردم قریهٔ فتور بودکه در الجزیره واقع است . وی در میان طایفهٔ خود نبی بود » (قاموس‌کتاب مقدس ، حواشی برهان قاطع) . درکتاب دایرةالمعارف فارسی راجع به او نوشته‌اند : « بلعام [عبری ، = شکم‌پرست] ، پیغمبری از سرزمین بین‌النهرین‌که پادشاه موآب او را دعوت‌کرد که در مقابل اجرتی عبرانیان را نفرین کند . چون بلعام عازم‌شد ، الاغ او از راه‌رفتن باز ایستاد وهرچه آنرا بزد پیش نرفت . سرانجام فرشته‌ای براو ظاهر شد و امر خدا را رسانیدکه در برابر شاه موآب ، بجای لعنت‌کردن عبرانیان برای ایشان طلب برکت کند » .

ص۹۸س۱۸ **اهلیّت** : استحقـاق ، شایستگی . « آن ملاعین را اهلیت این نتواند بود » (کلیله و دمنه ۱۳/۳۶۸) . « چهارکس را اهلیت اعتماد نتواند بود » (ایضاً ۱۴/۳۸۵ ؛ نیز رك : بیّت مصدری ۱۸ – ۱۹) .

ص۹۹س۸ **بسه فرق شوند** : دراین جا پس از عدد سه ، معدود بصورت جمع آمده‌است: سه فرق ، و حال آن‌که معمولا در فارسی ، معدود مفرد می‌آید . گاهی درفارسی معدود جمع آمده است :

از ان سی **سواران** یکی کم شود　　بگـاه شمردن همان سی بود

(شاهنامه ۲۱۰/۱)

هزاران دلیران روز نبرد　　به صندوق درناوك اندازکرد

(۱۲۸۰/۵)

ز زخم **دو شاهان** پرخـاشجوی

همی خون و مغز اندر آمد بجوی

(۲۴۸۸/۸)

« سواری **هزار ترکمانان** پیدا آمدند » (تاریخ بیهقی ۶۱۶) .

چه‌اند این لشکر تازنده هموار ؟

که‌اند این **هفت سالاران** لشکر ؟

(دیوان ناصرخسرو ۱۸۱)

کرد رها در حرم کاینات　　هفت‌خط‌وچارحد**وشش‌جهات**

(مخزن‌الاسرار ۱۴)

زمین‌آمد از اختران بهره‌مند　　**هم‌ازهرسه‌ارکان** زچرخ‌بلند

(گرشاسب‌نامه ۸)

(شواهد نقل از شاهنـامه و دستور ۱۹۲ ، ۲/۱۹۲ ح ؛ نیز رك : سبك‌شناسی ۵۹/۲ ؛ Lazard 218 - 219/§208). ترجمهٔ تفسیر طبری : « عبدالمطلب برفت و آن **صد اشتران** را بیـاورد و هدیهٔ خانهٔ کعبه کرد» . دانشنامهٔ علائی ، چاپ مشکوة ص ۵۲ : « **چهار اجسام** بسیط » ، دانشنامهٔ‌علائی ص ۴۹ : « **چهارطبایع** » .

ص۹۹س۱۱ **چون حظّ خود ازعبادت حاصل کرده است ویدرا بدوزخ اندازید که جزای**

عمل ستده است : در این صفحه ابتدا جمله‌ها با خطاب جمع (دوم شخص جمع) است : « مراد شما ، نام نیکو یافتید » و روایت نیز با فعل جمع است : « گویند ، یافتیم ، داشتیم » ولی در جملهٔ مذکور در فوق ، کلمات « حاصل کرده است ، ویرا ، ستده است » بصورت مفرد آمده و در حقیقت فعل وضمیر مفرد به‌جمع عطف شده است . همین حالت ، کمی پایین‌تر ، در جمله‌ای دیگر دیده می‌شود ، با مقایسه با مقدمات آن : « اینجا هیچ نصیب ندارید در خزانهٔ رحمت ما ، او را بدوزخ فرستید » .

ص۱۰۰س۵ **انّ الله لاینظر الی صورکم و انّما ینظرالی قلوبکم** : سیوطی آورده است : ان‌الله تعالی لاینظر الی صورکم وأموالکم ولکن انما ینظر الی قلوبکم و أعمالکم (جامع صغیر ۶۲/۱) . ان الله لاینظر الی صورکم و أموالکم ولکن ینظرالی قلوبکم و أعمالکم (مسلم ۱۱/۸). ان الله لاینظر الی اجسادکم ولا الی‌صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم (مسلم ۱۱/۸) . مولوی گوید :

ما برون را ننگریم وقال را مادرون را بنگریم وحال را

(مثنوی ۷/۱۴۳)

(نیز رك: مسند احمد ۲۸۵/۲ ؛ احیاء علوم‌الدین ۱۹۰/۳ ؛ نقل‌از احادیث مثنوی ۵۸-۵۹). نیز :کلیات شمس ب ۶۸۸۷، ۳۳۱۱۲ ؛ ایضاً ج ۷ ص ۴۷۸ .

ص۱۰۰س۱۲ **اخلص قلیلاً یکفك القلیل فی‌العمل** : أخلص دینك یکفك القلیل من‌العمل (جامع صغیر ۱۱/۱) . أخلص دینك یکفك‌العمل القلیل (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳/۱) . نیز رك : حلیة‌الاولیاء ۲۴۴/۱ .

ص۱۰۰س۱۸ **فِنای بقای ما** : فنا به کسر اول یعنی گرداگرد و پیشگاه فراخ سرای (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۰۰س۲۱ **من قال‌لا اله الاّ الله مخلصاً من قلبه دخل الجنّة** : من قال لا اله الا الله مخلصاً دخل‌الجنة (جامع صغیر ۱۶۱/۲ - ۱۶۲ ؛کنوزالحقائق ، حاشیهٔ‌جامع صغیر ۱۷۵/۲) .

ص۱۰۱س۶ **زَمِنْ** : « کفتف برجای مانده ، ... و بیمارکه بیماری آن از مدت دراز باشد»

(منتهی الارب) .

ص۱۰۱س۱۷فتح و فتوح : «فتوح جمع فتح است و در تعبیرات صوفیه بمعنی مفرد استعمال می‌شود و عبارت است از : هرچه‌بی رنج و تعب به درویش رسد و سبب گشایش معیشت‌گردد اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی . حصول چیزی از آن جا که توقع آن نمی‌رود . گشایش دل و باطن صوفی به سبب‌کشف و شهود حقیقت و آن برسه نوع است: ۱ ـ فتح قریب : آنچه پس از قطع منازل نفس برسالك ازمقام قلب و ظهور صفات‌آن منکشف شود و این تعبیر مقتبس است ازآیهٔ کریمه : نصر من‌الله و فتح قریب . سورة‌الصف ، آیهٔ (۱۳) ؛ ۲ ـ فتح مبین : آنچه از مقام ولایت و تجلیات انوار اسماء الهی برسالك منکشف گردد و صفات قلب در آن فانی شود و این تعبیر مأخوذ است از آیهٔ‌کریمه : انا فتحنالك فتحا مبینا . سورة الفتح ، آیهٔ (۱) ؛ ۳ ـ فتح مطلق: آنچه از تجلی احدیت ذات و استغراق در عین جمع‌گشوده شود و رسوم خلق در آن مضمحل گردد و این برترین انواع فتوح است و این تعبیر متخذ است ازآیهٔ شریفه : اذاجاء نصرالله و الفتح . سورة النصر ، آیهٔ (۱) ..... جمع : اصطلاحات الصوفیة در ذیل : فتوح ، فتح ، تعریفات جرجانی، اصطلاحات محیی‌الدین بهمراه تعریفات جرجانی در ذیل : فتوح » (فروزانفر ،کلیات شمس ۵۵۲/۷ ـ ۵۵۳) .

ص۱۰۱س۱۹جمعیّت : « عبارت از اجتماع همت است درتوجه بسوی حضرت حق ودل‌کندن از ماسوی‌الله » (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۳۶) . در رکن سوم ، قسم دوم، مرتبهٔ پنجم کتاب التصفیه راجع به « جمعیت » سخن رفته است ؛ نیز رك : ص ۳۲۸ کتاب حاضر : « تفرقه » .

ص۱۰۱س۲۱تبیان : روشن‌کردن ، آشکار کردن .

ص۱۰۳س۲کَسْلان : یعنی سست (منتهی‌الارب) : « رومی عیبش آنست که بدزبان و بددل بود و سست طبع و کسلان و زود خشم و حریص و دنیا دوست بود . » (قابوس‌نامه ۱۱۶) .

ص۱۰۴س۱ کل عین باکیة یوم القیامة ... : سیوطی آورده است : کل عین باکیة یوم القیامة الا عیناً غضت عن محارم الله تعالی و عیناً سهرت فی‌سبیل‌الله تعالی و عیناً

خرج‌منها مثل رأس الذباب من خشية‌الله تعالی (جامع صغیر ۲/۷۸) .

ص۱۰۴س۱۱ارزیز : « فلزی است سفید (فر : étain ، لا : Stannum) نقره فام... در حرارت عادی زنگ نمی‌زند به همین جهت ورقه‌های آهن را ازان اندود می‌کنند (حلبی) » (فرهنگ فارسی) .

ص۱۰۴س۱۷من‌کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً اولیسکت : سیوطی آورده است : من‌کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیحسن الی جاره و من‌کان یؤمن بالله والیوم الآخرفلیکرم ضیفه ومن‌کان یؤمن‌بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراًاولیسکت (جامع صغیر ۲/۱۶۴) .

ص۱۰۴س۱۹من صمت نجا : سیوطی در جامع صغیر (۲/۱۵۹) و مناوی درکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر (۲/۱۷۲) آن را آورده است .

من صمت منکم نجا بد یاسه‌اش خامشان را بود کیسه و کاسه‌اش

(مولوی)

نظیر : الصمت عون للفهم . الصمت زین للعالم و سترللجاهل (امثال و حکم ۴/۱۷۴۳) . در مسند احمد (۲/۱۵۹ ، ۱۷۷) و احیاء علوم‌الدین (۳/۸۰) نیز آمده است (به نقل از احادیث مثنوی ۲۱۹) .

ص۱۰۵س۲ استعاذت : پناه جستن و پناه‌بردن .

ص۱۰۵س۲ استغاثت : یاری‌خواستن ، فریاد رس طلبیدن.

ص۱۰۵س۳ اتق الله فینا فانّما نحن بك : در مسند احمد (۳/۹۶) آمده است : اذا أصبح ابن آدم فان أعضاءه تکفرللسان تقول اتق‌الله فینا فانك ان استقمت استقمنا وان اعوججت اعوججنا . در احیاء علوم‌الدین (۳/۱۰۹) مذکورست : اذا اصبح‌ابن‌آدم أصبحت‌الاعضاء کلها تذکر اللسان أی تقول اتق‌الله‌فینا فانك ان استقمت...

ص۱۰۵س۳ زینهار ! با ما زینهار مخور : در این جا « زینهار » اولی از اصوات‌است و برای تحذیر بکار رفته یعنی بپرهیز و برحذرباش ! و « زینهار خوردن » بمعنی عهد شکستن و خیانت‌کردن است :

ای زینهار خوار بدین روزگار با یار خویشتن که خوردزینهار

(دیوان فرخی ۹۷

ص۱۰۵س۴ اذك ان استقمت استقمنا وان اعوججت اعوججنا : رك : صفحهٔ ۳۳۶ کتاب حاضر : اتق‌الله فینا فانما نحن بك .

ص۱۰۵س۹ اعبدالله وعد نفسك فی‌الموتی ... : سیوطی به این صورت آورده است : اعبدالله ولا تشرك به شیئاً و اعمل‌لله کأنك تراه واعدد نفسك فی‌الموتی و اذکر الله تعالی‌عندکل حجروکل شجر و اذا عملت سیئة فا عمل بجنبها حسنة‌السر بالسر و العلانیة بالعلانیة (جامع صغیر ۳۷/۱) . اعبدالله لاتشرك به شیئاً وأقم‌الصلوة المکتوبة وأدالزکاة المفروضة وحج واعتمر و صم رمضان و انظرماتحب للناس أن یأتوه الیك فافعله‌بهم وما تکره أن یأتوه الیك فذرهم منه (جامع صغیر ۳۷/۱). نیز رك : صحیح مسلم ۳۳/۱؛ بخاری ۱/۱۸–۱۹ ، ۲۳۴ ؛ مسنداحمد۳۴۳/۲ : اعمل‌کأنك تری و عدنفسك مع‌الموتی .

ص۱۰۵س۱۴بدست اشارت کرد فرازبان : فرا در این جا بمعنی « به » است نظیر : «فرمانبردار نباشدکه فرا پادشاه تواندگفت : «کن و مکن ! » (تاریخ بیهقی، نقل ازلغت‌نامه) -- نیزراجع به « خطراللسان» رك : احیاء علوم‌الدین۱۰۹/۳ که روایاتی از این قبیل را در بردارد .

ص۱۰۵س۱۶حصاید : حصائد جمع حصیدة بمعنی درووه است زیرا زرع حصیدة یعنی کشت درووه ؛ جمع « حصید » نیز حصائد است به همین معنی (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۰۵س۱۶وهل یکبّ الناس علی مناخرهم فی نارجهنّم الاّ حصائدالسنتهم : مناوی نیز آن را آورده است (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۹۲/۲) ؛ نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۱۰۸/۳ ، ۱۰۹ .

ص۱۰۵س۱۸من حفظ مابین لحییه و مابین رجلیه دخل‌الجنّة : سیوطی (جامع صغیر ۱۵۳/۲) و مناوی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۹/۲) آورده‌اند : من حفظ مابین فقمیه و رجلیه دخل الجنة .

ص۱۰۶س۲ صمت : به فتح و ضم اول بمعنی سکوت و خاموشی، « خاموش‌شدن » (المصادر ۱۰) است .

ص۱۰۶س۲ اطراف : جمع طرف بمعنی کرانه‌ها و انتهاها و در این مورد یعنی اعضای بدن از قبیل دستها و پاها و امثال آن : « بندگان را مشتری از دوگونه بود :کسی

بود که به روی نگردد و به تن و اطراف ننگرد و کسی باشد که به روی ننگرد و به اطراف نگرد» (قابوس‌نامه ۱۱۲) . « زنی داشت چو ماه روی و ، چو گل عارض و ، چو سیم ذقن ، در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف ، اطرافی فراهم و حرکاتی دل‌پذیر » (کلیله و دمنه ۱۵۳) . « چون ایام‌جوانی که بهار عمر و موسم‌کامرانی است بگذشت ضعف پیری در اطراف پیدا آمد واثر خویش در قوت ذات و نور بصر شایع گردانید » (کلیله و دمنه ۲۳۸) .

ص۱۰۶س۴ **هوسات** : جمع هوس است و در دیگر مواردکتاب حاضر (ص ۱۲۶) نیزآمده است : « دل عزیزست وی را از هوسات پاك باید داشت . » در کلیـات شمس (ج ۲ ب ۱۰۱۱۵) نیز می‌خوانیم :

ز منزل هوسات ار دو گام پیش نهی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

ص۱۰۶س۱۱ **هواپرست خسته و بسته باشد و خدای‌پرست رسته** : این جمله‌از موارد معدودی است کـه در عبارت سجع راه پیداکرده و حذفی در قرینهٔ دوم صورت گرفته است . آیا ممکن است از نوع جملات قصار صوفیان مقدم باشد ؟

ص۱۰۶س۱۴ **خلیع‌العذار** : شتر بدون افسار ، در این جـا بمعنی افسار گسیخته است ؛ فرخی‌گوید :

از بیم او نکو خو و بخرد شدند
دیوانگـان گشته خلیع العذار
(دیوان فرخی ۲۳/۹۶)

ص۱۰۷س۱۰ **نمودارات** : جمع نمودار بمعنی نمونه ، نمایش ، نشانه و غیره ؛ در قابوس‌نامه نیز آمده است (ص ۱۸۵ ، ۴۰۹) .

ص۱۰۸س۱ **باید که بدفعات و نوبتها و تدریج از غذا کمتر میکند** : استعمال‌فعل مضارع اخباری است بجای التزامی (باید‌که ... کند). کمی پایین‌تر نیز آمده است : « و در خلوت نیز همچنین باید‌که اول یك یك علایق کم میکند (بجـای کند) و یك یك آفت از خود زایل‌میکند (بجای کند) ».

ص۱۰۸س۷ **تهتك** : پرده دریده‌شدن (تاج‌المصادر ۲۰۷) و پرده‌دری و رسوایی .

ص۱۰۸س۱۱غَضوب : خشمگین و خشمناک .

ص۱۰۸س۱۳المؤمن الّذی یخالط الناس... : سیوطی آورده است : المؤمن الذی یخالط الناس و یصبر علی أذاهم افضل من المؤمن الذی لایخالط الناس و لایصبر علی أذاهم (جامع صغیر ۱۷۰/۲) ؛ نیز رك : مصباح الهدایه ۲۳۴ .

ص۱۰۸س۱۸مخذول : رها شده و متروك ، خوار و محروم .

ص۱۰۸س۱۸هی النفس ان لم تشغلها شغلتك : رك : ص ۲۶۸ کتاب حاضر : هی النفس...

ص۱۰۹س۴ من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه : در کشف المحجوب (ص۵۳۸) آمده است : « پیغمبر عم گفت : من حسن اسلام المرء ترك (نسخه بدل : ترکه) مالایعنیه » . سیوطی در جامع صغیر (۱۳۹/۲) و مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۱/۲) عین روایت مذکور در متن کتاب را آورده‌اند. نیز رك : مسند احمد ۲۰۱/۱ ؛ صحیح ترمذی ۵۱/۲ ؛ موطأ ۹۰۳/۲ ؛ مجمع الزوائد ۱۸/۸ .

ص۱۰۹س ۶ انا واتقیاء امّتی بُرَآء من التکلّف : عین این روایت در احیاء علوم الدین (۱۲۰/۳ ؛ ۱۸۹/۲) و در مصباح الهدایه ۲۴۱ مذکورست و نیز مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۱۳/۱) آورده است: انی بریء من التکلف وصالحو أمتی .

ص۱۰۹س۸ یفرّ بدینه من شعب الی شعب و من حجرالی حجر یدخل کهوف الجبال : درشرح تعرف (۴۰/۱) آمده است :« پیغمبر علیه‌السلام گفت : یأتی علی الناس زمان لایسلم للمؤمن دینه حتی یفر من شاهق الی شاهق ومن جبل الی جبل (نیز رك : ایضاً ۵۶/۱ ؛ مصباح الهدایه ۲۳۵) .

ص۱۱۰س۸ وابصهٔ اسدی : در نسخهٔ اساس « وابضة » است ولی روایت مذکور در کتاب مربوط است به « وابصة بن معبد الجهنی » از اصحاب پیغمبر و از اهل صفه (رك: حلیة الاولیاء ۲۳/۲-۲۴) وچون نام او در کتابها (احیاء علوم الدین ۱۰۳/۲ ، حلیة الاولیاء ۲۳/۲ ، ۲۵۵/۶ واللمع ۴۵،۱۶ ومسنداحمدحنبل ۲۲۸/۴ وجامع صغیر ۳۳/۱) « وابصة » آمده در متن اصلاح شد .

ص۱۱۰س۹ **استفت قلبك** : سیوطی (جامع صغیر ۳۳/۱) آورده است : استفت نفسك وان افتاك المفتون. استفت قلبك‌وان‌أفتوك وأفتوك(کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۳۴/۱ ، ۳۵) . استفت قلبك (اللمع ۱۶) استفت قلبك و ان أفتاك المفتون (اللمع ۴۵) . مولوی گوید :

پس پیمبر گفت استفتوا القلوب گرچه‌مفتیتان برون‌گوید خطوب

گفته‌است استفت قلبك‌آن رسول گرچه مفتی برون گوید فضول

(مثنوی ۵۶۰/۱، ۵)

یا وابصة استفت قلبك استفت نفسك البر ما اطمأن الیه القلب واطمأنت الیه النفس والاثم ما حاك فی‌النفس و تردد فی‌الصدر وان افتاك الناس و أفتوك (حلیة‌الاولیاء ج ۶ ص ۲۵۵ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۸۸ - ۱۸۹) نیز رك: حلیة‌الاولیاء ۲۴/۲ و احیاء علوم‌الدین ۱۰۳/۲ .

ص۱۱۰س۱۰ **حضور** : در مقابل غیبت است و در اصطلاح عرفا و متصوفه غیبت از خلق وحضور عندالحق است و مقام وحدت را نیز حضور گویند (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۴۷). در رکن چهارم ، باب اول ، سؤال دهم ازکتاب حاضر راجع به غیبت و حضورسخن رفته است .

ص۱۱۰س۱۰ **مراقبه** : مراقبت نزد اهل سلوك محافظت قلب است از کارهای پست (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۶۲) . در رکن سوم ، قسم اول ، مرتبهٔ دوم کتاب حاضر راجع به مراقبت بحث شده است .

ص۱۱۱س۱۲ **درطلب معیشت خود وکسب مهمّات خود روزگار برد** : روزگار بردن یعنی سپری کردن عمر و صرف کردن وقت :

با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

(سعدی)

در بیت زیرین از مسعود رازی ، نیز روزگار بردن بمعنی‌مهلت دادن و وقت‌گذراندن است :

مخالفان تومورانِ بدند مار شدند

بر آر زود زموران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر

که اژدها شود ار روزگار یابد مار

(تاریخ بیهقی ۵۹۴)

«چون کاسه آرند از لونی به لونی روزگار برند» (قابوس‌نامه ۶۶).

ص۱۱۱س۱۳ثُلمه : سوراخ، شکاف و رخنه است.

ص۱۱۱س۱۶اعتصام : چنگ در زدن و متوسل گشتن.

ص۱۱۲س۴ کَسَل : سستی و کاهلی درکار وفتور در چیزی (المصادر ۳۱۹، فرهنگ نفیسی).

ص۱۱۲س۷ مَتعوب : بمعنی ستمدیده و مانده و آزرده (فرهنگ نفیسی) از کلمات مستعمل در فارسی است زیرا «تعب» مصدر لازم است و در عربی «متعوب» بکار نمی‌رود (اقرب‌الموارد).

ص۱۱۲س۱۵ازگَوِ گور برخیزند: گو «به فتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاك را گویند» (برهان قاطع). «سمك چون دید، از اسب پیاده گشت، گوی بود، قطران را در آن‌گو انداخت» (سمك عیار ۱۶۴/۱). و نیز بمعنی گودال‌گرد و بازی اطفال:

گفت ویحك خبر نداری تو   که به گو بازگشت آخر گوز

(انوری، لغت‌نامه)

(شواهد نقل از فرهنگ فارسی). غلطان غلطان همی رود تا بن گو

(المعجم فی‌معاییر اشعار العجم ۸۴)

ص ۱۱۲ س۱۷مع کل واحد سبعون ألفا : عین این روایت در احیاء علوم‌الدین ۵۴۶/۴ و حلیة‌الاولیاء (۱۳/۲) آمده است نیز رك: مسنداحمد، چاپ احمد محمد شاکر، ج ۱ ص ۱۶۶ ش ۲۲ و ج ۳ ص ۱۵۶ ش ۱۷۰۶، بعلاوه، رك: ص ۲۸۴ کتاب حاضر: یدخلون من امتی الجنة سبعون ألفاً بغیر حساب.

ص۱۱۲س۲۰عُکّاشَه بن مِحْصَن الاسدی : درکتاب کشف‌المحجوب هجویری (ص ۹۸) نام وی بشرح زیر جزء اصحاب صفه آمده است: «دیگر خایف از عقوبت وهارب از طریق مخالفت‌عکاشة بن محصن». عکاشة بن محصن بن حرثان الاسدی‌مقتول به سال ۱۲ ه. از صحابهٔ پیغمبرکه در همه مشاهد با پیغمبر همراه بود و در یکی از جنگها کشته شد (الاعلام ۴۳/۵). نیز رك: ص ۲۸۴ کتاب حاضر: یدخلون من امتی الجنة سبعون ألفاً...

ص۱۱۳س۴ هم الذین لایسترقون ولا یکتوون ولا یتطیّرون : رك: ص ۲۸۴ کتاب

حاضر : یدخلون من امتی الجنة سبعون ألفاً ... ؛ صحیح بخاری ۱۱/۴-۱۲، ۱۲۵ ؛ مسنداحمد ، چاپ احمد محمد شاکر ، ۱۴۹/۴ ، ۳۰۸/۵ ، ۳۱۳ ؛ حلیةالاولیاء ۱۳/۲ .

ص۱۱۳س۵ **زجر** : فال گرفتن به مرغ (المصادر ۲۲) .

ص۱۱۳س۱۰ **تولاّ** : در عربی « تولی » است ، رك : ص ۲۹۰ کتاب حاضر : تولی کردن .

ص۱۱۳س۱۲ **لو توکّلتم علی‌الله حق توکّله ...** : در مسنداحمد (۳۰/۱) آمده است : نبی‌الله صلی‌الله علیه و سلم یقول لوانکم تتوکلون علی‌الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغد وخماصاً وتروح بطافاً (مسند احمد ، چاپ احمدمحمد شاکر ، ۲۴۳/۱ ، ۳۱۳) ؛ نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۲۴۴/۴ ؛ عوارف المعارف (ملحق احیاء علوم‌الدین ۱۴۴/۵) .

ص۱۱۳س۱۳ **اگر شما بتحقیق توکّل قیام کنی ، و از مخلوقات به خالق بازگردی ، و چنانکه شرط توکل است کمر بندید ...** : برای « شما » دوبار فعل مفرد (قیام کنی ، بازگردی) و از ان پس فعل جمع (کمربندید ، رضا دهید) آمده است .

ص۱۱۳س۱۵ **همچنانکه مرغان در هوا و وحوش در زمین بی‌کسب روزی می‌یابند شما نیز بیافتی** : در این قسمت دونکته قابل تأمل است یکی آوردن فعل مفرد برای « شما » ، نظیر مورد پیشین ، و دیگر استعمال صیغهٔ « بیافتی » بمعنی و بجای « بیابی » .

ص۱۱۳س۱۸ **ان‌الله تعالی یأتی کل یوم برزقه** : در مسنداحمد (۱۹۸/۳) مذکورست: فان‌الله عزوجل یأتی برزق کل غد .

ص۱۱۳س۱۹ **انّ الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجلهُ** : سیوطی (جامع صغیر ۶۷/۱) و مناوی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۸۶/۱) آورده‌اند : ان الرزق لیطلب العبد أکثرمما یطلبه‌أجله .

ص۱۱۵س۴ **تقلیب** : زیر و روکردن ، از حالی به‌حالی درآوردن، دگرگون و واژگونه کردن .

ص۱۱۵س۶ **اللهم انی اسلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک** : سیوطی نیز درجامع صغیر (۱/۴۸) این را عیناً آورده است .

ص۱۱۵س۱۹ **خلیل‌الله** : منظور حضرت ابراهیم خلیل است . در قرآن مجید می‌خوانیم : و اتخذالله ابرهیم خلیلاً ، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۱۲۴ . « [ابراهیم] لجاج کرد در مرگ با عزرائیل ، و گفت : هل رأیت خلیلاً یقبض روح خلیله ؛ جبریل آمد گفت : هل رأیت خلیلاً یکره لقاء خلیله ؟ » (قصص‌الانبیاء ۷۶) .

ص۱۱۵س۱۹ **ذبیح‌الله** : منظور حضرت اسمعیل است (رك : قصص‌الانبیاء ۶۳ ببعد) .

ص۱۱۶س۵ **نمرود** : پادشاهی که حکم کرد حضرت ابراهیم را در آتش بیندازند (رك : قصص‌الانبیاء ۴۹ - ۵۹) .

ص۱۱۶س۵ **لشکر تسلیم حشر آورده بود** : « حشر » گروه و لشکر غیرمنظم و چریك را گویند . در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۰) آمده است : « والی هرات وی را به حشر و مردم خویش یاری داد » و نیز حشر یعنی گروهی که به بیگاری گرفته می‌شدند . دراین جا ظاهراً « حشر آورده بود » یعنی حمله و هجوم آورده بود چنان‌که در زبان محاوره نیز هست : حشر کشیدن .

ص۱۱۶س۷ **الـمعیّت** : در لغت بمعنی فراست و ذکاوت و فطانت و زیرکی است (فرهنگ نفیسی) . در شعر شیخ نجم‌الدین احمد بن محمد الطوسی (نقل از طبقات الشافعیة الکبری ۶/۲۳۸) این کلمه بکار رفته است :

وهذا هوالحکم المحقق دائماً   خفی علی الالباب و الألمعیة

(نیز رك : مجتبی مینوی ، یت مصدری ۱۳) .

ص۱۱۶س۷ **حسبی من سؤالی علمه بحالی** : درشرح تعرف (۳/۱۲۱) نیز آمده است : « قصهٔ خلیل آنست که چون جبرئیل او را گفت : هل من حاجة قال اما الیك فلاقال فسئل ربك قال حسبی من سؤالی علمه بحالی . » نیز رك : مصباح‌الهدایه ۲۵۰ .

ص۱۱۶س۱۶ **مِنا** : منی نام جایی است در مکه که در آن حاجیان قربانی می‌کنند .

ص۱۱۶س۱۷ **مسجد خیف** : در منی و نزدیك مکه است .

ص۱۱۷س۹ **علماء و حلماء کادوان یکونوا انبیاء** : در احیاء علوم‌الدین (۴/۳۴۴)

مذکورست : حکماء علماء کادوامن فقههم أن یکونوا أنبیاء ؛ نیز رك : اتحاف السادة‌المتقین۹/۶۴۹ولی در کتاب «حلما» است و در ترجمه نیز « بردبارند» آمده . نیز رك : کشف‌الاسرار ، ج ۴۷۱/۱ .

ص۱۱۷ س ۱۳ **یاقوم اگر راست میگویی در دنیا بنائی میفگنید که دروی مقیم نخواهی بودن و مالی جمع مکنید که نخواهی خوردن** : در این جمله‌ها که خطاب به «قوم» است فعل‌گاهی مفرد (راست میگویی ، نخواهی‌بودن ، نخواهی خوردن) و گاهی جمع (میفگنید ، جمع مکنید) آمده است ؛ رك : ص ۳۴۲ کتاب حاضر : اگر شما بتحقیق ... ، همچنانکه مرغان ...

ص۱۱۷س۱۵**مرجع همه به اوست** : یادآور این آیهٔ شریفه است : انا لله و انا الیه راجعون (سورهٔ بقرة ۱۵۱/۲) .

ص۱۱۷س۱۶**حدیث بزرگوار صحیح** : صحیح، حدیثی است‌که سند او به روایت عدلی‌ضابط از مثل او متصل شده باشد و از شذوذ و علت سالم و ناقلان او معدل‌گشته باشند (نفائس‌الفنون، نقل از لغت‌نامه و فرهنگ فارسی) و نزد امامیه حدیثی است که سلسلهٔ سند آن بالصراحه یا بالنحوی به معصوم رسد و جمع روات آن سلسله در هریك از طبقات موثق و عادل امامی باشند (ابن طاوس ، نقل از لغت نامه و فرهنگ فارسی) و یا به‌عبارت دیگر حدیثی است که عادل و امامی‌بودن روات آن درهرطبقه ویا بعض‌آن مستند به ظنون اجتهادیه و استنباطیه باشد (فرهنگ فارسی) . و نیز نوشته‌اند : صحیح ... خبری است‌که سلسلهٔ سند توسط رجالی موثق و امامی مذهب به معصوم منتقل گردد . عامه صحت حدیث را مقید به عدم شذوذ نموده‌اند ولی خاصه (شیعه) این قید راشرط صحت نمی‌دانند . ابن‌حجر در شرح نخبة‌الفکر (ص ۱۲) فرموده : خبرالآحاد بنقل عدل تام‌الضبط ، متصل‌الاسناد ، غیرمعلل ولا شاذ ، هوالصحیح (علم‌الحدیث ۱۰۸ ، ۳ ح) .

ص۱۱۷س۱۸**بسر نشود** : بسرشدن‌یعنی به پایان رسیدن و بسر رسیدن و خاتمه یافتن وحاصل شدن مقصود : « این‌کار بسر نشود تا خواجه از خود بدر نشود . » (منتخب اسرارالتوحید ۱۰۰) . درکلیات شمس (ج ۲ ب ۵۸۷۲) آمده :

بی‌همگان بسر شود بی تو بسر نمی‌شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

ص۱۱۸ س۸ **سَلَب** : جامهٔ درشت و نیز جامه‌ای که در ماتم و عزا پوشند .

ص۱۱۹س۹ **هرکه بِرَسْت براستی بِرَسْت وهرکه بِخَسْت بدروغ بِخَسْت** : دراین‌جا آوردن دو فعل «برست» و «بخست» و تکرار آنها که سجعی بوجود آورده است شاید نمودار آن باشد که فعل دوم ازمصدر «خستن» بمعنی مجروح کردن ، زخمی کردن و مجروح و زخمی شدن ، بیشتر به همین منظور ایجاد سجع آمده باشد (نیز رك : ص ۳۳۸ کتاب حاضر : هواپرست خسته و بسته باشد) .

ص۱۱۹س۱۱ **علیکم بالصدق فانّ الصدق یهدی الی البرّ...** : ان الصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی الی الجنة و ان الرجل لیصدق حتی یکتب عندالله صدیقا و ان الکذب یهدی الی الفجور و ان الفجور یهدی الی النار و ان الرجل لیکذب حتی یکتب عندالله کذابا (جامع صغیر ۶۹/۱) .

ص۱۱۹س۱۷ **دران خلوت بغار رفتم با سیّدو زخم مار در میان کار برمن آمد** : اشاره است به قضیهٔ پنهان شدن پیغمبر و ابوبکر در غار (رك : قصص الانبیاء ۴۲۱ـ ۴۲۲ ؛ ص ۳۱۱ کتاب حاضر : یارغار) .

ص ۱۲۰ س ۱ **الا انّ الصدق امانة والکذب خیانة** : در مسند احمد (۲۰۰/۱) آمده است : فان الصدق طمأنینة و ان الکذب ریبة .

ص۱۲۰ س۴ **نُصح** : نصیحت کردن (المصادر ۲۲۹) .

ص۱۲۰س۲۱ **چنانکه آن سه شخص در غار شدند...** : اشاره است به « اصحاب الرقیم » که در قرآن ، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۸ نیز نام آنان آمده است : ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً . حکایت اصحاب رقیم این است که سه تن بودند که از شهر خود پی حاجتی بیرون آمدند و ایشان را باران گرفت . در کوهی به غاری پناه بردند تا باران فرو ایستد . چون در غار شدند سنگی عظیم ازان کوه درافتاد و دهانهٔ غار را بگرفت و ایشان گرفتار آمدند . سرانجام به درگاه خدا پناه بردند و با خود گفتند که هریك ازما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا ، بگوید و آن را شفیع سازیم تا خدا ما را رهایی بخشد . آنگاه هریك واقعه‌ای را ازسرگذشت خود بصدق بازگفتند وپس از هر سرگذشتی ثلثی از سنگ بشکست و بیفتاد تا سرانجام نجات یافتند . (لغت‌نامه)

ص۱۲۰س۲۲ **هرکسی راستی بگوییم تا ببرکت‌راستی ازین جای نجات یابیم** : فعل جمع (بگوییم ، نجات یابیم) که دوبار کلمهٔ «هرکسی» آمده است درخور توجه است (رك : ص ۲۶۰ کتاب حاضر : هرکسی درحق ایشان عبارتی دیگر کنند) .

ص۱۲۱س۳ **قدافلح من صدق** : درمسند احمد(۱۶۲/۱) و سنن ابی داود (چاپ ۱۳۵۴ه ؛ ۱۰۶/۱) آمده است : قد افلح ان صدق ؛ و در موطأ (۱۷۵/۱) افلح‌الرجل‌ان صدق ؛ افلح وابیه ان صدق ، دخل‌الجنة وابیه ان صدق (سنن‌ابی‌داود ۱۰۷/۱)؛ افلح ان صدق (بخاری ۱۸/۱) .

ص۱۲۱س۱۴ **الصبر نصف‌الایمان و الیقین‌الایمان کلّه** : سیوطی در جامع صغیر(۴۱/۲) ومناوی درکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۲/۲) این‌حدیث را آورده‌اند.

ص۱۲۲س۱۶ **ماوضع لبنة علی لبنة و لاخشبة علی خشبة** : درصحیح بخاری (۹۸/۴) نیز مذکورست : قال ابن عمر : والله ما وضعت لبنة علی لبنة ولاغرست نخلة منذ قبض النبی صلی‌الله علیه و سلم . اما این‌جا منظور روایتی است که دراحیاء علوم الدین (۲۱۵/۳) آمده : توفی رسول‌الله (ص) و ما وضع لبنة علی لبنة ولاقصبة علی قصبة ؛ نیز رك : احیاء ۲۳۶/۴ و اتحاف السادة‌المتقین۳۶۲/۹.

ص۱۲۴س۱۹ **چون بیند ساکن شود** : ساکن شدن بمعنی آرام‌گرفتن و تسکین یافتن‌است و یادآور اصطلاحی ازصوفیه است : «سکینة بمعنی آرامش و وقار است که دردل سالك بعد از وصول و اطمینان خاطر به حق حاصل می‌شود بحکم «هوالذی‌انزل السکینة فی قلوب‌المؤمنین» (شرح منازل‌السائرین ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۲۴) .

ص۱۲۵ س۴ **ان‌المؤمن لیعلم‌یقیناً اَنَّ ما أصابه لم یکن لیخطئه ...** : در مسند احمد (۳۱۷/۵) آمده : قال تعلم ان ما أخطأك لم یکن لیصیبك و ما أصابك لم یکن لیخطئك ؛ ونیز : عن النبی صلی‌الله علیه و سلم قال لکل شیء حقیقة ومابلغ عبد حقیقة‌الایمان حتی یعلم ما أصابه لم یکن لیخطئه وما أخطاه لم یکن لیصیبه (مسند احمد ۴۴۱/۶ـ۴۴۲) . لایبلغ عبد حقیقة‌الایمان حتی یعلم أن ما أصابه لم یکن لیخطئه‌و ما أخطأه لم یکن لیصیبه (مجمع‌الزوائد ۵۸/۱)؛ نیز رك : جامع صغیر ۸۱/۱ .

ص۱۲۶ س ۴ فرغ لی بیتاً اسکنه : در کشف‌الاسرار (۳۷/۴) آمده است : « به داود پیامبر وحی آمد که : یا داود طهر لی بیتا اسکنه ، یا داود خانه‌ای که میدان مواصلات مارا شاید پاك کن و از غیر ما با ما پرداز . داود گفت : خداوندا ! و آن کدام خانه است که جلال و عظمت ترا شاید ، گفت : دل بندهٔ مؤمن ، یا داود انا عندالقلوب‌المحمومة . »

ص۱۲۶ س۱۱ جز ازغیب نشنود : جزاز (= جز) در دیگر کتابهای قدیمی نیز هست . فردوسی گوید :

جز از دختر من پسندش نبود ‌ ‌ ‌ ز خوبان کسی ارجمندش نبود
(شاهنامه ۵۴۱/۳)

جز از شاه با خوارمایه سپاه ‌ ‌ ‌ نبد نامداری بدان رزمگاه
(شاهنامه ۱۹۴۵/۷)

(نقل از شاهنامه و دستور ۳۳۳-۳۳۴)

در قابوس‌نامه نیز آمده است : « این همه نشان دویی است وهرچه نشان دویی دارد جزاز خدای » (قابوس نامه ۱۲) . « اما شهادت دلیل نفی است بر حقیقت هرچه جزاز حق است» (قابوس نامه ۱۶) .

ص۱۲۷ س۴ از لمّهٔ شیطان بلمّهٔ ملکی بازسپارد : در مصباح‌الهدایه ۱۰۴ «لمهٔ ملکی» و «لمّهٔ شیطانی» بکار رفته و آقای همایی در توضیح معنی «لمة» نوشته‌اند : «یقال اصابت فلانا من‌الجن لمة وهوالمس والشیءالقلیل و قال : فاذا و ذلك یا کبیشة لم یکن الا کلمة حالم مخیال (صحاح ، مصباح‌الهدایه ۱۰۴/ ح۱) . عبادی در صفحهٔ ۱۳۵ کتاب حاضر « وسوسهٔ شیطانی » و « الهام ملکی » بکار برده‌است‌که ظاهراً بجای لمهٔ شیطان ولمهٔ ملکی است. در صحیح ترمذی (۱۶۴/۲) آمده‌است: قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم ان الشیطان لمة بابن آدم و للملك لمة فأمالمة الشیطان فایعاد بالشرو تکذیب بالحق و أمالمةالملك فایعاد بالخیر وتصدیق بالحق فمن‌وجد ذلك‌فلیعلم‌انه من‌الله فلیحمدالله ومن‌وجدالاخری فلیتعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم (تفسیر سورهٔ بقرة ۳۵/۲) . در صفحهٔ ۲۳۰ کتاب حاضر مذکورست : «اخلاق حمیده از لمهٔ ملك است و اخلاق مذمومه از لمهٔ شیطان » . نیز رك : جامع صغیر ۸۰/۱ ؛ مصباح‌الهدایه ۱۰۴ ؛ این بیت مولوی (نقل از احادیث

مثنوی ۹۴) مبتنی بر همین حدیث است :

همچنان‌که وسوسه ووحی الست هر دو معقولند لیکن فرق هست

ص۱۲۷س۱۰ رَوْحها : روح بمعنی آسایش است .

ص۱۲۷س۱۲ من اصبح وتشعّبت هموم قلبه لایبالی‌الله فی‌ای واد اهلکه : رك : ص۳۱ کتاب حاضر و نیز ص ۲۸۰ : من اصبح وجعل هومه هما واحداً ...

ص۱۲۷س۱۴ القناعة مال لاینفد : سیوطی نیز درجامع صغیر (۷۴/۲) آن راآورده‌است. القناعةکنز لایفنی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۸/۲) . القناعة مال لاینفد وکنز لایفنی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۱۲۹/۲) . مولوی‌گوید:

گفت پیغمبر قناعت‌چیست گنج گنج را تو وا نمی‌دانی زرنج

(مثنوی ۲/۶۲)

آقای فروزانفر نوشته‌اند : این جمله بر وفق نقل سیوطی درجامع صغیر به امیر مؤمنان علی علیه‌السلام نیز نسبت داده شده است ، شرح نهج‌البلاغة طبع مصر ج ۴ ص ۳۹۹ و ۵۲۸ (احادیث مثنوی ۲۲-۲۳) .

ص۱۲۷س۱۸ تنسّم : جست وجوکردن ، دم زدن و جستن . «گفت : یکی شنزبه را بینم و از مضمون ضمیراو تنسمی‌کنم» (کلیله و دمنه ۱۰۰/س۷) . «و وصایت نمود که پیوسته پیش‌ملك باشد وازانچه درباب وی رود تنسمی می‌کند واورا می‌آگاهاند» (کلیله و دمنه ۱۵/۱۴۹) .» (تنسم : اصل معنی آن نسیم را استنشاق کردن و نفس زدن و در هوا بوکشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطلاع حاصل‌کردن» (مجتبی مینوی ،کلیله و دمنه ۱۰۰/ح۷) .

فهم ترا از سطور لوح تفحص وهم ترا از بهار غیب تنسم

(دیوان مختاری غزنوی ۳۳۲، به نقل مجتبی مینوی ، کلیله ودمنه ۲۹۸/ح۱۰)

ص۱۲۷س۱۹ انّ لربکم فی‌ایام دهرکم نفحات ... : سیوطی آورده است : ان لربکم فی أیام دهرکم نفحات فتعرضواله لعله أن یصیبکم نفحة منها فلاتشقون بعدها ابداً (جامع صغیر ۸۰/۱) . یادآور این حدیث نیز هست : اطلبواالخیر دهرکم کله و تعرضواالنفحات رحمةالله فان لله نفحات من رحمته یصیب بها من یشاء من‌عباده و سلوا الله تعالی أن یستر عوراتکم و أن یؤمن روعاتکم (جامع صغیر۳۶/۱) . مولوی گوید :

گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندر این ایام می‌آرد سبق

(مثنوی ۲۰/۵۱)

حدیث ذیل مراد است : ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها. (حلیةالاولیاء ج ۱ ص ۲۲۱ و ج ۳ ص ۱۶۲ و احیاء علوم‌الدین ج۱ ص ۱۳۴ و ج ۳ ص ۷ و فتوحات مکیه ج ۱ ص ۲۴ ، نقل ازاحادیث مثنوی ۲۰) .

ص۱۲۸ س۳ شُح: « الشح : بخیلی کردن و حریص شدن » (المصادر ۳۷۵) جای دیگر (المصادر ۹۷) به همین معنی با فتح اول شحیح (ص ۳۰۴ کتاب حاضر) از همین ماده است .

ص۱۲۸س۳ ثلاث‌مهلکات شُحٌّ مطاعٌ و هوی متّبعٌ و اعجاب المرء بنفسه: سیوطی آورده است : ثلاث منجیات خشیةالله تعالی فی‌السروالعلانیة و العدل فی‌الرضا والغضب و القصد فی‌الفقر و الغنی و ثلاث مهلکات هوی متبع و شح مطاع و اعجاب‌المرء بنفسه. نیز نقل کرده است: ثلاث مهلکات و ثلاث منجیات وثلاث‌کفارات و ثلاث درجات فاماالمهلکات فشح مطاع وهو[ی] متبع واعجاب‌المرء بنفسه وأماالمنجیات فالعدل فی‌الغضب و الرضا و القصد فی‌الفقر و الغنی و خشیةالله تعالی فی‌السر و العلانیة و أماالکفارات فانتظارالصلاة بعدالصلاة و اسباغ‌الوضوء فی‌السبرات و نقل‌الاقدام الی الجماعات و أماالدرجات فاطعام‌الطعام و افشاءالسلام و الصلاة باللیل و الناس نیام (جامع صغیر ۱۱۵/۱) نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۱۵/۱ مولوی گوید :

این سلاح عجب من شد ای فتی عجب آرد معجبان را صد بلا

(مثنوی ۲۶/۴۴۵)

آقای فروزانفر نوشته‌اند : ناظر است به حدیث : ثلاث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب‌المرء بنفسه و ثلاث منجیات خشیةالله فی‌السر و العلانیة و القصد فی‌الفقر و الغنی و العدل فی‌الغضب و الرضا (حلیةالاولیاء ج ۲ ص ۳۴۳ ... و باحذف ذیل روایت حلیةالاولیاء ج ۳ ص۲۱۹، خصال صدوق‌طبع طهران ج ۱ ص۷۶ – ۷۷ . نقل از احادیث مثنوی ۱۵۴) . نیز رك : ص ۲۳۰ کتاب حاضر و احیاء علوم‌الدین ۱۵/۱ .

ص۱۲۸س ۵ اذا اراداللهبعبدٍ خیراً بصّره بعیوب نفسه: سیوطی آورده است : اذاأراداللّه بعبد خیراً فقهه فی الدین وزهده فی الدنیا و بصره عیوبه (جامع صغیر ۱/۱۴).
« پیغمبر گفت ع‌م : اذا اراداللّه بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه وعیوب الدنیا (کشف‌المحجوب ۹۶ ، ۲۴۷) .

ص۱۲۸س ۷ رِجْس: پلیدی وگناه ؛ در قرآن مجید مکرر آمده است .

ص۱۲۸س۷ رجز : شاید رجز (به‌کسر اول یا ضم اول و سکون دوم وسوم است) که اسم‌مصدر عربی است بمعنی پلیدی و بت‌پرستی (فرهنگ‌فارسی) . درقرآن‌مجید نیز آمده است : والرجز فاهجر (سورهٔ مدثر ۵/۷۴) رك : کشف‌الاسرار ج۱۰ص۲۷۶، ۲۸۱ : « و از بدنامی دوری جوی ، و ازآلودگی گریز و بزهکاری را فرابر».

ص۱۲۸س۷ دَنَسْ: شوخگن شدن (المصادر ۲۹۹) .

ص۱۲۸س۹ من طَلَب وَجَدَّ وجد: در دیگر کتابها نیز آمده است و درشمار امثال است : من طلب شیأً وجده (منسوب به عامر بن الظرب، مجمع‌الامثال ۶۴۰) . «جنیدگفت رض : من‌طلب وجد» (کشف‌المحجوب هجویری ۵۴۰) .

شنیدم که جوینده یابنده باشد بمعنی درست آمد این لفظ باری
(دیوان فرخی ۳۷۳)

هر که چیزی‌جست بی‌شك یافت‌او چون بجد اندر طلب بشتافت او
(مثنوی ۱۳/۲۲۹ ، نقل ازاحادیث مثنوی۷۸)

سایهٔ حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود
(مولوی)

چنین زد مثل شاه گویندگان که جویندگانند یابندگان
(نظامی)

تامثل باشدکه هرجوینده‌ای یابنده‌است هرچه جویدخاطرت هم‌درزمان‌یابنده‌باد
ابن یمین (امثال وحکم ۵۹۲/۲-۵۹۳ ، نیز رك : ص۲۹۳ کتاب‌حاضر)

ص۱۲۸س۱۴ یکفیك من‌الدنیا کزادالرّاکب: مناوی آوره است : یکفیك من الدنیا مایسد جوعتك (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲۰۸/۲) .

ص۱۲۹س۱ عقبه: راه دشوار و گردنه را درکوه‌گویند ونیزکنایه ازکاری سخت ومشکل .

ص۱۲۹ س۹ بُرِینِش: مرکب از : برین (اسم از بریدن) + ـِش اسم مصدر ، بمعنی قطع:
« پس جسم آن بود که چون درازیی بنهی اندروی درازیی دیگر یابی برنده ورا بقائمه و درازی سوم بر آن هر دو درازی بر قائمه ایستاده ، هم بر آن نقطه که برینش پیشین بروی بود » (ابن سینا ، دانشنامهٔ علائی ، بخش دوم ، تصحیح دکتر محمد معین ، ص ۱۲-۱۳) . «پس پدید آمد که حرکت اندر زمان بود ، و نشاید که حرکت قسمت نپذیرد و الا مسافت و راه ناقسمت پذیر بود ، و پدید کردیم که این محال است و نشاید که زمانی بود ناقسمت پذیر، والا اندر وی برینش راهی بود ناقسمت پذیر» (ابن‌سینا ، ایضاً ۱۲۸) .

دلی باید اندیشه را تیز و تند
برینش نیاید ز شمشیر کند
(نظامی گنجوی ، فرهنگ سروری)

«آدم از منصوصات اصول مقرر کرد و روش آخرت و عالم غیب از وی که عقل (ظ : عقل را) از برینش آن راه مجال نبود ... » (بهاء ولد، معارف ص ۱۵۳ ؛ شواهد نقل از اسم مصدر ، حاصل مصدر ۴۵-۴۶) آقای فروزانفر در شرح «برینش» نوشته‌اند : «به ضم اول اسم مصدر است از بریدن (آنندراج) ومشهور و متداول «برش» است و این استعمال از جهت ندرت نظیر «بودش»است در زادالمسافرین از تألیفات ناصرخسرو که هنوز در تعبیرات مردم نوخانیك از قرای کوهستان بشرویه به‌گوش می‌خورد» (معارف بهاء ولد ۳۱۸ح) .

ص۱۲۹ س۱۰ پیوندش: بمعنی پیوستگی ، در دیگر متنها نیز استعمال شده : «... ایراکه میان چهارامهات فرجه نیفتاده است از بهر پیوندش و مشارکت که میان هریکی افتاده است» (محمد بن سرخ نیشابوری ، شرح قصیدهٔ ابوالهیثم، نسخهٔ کتابخانهٔ مرادملا ص ۴۹ آ و ب ، نقل ازاسم مصدر ـ حاصل مصدر۳۲، چاپ۱۳۳۲).

ص۱۲۹ س۱۲ تخلیل محاسن باذگشت میکرد: تخلیل در لغت بمعنی خلال کردن است بخصوص دندان را اما تخلیل محاسن یا تخلیل لحیه در شرع « از مستحبات وضو، و آن انگشتان در میان محاسن کردن است برای رسانیدن آب » (فرهنگ فارسی) : «گفت وی را وضو می‌دادم تخلیل محاسن فراموش کردم دست من بگرفت و محاسن را خلال کرد» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷۱) .

ناخنان پرز چربی بن مو بسکه تخلیل لحیه گاه وضو

(دهخدا ، فرهنگ فارسی)

در اینجا تخلیل محاسن اختصاصی به وضو ممکن است نداشته باشد .

ص ۱۲۹ س۱۳ در جملهٔ دنیا نه فاضل لباس داشت نه از همه جهان خانه‌ای: فاضل ظاهراً در این‌جا بمعنی زاید و اضافه است : «آنچه فاضل وزیادآمد با او ردگردانیدند و او را بازگشودند» (ترجمهٔ تاریخ قم ۱۶۱ ، نقل از لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی) .

ص۱۲۹ س۱۵ تفرید: در لغت یعنی یگانه کردن و یگانه خواندن وکناره گیری کردن و«تحقق بنده به حق بطوری که حق عین قوای بنده باشد و مصداق حدیث کنت له سمعا و بصراً ... واقع شود» (تعریفات جرجانی ، نقل از تاریخ تصوف دراسلام ۶۴۱).

«تفرید از فردست فرد کسی است که یگانه باشد و تفرید آن است که از اشکال خود فرد گردد یعنی از امثال و اقران خود فرد گردد و با هیچ انسان نیارامد چنان که مجنون که از محبت لیلی باوحوش و سباع مجانست گرفت وازمردمان نفرت گرفت . و بالجمله سر در هیچ کس نبندد و نفس خودرا منفرد دارد ودراحوال نیز منفرد باشد یعنی احوال انبیاء وصدیقان براو پدید آید و از خلق منعزل شده و اشارات دل خود را متوجه حق کند و بحق کند و از حق کند و تفرید بعد از تجرید است زیرا تجرید انقطاع از اغیارست و تفرید افراد حق است به ایثار وکسی که منحصراً اشاره به حق کند ازمخلصان است وکسی که اشارهٔ او ازحق باشد از مبلغان است قسم اول اخلاص در اعمال است و قسم دوم رؤیت فضل الهی است و قسم سوم غیبت از نفس است وعبد در مقام تفرید از احوال خود چنان باشدکه خودرا هیچ حال نداند ودرافعال نیز یگانه باشد وخلق را مراعات نکند وعوض را ملحوظ ندارد و تفرید در احوال آن باشدکه تنها محول الاحوال را نگرد نه خود احوال را» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ، با استفاده از اللمع ۳۴۸ ، شرح تعرف ۲۱/۴ ، شرح کلمات باباطاهر ۲۲۲ ، نفحات الانس ۱۲۰، شرح منازل السائرین ۲۲۳) . در اللمع (ص ۳۴۸) آمده است : « و التفرید افراد المفرد برفع الحدث و افرادالقدم بوجود حقایق الفردانیة ، قال بعضهم

الموحدون لله من المؤمنين كثير و المفردون من الموحدين قليل . »

ص۱۲۹س۱۸ کیتان : رك : ص ۳۰۶ کتاب حاضر : صلواعلی صاحبکم

ص ۱۳۰ س۴ هفت یا نه دینار معلوم بود : « معلوم بود » بجز آنچه در ص۸۱ کتاب حاضر (طلب درویشی کردی بی‌معلوم) اشاره شد ، شاید بتوان گفت در این جا بمعنی « موجود بود » است . « حسن گفت چون شیخ این اشارت بکرد در جملهٔ خزینه یك تاه نان معلوم نبوده است» (اسرار التوحید ۷۸)، «من قصه با او تقریر کردم که شیخ چنین فرموده است و هیچ وجه معلوم نیست » (اسرار التوحید ۷۹) نیز رك : ص ۲۸۱ کتاب حاضر .

ص ۱۳۰س۷ دیگر باره معاودت کرد : معاودت کردن بمعنی تکرار کردن است و بازگشت: « تا رسیدند به نام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد » (چهار مقاله ۱۲۲) . «آن دردسر او برفت ، و به معالجه محتاج نیفتاد و معاودت نکرد.» (چهار مقاله ۱۲۵) .

ص۱۳۰س۱۹ سیروا سبق المفرّدون : « وآن که عزلت جوید از خلق ورا تجرید زینت بود لقوله عمّ سیروا سبق المفردون » (کشف المحجوب ۴۷۲) . «نیز گفت : سیروا سبق المفردون بروید که مفردان برشما سبقت گرفتند »(کشف المحجوب ۴۷۵) .

ص۱۳۰س۲۴ عبدالله بن عمر : عبدالله بن عمر بن خطاب که با پدر خود به مدینه مجرت کرد و در فتح مکه حاضر بود ومدت شش سال در اسلام فتوی داد وبه سال ۷۳ ق . در گذشت . از او ۲۶۳۰ حدیث در صحیحین روایت شده است (لغت نامه به نقل از الاعلام زرکلی ۲/ ۵۷۰) ؛ نیز رك : حلیة الاولیاء ۲۹۲/۱

ص۱۳۱س۱۰ وکان رسول الله صلی الله علیه وسلّم لایدّخر شیأ لغد: در شرح تعرف (۵۸/۱) نیز آمده است : «این راه پیغمبرست علیه السلام که نخواستی که شب براو بگذرد و در ملك او از دنیا چیزی باشد چنان که در خبر آمده است که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لایدخر عشاء لغداء و لاغداء لعشاء . »

ص۱۳۲ س۵ شیّبتنی سورة هود : به صورتهای مختلف روایت شده است : شیبتنی هود واخواتها. شیبتنی هود و اخواتها قبل المشیب (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۹۴/۲). سیوطی آورده است: شیبتنی هود و اخواتها قبل المشیب . شیبتنی هود واخواتها من المفصل . شیبتنی سورة هود و اخواتها الواقعة والقارعة و الحاقة و اذاالشمس

کورت و سأل سائل . شیبتنی هود و اخواتها ذکر یوم القیامة و قصص الامم .
شیبتنی هود واخواتها وما فعل بالامم قبلی. شیبتنی‌هود و اخواتها . شیبتنی هود
و اخواتها‌الواقعة والحاقة واذا الشمس‌کورت. شیبتنی هود والواقعة والمرسلات
و عم‌یتساء لون و اذاالشمس‌کورت (جامع صغیر ۳۴/۲). هجویری نوشته‌است :
« ونیز گفت پیغمبر عم شیبتنی سورة هود‌شنیدن سورۀ هودمراپیر گردانید و گویند
این ازان بود که اندران سوره حاصل است فاستقم‌کما امرت وآدمی عاجزست
از استقامت به امور حق از آنچه بنده بی توفیق حق هیچیز نتواند کرد چون
گفت فاستقم کماامرت متحیر شد که گفت این چگونه خواهد بود که من به
حکم این امر قیام توانم‌کرد از رنج دل قوت از وی بشد رنج بر‌رنج زیادت شد.
روزی اندرخانۀ خود برخاست و دستها برزمین نهاد و قوت‌کرد تا ابوبکر رض
گفت این چه حالت است یا رسول‌الله و تو جوان وتن درست ! گفت : سورۀ هود
مرا پیر کرد یعنی سماع این امر بردلم چندان قوت کرد که قوتم ساقط شد . »
(کشف‌المحجوب ۵۱۵) .

ص۱۳۲ س ۸ قل آمنت بالله ثم استقم علیه : سیوطی در جامع صغیر (۷۳/۲) و مناوی در
کنوزالحقائق (حاشیۀ جامع صغیر ۱۲۷/۲) آورده‌اند : قل‌آمنت بالله ثم استقم ؛
نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۱۰۹/۳

ص۱۳۳ س ۴ استقیموا و لن‌تحصوا : سیوطی آورده است : استقیموا ولن تحصوا و اعلمواان
خیر أعمالکم الصلاة و لایحافظ علی الوضوء الامؤمن (جامع صغیر ۳۳/۱) .
« استقیموا ولن تحصوا : استقامت گیرید و برحال باشید . » (کشف المحجوب
۲۵۷) ؛ نیز رك : مسند احمد (۲۷۷/۵ ، ۲۸۰) و موطأ (۳۴/۱) .

ص۱۳۳ س ۹ خیر الاعمال ادومها و اِنْ قَلَّ : درمسند احمد (۳۵۰/۲) آمده است:قال رسول‌الله
صلی‌الله علیه و سلم اکلفوا من العمل ما تطیقون فان خیرالعمل أدومه وان قل ؛
نیز رك : صحیح بخاری ۳۵/۴ ، ۱۲۴) : ان‌احب الاعمال الی‌الله مادام (ادومها
الی‌الله) و ان‌قل ؛ (ایضاً ۱۷/۱).

ص۱۳۳س ۱۰ یموت‌الرجل علی ماعاش علیه‌ویحشر علی‌مامات علیه : جملۀ اول در کشف
الاسرار (۵۸۶/۱) و عین روایت مذکور در متن در همان کتاب (۵۹۵/۳)
از قول رسول اکرم آمده است .

ص۱۳۴ س ۶طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس : سیوطی آورده است : طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وأنفق الفضل من ماله وأمسك الفضل من قوله و وسعته السنة ولم یعدعنها الی البدعة (جامع صغیر۴۶/۲) . طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۸/۲) . مولوی گوید :

ای ندانسته تو شر و خیر را امتحان خود را کن آنگه غیررا
امتحان خود چوکردی ای فلان فارغ آیی ز امتحان دیگران

(مثنوی ۱۳/۳۳۲ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۰۹). نیزرك : احیاء علوم الدین ۱۴۸/۳

ص۱۳۴س۱۲نوافل : جمع نافله و آن عبادت و نمازی است که واجب نباشد .

ص۱۳۴س۱۷نورالحکمة الجوع : در احیاء علوم الدین (۸۴/۳) عین این حدیث آمده است و نیز یادآور این روایات است : وضعت الحکمة و العلم فی الجوع . جوع ـ الزاهدین حکمة (احیاء علوم الدین ۸۳/۳).

ص۱۳۴س ۱۹چهله دارد: چهله مدت چهل روز که درویشان در گوشه‌ای نشینند و عبادت کنند وریاضت کشند وچهله داشتن پرداختن به این رسم وانجام دادن این کاراست.

ص۱۳۴س۲۰عبدالله مسعود : اضافهٔ ابنی است و عبدالله بن مسعود منظور است که از صحابهٔ حضرت رسول و جزء قراء نخستین بوده است (رك : ص ۳۰۳ کتاب حاضر) .

ص۱۳۴س۲۱انّ هذاالدّین متین فاوغل فیه برفق : سیوطی آورده است : ان هذاالدین متین فأوغلوا فیه برنق. ان هذاالدین متین فأوغل فیه برفق فان المنبت لاأرضا قطع ولاظهرا أبقی (جامع صغیر ۸۴/۱). ان هذاالدین متین فانظروا فیه برفق (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۹/۱) . عین روایت متن کتاب در احیاء علوم الدین (۷۹/۴) آمده است ؛ نیز رك : تذکرة الاولیاء ۴۱/۱

ص۱۳۴س۲۴نهی رسول صلی الله علیه وسلم عن قیل وقال وکثرةالسؤال: در مسنداحمد (۳۲۷/۲) آمده است: ان الله... کره لکم قیل وقال واضاعةالمال وکثرة السؤال. نیز : ان الله... یسخط لکم قیل وقال واضاعةالمال وکثرةالسؤال (مسنداحمد ۳۶۷/۲)؛ نیز رك : صحیح بخاری ۱۲۵/۴ : وکان ینهی عن قیل وقال ، وکثرة السؤال ، و اضاعةالمال .

ص ۱۳۵ س ۱ واقعات: جمع واقعه ، « واقعه عبارت از امور غیبی است که برای اهل خلوت آشکار شود و اگر در حال حضور باشد مکاشفه گویند و از جملهٔ واقعات بعضی صادق و بعضی کاذب باشد همچنان که منامات. وبالجمله واقعه آن چیزی است که سالك دراثنای ذکر بیندودر اثنای استغراق حالش باحق بیند بنحوی که غایب شوداز او محسوسات و آن بین نوم و یقظه است که مکاشفه هم نامند و آنچه فرود آید در دل نیز واقعه گویند . عطار گوید :

هر روز غم عشقت برما حشر انگیزد صد واقعه پیش آرد صدفتنه برانگیزد »

(مصباح الهدایه ۱۳۴ ،کشاف اصطلاحات الفنون والعلوم ۱۴۸۸/۲ ، اصطلاحات شاه نعمة الله ۱۲ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۰۸) . در صفحهٔ ۱۳۵ کتاب حاضر نیز آمده است : «چون مرید صاحب واقعه گردد از هرقدمی ویرا فتوح پیدا گردد . »

ص۱۳۵س۱-۲ مرید باید که . . . اما واقعات پیوسته بررای پیر مشفق عرضه میکند و الهام ملکی را از وسوسهٔ شیطانی نگاه میدارد : دوفعل اخیر (عرضه‌میکند، نگاه میدارد) ظاهراً بجای آن که بصورت التزامی بکاررود، صورت اخباری‌دارد.

ص۱۳۵ س۲ الهام ملکی را از وسوسهٔ شیطانی نگاه میدارد : نگاه داشتن دراین جابمعنی محافظت کردن است .

ص۱۳۵س۱۲ تمکین: تمکین درلغت بمعنی دست دادن ، به فرمان بودن ، احترام و توانایی است (فرهنگ‌فارسی) . در اصطلاح تصوف « بنده مادام که در ارتقاست صاحب تلوین است و موقعی که واصل شد و در جنب جبروت الهی جای گرفت صاحب تمکین‌است... درریاض العارفین است که تمکین صفت اهل حقایق‌است. درکشاف اصطلاحات الفنون و العلوم است که تمکین زوال بشریت است که آن را مرتبت فناوفقر گویند. ابن عربی گویدتمکین‌حال‌اهل وصول است. هجویری‌گویدتمکین عبارت ازاقامت محققان است اندرمحل کمال‌ودرجت اعلی واهل مقام‌از مبتدیانند واهل تمکین‌ازمنتهیان. مقامات منزل راه‌است‌وتمکین‌قرار درپیشگاه‌اله ،آب‌تا در رود است روان‌است‌وچون به‌دریا رسدقرار گیرد. ومتمکن‌متردد نباشد وازحالی به حالی نگردد بلکه رخت‌یکسره به‌حضرت برده و اندیشهٔ غیر از دل سترده نه معاملتی‌رود بر او که حکم ظاهرش بدل کند ونه‌حالی‌یا بدکه‌حکم‌باطنش‌متغیر گرداند بحکم « فاخلع نعلیك » اسباب تلوین‌از وی اسقاط کند . و بعضی گویند تمکین

رفع تلوین است . در شرح منازل است که تمکن فوق و بالاترست از طمأنینت زیرا تمکین اشارت است به نهایت استقرار عبد . » (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۱۷–۱۱۸ ، نقل از کشف‌المحجوب ۴۸۶ ، کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم ۱۳۱۰/۲ ، اللمع ۳۶۶ ، رسالهٔ قشیریه ۴۱ ، ریاض‌العارفین ۳۸ ، شرح منازل‌ـ السائرین ۱۸۸) نیز رك: تاریخ تصوف دراسلام ۶۴۱ . دررکن سوم: قسم‌دوم، مرتبهٔ هفتم کتاب حاضر از « تمکین » سخن رفته است .

گاه آن بود که این بود پایان تو تمکین بود
لیکن بدین تلوینها مقبول و رامت می‌کند
(کلیات شمس ج ۲ ب ۵۷۴۴)

ص۱۳۹س۷ شوقنا کم فلم تشتاقوا: در تذکرة الاولیاء (۴۱/۱) در باب مالك دینار آمده است : « گفت در تورات است و من خوانده‌ام که حق تعالی می‌گوید : شوقناکم فلم تشتاقوا زمرناکم فلم ترقصوا ، شوق‌آوردم شما مشتاق نگشتید سماع کردم شما رقص نکردید . »

ص۱۳۹س۹ هرمسافر که پیاده رود زود مانده شود : مانده بمعنی خسته وکوفته که در دیگر موارد این کتاب هم آمده در لهجهٔ مردم خراسان نیز بکار می‌رود و مانده شدن یعنی خسته شدن و ازپا درآمدن . ماندگی بمعنی خستگی از همین کلمه است : «خصوصاً درگرمابه از پس جماع وماندگی حرارت غریزی را بمیراند» (55a ترجمهٔ تقویم‌الصحه) . « تا تن از ماندگی واضطراب برآساید و فکرت و رای بیارامد » (64b ایضاً ، ترجمهٔ تقویم‌الصحه ، به قلم نویسندهٔ این سطور، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج ۱ ش۱ ص ۳۱ ؛ در کلیات شمس (ج۵ ب ۲۵۶۹۴) آمده :

آن سگ بودکو بیهده خسپد به پیش هردری
وآن خربودکزماندگی آید سوی هرخرگهی

*

آن قدح شاده بده دم مده و بـاده بده
هین که خروس سحری مانده شدازناله‌گری
(ایضاً ب ۲۵۹۴۴)

خورش را گوارش می افزون کند ز تن ماندگیها به بیرون کند
(اسدی طوسی، نقل‌از اسم مصدر‌ـ حاصل مصدر۱۵۲)

مست گشتی تو همانا کز ره دور آمدی ماندهای دانم، بیا بنشین و برچشمم نشین

(دیوان فرخی ۳۰۲، چاپ عبدالرسولی)

ص۱۴۰س۱۶ **خرابات**: جمع خرابه بمعنی میکده و مرکز فسق و فساد و فاحشه خانه . در تصوف : حد و مرتبهٔ سالك در بیاعتنائی بهرسوم وآداب وعادات . این اصطلاح در شعر فارسی از طرف قلندریه رسوخ کرده است و به معانی مذکور کلمهٔ جمع بجای مفرد بکاررفته (فرهنگ‌فارسی) نیز رك: فرهنگ اشعارحافظ ۱۰۱-۱۲۱؛ دکتر زرین‌کوب: « خرابات»، مجلهٔ یغما ، سال هیجدهم (۱۳۴۴) ، ش۵ ص ۲۲۵-۲۲۹؛ فروزانفر : کلیات شمس ۵۳۲/۷ .

ص۱۴۰س۲۲ **من اشتاق الی الجنّة سارع الی الخیرات** : سیوطی آورده است : من اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات و من أشفق من النار لهی عن الشهوات ومن ترقب الموت هانت علیه اللذات ومن زهد فی الدنیا هانت علیه المصیبات (جامع صغیر ۱۴۶/۲). من اشتاق الی الجنة سابق الی الخیرات (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۴/۲) .

ص۱۴۱س ۸ شوق... **حافظ ومحوکن مرید است**: محو ازاصطلاحات متصوفه است درمقابل اثبات . بطور خلاصه «محو» یعنی ستردن و پاك‌کردن بدیها ازخویشتن وگسستن از آفریده‌ها و سرانجام فانی شدن در ذات حق . درکتاب حاضر (رکن‌چهارم: باب دوم ، سؤال سوم) راجع به محو و اثبات سخن رفته‌است . درعبارت‌منظور «محوکن» بمعنی «محوکننده» ظاهراً به این معنی است

ص۱۴۱س ۹ **بواسطهٔ شوق اوامر او بکشد**: «کشیدن» در این‌جا ظاهراً بمعنی‌فرمانبرداری و تحمل‌کردن است .

ص ۱۴۱س۲۰ **هرکه بما مشتاق است ما بوی مشتاق‌تریم :الا طال شوق الابرار . . . :** یادآور این بیت حافظ است :

سایهٔ معشوق اگر افتاد برعاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

(دیوان حافظ ۱۴۰)

در احیاء علوم‌الدین (۳۳۵/۳) آمده است : لقد طال شوق‌الأبرار الی‌لقائی

و انی الی لقائهم اشد شوقاً .

ص۱۴۱س۲۲ تا بیخ کسل و عرق امل سوخته گردد: در این‌جا نیز جمله دارای دو قرینهٔ سجع است مثل (ص ۱۴۱) : «تا مشتاق بمدد اتفاق بر مرکب اشتیاق بوثاق مقصود رسد .»

ص۱۴۲س۱۷ عجبت لغافل و لایغفل عنه : در کشف‌الاسرار (۲۰۵/۸) آمده است : « و فی‌الخبر : عجبت لغافل ولیس بمغفول عنه» .

ص۱۴۳ س ۴ درخلوت مباسطه کند : مباسطت بمعنی عشرت و مسرت و تفریح و گستاخی و بی‌ادبی و بی شرمی و جسارت و آزادی و آسایش بدون رهیدگی (فرهنگ نفیسی) و بمعنی «روباز بودن ، بی‌رو دربایستی بودن ، نسبت به‌کسی درحاجت و خواهش» (مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۴/۳۴۳ ح) . دراین‌جا « مباسطه » در مقابل «مراقبت» است یعنی در خلوت بی‌قید و آزاد وآسوده رفتارکردن .

ص۱۴۳س۱۴ افضل الایمان أن تعلم أنّ‌الله معك حیثما کنت : سیوطی در جامع صغیر (۴۱/۱) عین این خبر را آورده است .

ص۱۴۳س۱۶ اعبدالله کانك تراه... : در جامع صغیر (۱/ ۳۷) آمده است : اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك و احسب نفسك مع‌الموتی واتق دعوة لمظلوم فانه مستجابة . و نیز وجوه دیگر آن در جامع صغیر مذکورست . مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱/ ۴۰) عین روایت متن‌کتاب را آورده‌است: اعبدالله کانك تراه فان لم‌تکن‌تراه فانه یراك (نیز رك :کشف‌المحجوب۴۲۷).

ص۱۴۴س۶ مراقبت برخیزد ارتقاب پدیدآید: ارتقاب در لغت یعنی « ۱ـ چشم‌داشتن چیزی یاکسی را، انتظار ۲ـ دیدبانی کردن ۳ـ بالاآمدن » (فرهنگ فارسی). ظاهراً در این‌جا با توجه به معنی جمله یعنی مراقبت بی‌تکلف وخودبخودی .

ص ۱۴۴ س ۸ اِشراف : دیده ور شدن ، فرونگریستن ، آگهی یافتن و واقف شدن بر امری (فرهنگ فارسی) .

ص۱۴۴س ۱۵ الحیاء شعبةٌ من الایمان : سیوطی علاوه بر ذکر عین این خبر (جامع صغیر ۱/ ۱۰۴) آورده است الحیاء من‌الایمان . الحیاء والعی شعبتان من‌الایمان و البذاء والبیان شعبتان من‌النفاق . و دیگر وجوه آن (جامع صغیر ۱۲۸/۱).

الحياء شعبة من الايمان . الحياء من الايمان (كنوز الحقائق ، حاشيهٔ جامع صغير ۵۰/۲ ؛ مسلم ۱/۴۶) . نيز رك : ص **۲۶۹** كتاب حاضر : الايمان بضع و سبعون باباً .

ص**۱۴۴**س**۱۸** **درجهٔ ایمان هفتاد و اند شاخ است، یك شاخ شرم است**: ترجمهٔ این حدیث است: الايمان بضع وسبعون شعبة و الحياء شعبة من الايمان (مسلم ۱/۴۶) نيز رك: ص **۲۶۹** كتاب حاضر : الايمان بضع وسبعون باباً .

ص **۱۴۵**س**۷** **الحياء والايمان فی قرن واحد فاذا سلب احدهما اذ سلب الآخر** : سیوطی آورده است : الحياء والايمان مقرونان لايفترقان الّا جميعا . الحياء والايمان قرنا جميعا فاذا رفع أحدهما رفع الآخر. الحياء والايمان فی قرن فاذا سلب أحدهما تبعه الآخر جامع صغير ۱/۱۲۸) .

ص**۱۴۵**س**۱۰** **استحيوا من الله حق الحيا** : در جامع صغير آمده است : استحيوا من الله تعالى حق الحياء فان الله قسم بينكم أخلاقكم كما قسم بينكم ارزاقكم . استحيوا من الله تعالى حق الحياء من استحيا من الله حق الحياء فليحفظ الرأس و ماوعی وليحفظ البطن وماحوى وليذكر الموت و البلا ومن أراد الآخرة ترك زينة الحياة الدنيا فمن فعل ذلك فقد استحيا من الله حق الحياء (جامع صغير ۱/۳۳) .

ص**۱۴۶** س**۵** **دارالسلام** : در این جا یعنی بهشت (فرهنگ نفیسی) .

ص**۱۴۶**س**۱۱** **انه رجل حیی ...** : در باب حیای عثمان این خبر آمده است : الحياء من الايمان وأحيى امتى عثمان (جامع صغير ۱/۱۲۸ ، نيز كنوز الحقائق، حاشيهٔ جامع صغير ۵۰/۲)؛ نيز : اشد أمتى حياء عثمان بن عفان (حلية الاولياء ۱/۵۶).

ص**۱۴۶**س**۱۵** **بمیزان شرم بسخت** : جای دیگر نیز در همین کتاب حاضر (ص **۲۵۲**) آمده است : « و هرچه کنند و گویند بحکم ادب و حرمت بمیزان سنت مصطفی سخته دارند». سختن بمعنی سنجیدن و وزن کردن است و در دیگر کتابها نیز هست: «این همه علامات بباید نگریدن و قیاس کردن و برسختن تا حکم بدان اندازه کرده آید که واجب بود» (هدایة المتعلمین ۷۳۵). «آنچه بر لفظ ملك می رود سخنی سخته است به شاهین خرد و تجربت و ذکا و فطنت .» (کلیله ودمنه ۴۱۵/۷) .

سریر و سراپرده و تاج و تخت   نه چندان که آن را توانند سخت

(نظامی گنجوی ، گنجینهٔ ۸۴ ، نقل از حواشی برهان قاطع)

ص۱۴۶ س۱۹ فکما تزرع تحصد و کما تدین تدان : صورتهای مختلفی ازان آمده‌است کما تدین تدان ؛ (جامع صغیر ۲/ ۸۰ ؛ کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳۳/۲) . کما تدین تدان (مجمع الامثال ۵۱۳) کما تزرع تحصد (مجمع الامثال ۵۱۴) . نظیر «هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت» (حافظ) . نیز یادآور این حدیث است : کما لایجتنی من الشوك العنب کذلك لاینزل الفجار منازل الابرار فاسلکوا ای طریق شئتم فای طریق سلکتم وردتم علی اهله. (جامع صغیر ۸۰/۲). نیز رك: ص ۳۳۲ کتاب حاضر: الدنیا مزرعة الآخرة وکماتزرع تحصد .

ص۱۴۶ س۱۹ این دنیا مزرعهٔ آخرتست : ناظراست به: «الدنیا مزرعة الآخرة و کما تزرع تحصد» (رك : ص ۳۳۲ کتاب حاضر) . درصفحهٔ ۱۶۲ کتاب نیز آمده است : «دنیا کشت زار آخرت است .»

ص۱۴۷ س۲ انس مالك: انس بن مالك ازصحابهٔ پیغمبر واز جمله کسانی است که به تفسیر قرآن شهرت یافته‌اند .

ص۱۴۷ س۸ اذا استحیی ممّن یستحیی عنه الملائکة: در مسند احمد (۷۱/۱) دربارهٔ عثمان آمده‌است: ان رسول‌الله(ص) قال لعایشة رضی‌الله عنها الا أستحیی ممن یستحیی منه الملائکة ؛ نیز رك : صحیح مسلم ۱۱۷/۷ ؛ مصباح الهدایه ۲۱۴ .

ص۱۴۷ س۱۲ لاایمان لمن لاحیاء له: عین این حدیث درشرح تعرف (۱۵۳/۲ ، ۱۷۴) نیز ذکر شده است ودر کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۱۹.

ص۱۴۹ س۸ وفا از لوازم تفرّد است : تفرد در لغت بمعنی یگانه بودن وتنها شدن وگویا منظور مفهوم همان اصطلاح «تفرید» است که در صفحهٔ ۳۵۲ کتاب حاضر شرح داده شده است .

ص۱۴۹ س۹ بدان مقدار که تواند وفا می‌باید کردن که تا از انسانیت بهره‌ای می‌یابد: دراین جاهم بجای فعل التزامی ، مضارع اخباری (می‌یابد) بکار رفته است .

ص۱۴۹ س۱۹ جفا را هم بوفا بردارند: «برداشتن» دراین جا بمعنی تحمل کردن و بردباری

نمودن است: «اگر مهمان تو هزار محال بگوید یا بکند ازوی بردار» (قابوس‌نامه ۷۴) . «درمیان این هر دو شغل مرد ضجرتر باشد مزاح کمتر برتواند داشتن» (قابوس نامه ۷۷) .

ص۱۵۰س۷ **اماگوش الا اصوات حروف نشنوند**: اگر در اصل «گوشها» نبوده باشد باید گفت در این جا فعل جمع (نشنوند) به فاعل مفرد نسبت داده شده است (نیزرك: ص ۳۲۴ کتاب حاضر: «برصاحب المال متعین است . . .»).

ص۱۵۰ س۸ **دقّت** : در نسخهٔ اساس این کلمه به همین صورت است . شاید ضبط درست آن «رقت» باشد بقیاس کلمهٔ «غلظة» درهمین جمله .

ص۱۵۰س۱۷ **یعنی چیزی پذیرند و فهم کنندکه بعقل و رمز شرع و رَوْح روح نزدیك باشد، بچیزها که ظاهرحس ونفس امّاره دران آویزد بدان قناعت نکند**: در این‌جا هم عطف فعل مفرد (قناعت نکند) به‌فعل جمع (پذیرند ، فهم کنند) صورت گرفته است .

ص۱۵۱ س۸ **خوف، رجا** : دررکن دوم ، وظیفهٔ اول : مهم پنجم وششم کتاب راجع به «خوف و رجا» سخن رفته است .

ص۱۵۱س۹ **ملایق**: این کلمه درفرهنگها به نظر نرسید شاید کلمه‌ای باشد که قیاساً ساخته وبکار برده‌اند ظاهراً دراین‌جا ، باتوجه به‌بقیهٔ جمله ، بمعنی «موافق ، درخور، مناسب» است .

ص۱۵۱س۱۶ **فایدهٔسماع ادراك انوار غیبی و تنسّم نسیم علوی است که ارواح درین منازل غریب اند و انس الاّ بادراك معنی و نسیم روح اصلی که‌از عالم نسبت بایشان رسد نیابند** : یادآور این نکته است : «فیثاغورث وافلاطون می‌گفته‌اند که تأثیر موسیقی و نغمات موزون در انسان ازان جهت است که یادگارهای خوش موزون‌حرکات آسمان‌راکه درعالم ذر وعالم قبل ازتولدمی‌شنیده وبه آن معتاد بوده‌ایم درروح‌ما برمی‌انگیزاندبه‌این معنی‌که قبل ازان که روح ما از خداوند جداشود نغمات آسمانی می‌شنیده وبه‌آن مأنوس بوده‌ایم وموسیقی بواسطهٔ آن که آن یادگار های گذشته رابیدار می‌کند ما را بوجد می‌آورد و همین عقیده است که در گفته‌های عرفا مخصوصاً اشعار آنها دیده می‌شود از جمله مولانا جلال الدین رومی در مجلد چهارم مثنوی « در سبب هجرت

ابراهیم ادهم وترك ملك خراسان» می گوید :

لیك بد مقصودش از بانگ رباب ... همچو مشتاقان خیال آن خطاب
نالهٔ سرنا و تهدید دهل ... چیزکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها ... از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردشهای چرخ است این که خلق ... می سرایندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کآثار بهشت ... نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم ... در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم
گرچه برما ریخت آب وگل شکی ... یادمان آید از آنها اندکی
پس غذای عاشقان آمد سماع ... که در او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر ... بلکه صورت گردد از بانگ وصفیر

(مثنوی، چاپ نیکلسون ، دفتر چهارم ۳۲۱ – ۳۲۲)

(ناریخ تصوف در اسلام ۳۹۰ – ۳۹۱) . در کیمیای سعادت غزالی نیز چنین می‌خوانیم : « سماع آواز خوش و موزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی پدید آرد بی آن که آدمی رادران اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی‌است که گوهر دل آدمی را باعالم علوی که‌عالم‌ارواح گویندهست وعالم علوی عالم حسن‌وجمال‌است‌واصل‌حسن‌وجمال‌تناسب‌است‌وهرچه متناسب است نمودگاری است از جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که در این عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکت و شوقی پدید آید که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست . » (کیمیای سعادت ۳۷۰) ؛ نیزرك : عالم بالا ، بقلم نگارنده ، مجلهٔ وحید سال دوم ، شمارهٔ‌دوم (بهمن ۱۳۴۳) .

ص۱۵۲س۱۲قطرات عبرات از اطباق‌احداق بر صفحات وجنات می‌ریزند: قطعات‌این جمله نیز مسجع است .

ص۱۵۲س۱۲عبرات: جمع عبرة abra بمعنی اشك و سرشك است .

ص۱۵۲س۱۲احداق: جمع حدقه‌است بمعنی مردمك چشم وسیاهی چشم ، جمع آن : احداق ، حدقات است . حدقه در تداول فارسی بمعنی حفره ای است که چشم دران جای

دارد : چشم خانه ، کاسهٔ چشم (فرهنگ فارسی) .

ص۱۵۳س۱۵ **روز عیدی بود و جماعتی پیش مهتر آمدند . مگر کنیزکان حبشی بودند...** : روایت دف زدن حبشیان در حضور رسول به صورتهای دیگری هم نقل شده است ، رك : احیاء علوم الدین ۲۷۷/۲ ـ ۲۷۸ . عبادی در رسالهٔ مناقب‌الصوفیه نیز همین موضوع را چنین روایت‌کرده است : عایشه رضی‌الله عنها روایت کند که روز عید رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود کنیزکی حبشی در آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم قولی آغاز کرد میگفت و دف می‌زد . امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه ازدر حجره بحدتی تمام در آمد و گفت : حجرهٔ رسول و آواز مزامیر ! خواست که ویرا زجرکند . رسول صلی الله علیه و سلم گفت : یا عمر بگذار که هر قومی را عیدی است و عید ما این است . »

ص۱۵۳س۲۰ **عمر بدانست ایشانرا زجر کرد** : غزالی هم دراین مورد نوشته‌است: فزجرهم عمر رضی‌الله عنه (احیاء علوم الدین ۲۷۷/۲) . زجر کردن در این جا یعنی منع‌کردن و باز داشتن . « زجر در عربی بمعنی منع و راندن و باز داشتن است واین که زجر را در فارسی‌بمعنی اذیت و آزار و انزجار را بمعنی کراهت وتنفر استعمال می‌کنند ، برسبیل تجوز و تسامح است » (همایی ، قواعد زبان فارسی : سالنامهٔ آریان ۱۳۲۵ ص ۱۸۰ ، نقل از فرهنگ فارسی) .

ص۱۵۳س۲۳ **انت اغلظ وافظّ** : در صحیح مسلم (۱۱۵/۷) در روایتی دیگر گروهی از زنان قریش به عمر گفته‌اند که تو از رسول گرم‌خشم‌تر و درشت تری با همین عبارت : انت اغلظ و افظ من رسول الله .

ص۱۵۳س۲۳ **گرم‌خشم**: ترجمهٔ کلمهٔ عربی « اغلظ است در این جمله : لابل انت افظ و اغلظ زیرا که تو درشت تری و گرم‌خشم‌تری .

ص۱۵۴ س ۱ **کتب صحاح**: گویا منظور « کتب‌الستة » است که اصح کتب حدیث شمرده می‌شوند از این قرار : ۱ ـ الجامع الصحیح از امام محمد بن اسمعیل البخاری (م . ۲۵۶ ه .) ؛ ۲ ـ کتاب صحیح ابوالحسن مسلم بن الحجاج نیشابوری (م . ۲۶۱ ه .) ؛ ۳ ـ کتاب سنن ابن ماجه ابو عبدالله محمد بن یزید القزوینی (۲۰۹ ـ ۲۷۳ ه .) ؛ ۴ ـ کتاب سنن ابی داود (سلیمان بن داود سجستانی)

م . ۲۷۵ ه ؛ ۵ ـ کتاب جامع (= سنن) محمد بن عیسی ترمذی (م . ۲۷۹ ه .) ؛ ۶ ـ کتاب سنن ابوعبدالرحمن نسائی (م . ۳۰۳ ه .) برای توضیح بیشتر رك : علم الحدیث ۲۴ ـ ۲۸ .

ص۱۵۴ س۱۶ ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا : هجویری نوشته است : « پیغمبر عم گفت : ابکوافان لم تبکوا فتباکوا : یا بگریید و یا خود را به گرینده‌گان ماننده‌کنید » (کشف المحجوب ۲۲۹) .

ص۱۵۵ س ۲ آب خون آمیز : در این جا یعنی « اشك خونین » و این نوع ترکیبات با « آمیز » در قدیم بکار می رفته است و هنوز هم بکار می‌رود . ابوالفضل بیهقی نوشته است : « و هنر آن بود که آن کوه پست بود و خاك آمیز ، و از هر جانبی بر شدن راه داشت » (تاریخ بیهقی ۱۱۷) .

ص ۱۵۵ س ۳ بر وظیفهٔ چهرهٔ او روان شده بود : برای کلمهٔ « وظیفه » معنی مناسبی دراین مورد در فرهنگها بنظر نرسید . شاید صورت محرف « وجنة » باشد بمعنی رخسار و یا تندی رخسار ، جزء بر آمدهٔ رخسار (فرهنگ نفیسی) که جمع آن «وجنات» است (حدس آقای دکتر فیاض) شاید قطیفه (حدس آقای فروزانفر)

ص۱۵۵ س۱۱ وجود : « در تعبیرات صوفیان یافتن حق است پس از محو اوصاف بشری ... » (فروزانفر ، کلیات شمس ۵۶۹/۷) . « و جد را سه مرتبت است : تواجد که بیخود نا شده‌ای بیخودی بر خود بندد ، و وجد که بیخود باشد ولکن التفات به بیخودی خود داشته باشد ، و وجود که بیخود باشد و التفات به بیخودی نداشته باشد که فنای از فناست . . . وجود در اصطلاحات صوفیه و جد بدون استشعار به وجد است (شرح کلمات باباطاهر ۱۱۱ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۱۰) .

ص۱۵۵ س۱۴ ترح : « الترح : اندهگن شدن » (المصادر ۲۸۸) .

ص۱۵۶ س۲۳ غرامت باشد بر صاحب خرقه و تفرقها را نشاید : ظاهراً « تفرقه » دراین جا بمعنی پراگندن و قسمت کردن است نظیر آن « تفرقهٔ طعام » در قابوس نامه بکار رفته است : « تفرقهٔ طعام نکند » (قابوس نامه ۲۵۵ ، ۴۸۱) .

ص۱۵۷ س۱۸ هر دو مصاحبت از یکدیگر بسترند و بر گردند : ستردن در لغت بمعنی

۱ـ تراشیدن (موی و غیره) ، ۲ـ پاك کردن ، زدودن ، ۳ ـ محو کردن وزایل کردن است (فرهنگ فارسی) و اگر در این جمله « بسترند » درست بوده است و مصحف « بگسلند » نباشد ، ستردن در این جا به مفهوم « گسستن » است .

ص۱۵۸س۱۵ الحمدلله الذی جعل فی امتی من امرنی بمجالستهم و مصاحبتهم: یادآور این روایات است : الحمد لله الذی جعل فی امتی مثلك (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۴۹/۲) . «فقال النبی عم : الحمد لله الذی جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم» (کشف المحجوب ۵۱۶) .

ص۱۵۹س۴ جهد آن باید کردن که راحت رسان باشد نه راحت طلب و انصاف ده باشد نه انصاف طلب: نظیر این سخن در اصول «فتوت» گفته شده است : «انصاف از خود بدهد و تا تواند از کس انصاف نخواهد» (قابوس نامه ۲۵۵) . «قال المحاسبی : الفتوة ان تنصف ولا تستنصف حارث محاسبی رحمة‌الله علیه فرمود که فتوت آن است که انصاف همهٔ خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود از کس نستانی» (رسالهٔ فتوتیهٔ میرسید علی همدانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ایا صوفیه ، شمارهٔ ۱۹۴۳) .

ص۱۵۹س۷ پس مصاحبان باید که در همه احوال آینهٔ یکدیگر باشند و همیشا عیوب خود می بینند و حافظ یکدیگر باشند: در این جا بجای فعل التزامی «ببینند» ، صورت مضارع اخباری «می بینند» بکار رفته است .

ص۱۵۹س۱۸ الوحدة خیر من جلیس السّوء: در مجمع الامثال (ص ۶۹۲) این روایت عیناً مذکور است . سیوطی آورده است : الوحدة خیر من جلیس السوء والجلیس الصالح خیر من الوحدة و املاء الخیر خیر من السکوت و السکوت خیر من املاء الشر (عن ابی‌ذر ، جامع صغیر ۱۸۶/۲) . الوحدة خیر من جلیس السوء (کنوز ـ الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۹۴/۲) . این مضمون در آثار ادبی فارسی فراوان است :

ناصر خسرو گوید :

تنها بسیار به از یار بد　　یار ترا بس دل هشیار خویش

(دیوان ناصر خسرو ۲۱۴)

به از تنهاییت یاری نباید　　که تنهایی به از بد مهر یاری

(دیوان ناصرخسرو ۴۲۴)

اسدی طوسی نیز گفته است :

مشو یار بد خواه و همکار بد　　که تنها کسی به که با یار بد

(شواهد اخیر از دکتر مهدی محقق ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] ج ۹ ش ۱ ص ۳۷ ، ۶۴ ، ۸۴) .

هست تنهایی به از یاران بد　　نیک چون با بد نشیند بد شود

(مولوی ، امثال وحکم ۴۱/۱)

دوری زکسی کزو نیاسایی به　　در صحبت او عمر نفرسایی به

ازهمنفسی که‌رنج‌دل‌خواهی‌برد　　حقا که هزار بار تنهایی به

(امثال وحکم ۴۲/۱)

در قابوس نامه (ص ۱۴۰ – ۱۴۱) آمده است : «تنهایی دوستر دارازهمنشین بد چنان که من گویم ، شعر :

ای‌دل‌رفتی‌چنان‌که‌درصحرا دد　　نه انده من خوری ونه انده خود

هم‌جالس بدبودی تورفته بهی　　تنهایی به بسی زهم جالس بد

عبارت مذکور درفوق‌منسوب به‌ابوذراست (جامع‌صغیر ۱۸۶/۲ ؛ احیاء علوم‌الدین ۱۷۲/۲) نیزرك : «اتحاف‌السادة المتقین ج ۶ ص ۲۰۳ که‌بحث مفیدی‌دربارهٔ این‌روایت‌وانتساب‌آن به‌حضرت رسول (ص) دارد» (فروزانفر ، احادیث‌مثنوی ۴۱) .

ص۱۶۰س۴ **تفکرساعة خیرمن عبادة ستین سنة** : درصفحهٔ **۱۶۲** کتاب حاضر نیز آمده است : «یك ساعت تفکر بهتر از یك سال عبادت است» . «چنین تفکر باشد که با شصت ساله عبادت برابر باشد» . التفکر فی عظمة الله ساعة خیر من قیام لیلة (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۳/۲) . هجویری نوشته است : «پیغمبر گفت عم : تفکرساعة خیرمن‌عبادةستین سنة و بحقیقت‌اعمال سرفاضل‌تر ازاعمال جوارح وتأثیر اعمال باطن تمامتر از تأثیراعمال ظاهر» (کشف‌المحجوب ۱۳۵) .

ص۱۶۱س۶ **تفکّروا فی‌آلاء الله ولاتتفکّروا فی‌الله** : مولوی گوید:

زین وصیت کرد ما را مصطفی بحث کم جویید در ذات خدا

(مثنوی ۱۵/۴۲۲)

نظیر: تفکروا فی الخلق ولا تتفکروا فی الخالق (قصص الانبیاء ثعلبی، طبع مصر ص ۱۰ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۴۲) . نیز : تفکروا فی کل شیء ولاتفکروا فی ذات الله تعالی فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك . تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فتهلکوا . تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق فانکم لاتقدرون قدره . تفکروا فی آلاءالله ولاتفکروا فی الله . تفکروا فی خلق الله ولاتفکروافی الله (جامع صغیر ۱۱۱/۱). تفکروا فی صفات الله ولاتفکروا فی ذات الله . اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا (امثال وحکم ۹۰/۱) . تفکروا فی آلاءالله ونعمائه ولاتتفکروا فی الله (قابوس نامه ۱۱) .

ص۱۶۴س۱۳ ابلیس وکسان او دست بکسی یابند که صاحب بصیرت نباشند: برای «کسی» فعل «نباشند» جمع آورده شده است . در شاهنامه نیز می خوانیم :

کسی یکدگر را ندیدند روی گرفتند نفرین همه بر «گروی»

(شاهنامه ۶۶۴/۳)

کسی راکه هستند ازایران سران کنم پای وگردن به بند گران

(شاهنامه ۹۲۰/۴)

و نیز «ندیدند کسی (۲۲۵۳/۷) و « نخوانند کسی » (۲۳۲۸/۸) در شاهنامه آمده است (شاهنامه ودستور ۲۴۱ - ۲۴۲ ، ۱ ح) .

ص۱۶۵س۱۱ اللّهم ارنا الاشیاء کماهی : اللهم ارنی الدنیا کما تریها صالح عبادك (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۵۱/۱) . آقای فروزانفر نیز در باب بیت زیرین از مولوی نوشته‌اند :

طعمه بنموده به ما وآن بوده شست آنچنان بنمابما آن راکه هست

(مثنوی ۱۵/۱۱۵)

«مأخوذ است ازحدیث ذیل : اللهم ارنا الاشیاء کماهی . و این حدیث را بدین عبارت هنوز در کتب حدیث بدست نیاورده‌ام» (احادیث مثنوی ۴۵). هجویری نوشته است : «پیغمبر گفت صلعم اندر حال دعای خود که اللهم ارنا الاشیاء کماهی . . » (کشف المحجوب ۲۳۱) . « پیغمبر عم گفت:اللهم ارنا

الاشیاء کما هی ، بار خدایا بنمای ما را هرچیزی چنان که آن است» (ایضاً ۵۲۶) . نیز رك : فیه مافیه ۵ وحواشی آقای فروزانفر (فیه مافیه ۲۴۱ ـ ۲۴۲) در بیان مواردی که مولوی در مثنوی ونیز عطار از مضمون این حدیث استفاده کرده‌اند .

ص۱۶۶س۲ اذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه: رك : ص ۲۵۹ کتاب حاضر : مامن عبد . . . الخ .

ص۱۶۶س۹ لو عرفتم الله حق معرفته لزالت الجبال الراسیات بدعائکم . . . : هجویری آورده است : «قال النبی عم : لوعرفتم الله حق معرفته لمشیتم علی البحور و زالت بدعائکم الجبال» (کشف المحجوب ۳۴۱) .

ص۱۶۶س۱۶ عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنور الله: در کشف المحجوب (ص۳۴۴) آمده است : «امیرالمؤمنین علی رض را بپرسیدند ازمعرفت گفت: عرفت الله بالله وعرفت مادون الله بنورالله خداوندرا عزوجل بدوشناختم وجز خداوند را به نور اوشناختم» .

ص۱۶۷س۱ من عرف نفسه فقد عرف ربه : آقای فروزانفر در باب بیت زیرین از مولوی نوشته‌اند :

بهر این پیغمبر آن راشرح ساخت　　　کان که خودبشناخت یزدان راشناخت

(مثنوی ۲۸/۴۸۶)

«مراد روایت ذیل‌است : من عرف نفسه فقد عرف ربه ، که در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب است به امیر مؤمنان علی علیه السلام و با تعبیر : اذا عرف نفسه ، جزو احادیث نبوی آمده است (کنوزالحقائق ص ۹) ومؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۸۶) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می‌شمارد» (احادیث‌مثنوی۱۶۶ـ۱۶۷). اذا عرف نفسه عرف‌ربه أی‌الانسان (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۲۶/۱) . «رسول گفت عم : من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و یقال من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و یقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هرکه خودرانشناسد ازمعرفت کل محجوب باشد» (کشف المحجوب ۲۴۷ـ۲۴۸) . «پیغمبر گفت‌عم من عرف نفسه فقد عرف ربه هرکه خود را بشناسد بفنا حق را تعالی‌الله بشناسد ببقا» (کشف المحجوب ۳۵۳) . مولانا در فیه مافیه این عبارت را آورده : یك‌جا (ص ۱۰) بدون ذکر نام گوینده وجای دیگر به علی (ع) نسبت

داده است: «پس آنچه علی گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس را گفت» (فیه مافیه ۵۶) شگفت آن که مولوی در مثنوی در بیتی که شرحش گذشت آن را به پیغمبر نسبت داده است (نیز رك: فیه مافیه ۲۴۵، حواشی آقای فروزانفر).

ص۱۶۸س۱۶ العجز عن درك الادراك ادراك: در دیوان حضرت علی (ع) ص ۷۵ مذکورست:

العجز عن درك الادراك ادراك   والبحث عن سر ذات السر اشراك

در مصباح الهدایه ۱۸ واحیاء علوم الدین (۲۵۲/۴)- نیز آمده است: العجزعن درك الادراك ادراك.

ص۱۶۸س۱۸ دلیل کنند: دلیل کردن یعنی دلالت کردن: «بدین خواب که امیرالمؤمنین دید دلیل کند که خداوند دراز زندگانی‌تر بود از همه قرابات خویش (قابوس‌نامه ۴۵). «ناهمواری بینی دلیل ناسور کند» (قابوس‌نامه ۱۱۷). «واین فصلها دلیل کند بر بیان عقاید مشایخ این طایفه» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۲۲).

ص۱۶۹ س۱ درودگر: مخفف درودگر است (برهان قاطع، فرهنگ فارسی).

ص۱۶۹س۵ درجملة الامر: در مقام استنتاج و بیان خلاصه ونتیجهٔ موضوعی در آثار قدیمی فارسی بکار رفته است: «درجملة الامرجهد بایدکرد تا بیشترین عمر دربیداری گذاری ودر کمتر خفتن (قابوس نامه ۹۳). «درجملةالامر جهد کن تا آنچه فرازآری بصلاح بکار بری» (قابوس‌نامه ۱۰۵، نیز ص ۱۳۳).

ص۱۶۹س۱۶ وفی کل شیء له آیة...: این بیت با اندك تفاوتی (ففی) در کشف‌المحجوب (ص۳۶۱) و نیز در دیگر کتابها آمده است. ابن عساکر در التاریخ الکبیر (۲۷۴/۴) آن را همراه دوبیت دیگر به نام ابوالعتاهیه ثبت کرده است. آقای ابوالقاسم حبیب اللهی (نوید) گویندهٔ این بیت را به‌بنده معرفی‌کردند.

ص۱۶۹س۱۷ ومن ذاق عرف: نیز درصفحهٔ **۱۷۵** کتاب حاضرآمده‌است: من ذاق عرف و من لم یذق لم یعرف. در احیاء علوم الدین (۱۹۶/۳!) قسمت دوم «من لم یذق لم یعرف» مذکورست.

ص۱۷۰س۱۳ مُحبّت: محبت در اصطلاح تصوف عبارت است از این که بندگان خدای را

دوست داشته باشند و نیز دوست داشتن خداست بندگان را . محب بنده‌ای است که در محبت حق مستغرق و محو شود . برای اطلاع بیشتر رك: فرهنگ‌اشعار حافظ ۵۲۱/۱ به بعد.

ص۱۷۱ س۲ خُلَّت: درلغت بمعنی دوستی است و در تصوف « نزد سالکان اعم از محبت است و آن عبارت از تخلل مودت است در دل ومقام محبت ارفع ازمقام خلت است» (کشاف اصطلاحات الفنون ۴۴۸/۱ نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۷۱) . در صفحهٔ **۱۷۱** کتاب حاضر هم آمده است : «محبت نهایت خلت است واز خلت شریفترست .» مولوی در دیوان شمس(ج ۵ ب ۲۶۷۰۶ نیز رك: ج ۷ ص ۴۴۰) «می خلت» را بمعنی می‌عشق ومحبت بکار برده است .

ص۱۷۲س۶چون‌بنده‌خداوند را بدوست‌گیرد: بدوست گرفتن در این‌جا یعنی دوست اختیار کردن ، دوست شمردن ودوست گرفتن . «گرفتن» بمعنی انگاشتن ، شمردن در ترکیبات مختلف بکار می‌رود : «نادانی از توبگناه نگیرند وبی ادبی ونافرمانی بگناه شمرند » (قابوس‌نامه ۲۰۱) . «اثر فضل ما بود که ابراهیم را بدوست خود گرفتیم» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۹۱) .

ص۱۷۲س۸صرت‌له‌سمعاًوبصراًومؤیداً : رك : ص **۲۸۵** کتاب حاضر : لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه... هجویری‌آن راچنین شرح کرده است: «لایزال‌عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه‌فاذا احببته کنت له سمعاًوبصراً و یداً ومؤیدا ولساناً بی‌یسمع‌و بی یبصرو بی ینطق‌و بی یبطش. چون بندهٔ ما بمجاهدت بماتقرب‌کندما وی را به دوستی‌خوددرسانیم و هستی وی رااندر وی فانی‌گردانیم ونسبت وی را ازافعال وی‌بزداییم‌تا بما شنودآنچه شنود وبماگوید آنچه گوید و بمابیند آنچه بیند وبما گیردآنچه‌گیرد یعنی‌اندر ذکرمامغلوب ذکرماشود کسب وی ازذکر وی فنا شود، ذکرماسلطان ذکر وی گردد نسبت آدمیت از ذکر وی منقطع‌شود پس ذکر وی ذکرما باشد تا اندرحال غلبه بدان صفت گردد» (کشف المحجوب ۳۲۷) .

ص۱۷۳س۱۰اعمل‌لوجه واحدیکفك‌الوجوه کلّها: سیوطی درجامع صغیر (۳۹/۱) آورده‌است:
اعمل لوجه‌واحدیکفیك الوجوه کلها . اعمل بوجه‌واحدیکفك الوجوه کلها .

(کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۴۳/۱) .

ص۱۷۵س۶تلقّف: درلغت چنین معنی شده است: «تلقف الشیء : تناوله بسرعة .ـ الطعام: بلعه . ـ الحائط والحوض : تهور وسقط . ویقال «تلقف من فیه کذا» اذا حفظه» (المنجد) .

ص۱۷۶س۴خداوند را تعالی چنان پرستید که گوئی وی را می‌بینی: ترجمهٔ همان حدیث است که در پیش (ص ۱۷۵) گذشت : اعبدالله کانك تراه . . . (نیز رك : ص ۳۵۹ کتاب حاضر) . بعلاوه در این جمله عطف فعل مفرد (می‌بینی) به فعل جمع (پرستید) قابل ملاحظه است .

ص۱۷۶س۱۴انفساح: فراخ گردیدن سینه وگشاده گردیدن جای (منتهی الارب) .

ص۱۷۶س۱۴انشراح: گشاده شدن یقال شرح‌الله صدره فانشرح (منتهی الارب) . در قرآن مجیدآمده است : قال رب اشرح لی‌صدری (سورهٔ طه ۲۰ ، آیهٔ ۲۶) .

ص۱۷۷س۱۶تلوین: «تنقل بنده در احوالش یعنی از حالی به حالی گشتن وتغییر یافتن . ابن العربی می‌گوید : نزد اکثر عرفا تلوین مقام ناقصی است ولی نزد ما کاملترین مقامات است زیرا حال بنده درتلوین حالی است که خدا می‌فرماید : کل یوم هوفی‌شأن (ابن‌العربی)» (تاریخ تصوف دراسلام۶۴۱) . نیز نوشته‌اند: «تلوین یعنی تلون عبد در احوال خود یعنی از حالی به حالی گشتن است چنان که حضرت موسی به یك نظر الهی متلون گردید که بواسطهٔ تجلی الهی به طور سینا هوش از وی بشد « و خرموسی‌صعقا» .

شاه نعمة‌الله گوید تلوین احتجاب است ازاحکام‌حال بامقام بلند به‌آثار حال.

صاحب‌لمع گوید: تلوین علامت‌حقیقت‌است زیرا تلوین عبارت ازظهور با قدرت‌قادر است. ابوالقاسم قشیری درمقام بیان‌معنی‌تلوین‌وتمکین‌گوید: تلوین‌صفت‌ارباب‌احوال است وتمکین‌صفت‌اهل حقایق‌است‌پس‌مادام‌که عبددرطریق است صاحب تلوین‌است زیرا که‌ارتقا می‌یابدازحالی به‌حالی‌دیگرواز وصفی به‌وصفی دیگر ودرقصهٔ یوسف است که‌زنانی که حب یوسف در قلب آنها بود بواسطهٔ کثرت توجه وغلبهٔ اشتغال آنها به یوسف احوال آنها چنان دگرگون گردید که‌صاحب تلوین شدند ودست خود را بریده توجهی بدان نکردند زیرا غلبهٔ اشتغال آنها به یوسف موجب

غیبت آنها از احساس خود شده بود. و گوید صاحب تلوین درازدیاد است وهمواره ارتقا یابد از حالی به حالی اعلی از حال قبل بطور بی‌نهایت زیرا مقدورات الهی‌را نهایتی نیست ولکن بشریت را ناچار حدی باشد. و پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه وآله وسلم صاحب تمکین بود وازان جهت در شب معراج با وجود مشاهدهٔ عوالم الهی وعجایب و اسرارخلقت منقلب نگردیدند وبدان حال که رفتند برگشتند در صورتی که حضرت موسی صاحب تلوین بود که با یك تجلی «خرصعقا» ودرمیان زنانی که حسن یوسف آنها را به اعجاب در آورده بود زن عزیز مصرصاحب تمکین بود وآنها صاحب تلوین واز این جهت گفتند «حاش‌لله» که آن از جنس بشر نیست. وبالجمله بنده مادام که در ارتقاست صاحب‌تلوین‌است وموقعی‌که واصل شد ودرجنب جبروت الهی جای‌گرفت صاحب تمکین است. درکشف‌الاسرار است که تلوین صفت ارباب احوال است».

(فرهنگ‌مصطلحات عرفاء ۱۱۶ – ۱۱۸).

ص۱۷۸س۵رب ّاشعث‌اغبرذی‌طمرین لایدوبه به‌لواقسم علی‌الله لابرّه: سیوطی آورده است : رب اشعث مدفوع بالابواب لوأقسم علی‌الله لأبره . رب ذی طمرین لایؤبه له لوأقسم علی‌الله لأبره. رب اشعث اغبر ذی طمرین تنبوعنه أعین الناس لوأقسم علی‌الله‌لأبره (جامع صغیر۲/ ۱۸) . قال‌النبی صلعم‌رب‌اشعث‌اغبرذی‌طمرین‌لواقسم علی‌الله لأبره وان‌البرآء منهم(اللمع ۱۶) . رب اشعث اغبرذی طمرین لایؤبه به‌لواقسم علی‌الله لأبره (کشف‌المحجوب ۲۶۷) .

ص۱۷۸س۱۸ازهمه عهدها بیرون آید : بیرون آمدن دراین جا بمعنی ازعهده برآمدن است نظیر :

منگر توبدان که ذوفنون آیدمرد	در عهد نگاه کن که‌چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد	ازهرچه گمان بری فزون‌آید مرد

(امثال وحکم ۱۳۹/۱)

ص۱۷۹س۱ اگرراحت رسد ایثار کند : ایثارکردن یعنی‌عطاکردن وکسی‌را برخود ترجیح دادن وسهم خودراازمال یا قوت بدو بخشیدن ودرتصوف‌یعنی‌مقدم داشتن دیگران برخویشتن درهرچیز . ایثار بخصوص در«فتوت» یکی از اصول است .

ص۱۷۹س۳غنیٰ: در این جا ظاهراً به همان معنی توانگری است مقابل فقر. ولی در

اصطلاحات تصوف نیز غنی معنی خاصی دارد : «مراد از غنی . . . ثروتمندی نیست بلکه غنای دل است ونفس است و غنای بحق است که عبد خود را از همه جهانیان بی‌نیاز بداند . وچون حق را یافته است همه چیز را یافته والتفاتی به ماسوی‌الله نمی کند»

(شرح منازل السائرین ۱۲۳، نقل‌از فرهنگ‌مصطلحات عرفاء ۲۹۳).

«غنی درتصوف آرامش دل‌به وعده‌گاه الهی است . اهل‌الله گویند : غنی خشنودی به‌وجود وشکیبایی برمفقود باشد» .

(کشاف‌اصطلاحات الفنون ، نقل ازلغت‌نامه).

ص۱۷۹س۳فقر : «الف ـ فقر اصلی است بزرگ و اصل مذهب این‌طایفه فقرست وحقیقت فقر نیازمندی‌است زیرا بنده همواره نیازمندست چه‌آن‌که بندگی یعنی‌مملوك بودن و مملوك به‌مالك خود محتاج است وغنی در حقیقت حق است و فقیرخلق وصفت عبد است بحکم «انتم‌الفقرا والله هوالغنی» .

ب ـ بعضی گویند فقرعبارت از فناء فی‌الله است واتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و مرتبت کاملان است‌که فرمود: الفقرسوادالوجه فی‌الدارین ،که سالك کلاً فانی شود وهیچ چیزاو را باقی نماند وبداند که آنچه به خود نسبت می‌داده است همه ازآن حق است و او را هیچ نبوده است» .

(فرهنگ مصطلحات عرفاء۳۰۳ـ ۳۰۴).

بطورخلاصه، فقر «نیازمندی صوفی به‌خدا»ست و بی‌نیازی ازخلق .

(رك : فرهنگ اشعارحافظ ۴۴۹ـ ۴۶۴).

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای‌دل کمترین ملك تو از ماه بود تاماهی

(دیوان حافظ ۳۴۷)

ص۱۷۹س۷انخفاض: مقابل ارتفاع ، بصورت مصدر یعنی به نشیب افتادن ، پست شدن و بصورت اسم مصدر یعنی پستی ، پایین افتادگی (فرهنگ فارسی) .

ص۱۷۹س۷درجمله تا تن غالبست: درجمله ترجمهٔ «فی‌الجملة» عربی‌است و در دیگر موارد هم آمده‌است نظیر : «درجمله طالب را بعذر وبهانه وعشوه ونسبت معشوق غره نشاید بودن» (ص ۱۸۰ کتاب حاضر) .

ص۱۷۹س۹ عرفها من عرفها وجهلها من جهلها : درصحیح بخاری مذکورست (۱۴۴/۴): علمه من علمه وجهله من جهله ؛ نیز یادآور این حدیث است :
مامن داء الا وله دواء عرفه من عرفه وجهله من جهله الا السام (احیاء علوم‌الدین ۲۸۴/۴) نیز رك : مصباح‌الهدایه ۲۷ .

ص۱۷۹س۱۵ صُحُفی : صحف جمع صحیفه است : نامه‌ها ، کتابها . «در فارسی گاه بصورت مفرد آورده‌اند وبه «ـ ها» جمع بسته‌اند : تاریخ بلعمی‌چاپ فرهنگ ۱۰۵/۱- ۱۰۶» (نقل ازفرهنگ فارسی) . «صحفی» در این‌جا ظاهراً یعنی کسی‌که اتکاء او براستنباط ازظاهر کتب است نه‌حقایق . درمتن کتاب نیز چنین تفسیر شده : «چون طالب همیشه تفصیل احوال طریقت ازکتب طلب کند صحفی باشد وصحفی هرگز عالم نشود» . این کلمه یادآور Livresque فرانسوی است که به‌دانشی گفته می‌شود که « طوطی‌وار ازکتاب آموخته باشند و روح‌آن را هضم نکرده باشد وشیرهٔ‌جان وروان نگردیده‌باشد وقشری ولسانی باشد وتنها در حافظه نقش گرفته باشد نه درتار وپود وجود» (سیدمحمدعلی جمال‌زاده ، طریقهٔ نویسندگی وداستان سرایی ۱۶۰) .

ص ۱۸۱س ۹ ان‌الله یحب من‌طلب معالی الأمور : رك : ص **۲۹۱** کتاب حاضر : «ان‌الله یحب معالی الامور.. .» .

ص۱۸۱س۱۰ قیمة کل امرئٍ مایحسنه : عین این روایت در کشف‌الاسرار (۵۲۰/۷) مذکورست ونیزدر احیاء علوم‌الدین (۱۰۶/۴) آمده‌است : قال‌علی کرم‌الله وجهه فی‌ذم النسب : الناس أبناء ما یحسنون و قیمة کل امرئٍ ما یحسنه ؛ در احیاء علوم‌الدین ۷/۱: وقدر کل امرئٍ ماکان یحسنه ؛ نیزرك : ص **۲۶۲** کتاب حاضر: قیمةالمرء ماقدکان یحسنه . . .

ص۱۸۲ س۶ تعالوا نؤمن ساعة : در مسند احمد (۲۶۵/۳) آمده است : کان عبدالله‌بن رواحة اذا لقی الرجل من أصحابه یقول تعال نؤمن بربنا ساعة ؛ ودر صحیح بخاری (۱۰/۱) از قول معاذ مذکورست : اجلس بنا نؤمن ساعة ؛ نیز رك : مصباح‌الهدایه ۳۸

ص۱۸۲س۱۷ لن ینجی احداً منکم عمله : هجویری نوشته است : «و رسول گفت صلّعم :

لن ینجو احدکم بعمله قیل ولاانت یارسول‌الله قال و لا انا الا ان یتغمدنی‌الله برحمته.
نرهد یکی ازشما به عمل خود. گفتند : تو هم نرهی یا رسول‌الله . گفت : من‌هم
نرهم جز آن که خداوندتعالی برمن رحمت‌کند» (کشف‌المحجوب ۲۵۵ ، ۳۷۰).

ص۱۸۳ س۶ اولیائی‌فی‌قبابی‌لایعرفهم‌غیری: در کشف‌المحجوب (ص۷۰) آمده است:
«واندر اخبار سیدمختار آمده است علیه‌السلام واز جبرئیل عم از خدای عزوجل
گفت : اولیائی تحت قبابی (نادرست چاپ شده : قبائی) لایعرفهم غیری الا
اولیائی» . مولوی گوید :

صدهزاران پادشاهان و مهان　　سرفرازانند زان سوی جهان
نامشان از رشک حق پنهان بماند　　هرگدایی نامشان را برنخواند

(مثنوی ۱۷/۱۲۵ نقل ازاحادیث مثنوی ۵۲)

ص ۱۸۸س۳نفس‌مطمینه ، نفس ناطقه : نفس ناطقه را به اعتبارات مختلف اماره و
لوامه ومطمئنه گویند وباعتبار آن که متجلی به فضائل وخالی از رذائل بوده با
مقتضیات شهوات‌اندر معارضه افتد مطمئنه گویند . نفس‌مطمئنه تارک هوای نفسانی
ولذات فانیهٔ دنیاست وراضیه ومرضیه است به آنچه خدا خواهدکه فرمود : «یا
ایتهاالنفس‌المطمئنة ارجعی الی‌ربك راضیةمرضیة» (شفا ۲۹۱/۱ ؛ اسفار۵۵/۴؛
نقل از فرهنگ علوم عقلی ۵۹۹) . راجع به «نفس ناطقه» رك : ص۲۶۰ کتاب
حاضر : «روح ناطقه» .

ص۱۸۸س۱۵شَبَه : شبه šaba [= شوه = شبق ، معرب : سبج] از لحاظ زمین شناسی
نوعی‌سنگ (فرانسوی Jais، یونانیGagates) وآن گونه‌ای لینییت (فرانسوی
Lignite) است‌که درنتیجهٔ تراکم ذرات کربن وتغییرات شیمیایی نسبةً سخت
شده رنگ سیاه براقی دارد ودرجواهر سازی مصرف می‌شود . دربرابر حرارت
می‌سوزد و انیدرید کربنیك و بخار آب متصاعد می‌کند و همچنین گاز برخی
ئیدروکربورهای مختلف رادر موقع سوختن متصاعد می‌نماید (فرهنگ فارسی).

ص۱۸۹س۱۶استنارت : ۱ـ روشن شدن ، ۲ـ مددخواستن‌به شعاع ،روشنی جستن (فرهنگ
فارسی) .

ص۱۸۹س۱۷مرهوم : درلغت‌یعنی باران نرم‌رسیده(فرهنگ نفیسی) ودراین‌جاچندان تناسبی

ندارد . شاید «موهوم» است درمقابل «محسوس» .

ص۱۹۰ س۱۳ انّ فی‌جسد الانسان لمضغة اذا صلحت صلح بهاسایرالجسد..: در مسند دارمی (۲۴۵/۲) آمده است: انفی الجسد مضغة اذاصلحت‌صلح‌الجسد کله و اذا فسدت فسدالجسدکله الاوهی‌القلب . ودرمسنداحمد (۲۷۰/۴) مذکورست : ان فی‌الانسان مضغة اذا صلحت‌صلح الجسد کله واذا فسدت فسدالجسد کله الاوهی القلب ؛ نیز رك : بخاری (۱۹/۱) ؛ شرح تعرف ۱۶۷/۲

ص۱۹۰س۹ قلب المؤمن بین اصبعین من‌اصابع الرحمن یقلبه کیف‌یشاء متی‌یشاء: مناوی آورده است : قلوب الخلائق بین اصبعین من أصابع‌الله (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۷/۲) نیز رك : احیاء علوم الدین۱۰۲/۱ ؛ ۲۴/۴ ؛ شرح تعرف ۱۰۱/۲ ، ۱۳۹ . درمسنداحمد ، چاپ‌احمد محمدشاکر ،ج ۱۰ ص ۱۰۲ مذکورست : ان قلوب بنی‌آدم کلهابین اصبعین من‌أصابع الرحمن عزوجل کقلب واحد ، یصرف کیف یشاء؛ (ایضاً ۱۴۴/۱۰ ؛ نیزرك: الفائق فی غریب‌الحدیث ۹/۲) .

ص۱۹۰س۱۴مِنَصّ : درفرهنگها به‌نظر نرسید ظاهراً در این‌جا بمعنایی‌نظیرجلوه وظهور ویا جلوه‌گاه ومنصه بکاررفته است وشاید بقیاس آن را ساخته واستعمال‌کرده باشند .

ص۱۹۱س۱۶بِشْرْ : به‌کسر اول وسکون دوم وسوم بمعنی نکورویی وگشاده‌رویی است .

ص۱۹۱س۲۱فترت : «عبارت ازانکسار وضعف وسستی است وخامشی آتش سوزانی است که دربدایت حال درسالك وجود داشته است» (اصطلاحات شاه نعمةالله ۵۵ ، تاریخ تصوف دراسلام ۶۵۱ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۹۸) .

ص۱۹۲ س۴ منقشع : ابرپراکنده شده واندوه برطرف شده (فرهنگ نفیسی) . از«انقشاع» پراکنده وگشاده گردیدن ابر از هوا و دل ازغم (منتهی‌الارب) .

ص۱۹۲س۱۸وارد : «عبارت از چیزی است‌که وارد برقلوب می‌شود وبه عبارت دیگر وارد از جملهٔ خواطر محموده است‌که بدون تعمد عبد وارد شود برقلوب وآن سخنی است‌که بنده می‌فهمد بدون صوت . واردگاهی از جانب حق است وگاه ازجانب علم وگاهی وارد «سرور» و گاهی وارد «هم» است و گاهی «قبض» است وگاهی

بسط (رسالهٔ قشیریه ۴۴ ، اللمع ۳۴ ، حاشیه بر شرح رسالهٔ قشیریه ۱۰۱) در کشاف است که آنچه از معانی وارد بردلها شود بدون کسب بنده وارد نامند (کشاف ۱۴۷/۱) . درمصباح است که واردات والقاآت یا صحیح هستند ویا فاسد که مورد اعتماد نمی‌باشند واردصحیح هم یا الهی است که متعلق به‌علوم ومعارف است ویا ملکی روحانی که باعث برطاعات است که «الهام» نامند . وارد فاسد هم یا نفسانی است که عبارت از چیزی است که در آن حظ نفس ولذت باشد که «هاجس» نامندویا شیطانی که‌داعی برمعصیت باشد که«وسواس» نامند . وبالجمله واردت یا ملکی هستند و یا رحمانی وشیطانی» (قیصری ۳۶ ، مصباح ۱۵ ؛ نقل ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۰۷) . «وارد حلول معانی است‌به دل (هجویری). آنچه وارد شود بر قلب از خواطر پسندیده بدون تفکر وتدبر گاهی برمطلق واردات اطلاق می‌شود» (تعریفات ، تاریخ تصوف دراسلام ۶۵۷) .

ص۱۹۳س۱۰وقت : اگرچه شرح «وقت» درکتاب آمده توضیحات زیرین برای روشن شدن موضوع نقل می‌شود : «وقت ، لحظه‌ای از زمان که بین ماضی و مستقبل است وبنده بدان ازماضی ومستقبل فارغ شود چنان‌که واردی از حق به دل اوپیوندد و سر وی را دران مجتمع گرداند چنان که اندرکشف آن نه از ماضی یادآید نه از مستقبل . علم بنده عاقبت وسابق را ادراك نتواندکرد پس باید دروقت با حق خوش‌باشد هرکه به‌فردا مشغول‌شودیااندیشهٔ دی بر دل گذارد از وقت محجوب شود وقت درتحت کسب بنده نیاید وبا تکلیف حاصل نشود انسان نه درجلب آن آزادست نه دردفع آن ، گفته‌اند : الوقت سیف قاطع زیرا بیخ مستقبل و ماضی ببرد و اندوه دی وفردا ازدل محوکند» (هجویری). «وقت عبارت است از«حال تو» درزمان حال که نه به‌گذشته تعلق داشته باشد ونه به آینده» (ابن‌العربی ، تاریخ تصوف دراسلام ۶۵۷) . «حقیقت وقت نزد اهل تحقیق امرحادث متوهمی است‌که حصول آن متوقف برحادث متحقق باشد . مراد از وقت آن حال واردهٔ برسرسالك است مثل حب‌الله وتوکل وتسلیم ورضا وغیره» (شرح کلمات باباطاهر ۲۰۰) . . . . ابوسعید خرازگوید : وقت خودرا جز به عزیزترین چیزمشغول مکنید که «لی‌مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل » و ازان جهت است که حضرت رسول در شب معراج جز به حق به چیز دیگری ننگریست که

«ما زاغ البصر وماطغی» . مولوی گوید :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق　　　نیست فردا گفتن از شرط طریق

صوفی ابن الحال باشد در مثال　　　گرچه هردو فارغند از ماه وسال

ابوعلی دقاق گوید : وقت همان است که تو در آنی وآن اگر دنیا باشد وقت تو دنیاست واگر عقبی باشد وقت تو عقبی است اگر در حال سرور باشی وقت تو سرورست اگر حزن حزن . و گاهی مراد از وقت زمان است . قومی گویند وقت ما بین دو زمان است گذشته وآینده و این که گویند صوفی ابن الوقت خود است یعنی مشغول به امری باشد که دران حال اولی بدان است که گویند «فلان بحکم وقته ، الصوفی ابن وقته ، من ادرك وقته فوقته وقت ومن ضیع وقته فوقته مقت» (رسالهٔ قشیریه ۳۱) . فقیر را گذشته وآینده مهم نیست و مهم برای او وقتی است که دران است . کسی که ازگذشته افسوس خورد وقت خود را تلف کرده است . درکلمات اهل‌حق است که وقت شمشیر برنده است وکسی که تسلیم آن شود نجات یابد وکسی که در صدد معارضه برآید هلاك شود . بعضی گویند مراد از وقت حال طاری برعبد سالك است مانند قبض و بسط ؛ و گفته شده‌است که وقت عبارت ازحال تو در زمان حال است که نه به‌گذشته تعلق داشته باشد نه به‌آینده وبعضی گویند وقت حالی است که درسر بنده پدید آید واورا به‌آن حال آرام بود وقتی باشد که عارف را سکون واجب بود و وقتی بود که شکر واجب بود ووقتی شکایت و از این جهت است که گویند عارف ابن‌وقت خود است (کشاف اصطلاحات الفنون ۱۴۴۹/۲) . درشرح کلمات باباطاهر است که فواید اوقات متعلق به سه امرست : حفظ وقت ، و شرط وقت، و کتمان وقت . حفظ وقت از مداخلت شیطان ونفس، و شرط وقت‌که حفظ ادب باشد وکتمان وقت که پنهان داشتن‌حال است از اغیار . وگویندحاضر وقت خویشتن می‌باش واز ماضی ومستقبل درگذر و دم را غنیمت‌دان و در حال خود گم شو . » (نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۱۹– ۴۲۱) . نیز رك : یادداشت زیرین .

ص۱۹۴س۱۰ الصوفی ابن وقته : در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۸۹ آمده است : « صوفیان گویند : صوفی پسر وقت است» ونظیر آنچه مولوی گوید :

قال اطعمنی فانی جائع　　　و اعتجل فالوقت سیف قاطع

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق　　　نیست فردا گفتن از شرط طریق

آقای فروزانفر در این مورد نوشته‌اند : «ابن الوقت در اصطلاح صوفیان زمان حال (میانهٔ ماضی و مستقبل) و نیز واردی است از خداوند که به سالک پیوندد واو را از گذشته و آینده غافل گرداند وصوفی را ازاین جهت ابن الوقت گویند که فرصت را از دست نمی‌دهد ودر حال حاضر وظائف قلبی خود را به انجام می‌رساند و پروای گذشته و آینده ندارد واین تعبیر در دوموضع از احیاء العلوم (جلد چهارم صفحهٔ ۱۱۲ و ۲۸۹) به همین معنی استعمال شده و با مصراع دوم مناسبت آن واضح است و وقت از مراتب مبتدیان است وبه همین جهت مولوی در جلد سوم میانهٔ صوفی ابن الوقت وصافی که اورا ابوالوقت نامند فرق نهاده است (دفتر سوم صفحهٔ ۲۲۹) واگر وقت را بمعنی حال و وارد قلبی فرض کنیم باز هم اطلاق ابن الوقت برصوفی مناسب است زیرا صوفی همیشه مراعات دل می‌کند وکاری را از روی ریا وتکلف وبرخلاف نیت قلبی خود انجام نمی‌دهد واین که بعضی ابن الوقت رابمعنی سست عنصر ومنافق می‌گیرند از مراد مولوی واصطلاح صوفیه بسیار دور است برای اطلاع از معانی وقت رجوع کنید به کتاب اللمع چاپ لیدن صفحهٔ ۳۴۲ وکشف المحجوب چاپ لنین گراد صفحهٔ ۴۸۰ وعوارف المعارف حاشیهٔ جلد چهارم احیاءالعلوم صفحهٔ ۳۲۹ (خلاصهٔ مثنوی ۷۹ ـ ۸۰)؛ نیزرك : کلیات شمس ۵۲۱/۷ ؛ مصباح الهدایه ۱۳۸ .

ص۱۹۴س۱۲الوقت سیف قاطع : هجویری نوشته است : « مشایخ گفته‌اند : الوقت سیف قاطع ازان که صفت شمشیر بریدن است و صفت وقت بریدن که وقت بیخ مستقبل وماضی ببرد و اندوه دی و فردا از دل محو کند پس صحبت با شمشیر با خطر بود» (کشف المحجوب ۴۸۲)؛ نیزرك : مصباح الهدایه ۱۳۹ ویادداشت پیشین .

ص۱۹۴س۱۹وقت را غیری است : «غیر» دراین جا ظاهراً بمعنی «دیگرگونی» است (فرهنگ نفیسی ، نیزرك : المنجد) .

ص۱۹۵س۳ لی مع الله وقت لایسعه ملك مقرب ولانبی مرسل : مولوی گوید :

لا یسع فینا نبی مرسل　　　والملك والروح ایضاً فاعقلوا

(مثنوی ۱۲/۱۰۲)

«اشاره است به حدیث معروف: لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل که صوفیه بدان استناد می کنند و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۶۶) در بارهٔ آن گوید : یذکره الصوفیه کثیراً ولم ار من نبه علیه ومعناه صحیح و فیه ایماء الی مقام الاستغراق باللقاء المعبرعنه بالمحو و الفناء » (فروزانفر ، احادیث مثنوی ۳۹) . هجویری نوشته است : «قال عم لی مع الله وقت لایسع معی (نسخه بدل : لایسعنی) فیه ملك مقرب ولانبی مرسل : مرا باخداوند تعالی وقتی است که اندران نگنجد هیچ ملك مقرب ونه پیغامبر مرسل» (کشف المحجوب ۳۶۵) وجای دیگر نویسد : لقوله عم لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل مرا باخدای عزوجل وقتی است که اندران وقت هژده هزارعالم رابردل من گذر نباشد و درچشم من خطر نیارد و ازان بود که چون شب معراج زینت ملك زمین وآسمان را بروی عرضه کردند به هیچ چیز باز ننگریست لقوله تعالی مازاغ البصر وماطغی از آنچه اوعزیز بود وعزیز را جز به عزیزمشغول نکنند» (کشف المحجوب ۴۸۰ – ۴۸۱) .

ص۱۹۸س۳ **اعوذبعفوك من عقابك:** در مسند احمد (۹۶/۱ ؛ ۵۸/۶) آمده است : اللهم انی أعوذ برضاك من سخطك و أعوذ بمعافاتك من عقوبتك وأعوذبك منك لاأحصی ثناء علیك أنت كما أثنیت علی نفسك ؛ نیزرك : موطأ ۲۱۴/۱ . در سنن نسائی (استعاذة ۶۲ ، سهو ۸۹) هم مذکورست : أعوذ بعفوك من عقابك (نقمتك) نقل از المعجم المفهرس ۲۸۷/۴

ص۱۹۸س۳ **اعوذ برضاك من سخطك :** رك : یادداشت پیشین ؛ نیز احیاء علوم الدین ۸۷/۴ ، ۲۵۲ ؛ شرح تعرف ۵۶/۲ .

ص۱۹۸ س۴ **اعوذبك منك :** رك : ص **۳۸۱** کتاب حاضر : اعوذ بعفوك من عقابك . در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷۴ نیزآمده است .

ص۱۹۸س ۸ **علم الیقین، عین الیقین وحق الیقین :** «علم یقین عبارت است ازظهور نور حقیقت در حالت کشف استتار بشریت به شهادت وجد وذوق نه به دلالت عقل و نقل ومادام که از ورای حجاب نماید آن را نور ایمان خوانند وچون ازحجاب مکشوف گردد آن را نور یقین خوانند . ابوالقاسم قشیری گوید : یقین عبارت

از علمی است که صاحب آن را دران شکی نباشد و علم یقین عبارت از یقین است وعین‌الیقین نفس یقین است . وعلم الیقین علمی است که بشرط برهان بود وعین الیقین بحکم بیان و حق‌الیقین به نعت العیان ولذا علم‌الیقین برای ارباب عقول است و عین‌الیقین برای اصحاب علوم است وحق‌الیقین برای اصحاب معارف . کاشانی گوید : علم‌الیقین مثل آن که کس به استدلال از مشاهدهٔ شعاع وادراک حرارت در وجود آفتاب یقین کند و عین الیقین که به مشاهدهٔ جرم آفتاب در وجود او یقین کند وحق‌الیقین که به تلاشی و اضمحلال نور بصردر نور آفتاب به وجود آن یقین کند . وبالجمله به عقیدهٔ صوفیان دانستن معنوی برسه گونه است : علم‌الیقین وعین الیقین وحق‌الیقین . درحالت اولی‌آدمی به‌استدلال عقلی معلوم را دریابد ودر حالت دوم یقین ومعلوم را مشاهده کند ودر حالت سوم به حقیقت برسد . بعضی گویند مراد آنها از علم‌الیقین علم معاملات دنیاست و عین‌الیقین حال نزع ووقت بیرون رفتن ازدنیاست وحق‌الیقین علم به‌کشف رؤیت اندر بهشت است» (کشف المحجوب ۴۹۷ ، مقدمهٔ گلشن راز ۱۰۶ ، مصباح الهدایه ۵۲ ، رسالهٔ قشیریه ۴۴ ؛ نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۸۵ – ۲۸۶) . «حق‌الیقین : عبارت ازشهود حق است درمقام عین جمع و انه‌لهوالحق الیقین . شاعر گوید :

دیدهٔ باطن اگر بینا شود ‌‌ ‌ آنچه پنهان خوانده‌ای پیداشود
سر وحدت را ببینی بی عیان ‌ ‌ عین عین این جا فروشد درعیان
آن که دربحر حقیقت راه‌یافت ‌ ‌ گوهر حق یقین ناگاه یافت»

(فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۵۰)

عبادی خود در رسالهٔ مناقب الصوفیه می‌نویسد : «یقین سه قسم است : علم‌الیقین وعین‌الیقین و حق‌الیقین . علم‌الیقین در دنیا وعین‌الیقین بعداز مرگ و حق‌الیقین دروقت نزع» . نیز رك : ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۳۰

ص۱۹۹س ۷ الحرّ یکفیه‌الاشاره : در مجمع الامثال میدانی (ص ۲۰۳) مذکورست و در مصباح‌الهدایه ۹۴ .

ص۱۹۹س۱۱ المؤمنون عند شروطهم: در سنن ابی‌داود (چاپ ۱۳۵۴ هـ . ج ۳/ ۳۰۴) و

صحیح بخاری ۳۵/۲ آمده است : المسلمون علی شروطهم (عند شروطهم) . در الاعجاز و الایجاز ۲۲ والتمثیل و المحاضرة ۲۷ ومعتقد الامامیه ص ۴۳۶ و نفثة المصدور ۱۰۹ : المؤمنون عند شروطهم (دکتر امیرحسن یزدگردی ، نفثة المصدور ۳۲۹) .

ص۲۰۰ س۷ **تقلقل** : جنبیدن ، تحرك (منتهی‌الارب ، المنجد ، فرهنگ نفیسی) .

ص۲۰۰ س۷ **تزعزع** : جنبیدن (منتهی‌الارب ، فرهنگ نفیسی) .

ص۲۰۰ س۸ **صعقات** : صعقه در لغت مصدر است بمعنی بیهوش گردیدن وبیهوشی . درتصوف «صعق . . . دراصطلاح فناء عندالتجلی ربانی است وبالجمله فنا درحق است در مقام تجلی ذاتی» (کشاف اصطلاحات الفنون ۸۵۰/۱ ، نقل ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۴۸) . ابن‌العربی نیز نظیر همین شرح را در توضیح آن آورده است (تاریخ تصوف دراسلام ۶۴۹) .

ص۲۰۱س۳ **لوامع** : لوامع دراصطلاح صوفیان عبارت از انوار ساطعه است که لامع می‌شود براهل بدایات از ارباب نفوس طاهره ومنعکس می‌شود از خیال به حس مشترك وبواسطهٔ حواس ظاهره مشاهده می‌شود و آن مأخوذ از «لوامع‌البرق» است و بالجمله اظهار نور است بردل با بقای فواید آن و انوار ساطعه است که برای اهل بدایات لمعان پیدا می‌کند» .

(نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۳۹ ـ ۳۴۰) .

ص۲۰۱ س ۳ **لوایح** : اثبات مراد با زودی نفی آن (هجویری) . اسرار ظاهره‌ای است که در ترقی از حالی به حالی ظاهر می‌شود (ابن‌العربی) . لوائح وطوالع و لوامع این سه‌کلمه درمعنی نزدیك به یکدیگرند وفرق بزرگی بین آنها نیست و عبارتند از صفات مبتدیان اهل سلوك که روبه ترقی می‌روند بترتیب اول لوائح است بعد لوامع وبعد طوالع . لوامع مانند برقی است که بمحض ظهور پنهان می‌شود. لوامع روشن‌تر از لوائح‌است و به آن سرعت زوال نمی‌یابد بلکه اندکی باقی می‌ماند اما طوالع‌هم ازجهت روشنایی قوی‌تر و هم ازجهت دوام باقی‌ترست (رسالهٔ قشیریه ، نقل از تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۳ ـ ۶۵۴) .

ص۲۰۱ س۴ **طوالع** : طلوع انوار معارف بردل (هجویری ، نقل از تاریخ تصوف در اسلام

۶۵۰) . «طوالع اول چیزی است که پیدا می‌شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن بنده و آراسته می‌گرداند اخلاق او را به نور باطن ، وانوار توحیدست که تابش کند بردلهای اهل معرفت و موجب اطمینان دلهای آنان شود» (اللمع ۳۴۵ ، کشاف اصطلاحات الفنون ۹۱۴ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۶۳).

ص ۲۰۱ س ۴ **جواذب** : در لغت جمع جاذب است ودر اصطلاح «جذبه عبارت است از تقرب بنده بمقتضای عنایت خداوند که در طی منازل بسوی حق بدون رنج وسعی خودش همه‌چیز ازطرف خداوند برای اوتهیه شده است»(کاشانی، تاریخ تصوف دراسلام ۶۴۲) . «وبالجمله جذبه عبارت است ازنزدیك گردانیدن حق مربنده را بمحض عنایت ازلیت و مهیا ساختن آنچه در طی منازل بنده بدان محتاج است بدون آن که کوشش از جانب بنده باشد وطریقهٔ جذبه راه انبیا واولیاست برعکس طریق برهان» (شرح گلشن راز ۲۵۴ ، اللمع ۳۶۸ ؛ نقل ازفرهنگ مصطلحات‌عرفاء ۱۳۲).

ص ۲۰۱ س ۴ **وجذبة من‌جذبات الحق‌توازی عمل الثقلین** : مولوی گوید :

این چنین سیری است مستثنی ز جنس کان فزود از اجتهاد جن وانس
این چنین جذبی است نی‌هرجذب عام که نهادش فضل احمد والسلام
(مثنوی۴/۳۶۵)

«اشاره است بدین جمله : جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین که خواجه ایوب آن را مطابق متن حدیث نبوی شمرده وغزالی در احیاءالعلوم (ج ۴ ص ۵۶) بدون انتساب به قائلی آورده و جامی در نفحات‌الانس آن را به ابوالقاسم ابراهیم بن محمدنصرآبادی (متوفی ۳۷۲) نسبت داده است ودر اسرارالتوحید (چاپ طهران ۲۴۷) با تعبیر : کما قال الشیخ ـ که مؤید گفتهٔ جامی است ـ نقل شده است .» (فروزانفر ، احادیث مثنوی ۱۱۹) . نیز رك : کلیات شمس ب ۲۲۰۶۰ وحدیقة الحقیقة ، تألیف ابوالفتح محمدبن مطهر (ص۸۴) ؛ کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۳۵

ص ۲۰۳ س ۲ **من‌شرب من‌حوضی لایظمأ بعدها ابداً** : در مسند احمد (۱۶۲/۲ ـ ۱۶۳) مذکورست‌که رسول(ص) می‌گویدخداوند فرموده‌است: قال‌الان‌موعدکم‌حوضی..

أباريق شرابه أشد بياضاً من الفضة من شرب منه مشرباً لم يظمأ بعده ابداً.

ص۲۰۴س۱۱ متقلقل : متحرك ، رك : ص ۳۸۳ کتاب حاضر : تقلقل .

ص۲۰۴س۱۲ اما اصحاب السکون درمثال آینه اند همان خور که آبگینه پذیرد بپذیرد وزیادت وخیکوتر اما زودنشکنند وپای داربماند : در این جا نیز عطف فعل مفرد (بپذیرد ، نشکند ، بماند) است برفعل جمع (آینه‌اند) که پیش ازاین نیز آمده بود ودرکتابهای دیگر هم سابقه دارد .

ص۲۰۴س۱۶ مطارح: مطارح جمع مطرح است بمعنی جای انداختن ونهادن چیزی .

ص۲۰۴س۱۹ حسین بن منصور :منظور حسین بن منصور حلاج است ، رك : ۲۶۷ کتاب حاضر.

ص۲۰۵س۱۱ جنید : منظور ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی است از بزرگان عرفا که به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هجری درنود ویك سالگی دربغداد درگذشت ودرمقبرهٔ شونیزیه دفن شد (لغت نامه)

ص۲۰۵س۱۴ الکلام لموسی والرؤیة لمحمد علیهما السلام : نظیر : محمد دیدن وموسی شنیدن ــ شنیدن کی بود مانند دیدن . در صحیح ترمذی (۲۲۳/۲) آمده‌است : ان الله قسم رؤیته وکلامه بین محمد وموسی فکلم موسی مرتین ورآه محمد مرتین .

ص۲۰۶س۳ أفلاأکون عبداً شکوراً : عین این روایت درصحیح بخاری ۱۸۹/۳ درتفسیر سورهٔ فتح آمده است .

ص۲۰۸ س۱ یااهل البقا یا اهل الخلود. . . : آقای فروزانفر راجع به این بیت مولوی نوشته‌اند :

چون کراهت رفت خودآن مرگ نیست صورت مرگ است نقلان کردنی‌است

(مثنوی ۱/۳۱۵)

«مستفاد از این روایت است : یا اهل الخلود ویا اهل البقاء انکم لم تخلقوا للفناء وانما تنتقلون من دار الی دار کما نقلتم من الاصلاب الی الارحام (اللآلی المصنوعة ج ۲ ص ۳۵۹) وعبداللطیف عباسی گوید که اشاره به این خبر است : الا ان اولیاء الله لایموتون بل ینقلون من دار الی دار» (لطائف معنوی ۱۶۹ ، نقل ازاحادیث مثنوی ۱۰۳ ــ ۱۰۴) .

ص۲۰۸ س۹ کهولیّت : بمعنی کهولت ، دو مو (سیاه وسفید) شدن وپیری است . در صفحهٔ ۲۴۹ کتاب حاضر نیز بکار رفته است : «وهمچنین در منازل صبی وطفولیت و کهولیت می‌رود» .

ص۲۰۸س۱۵نظرت : منظور نظرة معمول در عربی است بمعنی یك‌نظر ولمحه .

ص۲۰۹ س۴عشقه : «گیاهی‌است (فرانسوی Lierre لاتینی Hedera helix) بالارونده از تیرهٔ عشقه‌ها که از گیاهان نزدیك به تیرهٔ چتریان می‌باشد وجزو دولپه‌ایهای جدا گلبرگ است . این گیاه از دیوار یا گیاهان اطراف خود بالا می‌رود و معمولاً دور تکیه‌گاه خود می‌پیچد . برگهایش متناوب وگلهایی به رنگ زرد مایل به سبز دارد . میوه‌اش پس از رسیدن به رنگ سیاه در آید وبزرگی آن به اندازهٔ یك نخود است ودرون آن نیز به تعداد متغیر دانه وجود دارد . . . در برخی کتب کلمهٔ لبلاب را مرادف با عشقه ذکر کرده‌اند ولی اشتباه است ولبلاب‌فقط مرادف باانواع‌نیلوفر باغی ونیلوفرصحرایی‌است‌که جزو تیرهٔ پیچکها وجزو دولپه‌ایهای پیوسته‌گلبرگ است . . . عشقه‌ها (فرانسوی Araliacées) تیره‌ای از گیاهان دولپه‌ای جدا گلبرگ (فرانسوی Dicotylédones dialypétales) که دارای گل آذینی با چترهای ساده وبرگهای پهن و پنجه‌ای و ساقهٔ قلابدارست که معمولاً به درختان دیگر می‌پیچند وازآنها بالا می‌روند وچون در محل اتکا به درخت پایه ریشهٔ فرعی خارج می‌کنند ومواد غذایی درخت پایه را می‌مکند از این جهت مضرند چون درختان پایه را خشك می‌کنند و نیز اگر به دیوار بچسبند چون ریشه‌های فرعی آنها درديوار فرو می‌روند دیوار را خراب می‌کنند . گونهٔ مهم گیاهان این تیره عشقه است .» (فرهنگ فارسی) .

ص۲۰۹ س۶مأوی‌گاه : جایی که دران زیست کنند ، پناهگاه (فرهنگ فارسی) .

ص۲۰۹س۱۱من عشق وکتم وعف ومات مات شهیدا : سیوطی و مناوی نیز آورده‌اند : من عشق فکتم‌وعف فمات فهوشهید (جامع صغیر ۱۶۰/۲ ؛ کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۷۳/۲) .

ص۲۰۹س۱۲جواهر معادن در طلب خویش نهایتی دارند زمرد ولاژورد که آنجا زرست بنباقی پیوندد. . . : یادآور ابیات مولوی است :

از جمادی مردم ونامی شدم وز نما مردم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایك پر و سر
وزملك هم بایدم جستن زجو کل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملك قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس‌عدم‌گردم عدم‌چون ارغنون گویدم که انا الیه راجعون

(مثنوی ، چاپ نیکلسون ، دفتر سوم ۲۲۲)

ص۲۰۹س۱۴شاه‌مرغ: در کشف المحجوب (ص ۲۲۷) آمده است : «حارث شاه‌مرغی داشت که بانگ کردی اندران ساعت بانگی بکرد» (نقل از لغت نامه) . در فرهنگها چیزی راجع به‌آن به نظر نرسید .

ص۲۰۹س۱۶عقول اول : «عقل اول : آنچه که نخستین بار از ذات حق صادر شده (به اصطلاح فلسفهٔ مشاء) ؛ نوراول ، نوراقرب (به‌اصطلاح فلسفهٔ اشراق)» (فرهنگ فارسی) .

ص۲۰۹س۱۷ جواهر روحانی : «مراد عقول ونفوس است» (رسائل اخوان الصفا ۱۳۶/۳ ، نقل ازفرهنگ علوم عقلی ۲۰۰) .«جوهر بسیط روحانی : مراد عقل‌ونفس است که بصورت جمع هم گفته می‌شود ودران صورت عقول ونفوس می‌باشند» (فرهنگ علوم عقلی ۲۰۳) .

ص۲۱۱س۱۴العشق اوّله وسواس و آخره افلاس: یادآور این سخنان است :

عشق اول سرکش وخونی بود تا برون شد هرکه بیرونی بود
(مثنوی مولوی)

الایا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها که‌عشق آسان نمود اول‌ولی‌افتادمشکلها
(دیوان حافظ ۲)

ص۲۱۲س۱۳وقتی مریدی جنید را پرسید که چون قرآن‌می‌شنوم هیچ‌اضطراب وتحریك

پدید نمی‌آید وچون بیتی می‌شنوم . ؛ . : یادآور روایت زیر است در کتاب اللمع (۲۹۱ – ۲۹۲) : یکی از یاران از قول ابوالحسین دراج برای من چنین حکایت کرد که بقصد دیدار یوسف بن حسین و سلام براو از بغداد به راه افتادم . چون به ری وارد شدم نشانی خانهٔ وی را پرسیدم . هرکس که دربارهٔ یوسف بن حسین از او جویا می‌شدم می گفت : با این زندیق چه کار داری ؟ بدین سبب افسرده ودلتنگ شدم چندان که قصد کردم باز گردم . آن شب را در مسجدی به روز آوردم . صبحگاه با خود گفتم این همه راه را آمده‌ام لااقل وی را ببینم . از این رو باز سراغ او را گرفتم تا به مسجد وی رسیدم وبراو وارد شدم . وی را دیدم که در محراب نشسته وروبرویش مردی بود ودر کنارش مصحفی که می‌خواند . پیری یافتمش نیکودیدار ، با روی وریشی زیبا . بدونزدیك شدم وسلامش کردم ، جواب داد . در برابرش نشستم . روی به من کرد و گفت : اهل کجایی ؟ گفتم از بغداد . گفت بچه مقصود آمده‌ای ؟ گفتم : به سلام شیخ آمده‌ام . گفت : اگر دریکی ازاین شهرها کسی به‌تو می‌گفت پیش ما بمان تا خانه وکنیزی ویا چیزی دیگر از این قبیل ، برایت بخرم این پیشنهادترا از آمدن منصرف می کرد ؟ گفتم : خداوند برای من چنین امتحانی پیش نیاورد واگر مرابه چنین چیزی می‌آزمود نمی‌دانم چه حالی داشتم . سپس گفت : میل داری که چیزی بخوانی؟ گفتم: بلی . گفت: بیار آنچه می‌دانی. من بدین ابیات آغاز سخن کردم :

رأیتك تبنی دائباً فی قطیعتی ولوکنت ذاحزم لهدمت ماتبنی
کانی بکم واللیت افضل قولکم ألا لیتنا کنا اذا اللیت لاتغنی

گفت : قرآن را برهم نهاد وچندان گریست که ریش وجامه‌اش ترشد ومن ازاین گریستن براو رحمت آوردم . سپس گفت : پسرم ! مردم ری را ملامت می‌کنی که می گویند یوسف زندیق است ؛ من‌از نماز صبح قرآن می‌خوانم وقطره اشکی ازچشمم‌جاری نشده است واز این دوبیت قیامتی درو‌جودم برپا شد .»

ص۲۱۲ س۱۷ اما ابیات از گفته‌های آدمیان است بطباع نزدیك باشد... : یادآور نظرغزالی است در مورد سماع که پس ازنقل روایت ابوالحسین دراج و ملاقات او با یوسف بن حسین (رك : یادداشت پیشین) می‌نویسد : « فاذا القلوب

وان کانت محترقة فی‌حب‌الله تعالی فان البیت الغریب یهیج منها ما لاتهیج تلاوة القرآن ، وذلك لوزن الشعر ومشاکلته للطباع ، و لکونه مشاکلا للطبع اقتدر البشر علی نظم الشعر ، و اما القرآن فنظمه خارج عن اسالیب الکلام و منهاجه وهو لذلك معجز لایدخل فی‌قوة البشر لعدم مشاکلته لطبعه» (احیاء علوم الدین ۳۰۱/۲) .

ص۲۱۲س۱۹هردلی بحقایق اصلی‌که در عالم غیبی یابد شاهد نتوان شدن : استعمال «نتوان» بجای «نتواند» اگر درحین کتابت روی نداده باشد قابل‌ملاحظه است .

ص۲۱۳س۱۸طاغوت : این کلمه بمعنی بت ، جادوگر ، باطل وسرکش از اهل کتاب است (فرهنگ فارسی) و هرباطل وهرچه بدی را سزد وشاید وهرچه جز خدای که اورا پرستند (فرهنگ نفیسی) وهرپیشوایی درگمراهی وضلال ، گمراه کننده . از کلام مشایخ است : کل ما شغلك عن‌الحق فهو طاغوتك (آنندراج) و از حد درگذشتن (تاج المصادر بیهقی ؛ نقل از لغت‌نامه) .

ص۲۱۴س۹درحدیث صحیح منقول است . . . که معاذبن‌جبل پیش سید آمد و سید با اوگفت: کیف اصبحت...: در کشف المحجوب هجویری راجع به حارثه این روایت آمده‌است : «حارثه به‌نزدیك پیغامبرعم آمد رسول وی راگفت‌عم کیف اصبحت یاحارثه قال اصبحت مؤمناً حقاً فقال عم انظرما تقول یاحارثه ان لکل حق‌حقیقة فماحقیقة ایمانك فقال‌عزلت نفسی‌عن‌الدنیافاستوی‌عندی حجرها وذهبها وفضتها ومدرها فاسهرت لیلی‌واظمأت نهاری حتی‌صرت‌کانی انظرالی عرش ربی بارزاً وکانی‌انظرالی اهل‌الجنة یتزاورون فیهاوکانی‌انظرالی‌اهل النار یتصارعون فیها وفی‌روایة یتغامزون فیها الحدیث بامداد پگاه چگونه کردی یا حارثه گفت بامدادکردم ومن مؤمنی‌ام حقا. پیغامبر گفت عم نیك نگاه کن یا حارثه تا چه می‌گویی که هرحقی راحقیقتی وبرهانی بود برهان این گفتار تو چیست؟ گفت: آن که تن را از دنیا بگسستم ونشان این آن‌است که زر وسنگ وسیم وکلوخ آن به نزدیك من یکسان شد وچون ازدنیا گسسته شدم به عقبی پیوسته شدم تا بهشت را می‌بینم ودوزخ وعرش را گفت عرفت فالزم قالها ثلاثا ، شناختی یا حارثه ملازمت کن براین که جز این نیست» (کشف‌المحجوب ۳۸ ـ ۳۹ نیز رك : شرح تعرف ۲۱/۱) . درحلیة الاولیاء (۲۴۲/۱) این روایت دربارهٔ معاذ عیناً

مذکورست .

ص۲۱۵س۸ **خلقیّت وایجاد** : در شرح تعرف (۲/ ۱۳۶ ، ۱۳۷) آمده است : «اگر خلقیت علم واجب کردی هرچه مخلوق بودی عالم بودی . . . همچنان‌که خلقیت علت علم نیست حیات نیز هم علت نیست» (نیّت مصدری ۱۴) .

ص۲۱۵س۱۵ **تعس عبد الدرهم . . .** : در کشف المحجوب هجویری آمده‌است : «مسکین صاحب معلوم بود وفقیر تارک معلوم فقرعز باشد ومسکنت ذل وصاحب معلوم اندر طریقت ذلیل باشدکه پیغمبر عم گفت : تعس عبدالدرهم وتعس عبدالدینار وتعس عبدالخمیصة والقطیفة و تارک المعلوم عزیز باشد که اعتماد صاحب المعلوم بر معلوم بود و اعتماد بی معلوم بر خداوند تعالی» (کشف المحجوب ۶۸) ؛ نیز رک : صحیح بخاری ۱۵۱/۲ ؛ الفائق فی غریب الحدیث ۱۳۲/۱ .

ص۲۱۸ س۴ **اتّحاد** : «شهود وجود حق واحد مطلق است که همه چیز به‌آن موجوداست بحق پس همه چیز بدان متحد می‌شود ازان نظر که همه چیز به آن موجود و به خود معدوم است نه ازان نظر که آن را وجود خاصی است که با حق متحد شده باشد زیرا این فرض محال است» (کاشانی ، تاریخ تصوف در اسلام ۶۳۵) برای تفصیل بیشتر رک : «اتحاد» فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۰ – ۱۳ .

ص۲۱۸س۵ **شهود** : « رؤیت حق به حق» (تاریخ تصوف در اسلام ۶۴۹) . « شهود بمعنی مشاهده ودیدن وگواه ودر اصطلاح رؤیت حق به‌حق شهود بود ، خاصهٔ حضرت وجود بود و شهود مفصل درمجمل رؤیت‌کثرت در ذات احدیت است. عالم شهود یعنی عالم شهادت وآنچه قابل رؤیت است صوفیه گویند ذات‌معدوم ازصحرای‌عدم محض و نفی صرف قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی‌نهد و چنان که معدوم محض رنگ وجود نمی‌پذیرد آیینهٔ موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی‌گیرد و در این‌جا مراد از شهود وجود است» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۴۰) .

ص۲۱۸س۵ **کشف** : «اطلاع ازمعانی غیبیة ماوراء حجاب» (تعریفات ، تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۳) . «کشف عبارت از ظهور مستورست در قلب . و برای کشف مراتبی است بر حسب ارتفاع تمام حجب یا بعضی از آنها دون بعضی . قیصری گوید : کشف در لغت بمعنی رفع حجاب است و در اصطلاح عرفا بمعنی اطلاع برماوراء

حجاب است از معانی غیبی و امور خفیه» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۲۷) و به تعبیری دیگر «پیوند دل با حقایق پوشیده و بیان آنها»ست. برای اطلاع بیشتر رك : مقدمهٔ آقای همایی بر مصباح‌الهدایه ۹۲ - ۹۶ و فرهنگ اشعار حافظ ۵۱۶ - ۵۲۱ . حافظ گوید :

تا بگویم که چه کشفم شد ازاین سیر و سلوک به در صومعه با بربط و پیمانه روم

(دیوان حافظ ۲۴۸)

ص۲۱۹ س۷ مضادات : مضاد مأخوذ از تازی ، حریف و خصم و دشمن و معارض و مخالف (فرهنگ نفیسی) از مضادت بمعنی ضدیت و مخالفت (ایضاً) .

ص۲۲۰ س۲۱ فانّ الصوم له وجاء : در مسند احمد (۴۲۴/۱) از قول رسول (ص) آمده است : یا معشرالشباب من‌استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه أغض للبصر وأحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم فان الصوم له وجاء (نیز رك : مسند احمد ۵۸/۱ ؛ مسند دارمی ۱۳۲/۲ ؛ عوارف المعارف : ملحق احیاء علوم الدین ۱۰۵/۵) .

ص۲۲۱ س۳ انّ‌الله یحب الرّجل‌الغیور : سیوطی آورده است : ان الله تعالی غیور یحب الغیور و ان عمر غیور (جامع صغیر ۵۹/۱) .

جمله عالم زان غیور آمد که حق برد در غیرت بر این عالم سبق

(مثنوی ۲۸/۴۶)

ان‌الله غیور لایحب ان یکون فی‌قلب العبد احد الاالله (ربیع‌الابرار باب الحیاء والسکون ، نقل از احادیث مثنوی ۱۸) .

ص۲۲۱ س۱۸ اذا اصبحت آمنا . . . : درجامع صغیر (۱۶/۱) نیز آمده است : اذاأصبحت آمناً فی سربك معافی فی بدنك عندك قوت یومك فعلی‌الدنیاوأهلها العفاء.

ص۲۲۱ س۲۲ اذا غضبت فقم وتَوَضَّا : در مسند احمد (۲۲۶/۴) مذکورست : قال رسول صلی‌الله علیه وسلم : ان الغضب من‌الشیطان ، وان الشیطان خلق من‌النار ، وانما تطفأ النار بالماء ، فاذا غضب احدکم فلیتوضأ . نیز رك : سنن ابی‌داود ، چاپ ۱۳۵۴ ه‍ . ، ۲۴۹/۴ .

ص۲۲۲س۱ **وانّ الحسد لیأکل الحسنات کما تأکل النّار الحطب** : در سنن ابی داود ، چاپ ۱۳۵۴ ه . ، ۲۷۶/۴ آمده‌است : ایاکم و الحسد ؛ فان الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب او قال العشب .

ص۲۲۲س۱۱ **غیرت** : « . . . غیرت که برای حق باشد به این که راضی نشود که دل او به غیر مایل گردد و به آنچه حق راضی است ممدوح ومطلوب است اما غیرتی که از قبل حق باشد ارجاع عبد است به سوی آنچه راضی است از جهت حفظ و صیانت بنده (حاشیه بر شرح رسالهٔ قشیریه ص ۲۰۲ ، شرح منازل ۱۵۴) غیرت از جملهٔ لوازم محبت‌است و هیچ محب نبود مگر غیور و مراد از غیرت حمیت محب است برطلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب وآن را سه‌گونه است : غیرت محب ، غیرت محبوب وغیرت محبت وبر اولیاء الله فرض است . جنید گوید غیرت جایز نباشد مگر در سه وقت : یکی موقع ذکر و غفلت ودیگر محبت وسه‌دیگر تعظیم (مصباح الهدایة ۴۴ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۹۵) .

ص۲۲۲ س ۱۴ **تخلّقوا باخلاقی** : در احیاء علوم‌الدین (۶۱/۴) آمده است : وقیل اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام : تخلق باخلاقی وان من‌اخلاقی أنی أنا الصبور؛ نیز رك : اتحاف‌السادة‌المتقین ۶/۹ .

ص۲۲۲س۱۵ **اوصنی بشیء یقرّبنی الی الجنّة . . . : قال لاتغضب** : یاد آور این روایت است : ان رجلا اتی الی رسول الله صلی‌الله علیه و سلم فقال یا رسول‌الله علمنی کلمات اعیش بهن ولا تکثر علی فأنسی . فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم : «لاتغضب» (موطأ ۹۰۵/۲- ۹۰۶) .

ص۲۲۲س ۱۸ **لاتحاسدوا ولا تباغضوا . . .** :سیوطی آورده است : لاتباغضوا ولاتدابروا و لاتنافسوا وکونوا عبادالله اخواناً (جامع صغیر ۱۸۷/۲ - ۱۸۸) . لاتباغضوا ولاتحاسدوا ولاتدابروا وکونوا عبادالله اخواناً (موطأ ۹۰۷/۲؛ نیزرك : صحیح بخاری ۶۰/۴ ؛ صحیح مسلم ۸/۸ ، ۱۰) .

ص۲۲۳س۷ **انفق یا بلال ولا تخش من ذی‌العرش اقلالاً**: سیوطی در اللآلی المصنوعة

۳۱۴/۲ آورده است : دخل النبی صلی‌الله علیه وسلم علی بلال و عنده صبر من التمر فقال ما هذا یا بلال قال یا رسول‌الله ادخرته لك ولضیفانك قال أما تخشی أن یكون له دخان فی‌نارجهنم أنفق بلال و لاتخش من ذی‌العرش اقلالاً . نیز رك : اللآلی‌المصنوعة ۳۱۵/۲ ؛ مجمع الزوائد ۱۲۶/۳ ؛ حلیة‌الاولیاء ۱۴۹/۱ ؛ شرح تعرف ۵۸/۱ .

ص۲۲۳س۱۰ اللهم اعط منفقا خلفاً . . . : در مسند احمد (۳۰۵/۲ - ۳۰۶) آمده است : ان رسول‌الله (ص) قال ان ملكا بباب من ابواب السماء یقول من یقرض الیوم یجزی غدا و ملكا بباب آخر یقول اللهم أعط منفقا خلفاً وعجل لممسك تلفا ؛ نیز رك : مجمع الزوائد ۱۲۲/۳ ؛ صحیح بخاری ۲۵۰/۱ .

ص۲۲۳ س۱۱ انفق ینفق علیك : در جامع صغیر ۶۸/۲ مذكورست : قال‌الله عزوجل أنفق أنفق علیك ؛ نیز رك : كنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۴/۲ در كشف الاسرار (۱۴۴/۸) آمده‌است : قال رسول‌الله (ص) ان الله عزوجل قال لی انفق انفق علیك .

ص۲۲۴س۱۲ دل را دربند معلومات ندارد وقناعت پیشه گیرد : معلومات جمع معلوم بمعنی مال و دارایی و پول است ، رك : ص ۲۸۱ كتاب حاضر: «طلب درویشی كردی بی‌معلوم» .

ص۲۲۴س۱۶ طوبی لمن امسك الفضل من قوله . . . : رك : ص ۳۵۵ كتاب حاضر : «طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس» .

ص۲۲۴س۲۱ مكدود : كوفته وپا سپرده (منتهی‌الارب) .

ص۲۲۴س۲۲ انّ‌الله یحبّ ان یُری اثرنعمته علی عبده : سیوطی درجامع‌صغیر (۶۳/۱) ومناوی در كنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۸۲/۱) این حدیث را آورده‌اند؛ نیز رك : مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاكر، ج۱۰ص ۲۳۳ ؛ مجمع‌الزوائد ۱۳۳/۵ ؛ احیاء ۲۲۸/۱ .

ص۲۲۶ س۶ الغیبة اشدّ من الزنا : مناوی آورده است : الغیبة اشد من القتل (كنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۱/۲) .

ص۲۲۶س۱۱ شب براة : شب پانزدهم شعبان كه در میان شیعیان رسم است از سه روز قبل ،

در این ایام برسر مزار کسان خود می‌روند وشبیه عید Toussaint عیسویان است در اول نوامبر .

ص۲۲۷س۱ وسخ :«الوسخ : شوخگن شدن» (المصادر ۳۴۹) .در فارسی بمعنی «چرکوریم» بکار می‌رود (فرهنگ نفیسی) .

ص۲۲۸س۱۷ان یسیر الریاء شرک : در احیاء علوم الدین (۲۷۷/۳) آمده است : ان الیسیر من‌الریاء شرک وان‌الله یحب الأتقیاء الاخفیاء الذین ان غابوا لم یفتقدوا وان حضروا لم یعرفوا قلوبهم مصابیح الهدی ینجون من‌کل غبراء مظلمة .

ص۲۲۸س۱۸من عمل عملا اشرک فیه غیری فانا منه بریٔ :درمسنداحمد (۳۰۱/۲) آمده است : ان النبی (ص) یرویه عن ربه عزوجل انه قال أنا خیر الشرکاء فمن عمل عملاً فاشرك فیه غیری فانا بریٔ منه وهو للذی أشرك ؛ نیز رك: احیاء علوم‌الدین ۲۹۴/۳ .

ص۲۲۹س۵طوبی‌لمن تواضع من غیر منقصة . سیوطی آورده است : طوبی لمن تواضع من غیر منقصة و ذل فی‌نفسه فی‌غیر مسکنة و انفق من مال جمعه فی‌غیر معصیة وخالط أهل الفقه والحکمة ورحم اهل الذل والمسکنة طوبی لمن ذل نفسه وطاب کسبه وحسنت سریرته وکرمت علانیته وعزل عن‌الناس شره طوبی لمن عمل بعلمه وانفق الفضل من ماله وأمسك الفضل من‌قوله (جامع صغیر ۴۶/۲) .

ص۲۲۹س۱۱من تواضع لله رفعه الله ومن تکبّر وضعه‌الله :سیوطی (جامع‌صغیر ۱۵۲/۲) ومناوی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۸/۲) آورده‌اند : من تواضع‌لله رفعه الله . نیز در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۸/۲) آمده است : من تکبر وضعه‌الله .

ص۲۲۹س۱۹چون باری تعالی به بنده‌ای خیر خواهد اورا بعیب خویش بینا کند : ترجمهٔ حدیث «اذا اراد الله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه» است ، رك : ص ۳۵۰ کتاب حاضر .

ص۲۳۰س۱ من ازداد علماً ولم یزدد هدیً لم یزدد من الله الابعداً : سیوطی آورده است : من ازداد علماً ولم یزدد فی الدنیا زهداً لم یزدد من الله الا بعداً

(جامع صغیر ۱۴۴/۲) ؛ نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۳۸۸/۳ .

ص۲۳۰س۲۰المؤمن مرآة المؤمن : این خبر به همین صورت درجامع صغیر (۱۷۰/۲) وکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر۱۸۰/۲) آمده‌است و نیز: المؤمن مرآة اخیه المؤمن(کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع‌صغیر۱۸۰/۲). المؤمن مرآةالمؤمن‌والمؤمن أخوالمؤمن یکف علیه‌ضیعته ویحوطه من ورائه (جامع‌صغیر۱۷۰/۲) .انأحدکم مرآة اخیه فاذا رأی به‌اذی‌فلیمطه عنه (جامع صغیر ۷۳/۱) . روایات مذکوردر فوق‌راآقای فروزانفرنیز درکتاب احادیث مثنوی ذیل دوبیت زیرین آورده‌اند :

چون که مؤمن آینهٔ مؤمن بود　　روی او زآلودگی ایمن بود
یار آیینه است جان را در حزن　　بر رخ آیینه‌ای جان دم مزن

(مثنوی ۲۷/۱۰۵ ، احادیث مثنوی۴۱)

نیز رك : کلیات شمس ب ۱۶۱۳۷ ، ۲۶۴۱۶ ، ۳۱۹۸۵ ؛ ایضاًج۱ حاشیهٔ ص ۲۹۹ ، ج ۴۷۸/۷ .

ص۲۳۱س۲ فاسد المزاج لایقبل العلاج : در احیاء علوم الدین ۲۷۵/۲ نیز در بارهٔ تأثیر اصوات در آدمی در مبحث سماع می‌خوانیم : «قیل‌من لم یحرکه الربیع وأزهاره والعود وأوتاره فهو فاسد المزاج لیس له علاج .»

ص۲۳۱ س۹ خالطوا النّاس بألسنتکم وزایلوهم بقلوبکم : یادآور روایت مناوی است : خالطوا الناس بأخلاقهم و خالفوهم فی أعمالهم (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۵۱/۲) .

ص۲۳۱س۱۶ شِرّیر : به کسر اول وتشدید راء ، یعنی بسیار شر ، پرشر وهم بدین مناسبت لقب ابلیس است (فرهنگ فارسی) .

ص۲۳۲ س۱ ان الرّجل بحسن خلقه لیدرك درجة الصائم القائم : سیوطی آورده است : ان الرجل لیدرك بحسن‌خلقه درجةالقائم باللیل الظامیٔ بالهواجر (جامع صغیر ۶۷/۱) . ان الرجل لیدرك بالحلم درجة الصائم (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۸۴/۱) . در احیاء علوم الدین ۸۴/۱ نیز مذکورست : ان الرجل لیدرك بحسن خلقه درجة الصائم القائم نیز رك : ایضاً ۱۸/۲ ؛ ۵۱/۳

ص۲۳۲س۲ **حَسِّن خلقك ولومع الكفّار** : در كشف الاسرار (۳۶۹/۲) آمده : «قال النبی (ص) ان‌الله عزوجل اوحی الی ابراهيم (ع) : انك خليلی حسن خلقك ولومع الكفار . . .» نيزيادآور اين حديث است : أحسن خلقك للناس يا معاذبن جبل (موطأ ۹۰۲/۲) . قال رسول الله (ص) : انك امرؤ قد حسن‌الله خلقك فحسن خلقك (احياء علوم‌الدين ۵۰/۳) .

ص۲۳۲س۱۳ **افشوا السلام** : روايات مختلف ازان آمده است : أفشواالسلام تسلموا . أفشوا السلام بينكم تحابوا . افشوا السلام فانه لله تعالی رضا . افشوا السلام‌كی‌تعلوا . أفشوا السلام وأطعموا الطعام واضربواالهام تورثواالجنان . افشواالسلام‌وأطعموا الطعام وكونوا اخوانا كما امركم‌الله . افش‌السلام و ابذل‌الطعام و استحی من‌الله تعالی كما تستحيی رجلا من رهطك ذاهيئة وليحسن خلقك و اذاأسأت فاحسن فان‌الحسنات يذهبن‌السيأت (جامع‌صغير ۴۰/۱). أفشواالسلام‌تسلموا. افشواالسلام تسلموا و الاشرة شر.أفشواالسلام كی تعلوا (كنوزالحقائق ، حاشيهٔ جامع صغير ۴۴/۱) . نيز رك : مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاكر ، ج ۹ ص۲۱۹ .

ص۲۳۲س۱۵ **واطعموا الطعام** :سيوطی آورده‌است: أطعموا الطعام وأطيبوا الكلام . أطعموا الطعام وأفشواالسلام تورثوا الجنان . أطعموا طعامكم الاتقياء و أولوا معروفكم المؤمنين (جامع صغير ۳۶/۱) . اطعم الطعام و افش السلام (كنوزالحقائق ، حاشيهٔ جامع صغير ۳۹/۱) .

ص۲۳۳ س۹ **انّ شرّالنّاس‌من تركه الناس اتّقاء فحشه** : در جامع صغير (۷۶/۱) آمده است : ان شرالناس منزلة عندالله يوم القيامة من يخاف الناس من شره . ان شرالناس منزلة عندالله‌يوم القيامة من‌تركه الناس اتقاء فحشه . ودركنوزالحقائق (حاشيهٔ جامع صغير ۹۷/۱) مذكورست : ان شركم الذين يتقون للكثرة شرهم . در صحيح بخاری (۵۵/۴) نيز مذكورست : ان شرالناس عندالله منزلةً يوم القيامة من تركه الناس اتقاء شره . نيز رك : احياء علوم الدين ۲۰۷/۲ ؛ مصباح ۳۶۰ .

ص۲۳۳س۱۸ **صل‌من‌قطعك واعف عمّن ظلمك واعط من حرمك** : در جامع صغير (۳۷/۲) مذكورست : صل من قطعك و أحسن الی من اساء اليك وقل الحق

ولوعلی نفسك .

ص۲۳۴ س۸ ماکان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم شتّاماًو لا لعّاناً . . . : درمسنداحمد (۱۲۶/۳) آمده‌است: لم یکن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم سباباً ولا لعانا ولا فحاشا ؛ نیز رك : بخاری ۵۵/۴ . جملهٔ : « ولا یجزی بالحسنة السیئة» در مآخذ مربوط بدین صورت نیست ولی درمسنداحمد ۱۷۴/۶، ۲۳۶ آمده است: ولایجزی بالسیئه مثلها ، وظاهراً صورت صحیح آن درمتن کتاب نیز باید چنین باشد : ولایجزی بالسیئة السیئة .

ص۲۳۴س۱۰ لودعیت الی کراع لأجبت . . . : در جامع صغیر (۱۰۷/۲) آمده است : لوأهدی الی کراع لقبلت ولو دعیت علیه لأجبت . نیز : لودعیت الی کراع لأجبت (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۱۵۰/۲) .

ص۲۳۴س۱۵ صد جفا وطعن حمل کردی :ظاهراً حمل کردن دراین جا بمعنی تحمل‌کردن است .

ص۲۳۴س۱۸ سازنده : دراین جابمعنی «سازگار» است وموافق ؛ در قابوس‌نامه (ص۱۱۵) آمده‌است : «از همه بلاکش‌تر و رنجورتر و سازنده‌تر بجناك بود .»

ص۲۳۴س۱۸ آمیزنده : اسم فاعل از آمیزیدن ، آمیختن بمعنی آن که آمیزش کند ، خوش معاشرت ، خواهان معاشرت وآمیزگار باشد(فرهنگ فارسی) . اشتینگاس آن را در انگلیسی به‌کلمهٔ sociable ترجمه کرده است . در ترجمهٔ تاریخ طبری (بلعمی) نسخهٔ خطی مرحوم بهار کلمهٔ «آمیزنده» بکاررفته وآقای لازار نیزآن را به sociable فرانسوی ترجمه کرده‌اند (Lazard354). در حدود العالم (ص ۸۱) آمده است : [خلخیان] «مردمانی‌اند به مردم نزدیك و خوشخو وآمیزنده». [چگلیان] «مردمانی نیك طبعند وآمیزنده ومهربان وپادشا هم از ایشان است .» (حدودالعالم ۸۴) . «سغد ، ناحیتی است . . . با آبهای روان ودرختان بسیار وهوایی درست ومردمانی مهمان دار وآمیزنده » (حدود العالم ۱۰۷ ، ۱۴۲) .

ص۲۳۴س۱۸ سرافگنده : ظاهراً در این‌جا بمعنی شرمناك و با آزرم است چنان که در این جملهٔ قابوس‌نامه نیز مفهوم آن شرم وحیاست : «خدومی وسرافکندگی درسپاهی

هنرست (قابوس‌نامه ۲۴۹) .

ص۲۳۴س۱۹ **یاران را بهروقت دست گرفتی** :دست‌گرفتن بمعنی مددکردن ویاری کردن است : «ضعیف دل و رکیك رای‌را درمحاورت زبان‌گنگ شود وفصاحت وچرب سخنی دست نگیرد» (کلیله‌ودمنه ۹/۱۱۵) . «پس از فوت فرصت وتعذر تدارك ، پشیمانی دست نگیرد» (کلیله‌ودمنه ۹/۱۹۱) .

ص۲۳۵ س۱ **بوسعید خدری** : «ابوسعید خدری سعدبن مالك بن سنان بن ثعلبهٔ انصاری خزرجی . صحابی است و نسبت او به خدره حی از انصار است . او از حفاظ مکثرین وبه‌جنگ احد سیزده‌ساله بودوی را به رسول‌صلوات‌الله‌علیه عرض‌کردند و رسول برای صغر سن او را از ملازمت جیش منع فرمود و پدر او گفت یا رسول‌الله وی سطبر استخوان است وپیامبر نظر در او افگند وبه رد او امرکرد لکن وی به پانزده سالگی در غزای بنی‌المصطلق در رکاب رسول جهاد کرد و در دیگر مشاهد نیز حضور یافت وبه سال ۷۴ درگذشت و مشهورست که‌گوراو به اسلامبول در محلهٔ ایوان سرای به حوالی جامع قعریه است لکن در تواریخ این شهرت به ثبوت نپیوسته است .» (لغت نامه) .

ص۲۳۵ س۶ **اِدام** :به کسر اول «خورش ، نان خورش ، نان خورش اعم از آبکی وجزآن ، ترنانه ، قاتق ، ابا ، ج:ادم Odom ،آدمه ، آدام » (فرهنگ‌فارسی).

ص۲۳۵س۶ **انّ‌اخوانی من‌اولی العزم من الرّسل . . .** : عین این‌حدیث خطاب به عایشه در احیاء علوم‌الدین (۸۲/۳ ، ۳۵۷)آمده است .

ص۲۳۶ س ۱ **تخلّقوا باخلاق القرآن** : در کتاب فیه مافیه مولوی آمده است : تخلقوا باخلاق‌الله (فیه مافیه ۱۲۳) نیز در مصباح الهدایه ۳۴۱ . آقای فروزانفر در شرح‌آن نوشته‌اند : «دراحیاء علوم‌الدین ج ۴ ص ۲۱۸ ، مصدر به لفظ (قیل) ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث بشمار نمی‌رود هر چند که در کلمات متأخرین بعنوان حدیث نقل شده است» (فیه‌مافیه ۳۱۳) به همین سبب آقای فروزانفر آن را در فهرست کلمات بزرگان وامثال آورده‌اند (فیه‌مافیه ۳۵۰) .

نیز رك : ص **۳۹۲** کتاب حاضر : تخلقوا باخلاقی .

ص۲۳۶ س۳ لیس التکحّل فی‌العینین کالکحل: مصراعی است «از ابوالطیب متنبی وتمام بیت این‌است:

لان حلمك حلم لا تکلفه ... لیس التکحل فی‌العینین کالکحل»

(فروزانفر، فیه‌مافیه ۳۱۴)

ص۲۳۸س۸تهیئت: راست ونیکوکردن کار (منتهی الارب، فرهنگ نفیسی).

ص۲۳۹س۱۲ رحم‌الله امرأً عرف قدرنفسه: در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه (ص ۲۲۲) نیز آمده است که عمر عبدالعزیز به پسرخود ــ که انگشتریی به هزار درم خریده بود ــ نوشت: «چون نامهٔ من به تو رسد آن بفروش وهزار شکم گرسنه را سیرکن، وانگشتریی ساز ازدودرم ونگین اوآهن چینی وبراو نویس: رحم‌الله امرأً عرف قدر نفسه. خدای رحمت کناد برآن که اندازهٔ خویش داند.»

ص۲۳۹س۱۶قناع: را در لغت چنین معنی کرده‌اند: پرده وپوششی‌که بربالای‌مقنعه پوشند، پردهٔ دل، سلاح (فرهنگ نفیسی) ودر این جا ظاهراً کنایه از پردهٔ عفاف و شرم وآبروست ودر زبان عربی نیز هست: «کشف القناع عن الشیء کنایة عن التصریح به والمجاهرة» (اقرب الموارد).

ص۲۳۹س۱۶المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده: علاوه براین صورت، در جامع‌صغیر (۱۷۲/۲) آمده‌است: المسلم‌من‌سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده‌والمؤمن‌من أمنه الناس علی دمائهم و اموالهم. المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمهاجر من هجر ما نهی‌الله عنه. مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۸۲/۲) آورده: المسلم من‌سلم المسلمون من‌یده و لسانه. نیز یاد آور این خبرست: المؤمن من امن‌جاره بوائقه (قابوس‌نامه۱۲۱).

ص۲۳۹س۱۸الحرّ عبدٌ اذاطمع: در مجمع الامثال (ص ۲۰۳) مذکورست: الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع. در مصباح الهدایه ۳۵۱ مذکور است: «چنان که بنان حمال گفته است: العبد حرما قنع والحر عبد ما طمع» وابوالحسن بنان ابن محمد از عرفا ومشایخ بود وبه سال ۳۱۶ ه. در مصر در گذشت (همایی، مصباح الهدایه ۳۵۱ /۵ ح).

ص۲۴۰ س۲ توقّر: آهستگی نمودن وبردبارشدن (فرهنگ نفیسی) آیا ممکن است «توقیر»

باشد بمعنی بزرگ داشتن بقرینهٔ کلمهٔ «احترام» ؟

ص ۲۴۰ س۲ **لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین . .** :دراحیاء علوم‌الدین (۳۳۸/۳) آمده است: قال ابوبکر الصدیق رضی‌الله عنه : لایحقرن أحد أحداً من‌المسلمین ، فان صغیر المسلمین عندالله کبیر . عین روایت متن در کشف الاسرار (۵۵۹/۱) مذکورست از قول ابوبکر .

ص ۲۴۰ س۶ **بوهریره** : «ابو هریره ، عبدالرحمن بن صخرازدی یا الدوسی . از عشیرهٔ سلیم‌بن فهم، صحابی است و او به سال غزوهٔ خیبر مسلمانی پذیرفت ودران غزوه حضوریافت ... و او چون‌گربه زیاد دوست‌داشتی وروزی رسول‌اکرم صلوات‌الله علیه او را با بچه گربه‌ای در دامن بدید این کنیت بدو داد . و او همیشه بدین کنیت افتخار می‌کرد ، و گویند که علت اختلاف در نام او شهرت بسیاری است که او بدین کنیت داشت بدان گونه که در مدت عمر نام او متروك و فراموش شد . . . وفات او به مدینه به سال ۵۷ یا ۵۹ به هفتاد وهشت سالگی بود» (لغت نامه) .

ص ۲۴۰ س۹ **کن‌قنعا تکن اغنی الناس** : رك: ص **۳۲۹** کتاب حاضر: «کن‌ورعا تکن‌اعبد الناس» .

ص ۲۴۰س۱۳ **احب للناس ماتحب لنفسك تکن مسلماً** : عین‌این‌روایت در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۱/۱) آمده است . احب‌للناس ما تحب لنفسك (جامع صغیر ۹/۱) . آقای فروزانفر در مورد بیت زیرین از مولوی صورتی دیگررانیز نقل کرده‌اند :

آنچه نپسندی به‌خود ای‌شیخ دین چون پسندی بر برادر ای امین

(مثنوی ۲۰/۵۸۹)

احب لاخیك المسلم ما تحب لنفسك (مستدرك حاکم ۱۶۸/۴ ، نقل از احادیث مثنوی ۲۰۰) . نیز رك : ص **۲۹۱** کتاب حاضر : لا یستکمل ایمان احدکم . . .

ص ۲۴۰س۱۶ **لایستکمل ایمان امرئ حتّی یحبّ‌للناس ما یحبّ لنفسه** :رك : ص**۲۹۱** کتاب حاضر : لایستکمل ایمان احدکم . . .

ص۲۴۰س۱۷ **وأحسن جوار من جاورك تكن مؤمنا** : رك : ص ۳۲۹ کتاب حاضر : کن ورعا تکن اعبدالناس . . .

ص۲۴۰س۲۱ **لایزال جبریل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه** : در مسند احمد (۸۵/۲) آمده است : ان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم قال ما زال جبریل صلی‌الله علیه وسلم یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه أو قال خشیت أن‌یورثه؛ نیز رك : بخاری ۵۳/۴ .

ص۲۴۰س۲۱ **أقِلّ الضحك فانّ كثرة الضحك تميت القلب** : رك : ص ۳۲۹ کتاب حاضر : کن ورعا تکن اعبدالناس . . .

ص۲۴۱س۵ **الغنی الیأس عمّا فی ایدی النّاس** : سیوطی آورده است : الغنی الایاس (ظ . الیأس) مما فی أیدی الناس و من مشی منکم الی طمع من طمع الدنیا فلیمش رویدا . الغنی‌الایاس ممافی أیدی الناس و ایاك و الطمع فانه الفقر الحاضر (جامع صغیر ۶۱/۲) . الغنی الیأس مما فی أیدی الناس (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۱/۲) .

ص۲۴۱س۱۰ **لاترفع عصاك عن اهلك** : مناوی آورده‌است : لاترفع السوط عن اهلك و أخفهم فی‌الله (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۹۵/۲) .

ص۲۴۲ س۲ **مناوبه** : بطور نوبت قراردادن .

ص۲۴۲ س۷ **انصراخاك ظالماً او مظلوماً** : سیوطی آورده است : أنصر أخاك ظالماًأو مظلوماً قیل کیف انصره ظالماً قال تحجزه عن‌الظلم فان ذلك نصره . أنصرأخاك ظالماً أو مظلوماً ان یك ظالماً فاردده عن ظلمه وان یك مظلوماً فانصره (جامع صغیر ۹۱/۱) ؛ نیز رك : بخاری ۲۰۲/۴ ؛ صحیح مسلم ۱۹/۸ ؛ احیاء علوم الدین ۲۰۸/۲ .

ص۲۴۲ س۱۰ **واز هرچه ضرر ازان بیکی ازرفیقان باز خواهدگشتن درباقی کند** : در باقی کردن در این‌جا یعنی صرف نظر کردن ، چشم پوشیدن ، رهاکردن .

ص۲۴۲س۱۴ **خودرا توقّی کند** : توقی یعنی نگاه‌داشتن و توقی کردن در این جا یعنی پرهیز کردن .

ص۲۴۲ س۱۹ ادّبْنی ربّی فأحسن تأدیبی : در کشف‌المحجوب (ص ۴۳۲) مذکورست :
«قال‌النبی عم حسن الادب من‌الایمان و نیز گفت : ادبنی ربی فاحسن تأدیبی»
نیز رك : جامع صغیر ۱۲/۱ وکنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳/۱ .

ص۲۴۲ س۲۰ جابربن عبدالله الانصاری : از کسانی است که حدیث بسیار از رسول اکرم (ص) روایت کرده است و به روایت مسلم در نوزده غزوه با رسول شرکت داشته است . نوشته‌اند پس ازان که نابینا شد در ۷۸ ه . در گذشت (و به قولی در ۷۷ ، ۷۴ یا ۶۳ ه .) . عمرش را ۹۴ سال نوشته‌اند (حسن المحاضرة فی‌احوال المصر والقاهرة ۸۳ – ۸۴) ، نقل از لغت‌نامه .

ص۲۴۲ س۲۲ چون ویرا مطالبت کنند : مطالبت کردن در این جا ظاهراً بمعنی بازخواست کردن وپرس وجو کردن است و قبلاً نیز مکرر آمده‌است .

ص۲۴۳ س۲ صفّ‌النّعال : کفش‌کن (فرهنگ نفیسی) . در کتاب بدایع الوقایع (۶۲۵/۱) بجای آن (کفشگاه) بکار رفته است .

ص۲۴۴ س۴ نماز خفتن : بمعنی‌نمازعشاست . درمتون قدیمی‌گاه بمعنی حقیقی آمده‌است مانند : «حسن مؤدب گفت یك شب نماز خفتن بگزاردیم شیخ مرا گفت به بادنه باید شد وآن دیهی‌است بردو فرسنگی میهنه» (اسرار التوحید ۱۷۱) . گاهی نیزمنظور از ذکر نمازخفتن ، موقع آن بوده است : «وزیر نماز شام برنشست و بیامد و خلوتی خواست وتا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت وباز گشت» (تاریخ بیهقی ۵۷۸) . درلهجهٔ بخارایی «نماز خوفتن» بدین معنی‌مستعمل است (لهجهٔ بخارایی ۴۵۲) .

ص۲۴۴ س۸ بالطافت ملکی خشونت صوف می‌برداری ؟ : برداشتن بمعنی تحمل کردن است ، رك . ص ۳۶۱ کتاب حاضر : جفارا هم بوفا بردارند .

ص۲۴۴ س۹ حملة العرش : حملة جمع حامل است . در تفسیر آیهٔ «ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة» (سورهٔ حاقة ۱۷/۶۹ : وبر گیرد عرش خداوندتو زبرایشان آن روزهشت فریشته) در کشف الاسرار (۲۱۱/۱۰) روایات مختلف راجع به حملة العرش آمده است .

ص۲۴۴س۱۵کعب : هر بنداستخوان وشتالنگ‌واستخوان بلند پشت‌پای که بستنگاه شراك باشد (منتهی‌الارب) آن جانب ازهرطرف که بروی زمین قرار گیرد درصورتی که‌هموار وبرابر باشد(فرهنگ فارسی) .

ص۲۴۴س۱۶خیرثیابکم‌البیض : در جامع صغیر (۸/۲) آمده است : خیر ثیابکم البیاض ألبسوها أحیاءکم و کفنوا فیها موتاکم . خیر ثیابکم البیاض فکفنوا فیها موتاکم وألبسوها أحیاءکم و خیر أکحالکم الاثمدینبت الشعر ویجلوالبصر ؛ نیز رك : مسند احمد چاپ احمد محمدشاکر ، ۴۸/۴ ، ۱۵۹ ؛ ج ۱۶/۵، ۱۱۷، ۱۴۳.

ص۲۴۴س۱۸پاره بردوختن : پاره در این جا بمعنی وصله ورقعه است .

ص۲۴۵ س۱هیچ جامه بمیفگن :درفعل«بمیفگن»جمع میان باء تأکیدوعلامت نهی صورت گرفته که دردیگر کتابها نیزهست:«اگر بازی باوقات باز وبگرو بمباز»(قابوس نامه۷۷).

ص۲۴۵ س۳ وچون‌جامهٔ : رسم خط نسخهٔ اساس به همین صورت است ولی آن را باید «جامه‌ای» خواند تامعنی مناسب باشد .

ص۲۴۵س۴ خرقه کنند : خرقه کردن بمعنی پاره کردن ، دریدن وچاك زدن است . نیز خرقه کردن جامه در میان صوفیان متداول بوده است . هجویری می‌نویسد : «باب الخرق بدان که خرقه کردن جامه اندرمیان این طایفه معتادست و اندر مجمعهای بزرگ که مشایخ بزرگ رض‌حاضر بودند این کرده‌اند ومن از علما دیدم گروهی که بدان منکر بودند وگفتند که روا نباشد جامهٔ درست پاره‌کردن وآن فساد بود و این محال است فسادی که مراد ازان صلاح باشد سهل بود . . و البته اندر سماع در حالت صحت نشاید کرد که آن جز به اسراف نباشد اما اگر مستمع را غلبهٔ دیدار پدید آید چنان که خطاب از وی برخیزد وبی خبر گردد معذور باشد یا چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی برموافقت وی‌خرقه کنند وآن اندرحال سماع بود بحکم‌غلبه وآن دوگونه‌است: یکی آن که‌جماعت و اصحاب به‌حکم پیری ومقتدائی جامهٔ وی را خرقه‌کنند ویا اندرحال استغفار از جرمی‌ودیگراندرحال‌سکر از وجدی‌ومشکل‌ترین‌این‌جمله خرقهٔ سماعی باشد وآن بردوگونه باشدیکی مجروح و دیگر درست و جامهٔ مجروح را شرط دوچیز بود یابدوزند و باز دهند این‌جماعت یابه درویشی‌دیگر ویا مرتبرك را پاره‌پاره کنند

وقسمت کنند. . .»(کشف‌المحجوب ۵۴۲ – ۵۴۳) . آنچه ازکشف‌المحجوب نقل شد تأییدهمان شرح عبادی است ومعلوم می‌کند خرقه‌ای که در سماع از سروجد بدرند پیش صوفیان عزیز وگرامی است . برای‌اطلاع بیشتر رك : «خرقه‌دری» فرهنگ اشعار حافظ ۱۴۲/۱ – ۱۴۹ .

ص۲۴۶ س۵ **کانت طریقتنا هذه خُرقة فصارت‌خرقة** : یادآور روایتی است که درتذکرة الاولیاء (۱۰/۲) آمده است از قول جنید : «لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة» .

ص۲۴۶س ۸ **واسطی** : «ابوبکر محمدبن موسی الواسطی رضؔ ازمحققان مشایخ بود و اندر حقایق شأنی عظیم داشت ودرجتی بلند وبه نزدیك جملهٔ مشایخ ستوده وازقدمای اصحاب جنید بود عبارتی غامض داشت ظاهریان را چشم اندران نیفتادی واندر هیچ شهر آرام نیافت چون به مرو آمد اهل مرو به حکم لطافت طبع و نیکو سیرتی خود وی را قبول کردند وسخن وی بشنیدند و عمر آنجا بگذاشت» (کشف‌المحجوب ۱۹۴ – ۱۹۵) .

ص۲۴۶س۸ **ابن‌عطا**: «ابوالعباس بن‌عطا ، احمد بن محمدبن سهل‌بن عطاء الآدمی . یکی از شیوخ صوفیه و مشاهیر زهاد . گویند او به شبانروزی بیش از دوساعت نخفتی و هر بیست وچهار ساعت یك بار ختم قرآن کردی . ونیز ختمی آغازید بقصد فهم واستنباط که چهارده سال بکشید وهنوز بیش‌از نیم آن برجای بود که درگذشت در ذیقعدهٔ سال ۳۰۹ ، رجوع به صفة الصفوة جلد ۲ صفحهٔ ۲۵۱ چاپ دکن شود» (لغت‌نامه) .

ص۲۴۶ س۸ **بصری** : حسن‌بن الحسین البصری (م : ۱۱۰ ه .) . «ابوعلی الحسن‌بن ابی الحسین البصری رحؔ و گروهی کنیتش ابومحمد کنند وگروهی ابوسعید ویرا قدری وخطری بزرگ است به نزدیك اهل این علم بل‌کلی علوم ولطیف الاشاره بودست اندر معاملت» (کشف‌المحجوب ۱۰۳) .

ص۲۴۶ س۸ **بلخی** : گویا منظور شقیق بلخی (شقیق بن ابراهیم بن علی الازدی البلخی ، ابوعلی) زاهد وصوفی معروف از مشاهیر مشایخ خراسان است که شاید اول کسی بود که در خراسان در تصوف سخن راند و به‌سال ۱۹۴ ه . در گذشته است.

(الاعلام ۲۴۹/۳ ؛ نیز رك : حلیة الاولیاء ۵۸/۸ - ۷۳ ؛ تذکرة الاولیاء ۱۶۴/۱ - ۱۶۸) .

ص۲۴۷ س۴ طلب الحلال فریضة بعد الفریضة : علاوه بر این وجه ، در جامع صغیر (۴۵/۲) آمده است : طلب الحلال واجب علی کل مسلم . طلب الحلال جهاد . مناوی نیز علاوه برصورت مذکور در متن، آورده است: طلب الرجل معیشته من الحلال صدقة . طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۹/۲) . مولوی گوید :

گفت رو به جستن رزق حلال   فرض باشد از برای امتثال

(مثنوی ۴/۴۹۵ ، نقل ازاحادیث مثنوی ۱۶۸)

ص۲۴۷س۶ شرّ النّاس من اکل وحده و منع رفده: هجویری نوشته است : « پس شرط آداب اکل آنست که تنها نخورند وایثار کنند مریکدیگر را لقوله عم : شر الناس من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده» (کشف المحجوب ۴۵۴) .

ص۲۴۷ س۹ المؤمن یأکل فی معاءٍ واحد . . . . : المؤمن یأکل فی معیً واحد و الکافر یأکل فی سبعة امعاء . بخاری ج ۳ ص ۱۸۹ ، مسلم ج ۶ ص ۱۳۲ - ۱۳۳ ، مسند احمدج۲ ص ۲۱ ، ۴۳ ، ۷۴ ، ۱۴۵ ، ۳۱۸ ، ۴۱۵ ، ۴۵۲ ، ۴۵۵ ، حلیة الاولیاء ج ۶ ص ۳۴۷ ج ۱۰ ص ۳۲۴ ، احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۶۰ (نقل از احادیث مثنوی ۱۴۵ در شرح بیت زیرین) :

لاجرم کافر خورد در هفت بطن   دین ودل باریك ولاغر زفت بطن

(مثنوی ۲۱/۴۳۰)

نیز بدین صورت آمده است : المؤمن یشرب فی معیً واحد والکافر یشرب فی سبعة امعاء (مسلم ۱۳۳/۶؛ جامع صغیر ۱۷۰/۲). المؤمن یأکل فی معی واحد و الکافر یأکل فی سبعة امعاء (جامع صغیر ۱۷۰/۲) ؛ نیز رك : موطأ ۹۲۴/۲ ؛ مسند دارمی ۹۹/۲ ؛ الفائق فی غریب الحدیث ۳۴/۳ ؛ مجمع الزوائد ۸۰/۵ .

ص۲۴۷س۱۱ اذیبوا طعامکم بذکرالله : در جامع صغیر (۳۰/۱) مذکورست : أذیبوا طعامکم بذکرالله و الصلاة ولاتناموا علیه فتقسو قلوبکم . نیز رك : احیاء علوم

الدین ۹۵/۳ وعوارف المعارف (ملحق احیاء علوم‌الدین ۱۷۴/۵) .

ص۲۴۷س۱۴ نان بسفره خورد واقتدا بسیّد عالم علیه‌السلام کند که وی هرگز نان برخوان نخورد اجتناب ازتشبّه بفراعنه : «خوان» را سفره معنی می‌کنند (فرهنگ فارسی) ولی دراین‌جا در برابر سفره قرار گرفته است ومعلوم می‌شود باآن تفاوتی دارد شاید غرض آن چیزی باشد که دربرهان قاطع آمده است : «خوان . . . طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچك را خوانچه گویند» بخصوص با توجه به عبارت « اجتناب از تشبه بفراعنه» .

ص۲۴۷س۱۷ الوضو[ء] قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم : سیوطی آورده است : الوضوء قبل الطعام حسنة و بعد الطعام حسنتان الوضوء قبل الطعام وبعده ینفی الفقر وهو من سنن المرسلین (جامع صغیر ۱۸۶/۲) . عین روایت مذکور درمتن درمصباح‌الهدایه ۲۷۱ آمده است

ص۲۴۹ س۶ عَلَقه : قطعه‌ای خون ، طور دوم از ادوار نطفه‌که مانند خون غلیظ شده منجمد گردد ؛ خون بسته (فرهنگ فارسی) .

ص۲۴۹ س۶ مُضْغَه : طور سوم از ادوار نطفه ، نطفهٔ بسته :

سنگ دراحزای کان زردشد آنگاه لعل
نطفه در ارحام خلق، مضغه شدآنگه جنین
(دیوان‌خاقانی ۳۳۶ ، نقل ازفرهنگ فارسی)

ص۲۴۹ س۶ سُلاله : نطفه ، بچه ، کودك ، نسل (فرهنگ فارسی) .

ص۲۴۹ س۱۹ سافروا تَصِحّوا وتَغْنَمُوا: در جامع صغیر (۲۵/۲) علاوه براین وجه ، آمده است : سافروا تصحوا . سافروا تصحوا و ترزقوا . سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا . مناوی نیز آورده است : سافروا تصحوا واعتموا تحلموا . سافروا تصحوا . سافروا تصحوا وترزقوا (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۸۲/۲) . مولوی گوید :

شادمانه سوی صحرا راندند   سافروا کی تغنموا بر خواندند
(مثنوی ۱۴/۲۰۵ ، نقل از احادیث مثنوی ۷۶)

نیز رك : مجمع‌الزوائد ۳۲۴/۵ .

ص۲۵۰س۱۴من مات ولم یحج فلیمت ان شاء یهودیا وان شاء نصرانیا : در مسند دارمی (۲۸/۲ - ۲۹) آمده است : من لم یمنعه عن الحج حاجة ظاهرة او سلطان جائر او مرض حابس فمات ولم یحج فلیمت ان شاء یهودیا وان شاء نصرانیاً ؛ نیز رك : اللآلئ المصنوعة ۱۱۸/۲ ؛ احیاء علوم‌الدین ۲۳۹/۱ .

ص۲۵۰س۱۶سید علیه‌السلام گفته است که بعداز ایمان هیچ کار نیست فاضلتراز جهاد باکفّار : رك : صفحهٔ ۳۰۰ کتاب حاضر : ازمصطفی علیه‌السلام‌پرسیدند که بعداز ایمان چه عمل فاضلتر و بهتر ؟ گفت جهاد فی‌سبیل‌الله .

ص۲۵۱س۱۲السفر قطعة من النّار : در جامع صغیر (۳۱/۲) مذکورست : السفر قطعة من العذاب یمنع أحدکم طعامه و شرابه ونومه فاذا قضی أحدکم نهمته من وجهه فلیجعل الرجوع الی أهله . مناوی نیز آورده است : السفر قطعة من العذاب (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۸۹/۲)؛ نیز رك : صحیح مسلم ۵۵/۶ .

ص۲۵۱ س۱۴ اطلبوا العلم ولو بالصین : اطلبوا العلم ولو بالصین فان طلب‌العلم‌فریضة علی کل مسلم ان الملائکة تضع أجنحتها لطالب العلم رضا بما یطلب (جامع صغیر ۳۷/۱) . اطلبوا العلم ولو بالصین فان طلبه فریضة علی کل مسلم (کنوز ـ الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۹/۱) . نیز رك : کشف‌المحجوب ۱۱ ؛ احیاء علوم الدین ۸/۱ ـ ۹

ص۲۵۲س۱۳ان من کنوز الجنّة کتمان المصائب : در حلیة الاولیاء (۱۹۷/۸) آمده است: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم:من‌کنوز البر کتمان‌المصائب والأمراض والصدقة؛ نیز رك: اللآلئ‌المصنوعة ۳۹۶،۳۹۵/۲واحیاء علوم الدین ۲۲۶/۱ .

ص۲۵۳س ۸ درهمه احوال تیامُن نگاه دارد : تیامن : به راست گشتن ، به سمت راست قرار گرفتن ، مقابل «تیاسر» ونیز بمعنی سمت راست است (فرهنگ فارسی) .

ص۲۵۴س ۳ ولایت : رك : ص ۳۰۹ کتاب حاضر : «ولی» .

فهرست ها

فهرست

آیات قرآن کریم

ب

ت

ح

خ

ذ

ر

ه

ى

فهرست

احادیث

ب

ت

ک

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست

لغات و ترکیبات

فهرست اعلام

خ

د

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

گ

ل

ن

فهرست مآخذ

۱ ـ به زبانهای فارسی و عربی

اتحاف السادة المتقین : تألیف سید محمد بن محمد الحسینی الزبیدی مشهور به مرتضی، باشرح شیخ عبدالقادر العیدروس ، چاپ مصر در ده جلد ، ۱۳۱۱ ه . ق .

احادیث مثنوی : به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، ازانتشارات دانشگاه تهران (۲۸۳) ، بهمن ۱۳۳۴ .

احیاء علوم الدین : تصنیف امام ابوحامد محمد بن محمد الغزالی، در پنج جلد، جلد پنجم شامل عوارف المعارف سهروردی نیز هست ، چاپ مصر .

ارزش میراث صوفیه : تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب ، طهران ۱۳۴۴ .

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: تألیف محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر ابی سعید میهنی، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، تهران ۱۳۳۲ .

اسم مصدر ـ حاصل مصدر : تألیف دکتر محمد معین ، چاپ دوم (ابن سینا) تهران ۱۳۴۱.

الاعلام : تألیف خیرالدین الزرکلی ، در ده جلد ، چاپ مصر ۱۳۷۳ ـ ۱۳۷۸ه . ق .

اقرب الموارد فی فصح العربیة والشوارد : تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی ، در دو جلد و یک ذیل ، بیروت ۱۸۸۹ م .

امثال و حکم : تألیف علی اکبر دهخدا ، در چهار جلد، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹.

الانساب : عبدالکریم بن محمد السمعانی ، عکس نسخهٔ موزهٔ بریتانیا با مقدمهٔ مارگولیوث D·S·Margoliouth ، لندن ۱۹۱۲ .

البدایة والنهایة فی التاریخ : تألیف ابن کثیر (ابوالفداء اسماعیل بن عمر) ، چاپ مصر

چهارده جزء در هفت مجلد، ۱۳۵۱ - ۱۳۵۸ ه. ق.

بدایع الوقایع : زین‌الدین محمود واصفی، به اهتمام الکساندر بالدیرف، دو جلد، مسکو ۱۹۶۱.

برهان قاطع: تألیف محمدحسین برهان تبریزی، تصحیح دکتر محمد معین، در پنج جلد، چاپ دوم (ابن‌سینا) تهران ۱۳۴۲.

تاج المصادر : تألیف ابوجعفر احمدبن علی المقری البیهقی، چاپ هند ۱۳۰۲ ه. ق.

تاریخ آل جلایر : تألیف دکتر شیرین بیانی، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۰۹۳) ۱۳۴۵.

تاریخ ادبیات در ایران : تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد اول (چاپ دوم) تهران ۱۳۳۵؛ جلد دوم، تهران ۱۳۳۶؛ جلد سوم، تهران ۱۳۴۱.

التاریخ الکبیر: ابن‌عساکر الشافعی (ابوالقاسم علی)، تهذیب شیخ عبدالقادر معروف به ابن بدران، در هفت جزء، دمشق ۱۳۵۱ ه. ق.

تاریخ بیهق : تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق، به تصحیح احمد بهمنیار، از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۱۷.

تاریخ بیهقی : تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، به اهتمام دکتر قاسم غنی و دکتر علی‌اکبر فیاض، از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۴.

تاریخ تصوف در اسلام (جلد دوم از کتاب «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ»): تألیف دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۶۲ ه. ق.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری : تألیف سعید نفیسی، در دو جلد، تهران ۱۳۴۴.

تذکرة الاولیاء : تألیف فریدالدین عطار نیشابوری، در دو جلد، تهران ۱۳۲۱.

ترجمهٔ تفسیر طبری : به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، از انتشارات دانشگاه تهران و وزارت فرهنگ، در هفت جلد، تهران ۱۳۳۹ - ۱۳۴۴.

ترجمهٔ تقویم الصحه : به قلم غلامحسین یوسفی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال اول شمارهٔ اول (بهار ۱۳۴۴ ص ۳ - ۳۳. کتاب ترجمهٔ تقویم الصحه به تصحیح نویسندهٔ این سطور بزودی منتشر خواهد شد.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه : با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، از انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۲۶۳) مجموعهٔ متون فارسی (۳۳) تهران ۱۳۴۵ .

التوسل الی الترسل : بهاءالدین محمدبن مؤیدبغدادی ، تصحیح احمدبهمنیار ، تهران ۱۳۱۵ .

جامع ترمذی : محمدبن عیسی ترمذی ، چاپ مصر ۱۲۹۲ ه . ق .

الجامع الصحیح : تألیف امام ابوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری ، درهشت جلد ، چاپ عثمانی ۱۳۲۹– ۱۳۳۴ ه . ق .

الجامع الصغیرفی احادیث البشیر والنذیر : تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی ، دردوجزء ، چاپ مصر ۱۳۲۱ ه . ق .

جستجوی مضامین و تعبیرات ناصر خسرو دراحادیث وامثال و اشعار عرب : دکتر مهدی محقق ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] ، سال نهم شمارهٔ اول (مهرماه ۱۳۴۰) ص ۱ –۹۳ .

چهارمقاله : تألیف احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی ، طبق نسخه‌ای که به سعی واهتمام و تصحیح مرحوم محمدقزوینی به‌سال ۱۳۲۷ هجری قمری درقاهره چاپ شده ، با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی ، به کوشش دکتر محمد معین ، تهران ۱۳۳۳ .

حدودالعالم من المشرق الی المغرب : به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده ، ازانتشارات دانشگاه تهران (۷۲۷) ۱۳۴۰ .

حدیقة الحقیقة : تألیف ابوالفتح محمدبن مطهر بن شیخ الاسلام احمدجام «ژنده پیل» ، به اهتمام دکتر محمد علی موحد ، ازانتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۸۴) مجموعهٔ متون فارسی (۱۸) تهران ۱۳۴۳ .

حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء : أبونعیم احمدبن عبدالله الاصبهانی ، طبع مصر در ده جلد ، ۱۳۵۱ – ۱۳۵۷ ه . ق .

خرابات : دکتر عبدالحسین زرین کوب ، مجلهٔ یغما ، سال هیجدهم شمارهٔ پنجم (مرداد ۱۳۴۴) ص ۲۲۵ – ۲۲۹ .

خلاصهٔ مثنوی (دفتراول ودوم) : به انتخاب وانضمام تعلیقات وحواشی نگارش بدیع الزمان فروزانفر ، ازانتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۱ .

دایرة المعارف فارسی : به سرپرستی غلامحسین مصاحب ، جلد اول (ا – س) ، تهران ۱۳۴۵ .

دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی : به اهتمام محمدقزوینی و دکتر قاسم غنی ،

ازانتشارات وزارت فرهنگ ، طهران ۱۳۲۰ .
دیوان خاقانی شروانی (افضل الدین بدیل بن علی‌نجار) : به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی ، تهران ۱۳۳۸ .
دیوان اشعار علی‌بن ابی‌طالب (ع) : چاپ سنگی ، تهران ۱۳۰۴ هـ . ق .
دیوان علی‌بن ابی‌طالب(ع) : با ترجمهٔ فارسی به قلم محمد جواد نجفی ، چاپ افست ، تهران ۱۳۸۴ هـ . ق .
دیوان حکیم فرخی سیستانی : به جمع وتصحیح علی‌عبدالرسولی ، چاپ تهران ۱۳۱۱ .
دیوان حکیم فرخی سیستانی : به اهتمام دکترمحمد دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۵ .
دیوان قوامی رازی: به تصحیح واهتمام میرجلال‌الدین حسینی ارموی‌معروف به‌محدث ، تهران ۱۳۳۴ .
دیوان منوچهری‌دامغانی : به‌کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۲۶ .
راحةالصدور و آیة السرور : تألیف محمدبن‌علی‌بن سلیمان راوندی، به سعی و اهتمام محمداقبال ، چاپ افست ۱۳۳۳ ازروی چاپ لیدن ۱۹۲۱ .
رسالهٔ فتوتیه : میرسیدعلی همدانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ایاصوفیه شمارهٔ ۱۹۴۳ .
ریحانة الادب : محمدعلی تبریزی مدرس ، درشش جلد ، تهران ۱۳۲۶ - ۱۳۳۳ .
سبک شناسی‌یا تاریخ تطور نثرفارسی :تصنیف محمدتقی بهار «ملک الشعراء» ، درسه‌جلد، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۷ .
سمک عیار :فرامرز بن خدادادبن عبدالله الکاتب‌الارجانی،تصحیح دکترپرویز ناتل خانلری، جلد اول ودوم ، تهران ۱۳۳۸ ، ۱۳۴۴ .
سنن ابن ماجه : دردوجلد چاپ مصر ۱۳۱۳ هـ . ق .
سنن ابی‌داود : به اهتمام محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، چهار جزء در دو مجلد ، مصر ۱۳۵۴ هـ.ق .
سنن ابی‌داود : به تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، درچهار جزء ، مصر ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ هـ . ق .
سنن الدارمی : دارمی (ابومحمد عبدالله) ، دوجلد ، دمشق ۱۳۴۹ هـ . ق .
سیاست‌نامه : تألیف خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن طوسی ، به اهتمام هیوبرت دارک ، ازانتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب(۱۳۳) مجموعهٔ‌متون فارسی(۸) تهران ۱۳۴۰.

شاهنامه و دستور : فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی ، تهران ۱۳۴۳ .

شرح تعرف : ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری ، چهار جلد در یك مجلد ، لکهنو ۱۹۱۲ .

صحیح بخاری(متن البخاری مشکول بحاشیة السندی) : ابوعبدالله محمد بن اسماعیل البخاری، چهارجلد ، چاپ مصر بدون تاریخ .

طبقات الشافعیة الکبری : تاج الدین ابونصر السبکی ، شش جلد ، چاپ مصر .

علم الحدیث : کاظم مدیر شانه‌چی ، ازانتشارات دانشگاه مشهد (۱۰) ، مشهد ۱۳۴۴ .

عوارف المعارف : سهروردی درملحق احیاء علوم الدین (جلدپنجم)

الفائق فی غریب الحدیث : جارالله محمودبن عمرالزمخشری ، ضبطه وصححه وعلق حواشیه علی‌محمد البجاوی ، محمد ابوالفضل ابراهیم ، سه جلد ، قاهره ۱۳۶۴ - ۱۳۶۸ ه .ق .

فرهنگ اشعارحافظ (جلداول ، شرح مصطلحات صوفیه دردیوان حافظ) : دکتراحمدعلی رجائی ، تهران ۱۳۴۰ .

فرهنگ علوم عقلی : دکتر سیدجعفر سجادی ، تهران ۱۳۴۱ .

فرهنگ علوم نقلی وادبی : دکترسید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۴۴ .

فرهنگ فارسی : دکتر محمدمعین ، جلد اول - سوم (آ - معلومه) جلد پنجم ، اعلام (آ - فیجان) ، تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۴۵ .

فرهنگ مصطلحات عرفاء ،متصوفه وشعرا : دکترسید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۳۹ .

فرهنگ نظام: آقا سید محمد علی (داعی الاسلام) ، پنج جلد ، حیدرآباد دکن ۱۳۴۶- ۱۳۵۸ ه . ق .

فرهنگ نفیسی : دکتر علی اکبر نفیسی ناظم الاطباء ، پنج جلد ، چاپ دوم (خیام) تهران ۱۳۴۳ .

الفهرست : ابن الندیم، قاهره ،بدون تاریخ .

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی واقتصادی : محمد تقی دانش‌پژوه ، ازانتشارات دانشگاه تهران (۶۵۲)۱۳۳۹ .

فیه ما فیه : از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی ، با تصحیحات وحواشی بدیع الزمان فروزانفر ، ازانتشارات دانشگاه تهران (۱۰۵) ۱۳۳۰ .

قصص الانبیاء : ابواسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری، به اهتمام حبیب یغمائی، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب (۱۱۹) مجموعهٔ متون فارسی (۶)، تهران ۱۳۴۰ .

قصص قرآن : صدر بلاغی، چاپ چهارم (امیرکبیر) تهران ۱۳۴۱ .

قابوس‌نامه : امیرعنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، با مقدمه وحواشی به‌قلم‌سعیدنفیسی ، طهران ۱۳۱۲ .

قابوس‌نامه : عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، به اهتمام وتصحیح غلامحسین یوسفی ، ازانتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب (۲۶۴) مجموعهٔ متون فارسی (۳۴) ، تهران ۱۳۴۵ .

قرآن مجید(باکشف‌الآیات): به‌خط طاهر خوشنویس ،تهران ۱۳۲۸.

الکامل فی‌التاریخ : ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم محمدبن‌محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی معروف به‌ابن‌الاثیرالجزری، دوازده جزء درشش جلد، مصر ۱۳۰۳ ﻫ . ق.

کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار :ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به‌سعی‌واهتمام علی‌اصغرحکمت ، ده‌جلد ، ازانتشارات دانشگاه‌تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ .

کشف‌المحجوب : علی‌بن عثمان هجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، چاپ‌افست به‌اهتمام محمد عباسی، تهران ۱۳۳۶ .

کلیات سعدی : تصحیح محمدعلی‌فروغی ، طهران ۱۳۳۴.

کلیات شمس : جلال‌الدین محمد مولوی، با تصحیحات وحواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، هشت‌جزو، ازانتشارات دانشگاه‌تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۲.

کلیله‌ودمنه : ابوالمعالی نصرالله‌منشی، تصحیح و توضیح مجتبی‌مینوی طهرانی، از انتشارات دانشگاه‌طهران (۹۲۵)۱۳۴۳.

کنوز الحقائق فی حدیث خیرالخلائق : شیخ‌محمدعبدالرؤف‌المناوی، بهامش‌الجامع‌الصغیر، قاهره۱۳۲۱ ﻫ .ق.

کیمیای‌سعادت: غزالی، تصحیح‌احمدآرام، تهران ۱۳۱۹.

اللآلی المصنوعة فی‌الاحادیث الموضوعة : جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی، به‌اهتمام شیخ احمدبن‌محمدبن‌الصدیق‌المغربی‌الحسنی، دوجلد، مصر۱۳۵۲ﻫ.ق.

لباب‌الالباب: محمدعوفی ، از روی چاپ اروپا که پروفسور ادوارد براون‌وعلامهٔ قزوینی

تصحیح کرده‌اند، با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات کامل، به کوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵.

اللباب فی تهذیب الانساب: ابن الاثیر (عزالدین ابی الحسن علی بن محمد)، سه جلد، قاهره ۱۳۵۶-۱۳۶۹ ه ق.

لسان المیزان: ابن حجر العسقلانی (شهاب الدین ابوالفضل احمد)، شش جزء، حیدرآباد دکن ۱۳۳۰-۱۳۳۱ ه.ق.

لغت نامه: علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین، تا کنون ۱۲۹ جلد از حروف مختلف بطبع رسیده است، تهران ۱۳۲۵-.

اللمع فی التصوف: ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی، به اهتمام رنولد الن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴ م.

مثنوی معنوی: جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولد ألین نیکلسون، در سه جلد، لیدن ۱۹۲۵-۱۹۲۹ م.

مجمع الامثال: ابوالفضل احمد میدانی، تهران ۱۲۹۰ ه.ق.

مجمع الزوائد و منبع الفوائد: نورالدین علی بن ابی بکر هیثمی، ده جزء در پنج مجلد، قاهره ۱۳۵۲ ه.ق.

مجمل التواریخ والقصص: تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸.

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی: سعید نفیسی، سه جلد، تهران ۱۳۰۹-۱۳۱۹.

المسند: احمد بن محمد بن حنبل، شش جلد، مصر ۱۳۱۳ ه.ق.

المسند: احمد بن محمد بن حنبل، شرح و صنع فهارسه احمد محمد شاکر، مصر ۱۳۶۸-۱۳۷۵ ه.ق.

المصادر: ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی، به کوشش تقی بینش، دو جلد، مشهد ۱۳۴۰-۱۳۴۵.

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه: عزالدین محمود بن علی کاشانی، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال الدین همایی، تهران ۱۳۲۵.

مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی: تصحیح مجتبی مینوی، دکتر یحیی مهدوی، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۸، ۴۷۱) ۱۳۳۱-۱۳۳۷.

معارف: مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاءولد، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، از انتشارات وزارت فرهنگ،

جزء چهارم ، تهران ۱۳۳۸.

معجم البلدان : شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، تصحیح فردیناند ووستنفلد Ferdinand Wütenfeld ، شش جلد ، لایپزیگ ۱۸۶۶-۱۸۷۰ م .

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی : ابتدا ترتیبه و تنظیمه و نشره : أ.ی.ونسنك A.J. Wensinck ، ی.پ. منسنج J.P.Mensing ؛ اتبع نشره : ی. بروخمان J.Brugman ، چاپ بریل ، لیدن، در شش جلد (تاکلمهٔ «نظر» چاپ شده است ۱۹۳۶-۱۹۶۷ .

معجم المؤلفین: عمر رضا کحالة، پانزده جزء، دمشق ۱۳۷۶-۱۳۸۱ ه.ق .

المعجم فی معاییر اشعار العجم : محمد بن شمس قیس رازی ، تصحیح مدرس رضوی ،تهران ۱۳۱۴ .

مفرد و جمع: دکتر محمد معین، چاپ دوم (ابن سینا) ، تهران ۱۳۴۰.

مناقب الصوفیه : ابومنصور المظفر بن اردشیر العبادی ، نسخهٔ خطی، تاریخ کتابت ۷۸۸ ه . (رك: مقدمهٔ مصحح).

منتخب اسرار التوحید: انتخاب احمد بهمنیار، از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۰.

المنتظم فی تاریخ الملوك والأمم : ابن الجوزی، ده جلد، حیدرآباد ۱۳۵۹ ه . ق.

منتهی الارب فی لغة العرب : عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور ،چهار جلد، تهران (چاپ افست) ۱۳۷۷ ه.ق.

الموطأ : مالك بن انس، صححه ورقمه وخرج احادیثه وعلق علیه محمد فؤاد عبدالباقی، دوجلد، مصر ۱۳۷۰ ه . ق.

نظری به عدد ۷۳ در حدیث «تفرقه» : دکتر احمد مهدوی دامغانی ، مجلهٔ یغما سال هفدهم (۱۳۴۳) ص ۲۰۹-۲۱۲.

نفثة المصدور : شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی، تصحیح دکتر امیرحسن یزدگردی، از انتشارات وزارت آموزش و پرورش ، طهران ۱۳۴۳ .

کتاب النقض معروف به بعض مثالب النواصب فی نقض «بعض فضائح الروافض» : عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل القزوینی الرازی ، با مقدمه و تعلیق و مقابله و تصحیح سید جلال حسینی ارموی معروف به محدث، تهران ۱۳۳۱.

وفیات‌الاعیان : ابن خلکان ، شش جلد، قاهره ۱۳۶۷-۱۳۶۹ ه.ق.

هدایة‌المتعلمین فی‌الطب : ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، به‌اهتمام دکتر جلال متینی، ازانتشارات دانشگاه مشهد (۹)، مشهد ۱۳۴۴.

یادداشتی دربارهٔ لهجهٔ بخارایی : دکتر احمدعلی رجائی، ازانتشارات دانشگاه مشهد (۸)، مشهد ۱۳۴۳ .

یت‌مصدری (مباحث صرفی و نحوی) : مجتبی مینوی، از انتشارات مجلهٔ یغما، طهران ۱۳۲۹.

۲- به زبانهای دیگر

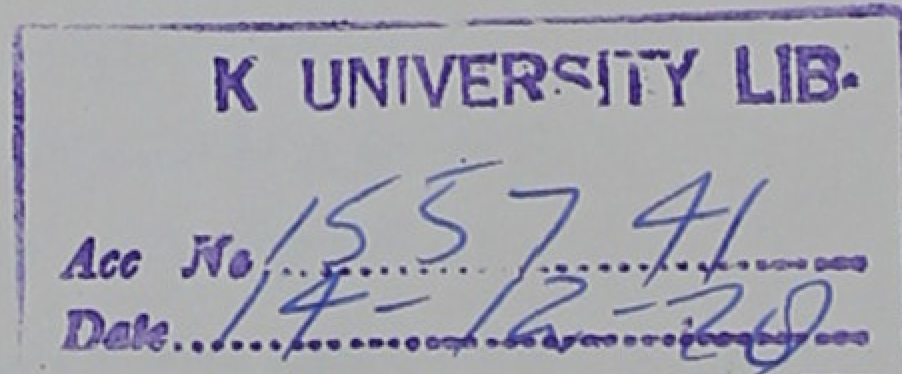
Lazard (Gilbert) , La Langue des plus Anciens Monunuments de la prose Persane. Paris , 1963 .

Massignon (Louis) , La Passion d' al – Hosayn ibn Mansour al–lHallaj. 2 vols . Paris, 1922.

Steingass (F.) , A Comprehensive Persian – English Dictionary . Fourth impression . London , 1957 .

Encyclopédie de l' Islam . 5 vols . Leyde , Paris , 1913 – 1937 . = EI (1).

Encyclopédie de l' Islam . Nouvelle édition . Leyde, Paris , 1954–.... = EI(2).





۱- تفسیر قرآن پاک ۲۰۰ ریال
۲- الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
۳- فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
۴- صورة الارض ۲۰۰ ریال
۵- ترجمهٔ تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
۶- سفرنامهٔ ابن فضلان ۱۵۰ ریال
۷- شمارنامه ۱۵۰ ریال
۸- استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
۹- نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا» ۱۰۰ ریال
۱۰- کتاب الاغراض الطبیه ۷۰۰ ریال
۱۱- وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
۱۲ ترجمهٔ میزان الحکمه ۱۵۰ ریال
۱۳- دستورالوزراء ۳۰ ریال
۱۴- یواقیت العلوم ۱۵۰ ریال
۱۵- السامی فی الاسامی ۵۰۰ ریال
۱۶- تفسیر قرآن کریم ۵۰۰ ریال
۱۷- واژه نامهٔ بندهش ۵۰۰ ریال
۱۸- تحریر تاریخ وصاف ۲۰۰ ریال
۱۹- بهجت الروح ۷۰ ریال
۲۰- المرقاة ۲۵۰ ریال
۲۱- تاریخ پادشاهان و پیامبران ۱۵۰ ریال
۲۲- شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف ۳۰۰ ریال
۲۳- رسوم دارالخلافه ۱۰۰ ریال
۲۴- تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
۲۵- منظومهٔ درخت آسوریك ۱۵۰ ریال
۲۶- فرهنگ پهلوی به فارسی وفارسی به پهلوی ۳۰۰ ریال
۲۷- اخبار الطوال ۲۵۰ ریال
۲۸- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش اول) ۳۰۰ ریال
۲۹- فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
۳۰- خوابگزاری ۳۰۰ ریال
۳۱- فتوح البلدان ۳۰۰ ریال
۳۲- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی ۲۰۰ ریال
۳۳- عقاید و رسوم عامهٔ مردم خراسان ۳۵۰ ریال
۳۴- ناصرخسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
۳۵- داستانهای دل انگیز (جیبی) ۳۰ ریال
۳۶- ضمیمهٔ درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
۳۷- زین الاخبار ۵۰۰ ریال
۳۸- ترجمهٔ مفاتیح العلوم ۲۵۰ ریال
۳۹- سفرنامهٔ ارمنستان و مازندران ۲۵۰ ریال
۴۰- مفتاح النجات ۲۵۰ ریال
۴۱- دستور زبان فارسی میانه ۳۰۰ ریال
۴۲- التصفیة فی احوال المتصوفة ۴۰۰ ریال
۴۳- یادداشت‌های سیاسی علاء الملك ۱۵۰ ریال
۴۴- آیین شهرداری ترجمهٔ معالم القربه ۱۵۰ ریال
۴۵- زبانشناسی زرکوب ۱۵۰ شمیز ۸۰ ریال

بزودی منتشر می‌شود:

۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه وشرح حال مؤلف)

۲ـ مخارج الحروف

۳ـ البلغه

۴ـ واژه‌نامهٔ مینوی خرد

۵ـ تنسوخ‌نامه

۶ـ ترجمهٔ صورالکواکب

۷ـ یونانیان وبربرها

۸ـ ترکستان‌نامه

۹ـ هدایةالمتعلمین فی‌الطب

۱۰ـ شیراز نامه

۱۱ـ الایضاح عن اصول صناعةالمساح

۱۲ـ فرهنگ اصطلاحات کشاورزی ودامپروری

۱۳ـ نشریهٔ بنیاد فرهنگ ایران (مجموعهٔ مقالات ایرانشناسان).

۱۴ـ سمک عیار ، دوره کامل

۱۵ـ تاریخ گیلان و دیلمستان

۱۶ـ نامه‌های شاه‌اسماعیل صفوی

۱۷ـ تاریخ زبان فارسی

۱۸ـ رساله سرحدیه .

۱۹ـ تفسیر کمبریج

۲۰ـ لمعةالسراج

۲۱ـ طریق قسمت آب

۲۲ـ تفسیر قرآن پاک

۲۳ـ وقوع‌گوئی درشعر فارسی

۲۴ـ کانشناسی

۲۵ـ راهنمای ادبیات فارسی

۲۶ـ تقویم‌الصحه

۲۷ـ ترجمهٔ بهجت‌الروح

۲۸ـ همای وهمایون

۲۹ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم شامل جلدهای ۴-۵

۳۰ـ تاریخ رویان

۳۱ـ تحفةالبهادر

۳۲ـ دستورالاخوان

۳۳ـ کتاب شناسی ایران

۳۴ـ سفری به ایران (مجموعه نقاشی‌های دوهوسه)

تصحیحات

صفحه	سطر	
۱۳	۹	تعالوا الی کلمة سواءٍ ...
۳۴	۱۲	بالغدوة[۲]
۱۳۹/۴۵	آغازصفحه	قلابها زاید است
۴۸	۲۰	فاولئك كان سعیهم مشکوراً
۶۶	۷	وابوبکرصدیق رضی‌الله‌عنه که خلیفهٔ مصطفی بود
۶۸	۵	و رحمتی وسعت کل‌شیءٍ[۱]
۸۲	۵	، وبحرمت
۱۱۴	۱۸	ولمارا المؤمنون‌الاحزاب ...
۱۲۹	۱۹	قرآن ، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲۸
۳۳۷/۳۱۹/۲۲۵/۱۳۱		۱۱/۱۶/۷/۴و۶ شئاً
۱۵۴	۲۳	... چنانکه در اخبار نقل کنند
۱۸۲	۲۳	درحاشیه نوشته است : خ ، محر
۲۰۲	۱۷	... ودر فارسی نیز به فتح دال وسکون نون
۲۲۱	۱۶	ذلك متاع‌الحیوة
۲۴۰	۱۳	... درحق نفس خویش خواهی تا مسلمان باشی
۲۴۲	۲۲	وچون ویرا مطالبت کنند
۳۲۰	۱۵	رك . ص ۲۸۸ کتاب حاضر وصفحهٔ ۳۱۹ :
۳۳۵	۱۴	... جع : اصطلاحات‌الصوفیه
۳۳۷	۹	بخاری ۱/۱۸-۱۹،۲۴۳؛
۳۴۱	۱۰و۱۱	ونیز بمعنی گودال گردو بازی اطفال
۳۴۲	۸	... و خماصاً و تروح بطاناً
۴۰۱	۱۰	(ظ . الیأس) زائد است
۴۶۴	۳	Wüstenfeld

تصحيحات

[illegible]	سطر	صفحة
[illegible]	٩	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	٧	[illegible]
[illegible]	٥	[illegible]
[illegible]	٥	[illegible]
[illegible]	١٨	[illegible]
[illegible]	١٩	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	٩	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	٨	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
Wüstenfeld	[illegible]	[illegible]